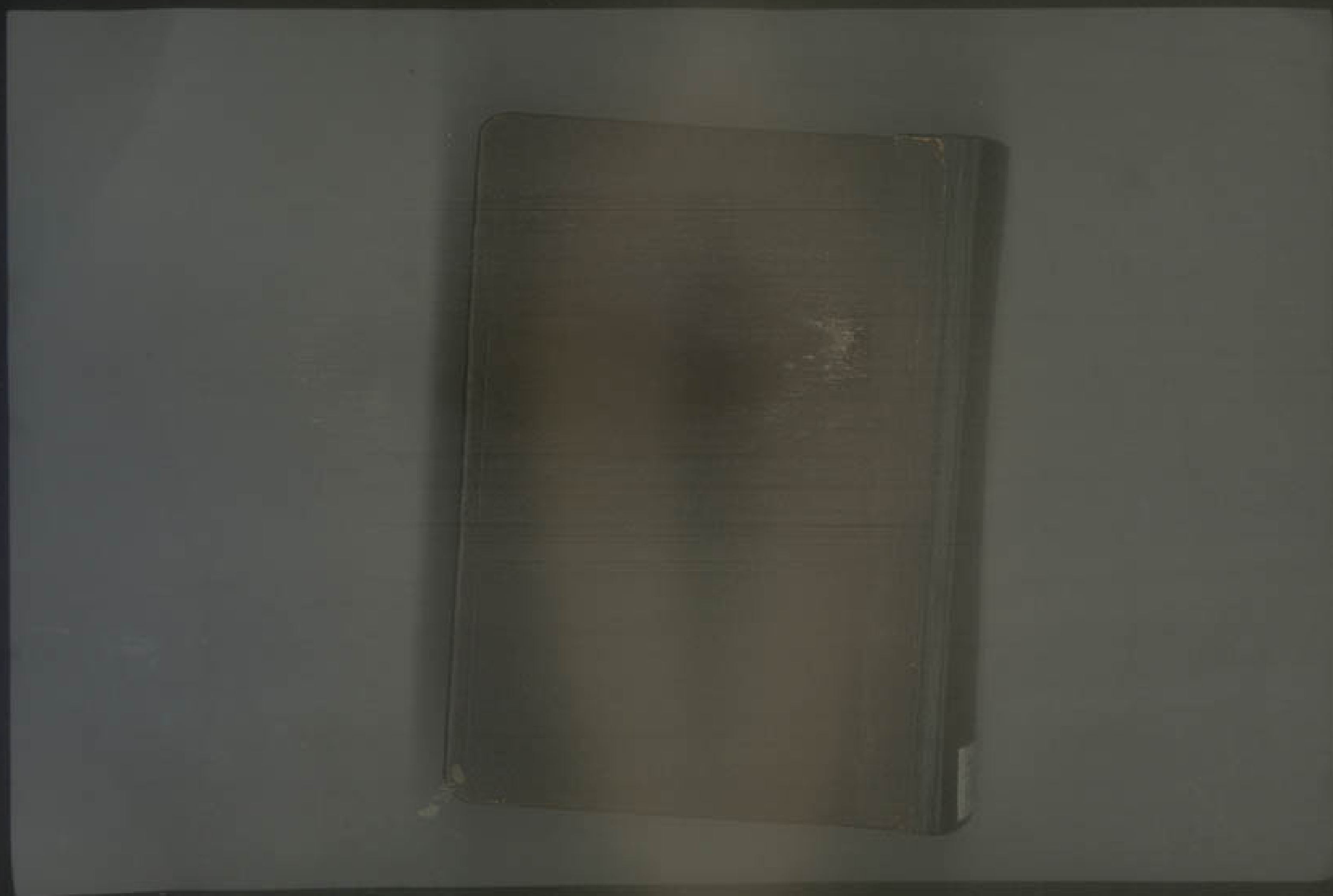
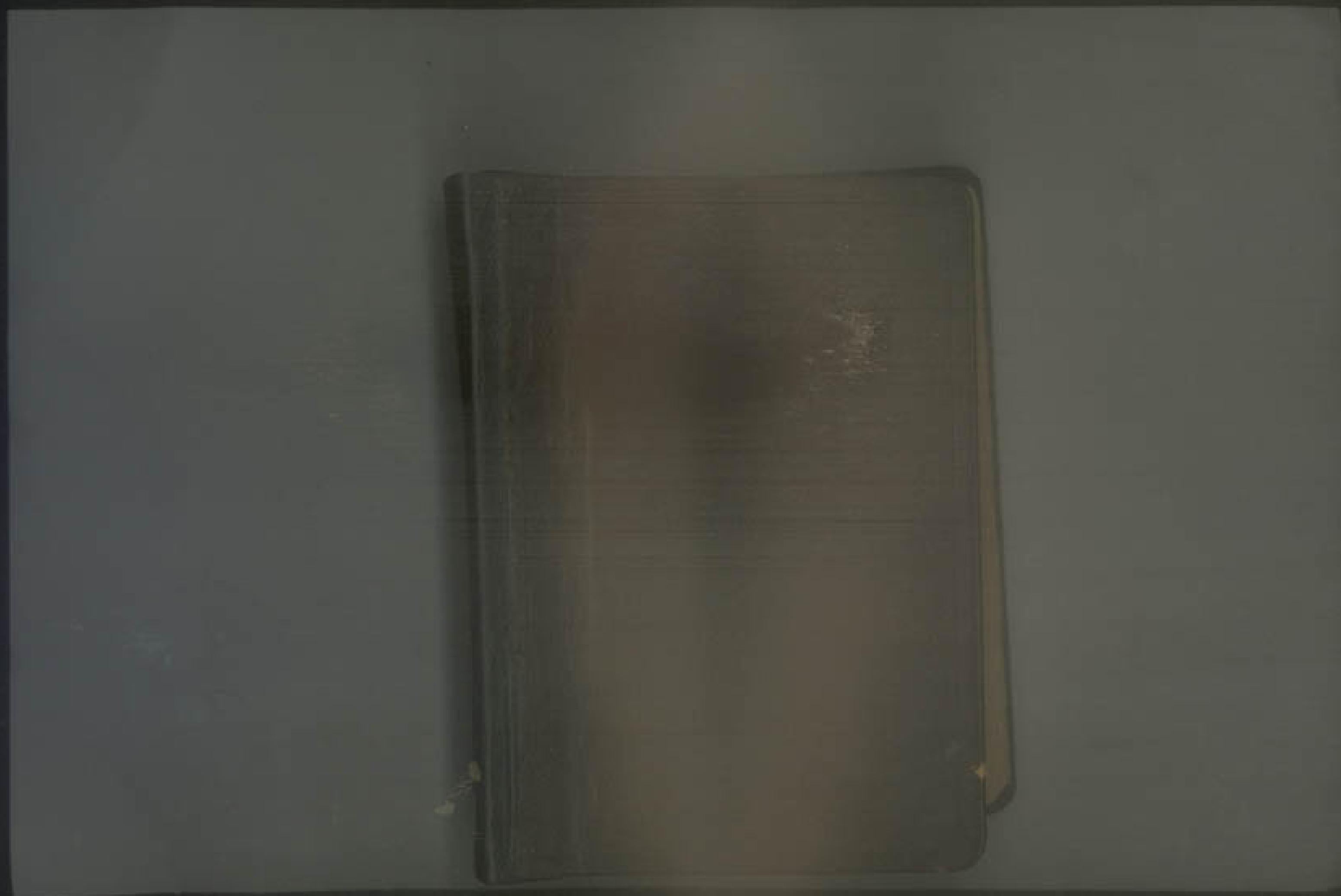




بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد و ثنای بیعد کریمی را جمیلی را در خور جلال و در خور کمال است که عارض گلرخان سیمین غبغب را قبله گاه عشاق

مشتاق و رخسار جوانان شیرین لب را سجده گاه پیران محبت مذاق حلقهٔ طوق غبغب پریچهر را مایل گردن دلبران

مهوش را کلوبند [illegible] خویش سواد خال هندوی پریچهرگان دلکش را جواهر سرمه دیده [illegible]

بلکش چشم جادوی آهو [illegible] جان کمان ابروی [illegible] ناوک تیر مژه رهزن ایمان مومنان

مرغولهٔ زلف عنبرافشان زنجیر گلوی دیوانگان خم گیسوی عنبربوی [illegible] کمند گردن عاقلان کرده

برون آورد مجنون را [illegible] بلیلی داد زنجیر [illegible] سر از چاه کنعان برآورد

زلیخا را [illegible] از جان برآورد [illegible] شیرین نازکن ناز [illegible]

که جان بکن تو فرهاد [illegible] تعالی شانه عما یقولون [illegible]

مطلع نزول [illegible] مقطع [illegible] وحدت [illegible] ترکیبات [illegible]

در بحر بسیط [illegible] وجود [illegible] پس [illegible]

واحد مصدر [illegible] طبایع و ارکان [illegible] ترکیبات مبدی حیات [illegible]

[illegible] معقوله [illegible] مرتبه و مقامات [illegible] آفاق [illegible] حسن تراجیح مرکبات

و معقولات [illegible] قوای باطنه و حواس ظاهره و اصول عقلیه و فروع شرعیه و احکام [illegible] موقوف ماند

و اعتبار [illegible] متصرف کرده و اصول عقلیه

و نثر آثار مربعات مثلثه و مثلثات مربعه [illegible] و به تشبیهات [illegible] و تخلفات [illegible]

و از حالات الفاظ [illegible] ملفوف گشت شهود از [illegible] مرکب [illegible] بسیط را [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مهوش [illegible] دل [illegible] [illegible] ورشتا [illegible]

[illegible] خواب [illegible]

[illegible] و [illegible] ولی [illegible] از زبان و ترجمان [illegible]

[illegible] دل در [illegible] خویش [illegible] قوت در [illegible] آب از [illegible]

[illegible] صنایع [illegible] تحقیق [illegible] ناقص این [illegible] که مطلع [illegible]

[illegible] صورت [illegible] مطلع [illegible]

شیرین [illegible] بهار [illegible] اوراق [illegible]

[illegible] اسرار [illegible] دل برآورده [illegible]

[illegible] دل [illegible] دل [illegible]

در صبح چو چار نهاله باشد دریغ از این صبح که [illegible] چو پرش داد دام دل تا که بچشم نار از پرش از منقش نیز باغ

اوراد سوسن و مصحف نهانی اکمام سمن [illegible] بستان چمن شور [illegible] مطرق سمع و صبا مطرق رق منشور لاله از ساغر [illegible]

الحق [illegible] بر [illegible] دنبشه از مداد [illegible] بر الواح سبز [illegible] منقش [illegible] مستند فروع

و اصول از جمیع اصول فصول [illegible] نیز نظم آمد صورتی چند دیده [illegible] چند اندران [illegible] مظهر [illegible]

عجب ولی از ظهور [illegible] تجلیات [illegible] را با لاله [illegible] در جام سرور را [illegible]

دشت و را طبع مرغوبیت [illegible] خفته [illegible] و اوراق [illegible] نسرین را پنبه در گوش و سوسن

در زبان خاموش دیده نرگس نابینا و دل صنوبر [illegible] در [illegible] مطلع [illegible] از [illegible]

حرکات نبات طبع را روان کرد و صور را از اثر این قلب با ظهار جزئیات و خفا کلیات با معاینه مدغم

آورد و بسیط این مرکب را [illegible] نباتیه و جمادیه با حرکات و جهات آزاد ساخته [illegible]

قطعات طیور [illegible] و نعیق ذباب و عقاب و [illegible] و نعیق قمری و [illegible] غراب [illegible] حمام و صداح

دیک شهدت بان الله [illegible] که [illegible] و از [illegible] وحوش و انعام و سباع و هوام بر [illegible] صهیل

خنگ و زئیر شیر و [illegible] مار و [illegible] مور [illegible] الا الیه [illegible] الامور مطلق انواع را در [illegible]

مقید بخواص [illegible] دیده و از تتمیم اساس این اجناس را [illegible] آغاز [illegible] تشبیبات را

شاید و محقق ترکیبات را جامع آید نفس حیوانی از حرکات [illegible] شناخته [illegible]

حافظ [illegible] آثار و [illegible] لواحق اطوار گشت [illegible] از آنکه با دل [illegible] عارض [illegible] و [illegible]

زرکی و قامت سرو و نگاه غزالعین خرام تذرو و با طلعت مهر [illegible] مهر [illegible] فلک [illegible] و با خلقت بشر

خورشید [illegible] پس از تصنیف این فصل و تصحیف آن [illegible] جناس و نظر نقابات حواس و استخدام [illegible]

و استدراک [illegible] و ترشیح [illegible] و تجنید استعارات کلامی جامع از کل [illegible] نظیر [illegible] آید

ردیار [illegible] و [illegible] مرجع [illegible] و [illegible] تردیه عکس با [illegible] و [illegible] از [illegible]

خطوات نفس در نزاهت این ترتیب [illegible] هزل و لعب معروف گشت و تتمیم [illegible] و تکمیل [illegible]

رجوع و تمیم ایتلاف و در تشریح این جمع به تفریق جزو [illegible] مصدر و [illegible] آن موقوف ماند

و بکمند بر [illegible] ارواح احوال با [illegible] و [illegible] که [illegible] و [illegible]

در وقوف [illegible] و [illegible] و [illegible] الخبر [illegible] و [illegible]

[illegible] کالنیام [illegible] پس در آمیزش نور و ظلمت [illegible] که قرآن فجر و [illegible] صبح از

انواع آن [illegible] [illegible] هوش بگردش طلع الصبح فانت الانوار [illegible] از خفته [illegible] بیدار

آواز بر کشید و [illegible] نفس [illegible] طایر [illegible] پر [illegible] در [illegible] طبع [illegible] [illegible]

و ترتیب [illegible] از [illegible] و [illegible] حیات و [illegible] خاک اربع آورده بود و [illegible] جذبات رب

[illegible] علم و [illegible] و [illegible] و [illegible] الطمان [illegible] رضا [illegible] یا ایتها النفس [illegible] الی ربک راضیة مرضیة

پرواز [illegible] عقول [illegible] و ارواح مرضیه در روضات قدس و مقاعد صدق [illegible] آرمیده [illegible]

وقوای مطلوبه وارکان مجموعه با طبایع وابدان منجز بهمت قوای عقلانیه شمول فیض ربوبیت عموم مربوبیت مستلزم نما

مجموعی شد و عدم قابلیت مخاطبات بلا واسطه جبلی کلیم حضرت و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء

حجاب او یرسل رسولا موجب ارسال رسل و انزال کتب گشت و ختم آن بعثت نبی الامی المدنی و صلوات

نامعدود و سلام غیر محدود بر فخر رسل شاه هر کلام لا یقبط و لا افتخار منشور مقام محمود قاصد مقام ابتدا کن

مستقل و فی صد لثبوت نبوت سابق مدار اول رسول [illegible] خلقت الله [illegible] فی طلب [illegible] کنت نبیا

و آدم بین الماء و الطین مسلم کلمه طیبه لا اله الا الله حضرت ابو القاسم محمد بن عبدالله علیه و آله سلام الله

و بر قالع باب خیبر قاطع اشجار ظلم و کفر قامع آثار جور و شرر [illegible] فرزند فرخنده عصمت و ستر

والد شبر و شبیر جانشین حضرت خیر البشر قاسم جنت و سقر شافع عرصات محشر ساقی حوض

کوثر نفس نفیس جناب پیغمبر حضرت امیر المؤمنین حیدر صفدر علیه و اولاده سلام الله الملک الاکبر

و دلیل بر این مدعی [illegible] در تاویل [illegible] با حرف اول [illegible]

حرف نون قلب نون واو آمده [illegible] حرف اول از ولایت حرف واو قلب واو آمد

الف [illegible] حرف اول از الوهیت الف [illegible] پس [illegible] قلب [illegible]

حامل اوست قلب قلبش ذات الله [illegible] و بر آل [illegible] طاهره

آنجناب [illegible] و بعد [illegible] از [illegible] که [illegible]

از حسرت مطالعه جمال طغرای پاکش و چاک [illegible] از رعونت قامت [illegible]

[illegible] نکته [illegible] سخن [illegible] موزون کنم [illegible]

در [illegible] پیدا [illegible] که [illegible] چشمه [illegible] پیدا [illegible] که [illegible] عاشقان [illegible]

[illegible] که [illegible] چون فلک اطلس [illegible]

فلک البروج [illegible] و خورشید [illegible] چون سطر [illegible] تازه [illegible]

رخسار [illegible] نگارستان چینی [illegible] آمد [illegible] مقدم و چون

زلف [illegible] ابیات [illegible] صحف آدم [illegible]

[illegible] حقایق [illegible] از [illegible] الفاظ [illegible]

حسن ترکیب [illegible] حکایت [illegible] و از [illegible] تقطیع [illegible]

رعونت [illegible] سرو قد [illegible] قامت [illegible] کوثر دهان [illegible] از چشمه [illegible]

[illegible] آن زلف [illegible] از حلقه [illegible] سلسله [illegible] حلقه دام [illegible] هر که [illegible]

نیست فارغ [illegible] مثنوی [illegible]

تذکره [illegible] قصه [illegible] و [illegible] بر [illegible] این کتاب

مغفره مستور نماند که چون منظور نگشته در عبارت [illegible] اوراق از جمع

آمدن ابیات پریشان جز این نیست که چون دیوانهٔ دل را هوای دریافت گنجینه مراد گنجینه و غیر از زنجیر

زلف گنجینه و در معذرت آمده است [illegible] اقدام [illegible] اقدام زیرا که در پیش اقدام و دیدن هر گنجینه

و خام و در پیش اقدام [illegible] صورت پذیرفته است [illegible] زلف تا بدار

از پریشانی زلفش نمونه [illegible] حکایت [illegible] چه که [illegible]

و دیدار [illegible] دولت [illegible] که [illegible] بر سر [illegible]

[illegible] که پیش اقدام در پیش اقدام اقدام کنم شاید که [illegible]

[illegible] جمع [illegible] در [illegible] است [illegible] است و ما [illegible]

[illegible] که این واقعه دیده در خواب چون صبح [illegible] بر آورد روز [illegible] بر آورد [illegible]

خواب را [illegible] غنچه [illegible] صبح [illegible]

روزگار [illegible] بخیال [illegible] است [illegible]

جمع [illegible] ولی [illegible] که اول اقدام [illegible] اقدام [illegible] چون از [illegible]

و از [illegible] و از [illegible] اقدام [illegible] از [illegible] معذور [illegible]

[illegible] اقدام [illegible] و جمع آوردن این اوراق [illegible] گنجینه [illegible]

این قصه که [illegible] عشق نامه [illegible] که [illegible]

چون فکر کردم این سخن ادا کرد   اقبالم از بهار بنداکرد   کین بر من از ازل بریدند   تا رفت

دولت از رسیدند   لهذا او را ایام توقف فارغ   چون در ان خطه نه خوف است و نه بیم سر و کار است

و در امانی کریم   از خیالات پریشان خاطر معزول و بجمع آوری این کتاب مشغول و [illegible] در

[illegible] باب که هر باب در [illegible] و تفصیل [illegible] نظم و نثر از هر جهت در فهرست کتاب

معین است   باب اول [illegible] در بیان عشق است   باب دوم در [illegible]   باب سیم

در [illegible] ابیات   باب چهارم در مثنویات   باب پنجم در قطعات   باب ششم در [illegible]   باب هفتم

در [illegible]   باب هشتم در رباعی و افراد   باب نهم در [illegible]   باب دهم در [illegible] ابیات

باب یازدهم در علم موسیقی و دایره ادوار   باب دوازدهم در تعبیر خواب   باب سیزدهم در بازنامه

باب چهاردهم [illegible] فرس نامه   باب پانزدهم در زیارات تمام   باب شانزدهم در عمل [illegible]

و آنچه در لیالی قدر خوانده میشود و بعضی از سوره های قران   باب هفدهم در [illegible]

و دعاها   باب هجدهم در مناسک حج و طریق اعمال   باب نوزدهم در ختم [illegible] بعضی ادعیات

و بعضی نمازها و دعاها   باب بیستم در علوم ریاضی و حکمت و نجوم و طب و بعضی تسخیرات

و لغت عربی و فارسی [illegible] خاتمه کتاب است

بسم الله الرحمن الرحیم

باب اول

در سخن [illegible] مانند [illegible] هر که دارد میل دیدن [illegible] مرا

در بیان عشق   که در ان خانه نه خوف است و نه بیم   سر و کاری است در امانی کریم

عشق از ازل [illegible] تا گریزد هر که [illegible] و لیکن هر چه گویا عشق عشق

از ان [illegible]   عشق امیر المؤمنین حیدر بود

گر کسی باز آید از الهی [illegible] آورد | ملک الموت [illegible] لیکن حرمت [illegible] دارد

[illegible] درد و زحمت [illegible] | [illegible] آید بر گشت [illegible]

بعد چاره [illegible] | [illegible] خانه [illegible] پادشاهان [illegible]

هم از این چاره [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] ملک الموت [illegible]

[illegible] ملک الموت [illegible]

6

اما ازین قوم بدبخت بی دین | کردری و ترک خمسه ولی قزوین
عاجز و مسکین هرچه دشمن بدخواه | دشمن و بدخواه هرچه عاجز و مسکین
دشمن ایشان بعیش شادی و عشرت | دوست از ایشان باه و ناله و نفرین
تیغ و سنانشان زکار عاطل و بدکار | دهره هر یک شکاف و داس علف چین
دشمنیشان در کشاکش و حراطیم | خود همه بی دست و پا بیاد خراطین
ان بحصار حصون و فتح ممالک | این بحصاد زروع و ضبط طواحین
ویتنک رشکین گرفته جاده بالا | سبلت مسکین فتاده جانب پائین
قوز براورده از توالی عثرات | کوز رها کرده از نواحی تقیین
مشته تا پی و صفر کله سرهنک | معده سرهنک و بول و غایط پائین
رو بجانب و کدو هند چو رستم | پشت بجنگ عدو هند چو کوکین
دست وصول بودشان بجائی نماند | مزرع سبزه و سپه وحشت بروین
کالک نارس زخون هو رنده پنهند | خربزه نچخوان رسیده و شیرین
شاه جهان از سر ترحم فرمود | چند تنیچی بهر علف تعیین
لیک نه بخشید سود بلکه بیفزود | درد دگر از سوم سیل تبرزین
با سپه اینچنین و یک دو سپه دار | راند ولیعهد تا بمعرکه کین
مهر بخسار بد مقابل صفین | قهر بکفار چون مقاتل صفین
نعره کوس چنان که نعره بیندند | حمله دو ولی چنان که حمله تنین

روسی و یوانه با پیاده چو بیدق | اصف فرزانه با سواره چو فرزین
خسرو قزوین بعزم رزم مخالف | امده برزین بسان اندجوزین
توپ ولیعهد و رعدهای توا هنک | تیغ حسنخان و برقهای تواتین
معرکه چون کرم کشت وانده طرف خوابت | آتش توپ و تفنگ و نیزه و زوبین
لشکر قزوین و خمسه وری از آن دشت | باز پی امد بیاد توپ نخستین
ماند ولیعهد شاه و توپ عدو کوب | غلغله افکنده در عوالم ارضین
گفت که اکرام ضیف باید آورد | کرده کرم از تنور لقمه سنگین
لقمه سختی چنان که هضم نکردد | تا نکند هضم روح خویش شیاطین
جاد و ماری که هیچ معجون هرگز | می نکند همچنان تولد تسخین
الغرض از روز پا فشرد ولیعهد | نگه شبها بصد تحمل و تمکین
تا شب تاری رسید واز دو طرف یافت | آتش توپ و تفنگ معرکه تسکین
پس خبر امد ببارگاه و هر کس | واجب و لازم شد این تعجب و تحسین
کی همه سرکرده کان جیش که دارید | اسم خوانین و راه و رسم خواتین
آینه بگرفته با انامل مخضوب | غالیه افشانده بر محاسن مشکین
نازک و نرم انچنان که رنجه کند تان | بالش مخمل بروی زین و نمدزین
مقنعه مسکتان بعادت نسوان | بهر بود از جنکتان بعادت دیرین
طاوس زبلوغ و نو خط و نوکار | نو گلشان در درع پوش سنبله چین

یوسف عصرند در نکوئی و باید — حله پوشان مصر و حرب سکین [?]

نه صفا بطال حرب و اسلحه کار — نه بر احزاب کفر صعب و کمین

سحره و ساکین بهل که رستم و سام — بخر نبارد کند بدست نگارین

دست نگارین چنان سزد که ولی العهد — کرده بخون عدوی فخر سلاطین

فی فعلی شاه انکه منشی جاه — بر خط خسروان کشد خط ترقین

ایکه شنیدی سخن ز هول قیامت — خیز قیامت بدشت هشتدر کر بین

هشتدر یک نه که صد هزار هزار — از دو کات جمجمش امده تضمین

هند حسام افغان که حدت غنا — ابر سنان کم افغان که مشرب غسلین

تیپ سوالی [?] قرشتکان کم فرستاد — ناصر طه برای نصرت یاسین

توپچیان ان موکلان که سپار الله — کار و پذیرین بدست مالک سجین

نیزه سرباز و صالدات سکبا — از دو طرف بر سینه امده بر صین

کفر فتاده بدست لشکر اسلام — همچو کبوتر بزیر چنگل شاهین

لشکر تبریز و ایروان و اردبیل — خصم شکارند همچو شیر دژآگین

تشنه بخون دست و پشت ساخته کلکو — قطع شرائین کنان بعوم شرائین

دیل و سر اورده انقدر که شاه شخ — نه به قیاس آید و نه حدس و نه تخمین

ایزد دانا و پادشاه توانا — کرده به عباس شه توجه و تحسین

ازپی ابلاغ این بشارت عظمی — رفته بهر سو مبشران و فرامین

حلق

خلق و بادم بعیش و شادی و عشرت — ملک سراسر بزیب و زیور و آیین

خلق بعهد شه همه شگفته و خندان — چونکه به فصل بهار لاله و نسرین

جمله باقبال خسروی که نثارش — چرخ بلند آورد زماه و زپروین

دولت این پادشه بپاید چندان — کاین فلک دیرپا بپاید چندین

افسر او باد بر زتارک کردون — تا همه کانون بود پس از مه تشرین

روزگار است انکه عرصه دهر کم خار دارد — چرخ باز بکر از این بازیچها بسیار دارد

مهر اگر آرد بسی بیجا و بیهنگام آرد — قهر اگر دارد بسی ناساز و ناهنجار دارد

کج بخود چون زرق کیشان هست اسلم بنده — که چو رهبان وکیشان جابکفا زنار دارد

که نظر با پولکونیک و کپتپان وانجه — گاه با سرهنگ و با سرتیپ با سردار دارد

لشکری راکه بکام کرکی مردم خوار خواهد — کشوری که بدست مرد مردم دار دارد

که به تبریز از نظر بوزع اسمعیل غالب راند — که به نقشیل از خراسان لشکری جرار دارد

که باش چند از افغان سفاسی جلب بند — که کروری چند از ایغابر صیوتان

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد که در جهان جان بعوث سبع اشیا — مسافت قطع میکردم زلا تا حضرت

موالید و طبایع را جنان از هم طلب کردم — که بر سطح مربع شد بیک نقطه سه خط پیدا

جهانرا مرکزی دیدم محیطش دور پرکاری — که گوی اخضر دوار زو در گردش

فلک را در اثر هر یک موثر دیگری دیده
به نسبت هر یکی والی بگو هر هر یکی والا

کواکب را چنان دیدم روان بر صفحه گردون
که از سیماب گوی چند در صیدای آن مینا

یکی چون کاسه سیمین میان نیلگون دار
یکی چون زورق زرین میان نیلگون دریا

یکی چون لعلگون قمقم آتش ولی در آبگون مجمر
یکی چون زمردین ساغر ولیکن بر آتشین صهبا

یکی چون جوهر سیما در زرین گوی سیکا
یکی چون لاله نعمان یکی چون لولوی لالا

مبشر هر یکی یکسان ولی مدبر هر یک را
تفاوتها از آن گردد جهان گردون روان پیما

از آنها چون گذر کردم بمعنی عالمی دیدم
که اجرام سماوی را مدبر بود و استیلا

بساطش بی زمین خرم فضایش بی هوا بی گشت
از او هم بی خبر واقف در او هم بی صور زیبا

بسوی آنجهان دیدم که نفس خود را
که سوی کل خود باشد همیشه جنبش اجزا

ورای آنجهان دیگر سپهی نامور دیدم
که بودی آفرینش را از او و قدر او ماوا

بقوه آفرین جوهر جوهر اولین قوت
ببرها علت معنی بمعنی حکمت اسما

فرق نفس او کلی روان از فیض او کامل
مقرری عقل جزوی را و این ارزوی او حینا

باوقایم هم اعراض و جواهر در معرض قابت
هم محتاج عون او و او در عین استغنا

در آن حضرت چو قصد سیر کردم با دم خود را
چو دیگر سالکان اندر طواف کعبه علیا

حقایق یافتم مجتمع ز بی علت اولی
دقایق بقا مکرم از عقد گوهر گویا

و زانجا چون نظر کردم ز حیرت وادی در علم
زوال عقل را مولد کمال عشق را منشا

نه عقل از کنه او واقف نه علم از فهم او آگه
نه کیفیت در آن حاضر نه ماهیت در آن احصا

ورانجا

وز انجا پی امامی فرو رفتم اندر وحدت نهاده وعده گویا تبارک ربنا الاعلی

قصیده من کلام میرزا حبیب شیرازی

متخلص به قاآنی فرید عصر

دوش چو سلطان چرخ گشت به مغرب مکین گفتم اول نماز آنکه افطار آنگه دیدم در پیش صف پاک که زوراده
جانب مسجد شدم از پی تکمیل دین سنت احمد چو یافت ملت جعفر چنین چون قریش یافته نور به ابر جبین

سبحه صد دانه اش منطقه آسمان رشته تسبیح اختر از بر عمامه اش راست اندر روزی معلا اویس قرن
خرقه صد پاره اش سقف در عرش برین حلقه زنان چنبر افق از چرخ برین بلکه اولی قرن بر سوی فلک قرین

شد تکبیر گو از پی عقد نماز از پی تکبیر فرض بسمله را داد فرض بر سمت قاریان پنج محل کرد وقف
من شود تقلید چو از صدق یقین مرغ صفت شد و صفید از پی اتباع بیانی از بر بسمله تا بر نستعین

نیاز از ابی گذشت تا به علیهم رسید مد طلبید و راز حیث اصل اصل آز موعد و یافت شد حجیب سکون جا بکرد
مکث دو سو نعت کشید جوو الضالین مخرج و ضاد سی غلیظ چه دل آر بایکین نفس بیکسو نهاد حضرت شیخ مبین

گفت قرار شد چو یا بکی صرف یک محمد شد بوده والد الکمان از صفت سیفی چه بیان تا که پیش نماز از پی تا از روز کند
پس دیگر ما نوع است پا سوی بکید از این دختم و الیس گرند و اهمه و بی بی آمد شد مرد جان کنان برین

ما سکه رفته زکار گفته هر دم آنکه بر حرف گنج او دم بدم خرطه زناک به پید حرف به بالا خشن خرطه نفعا عفس
از ورش تن فکار بی دشت جان غمین خرطه اخلاط جفت خرطه بنا بهم عجیبی جا به تنفر از او هله بجمیع از دم

مرغ چها دار گره خرطه خو بانگ خر بکی بر حیث چو جانه برفره رعد سیخ از جهار کاه چو با اهل نغم کرده پر از دو دم
عزه گرد بد انجنان خرطه کرد بعد انجیبی تن چنین طرطله کوس سیکه ز خلکیین نغمه ان ارالمبند ناله انیم الحزین

از پی تلبیس خلق از کتف افکنده دلق هیکل باریک او تا بقدم چلیچ کج نی زنجی تنه خنده زنان از زیر لب
بلغم مبین و حلق باک کاهل ز آتش چهره تاریک او تا بیخ چو نجفه لیک لبان از روزه ام تشنه باغ عجب

چونکه بند از قرب هر تر از اهل صف سر شعار ز دکان مرکب وار اهل اشتهار تا وکه تفریح من بند رقیب او کو
بهر دعای الله بند کرم چنینی و انی چه زر پرورد که ملتی چو علی راست چو پیر از کلاه حاجت اهل انجمن

تا که مانند قیر گشت پیر رنگ سپ پیچیدان خرطه مرد خجست انیم و برطه تا که آنیا بند از لاغ کهنه
وزره حلقوم ایی زد نفس آتیی من شدم از وی خلاص او زنکا لیقینه بیل ناسود مند شد خورد دل

باش گر وقت هشیمه بسید غزالان شوخ روز جوانه مرزل طعنه به پای ان کنیت کر جانه کن خنده بریان گند
امرکه زنده در شناخته نخچه بنیو عرین در بر پیر خرد ان جوانه ز ریخ در کوه پیر ز اطعن جوانان

مرکه بر ادراه پیش زند همچو نحل مرگ او اوقفا شاه زنان چیز گوزن مانه پا مرد علیم زاده زنادر
زهر و بلا هل شود در دوش انگبین ابلهی بست از بود و جنگ کش بار زن نا مرد دل شد در کر زاده جبین

گر تو به حصن حصین جا کنی از بیم مرگ تا بقیات شود لا ز صف مرغ رو کیوم کز قرو جاه سنج ط غزل شغل
مرگ کند همچو سیل رخنه به حصن حصین داغ سپاهیت بیه صف برجین رایت سنج چه شد وا فرط طغرا انگیز

بند مرا گوش بگوش همچو گوهر تا شود
همچو صدف گوش تو محرم در یتیمی

امر قصد او در آمده بود گرد

نزد خواجه سنی جنید و سلام من و اعلان جنید سنی وداد رس آن ادبی فیه و قتم که بست که تو گفته ای جنید فضل بر حلم و وزارت دودرا

جان بلا آمده و رسیده که گرفتم کج خواجه آن خط ربیا که نه در سلام من گفت شتاب حضرت خواجه جو رسید آن جن البیتالا و قرین و در هیئت السلام من

گفتم این بار رسیده از شیر جوهر آن گر کجا آمده از حیات نهادی اقدام من حتی آن لاله عشرت وگرم بحج همت شالا انگه بسیم و در یادش سلام من

هست هر جا ولی اصلاح و رحم از آن بکو شهره دوستان فرخ بنیاد من همت اولادگان ابیه بکار کرده و دواو و نیز آنکه کرد آنگاه اسلام من

جد فرخ مهت سمعیل محمد بهرام الحسن ابن سلیمان حضرت و آنالام من هم از رحمت سید طالع و از افزونش روز آدینه که ماه رمضان نزاد من

سال هجرت رسید بست بنقاط مر بود پنج افزون از آنچه بنقاط من هم بغداد گشت عدم مرام بود و شیق گر چه نزار شهر و دوستی و ستو ر بغداد من

مرد اخواجه بطلعت آن بعقل که سنی و امانت در سلام من هرگز نیز دگه مرا بود جاودان به نجام قدم از خط ادب سپرده نقاط من

ورخ شاه بر ارابین فرخ اشته شیخ که چه فرو دو دروا ارزو جهان کاد الفاقطعه کوکب خسرو که شیر دان شده چه جهان گیر کرد آن

گشت سکرد حجب سکرد آن گنه با وفیخ و خفر توانان کوکبه طالع فیروز بی روز نگارش همه نوروز عجب

صبح فلکی گشت مه از نور او روز شده چرا کرده بر کار آن وه لیکن بر آورده حلقه بر سر ما بخشش باز عقد که بر کر فرخ اوکمند
روز شی نشان شود گشت بر زمین و تیر بر شیر و ارشد گوشه او لاله چکرد خسته چشم جهر کرده و رفته شاه ژاله چکیده بر رضوان ز کند

شد غبار آن دو گه بید آنست شه چه نظر کرد بدید آن راو شد چه سپروار ارزش ورد حجاب مرغ دل شاه پرید از کفت
لیک نظر کرد که لبیبد آنست گشت دلش شیفته دیدار او غنچه پرسش ما اضطراب دید پری عقل و دو میدان گفت

عشق او بتاخت بغداد گرفت خواست شهنشاه ملک احتشام کرده روان کس براه سیم بر حکم شد از خسرو فرمان روا
شد دلش از شغل جهان برکناو رواه اهور حرمت سلام تا بر فرینند سیم وبر از تا برود کس جهان سراج

یافت خبر شه عرش از کار او شاه رئه نیم شبانه چو مهرتی خواست که بید رانه خواهد آمدست کو غلبان کنی چو سیم نکار بیت
دیده فرو بست ز دیدار او رفت به علیش دل الارام خوبی زان رخ او در مرده الیست این نزد او کم جهان دار نیست

استحیم باغ بر امهر ان حکم خداوند جهان آمد و بس عیب بود باز از چمن کلاغ او گر سی خیانت کند
نرخ کلم نیست بغایت گران ور در یک عقد نباشد بکس میل کند خورد دل انجیر باغ شاه بدید کله انه کند

شاه گر میلش زنان کار نیست روی جوانی ز نهاد و گیر گر هست از این بیش ز آرام غم خان جز که فقیم قا و ریکی فتنه شکل
عاقبت عزت او خوار نیست پرده ناموس ز من بر مکین خار غمی و نظر مردمان ترک و دیانت نکم در جهان

الکر بیت داد جهان بد جهان سیب باغ چه بود الغریب از صف شهد بود بر ادام شه کو این حرف انکو نکند
در این حرم چه کرد جهان لذت دیگر شهد غریب لیک بر لذت شهد بیش و کم حرمت غیرت بدلی جوز انه

گفت مرا چشم تو داده فریب	چشم تو جادوست و در آزار من	ریخته ام از دل خون برون	تا نکنم سیر به چشمت نگاه
نیست مرا آرزوی نار و سیب	ساخته با یک چشم زده کار من	در عوض چشم تو چشمه خون	دست بچشم همه عالم سیاه

لیک ز لعل تو که از خم شنید	گفت اگر دوست نداری ز من	دست ز لطف چیدن لعلت بدار	حیف که [illegible] کامیاب
چاره ام از دیگر چون ندید	وعده ای بیخ لطف بفرما مکن	هر چه که از لب کلام آب نار	[illegible] خواب

او زده گر مقصد سلام [illegible]	تا نشد [illegible]	کشته شد از چشم سیه فام او	چشم و دل خانه [illegible] شده
زلف [illegible]	[illegible]	بلکه [illegible] بادام او	[illegible] چشم [illegible]

خواست نهانش طبق آرد ز راه	آن طبق از [illegible]	باز فرستاد طبق را ز ناز	گفت ترا بود چه چشم [illegible]
در طبق افکنده دو چشم سیاه	[illegible]	گفت [illegible] چشم [illegible]	[illegible] چشم [illegible]

بر تو روان کرده ام [illegible] چشم از آن	هر که [illegible] چشم [illegible]	شه چو [illegible] ز زان [illegible]	[illegible]
تا نه نهی چشم [illegible]	از [illegible] چشم [illegible]	[illegible]	[illegible]

دامن او کرده پر از لعل و زر	شکر کن [illegible]	گفت [illegible]	[illegible]
گفت [illegible] در گذر	[illegible] جواب	[illegible]	[illegible]

[illegible] دل [illegible]	از [illegible] عشق [illegible]	[illegible]	[illegible]
زان [illegible]	دست فرو داشته [illegible]	[illegible]	[illegible]

قطعه از میرزا [illegible]

شیوه [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
روز جزا [illegible]	مطلع [illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible] جهان خلایق	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	یا [illegible]	[illegible]	[illegible]

تو آمد [illegible]

تو باعث [illegible]	شو [illegible] ابلیس [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]

چه [illegible] محمد [illegible]	[illegible] محمد [illegible] بوجهل [illegible]	در بوته انصاف [illegible]
[illegible]	بوجهل [illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible] اسلام [illegible]	خصم احد واحد [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]

ایضا قطعه

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible] رسالت [illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]	ملک [illegible] چشم شاه [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible] تاج [illegible] شاهی

شود مهر شمارش ملم نیم زره
منار کوی خیاری نخواهی

ست بلکم بتوفیق مولا
زینت الکلام بعون اللهی

بدان سال که کردید عبرت زکارت
هر چه دانی و هم مرغ و ماهی

تو در زینهار ری زخیم مبادرس
از این زخم مسازی و نیز پریشانی

الا تا برات که جو زر دراه
حوالت شود بر گروه سپاهی

چو سیف بجو یعنی زرزق مقرر
بجا نشنوی که دایم بکاهی

ایضا قطعه

شنیدم من از اهل خوزی یکی را
که منکر بود استموری زیکی را

نه خود رسته دیدم نه خوش شود لاورس
همانا زخلقی در قول و شوشتی یکی را

زیکی زیرکی و پاکی بشنود لیکن
نه او معتقد پاکی و زیرکی را

به امساک او را بدان پایه میدان
که اندر بغل جعفر زیکی را

بود خون بختن که ما از عبدرکی را
که خواند براو لفظ روسکی را

تو طعنت بغایت شبیه‌ست
چنین شد بجو نند که پا زیکی را

تو گوئی که او خشا زاغ کرکی
سیاه الفام و چانه زیکی را

یقینم بود مادرش کلاکنک
در این قول هر دل منکره یکی را

زبس کوشش تلمبی‌ت اندر دل چسبید
بجز و مال الدار بیت من مسکی را

هر صد لک قلندر برشتی بوشند
که مانند بعینه قلندر یکی را

محمد علاءع بربی کز ضرورت
دهد بوسه کنج خرماچکی را

نخارد تحکم بر چنین تظلم
بر او بازه کنند تیغ کجی را

عنبلاند از اسفرا اسفرائی
عنیضهد از رجا شیخی را

مرا باید از معتمدی تعجب
که زر بفت خوانند کنند شاهکی را

بر گیرند چنین دیگران جانکنی را
خدا کردهد فرصت جانکنی را

من از زرح لحوال الکمی الکحی
زبسیار کردم بیان اندکی را

قطعه جلال جلی علیه الرحمه

به پیران نور هدی نیک نه
چهره بر روی زراتشی نه

که از معبد خود عزم رحیل
میهمان شد بر خون خلیل

چون خلیلی از خلالش دو دیغ دید
بر سر خوردنش نپسندید

بچیز بر خواست که ای شیخ نهاد
و بیخ خود رابشکم نتوان داد

امد از عالم بالا بخلیل
در هر که بر همه افاق جلیل

گلت بالاهب لازر بکو
کاز این مایه که انجلی برو

گرچه این پیر شد در دین تو بعد
منعش از طعمه نه آیین تو بود

عمر او بیشتر از هفتاد است
که درین معبد کفر آباد است

روزیش دانکی فهم روزش
که نخارد حل و دریغ به روزش

چه شود گر تو هم از طعمه خویش
دیش بکدونه لقمه کم و بیش

از عقب داد خبر او از رش
کشته بر خوان کرم درساش

پیر برسیده از آن جمع
از پی منع عطا در چه

گفت بابیر خطاب رسید
وان جگر سوز عتابی رسید

بر لفت الم کنند که خطاب
اشنارابد بکاز عتاب

راه بیگانگی چنین بسپرم
ز آشنایش چرا بر بگذرم

روز در قبله اجسان آورد
دست بکر دیش ایمان آورد

قطعه جلال جلی

چهارده ساله مهی بت بام
جز تو چهارده در حسن تمام

بر سر و کله گوشه بشکست
بر کلاه از سنبل تر پیچ بست

داد هنگامه معشوقی ساز
شیوه جلوه گری کرد آغاز

او فروزان چو مهی گرده هجوم
بر درجانش اسیران چو نجوم

کرد در قسوه او روز امید
ساخت فرش راه او هر سفید

گوهر اشکی بر کان بی سعنت
دیده گوهر افشان سفت

کار پیری با هم فرزا بکنیم
نام رفت از تو بدیوانگیم

تا بران شیپت غمی بهم هلال
دامن ار حنی چه ز ثوقش مالامال

بر لطف بکام انکشای
زنک اندوه رجانم بزدای

نوجوان حال کهن پرچه دید
بوی صدق از نفس او نشنید

گفت کای پیر پراکنده نظر
او بکردان بتعف باز نگر

هر دران منظر گل خسارست
هر جهان از رخ او گل زارست

او چه خورشید فلک هست بسم
همچنین بی‌او در کاسم

هر کجا را جوان منظر نکوست
تا به بینند در آن منظره گفت

زو جوان دید فلک از بارش
وادچیم سیاه بگای آرایش

کاکشر با پاره سودا سیرد
نیست لایق هر دیگر جا بکرد

هست آیین جوانی هر نفس
عشق بیکاه در دست

قطعه جلال جلی

والی مطوو لابد خلوت السول
او بیرار حقیقت شنول

گفت در کعبه کی در بودم
در حرم حاضر ناظر بودم

ذکه شخص جوانی دیدم
چه جوان شیفته جانه دیدم

لاغر و زرد شده چه هلال
کردم از وی ز سر مهر سوآل

هر طرف شوق آن شیفته مرد
هر هین گونه شدن لاغر و زرد

گفت ازان که هم شوق کشست
کشته مرغ عاشقی در کوی نه نیست

گفتمش یار بتو بزد بست | گفت در خانهٔ ادیم همه عمر | گفتمش یا بدل یار دوست بتو | گفت استیم همیشه در سحر
یا چه شب روز است از آن که یار برست | خاک کاش ما وادیم همه عمر | باشم ای رخ جای دوست بتو | هم همچنه چون شیر و شکر

گفتمش یار قوای فرزانه | لاغر و زرد گشته بهر چه | گفت رو رو هجر بخبری | گفت قرب زبد افروخت
با تو پیوسته بجه امی نه | این همه زرد گشته بهر چه | بر کن گونه ستی در گذری | جگر از آتش قربم خوانست

هست در قرب هم بیم زوال | قطعه ملا جامی | از فر طلوع [illegible] | شفق برقع تو لمعهٔ نور
نیست در بعد جز امید وصال | | هر دو مهد و بانو برقع | لمعهٔ برق زخش برقع حور

لیلة القدر زموی تاری | طرهٔ است سوده همه سوداها | با تو آنان که در جنگ زدند | کو درین حال لبت احسنند
وز من نیز از لبت گفتار | آتش بعد زچهره فرش طاها | در یج سیمین تو زانک زدند | ساغر از خون خود بشکستند

رخ افشاه از ان چو کران | گوییا چرخ فلک دلک | تا کند حرف تو باشر کلاه | حلم تو قد بلی کوه شکوه
در صفت که همه گهران | زر و از ان سنگ [illegible] | زیور حلم ترا بال عیار | که زنگ سنگ فروزیده کوه

گر ازین کوه صدایش برسد | انقلاب اجل ای کوه زکی | فلک از غیرت خاک آ شفقت | دست از گنج یمین برون آر
هر کدامین بخواند برسد | خاک گر ساخته از بستر خاک | نعش گشت ترا با گفت | کف جنباب کفش برون آر

شاخ ان سلسلهٔ مشکین کو | گرده شغلین جلالت دریای | طاق محراب تهی کی زخیال | منبر از بعد قدمهای خاص اساز
نرم گشتی نرگس عالم بین کو | از در حجره خرامان بیدرای | سر شی از فخر بکیوان برسان | قدرش از مقدم خود عالی ساز

پرده بکشا زرده صدیق | در آ عدل زدست عمری | خیمه فخت بلی زدی عثمان | پنجه ور کی اسد الله را
بدران پرده زمهر زبد بیضی | زن بفرق سر هر خیره سری | زیر برگشته با بازی | بولت سر کی که ره روبهان

خاطر اشراده کان بین دل | پیر حاشا از حشر هم فرصت | ور نظر امیکه از اقبل وفا | تازه کن عهد نکو عهدی را
اثباب ان ریز دغبار [illegible] | راه داند بهر اقلیم فرصت | اورین روی به این [illegible] | ده دله عهدی جو عهدی را -

ایضا قطعه

ایضا قطعه ملا جامی | هست اندر حشر و حشمت جاه | هر دان حال شوکت بالیست | کرد القطعه و مسجع گران
| بادشه زاده و وزیر همراه | بانگ بر داشت حرای کعبت [illegible] | بو کنش ناظم [illegible] گران

بعد چابکی زندانی [illegible] | رانده از حرم قرب خدای | خواهد از شعبان [illegible] غریب | اهل آن زمزمه در گوش وزیر
گفت تا چند [illegible] آخر | کرده در کوی [illegible] جای | مبتلا گشته باین [illegible] | دانشمند سینه [illegible] پذیر

اهل اسباب وزارت بگذاشت | بعد تا بعد دوران باک حکیم | ای خوش آن خزینه ناگاه رسید | ای زهر زره [illegible] روی تو
بجز راه زیان بر داشت | همه مالکان بدل باک منیم | زخم آن بر دل آگاه رسید | روی [illegible] تو

کار [illegible] گشته در زندان | بار نه بار فلک بر تو نیی | ای گل تازه که از باغ ابدست | گل تو بین زمین چمن عمر تو خار
عادت تو گشته امروز زندان | تو بر آن توبه شکن تو به تو بی | بجهان اهل [illegible] بدست | شیوهٔ خار پرستی بگذار

با همین [illegible] | سبزه در او زوی [illegible] | آینه روی تر آب زلال | طرهٔ [illegible]
تا روان فرق ترا [illegible] | باده [illegible] | [illegible] که موی ترا باد شمال | و اندرین بزم طفیل [illegible]

تو زحال همه کو شید نظر | هر زنگ بر آینه دل | عیش ان روح [illegible] صورت جسم | دیده در کنج [illegible]
گشته [illegible] | تا ز [illegible] بلبل | [illegible] طلسم | خفته [illegible] باد

دیده از [illegible] | زد سرا پای [illegible] | خفته این گفت [illegible] شنید | سر برآورد [illegible] بغداد را
گوش [illegible] | سیل بالا [illegible] | در جوابش [illegible] نرسید | غیبت [illegible] گار را

با بیک [illegible] | گفت [illegible] جواب | بنده اندوه نه شادی بگشت | الی قطعه ملا جامی
فارغ از عالم [illegible] | خوابی [illegible] | [illegible] آزاد [illegible] |

گفت [illegible] | بر دلم از [illegible] حکمت | گفت [illegible] | گفت یارب [illegible]
[illegible] | عدل در [illegible] | طاقت [illegible] | [illegible]

گو رباوی سخن گفت و زشت سوی آن صورت مایل چه بود آن یکی گفت بزاری برده کی آن برده برای چه جست
زد برادر و فغان کنان شیخ و بگفت گفت ای بخت کسی عزیز مجید آن یکی غریب مهجور زاده پیش شیخ و خرد این حکم خطاست

دهش آمد که ای خواجه شناس وارث آن کودک وزیر بچه‌ای در عمارت کسی بروز سوار مرد تکرفته بنقا و عرد
کار ما راست نباید بقیاس مرد را با جز آن کار کری گرچه یک چند بجز در کار مرد وی بود در آن کین صد مرد

گر بقتول از این کودک پیش کشتش امروز پسر بهر قصاص
بکشتن خون پدر قاتل خویش وازپدر روز جزا داد خلاص

وله قطعه

لبت بعهد مهر را طراف خط شد بغرامت زغم روزگار دوزنی انجا که فلک استوی طلع البدر بیا کر رفت
عقد محبت گشتی باد و بط قاعدهٔ صحبت ان استوا گشت زبیم رقیبان کینه جوی های سفر در ره شان جا گرفت

کرد کشف تا که ای همدمان خوشم بهای شما کرده‌ام گرچه راست پسند السخت هیچکس نیست بکار شما
وارالم فرقت من بیغمان قوت زغمهای شما خورده‌ام دارم از این بار دل تخت لیک نکوهم ز وفای شما

نازنیا وه که بهر اهم شک فروشند بکار خودم بود بنشه بلب آب گر بهر بطی از آن حرف بکار گرفت
ناز بما طاقت ما نیم لیک چه تا که ز بار غم چو بگا افتاده چه بر سر وآن بط دیگر سر دیگر گرفت

بود کشف تیز بدان گادمان میل سفر کرد بمیل بطان چون سر خشکی سفر افلاک شان بهر ایشان گفت شگفت
سخت بدو ان بطر قفس میان مرغ هوا گشت بهنگ بطان بر سر جمع کند رقبا شان بیک گشاد پیشه بط کشته حیف

بانگ چه بشنید کشف لب گشاد زان لب بجو بود کشاد هان زان دم بی‌لحظه نگاه زد جای از این کفتن بمرده چند
گفت که حاسد بجهان کور باد زد هوا زیر فلک ان برخود بره لب خواه نو زیر گیتی و ز دل خود بند

تا که از این بادیه هولناک
دور سر افلاک بنفرت بخاک

قطعات در کتاب نوشته شود

و له

عالم همی بداد ... [illegible]
در لبته ... و آن کسان ...
سفر دوم ... همی شعرها ...
[illegible]

و له

در فصل شهید کربلا با دم ... خزان
کفتم ز غم ... بیخ ... سر ... ستیزان
باز این ... در جهان ... ز ... ستیز
کفتا که ... عالم ... در ... بریع خزان
فاصله ... که در ... جایگه ... بریع
خو شد ... بنیشت ... وجنت
دلسوز ... آل مصطفی ...
و مخلص ... مجیدان
که در کوفه ... کافران
که کو ... عابدین ... ستم
سوز خشش ... شوم
چون ... شمر ...

[illegible]

۱۱۴

فصل در بیان آنکه از نوعی که در حدیث آمده [illegible]

الا ای سینه ام را تنگی ده / دل شکر اجگر را کالی ده / نفس را جوهر آه سحر بخش / هوس را چون نظر آه سحر بخش

بجز عشق از همه دوری ستیزار / از او وحدت کر دل را بپرداز / دلم را غنچه لب آوازه گردان / گلم را باغ باشی تازه گردان

می عشقم ده از میخانه عشق / که چون گیرد بر لبم پیمانه عشق / باشی آید ز تیغ زبانم / که جوی وحدت [illegible] زبانم

ز شکل امیدم ده خامه حمد / که از آید ز بیامت نامه حمد / بگیر از لطف بیجون هم آن بنویسم / بلطر ازی خامه الطاف شکستم

حریر خامه ام الحق بحق گی / سخن را جانشینی جهان می کی / کلام را ده ز بدت خطا / بلند فرک از آن الکف

بیان [illegible] از وحدت کل [illegible] / زبان [illegible] / دلی [illegible] کز کل [illegible] / [illegible]

می وحدت زبان را خاک پیر / ز [illegible] طاعت چاک زر / سزاوار [illegible] / [illegible]

زبانش زده [illegible] نطقم / فصاحت زاده دیوان نطقم / [illegible] / چو وقت [illegible]

[illegible] / که پای [illegible] / [illegible] / [illegible]

خداوندا [illegible] / نظر [illegible] / [illegible] / [illegible]

عرات [illegible] / ز که [illegible] / زنور [illegible] / [illegible]

دلم [illegible] / [illegible] شریعت [illegible] / [illegible] / [illegible]

محمد [illegible] قرآن [illegible] / نظر [illegible] / لعنت [illegible] / [illegible]

حقیقت [illegible] / شریعت [illegible] / [illegible] / [illegible]

دلیل [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

کجا [illegible] / خدا [illegible] / [illegible] / [illegible]

تو [illegible]

مرا در دل هوس ... شکسته خفته در دام ... نباله حلقه در زنار بر داشت [illegible] در جگر داشت

[illegible] بجان آورد روی آشنایی از آن ... داغ ... تا کی

[illegible] بچشم بالا و از کرام در آمد ... چه به ملکه ... بهشتی

[illegible] که شد مجنون طبع عشق فرهاد تمنی ... صبح ... غمناک ... کمه

[illegible] دم کاری ... بیدار ... آمده دارد ...

[illegible] بلبل ... هنوز آن ... کرد ... سر زلفه

[illegible] که هم در خرابه ... سر اسیر ... که سر ... آمد

[illegible] سرو افسر ... زمعرب ... رسید چون ...

[illegible] زمین ... بر ستاره ... چون ... جم ... دیده

[illegible] سرم چون تاج ... کردم ... دل ... دل

[illegible] شکیبم رفته از وحشت ... زلیخا ... به ... نرود ... جم

[illegible] ... این حریف ... چنان گشتم که ...

[illegible] ... چراغ افروز ... گل خورشید ... ماه ...

[illegible] ... نسیم ... زر ... کلاه ... لطف ... زر

[illegible]

چه سازی انتظار از ده فرزند [illegible] هجوم شوق در دل ببخشد شکیب [illegible]

[illegible] پرانیم [illegible] چو روز [illegible] شکیم [illegible]

[illegible] چو شوق آمد [illegible]

[illegible]

[illegible]

کشیدی از نوازش [illegible] را و [illegible] شود [illegible] زبس دارد [illegible] سبز [illegible]

بفرمان [illegible] خرقه [illegible] هزاران [illegible]

هزاران [illegible] هزاران [illegible]

ز هر جنسی [illegible] دگر [illegible]

زحد علم [illegible] نمی [illegible] آتش [illegible]

چو [illegible] از آتش [illegible] زدل [illegible]

هوا [illegible] بآخر آن [illegible] داد

اشاره کرد [illegible] برای [illegible] آتش

اگر [illegible] اقبال [illegible] شهزاده [illegible]

[illegible]

[illegible] آتش [illegible]

[illegible]

قصیده در [illegible]

[illegible]

شنیدم روزی از نجاری [illegible] در مغرب [illegible]

[illegible]

[illegible]

با او گفتم [illegible] قدم [illegible] آن رب [illegible]

[illegible]

[illegible]

بروکه من نگار [illegible] بر بانه سرودی [illegible] زندگانی
شدم ترزبان [illegible] ولحنه گریان گرفتم رشته [illegible] بلبلان
ز نطقش جنبشی چون موج [illegible] حباب لب [illegible]
نگاهش [illegible] گشود عشق [illegible] چه گنجی [illegible] [illegible]
بنا بر آن [illegible] نسیم [illegible] زبویش [illegible] وزگرش
چه صبح [illegible] کی فرو رفت غبار [illegible] جهان [illegible]
در این صبح [illegible] جگرگون بجنبید [illegible] جرعه [illegible]
دم [illegible] ازان گل غنچه اوراد بصبحان [illegible] دل [illegible]
جهان [illegible] کس [illegible] تم دردام [illegible]
[illegible] دیدم باز [illegible] که تا که چشم [illegible]
[illegible] که دید زنهال [illegible] بازرسید
گل طبع دراآمد از شکفتن بگفتم هرچه می باید گفتن
ز رنج [illegible] جستم چه [illegible] بجستم
دهن که [illegible] غنچه زلفی سخن را [illegible]
[illegible] و [illegible] بر [illegible] معمور
[illegible] سرو و [illegible] [illegible]
عروس [illegible] نگارین [illegible]
[illegible] چون [illegible] صبح [illegible]
[illegible] بر [illegible] شام از [illegible]
از آن [illegible] در میان [illegible] [illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible] بر [illegible] مقام [illegible]
در آن ره [illegible] علی تمامی [illegible] بود دوانی
دگر [illegible] به [illegible] بر آن [illegible] جای [illegible]
پی خدمت [illegible] ز [illegible] چشم [illegible]
دل [illegible] بر [illegible] چشم یعقوب
بجوی [illegible] کار [illegible] گفت [illegible] آمد [illegible]
[illegible] که [illegible] قصان آسمانی
ره دیدم [illegible] چه ابرم احتیاج آب [illegible]
[illegible] بر [illegible] برای غوطه خوردن قطره [illegible]
[illegible] طرف چون [illegible] امیدم بر لب دریا [illegible]
[illegible] چون [illegible] زسر [illegible] چون تیغ [illegible]
گذشتن چون کسی را بود [illegible] لباسش را برون می [illegible]
وداع خویشتن کردم [illegible] در آن دریا شدم چون قطره [illegible]
نهادم پای خود چون در آن آب سرم آمد [illegible] چو گرداب
درآمد [illegible] را باز [illegible] چه عکس [illegible] افتادم [illegible]
[illegible] آن [illegible] گرداب نمی باشد کسی را سایه در آب
[illegible] سوی چون [illegible] فرو رفتم به دریا [illegible]
سوی [illegible] شدم از [illegible] [illegible] گفتم با صدف راز
نهادم جانب [illegible] زمین کام سواد [illegible] [illegible]
در آن [illegible] [illegible] که [illegible] آنجا که [illegible]
در آنجا [illegible] انداز [illegible] [illegible] چرخ [illegible]

[illegible] موج [illegible] قدم در عالم بالا نهادم
دگر ره [illegible] ملاحت چه [illegible] در آمد در فصاحت
[illegible] نفس [illegible] شدم از خانه خورشید [illegible]
ز زیر خاک تا بالای افلاک مقام [illegible] لب [illegible]
[illegible] از [illegible] زسعی [illegible] [illegible]
چنان [illegible] که [illegible] موج [illegible] دارم
[illegible] آغوش [illegible] کشیدم دست [illegible] گشتم
[illegible] از [illegible] که [illegible] بود
چه جانم [illegible] از [illegible] خدا [illegible]
[illegible] عاقبت [illegible] لطف [illegible] [illegible] از آب [illegible]
که عنقای [illegible] پرواز هوا [illegible] سایه [illegible]
[illegible] [illegible] در آن [illegible]
[illegible] چه [illegible] کنون [illegible] از خاک
[illegible] قدم تا [illegible]
مرا از بس که [illegible] امید وصل [illegible]
[illegible] خاطر [illegible] [illegible] که [illegible]
[illegible] ره [illegible] حال [illegible] خبر دارم من از احوال ایشان
در [illegible] که [illegible] غلام [illegible] [illegible]
[illegible] مادرم [illegible] چه مرغ [illegible] ضایع کرده [illegible]
پدر در ماتم [illegible] که [illegible] جهان [illegible] آب [illegible]
[illegible] چهره [illegible] [illegible] غلامان [illegible]
کنون خواهم قدم [illegible] کدام [illegible] مادر خود [illegible] دارم
[illegible] که [illegible] قصار [illegible] [illegible]
[illegible] مضطرب [illegible] [illegible] شد [illegible] [illegible]
از آن [illegible] سوادش داده [illegible] [illegible]
[illegible] بر آتش [illegible] [illegible] از جا جستم
[illegible] آن [illegible] [illegible] روان گردد [illegible] ره [illegible]
[illegible] موج [illegible]
قضا را [illegible] تمام راه [illegible] [illegible]
نه کشتی [illegible] که آن بیچاره را در آب [illegible]
[illegible] طی شد [illegible] نمایان شد از آن ساحل علامت
[illegible] دو منزل [illegible] طی کرد
[illegible] درختانش [illegible] نخل [illegible]
[illegible] ساحل چون رسیدم ز دریا [illegible] کشیدم
در آن ساحل کهن ویرانه [illegible] که [illegible] جهان را [illegible]
بجا مانده از آن ویرانه آثار چه [illegible] کهنه دیوار
شده [illegible] بجاهی [illegible] سایه [illegible]
[illegible] که [illegible] خاک [illegible]

به بند اندر صوارت در آن درش که در سده ماند نیز برش
گزند از پی شیب آن کهنه دیوار که بد هر چهرهٔ او بود صد بار
چه رام از رخنه او سینه او نگشتی مرغ گرد چینه او
چه از ما شیر چرخ کهنه بنیاد گوار ما بدان ویرانه افتاد
که شیرینی بدو آن خوش تکلم دهان کرده لبریز تبسم
که ای بر زخم لب دوخته از غم زبان از چرب و نرمی موم کردم
دهی تا سجده از زمین به احباب روان شو سوی ده چون جدول آب
چو من خوش خبر پرواز بردار مرا چون شمع در ویرانه بگذار
که از سم خلق چون غم قسم شنیدند طمع یکبارگی از من بریدند
ز غافل دیده عمری ترک کردند مرا بیند و شادی ترک کردند
چه فرمانش مرا از دیده پشت نهادم چهره بر دیده انگشت
در آن ماتم زده خود داد از دست چه سایه زیر آن دیوار بنشست
از او چیزی که دلدار ام شد به تعظیمش آن دیوار از خم شد
چه او بنشست بر آن ماتم زد نشست و خواست پنداری بگه بد
در آن ده رفتم از تلخی زبانی چه ابر نو بهاری در شکفتنی
چه دیدم مجمع جمع از صبوران شده آن ده ز گریه شور گوران
چه شیران حلقه زن اندر حریمش ز غم گریان [illegible] سیه پوش
چه دیدم حال آن جمع پریشان گشید این گهر در گوش ایشان
که ایام پر آشوب سر آمد گرانی کوه وار از جا بر آمد
بی گفتند که با کزه گوهر چه می گفتی بگو یکبار دیگر
زبان سوی سخن چون شعله آتش بگفتم سرگذشت آب و آتش
در آن هنگام که بر آب آمد از دل فرود آمد شد سماع مرغ بسمل
چنان جستند از جا اهل ماتم که گویی خیل خورده برهم
[illegible] بر دل [illegible] غلو کرد [illegible] دیوانه وار [illegible]
روان از ده خلایق سوی صحرا که دانهٔ آدم آید تماشا
[illegible] در رخ دولاب که آتش زند بیرون ابر از آب
زبده تا عالم خیل در خیل شتابان سوی آن ویرانه چون سیل
سینه دوشان [illegible] [illegible] خاک [illegible]
[illegible] فراوان خروشان [illegible] ابر نو بهاران
[illegible] بر خوان [illegible] [illegible]
شتابان سوی او بیگانه و خویش ولی دیوار آمد بر سر [illegible]
پریشان خاطران [illegible] رسیده [illegible] کهر در خاک [illegible]
[illegible] ز دنبال [illegible] دیدم چه گرد کار [illegible] رسیدم
[illegible] آن [illegible] دیدم [illegible] قضا [illegible] در کوشم [illegible]
[illegible] گشتی [illegible]
که از آتش چه دادم [illegible] روانه چه در خاکش گذاران
که چون [illegible] جهان [illegible] جای [illegible]
چه طارند بحر دوم این ملامت شتابان صحرا به صحرا [illegible]
[illegible] از هر کو [illegible] بجوش آمد چه دریا خاک صحرا
ز هم [illegible] و گیسوی معنبر [illegible] چون دود مجمر
[illegible] چهره خوبان چون گل [illegible] آواز بلبل
[illegible]

ز گریه هر کسی طوفان نمودی بحال او ولیکن سود بعد از آن [illegible]
پدر را گر ستم شد ما بدو رفت ولی بر دوستم بیش از پدر رفت
هر کس بی قرار از غم مادر ولی چون او نمودن خاک بر سر
غلامانش اگر آزاد گشتند ولی از بند غم آزاد گشتند
کسی کی بعد از او خواهد غمش خورد بلی بیچاره کس که او مرد
[illegible] او با سوی جدا فرمود ز زیر خاک آوردند بیرون
در آب زنده گانش غسل دادند روان بر روی برخاکش نهادند
غرض تا من به سر وقتش رسیدم دو بار [illegible] آب خاک [illegible]
سلیم از غافلی [illegible] نمی‌کنم قضیه در کمی جهت
[illegible] ویرانه [illegible] چه [illegible]

چراغ خیال غافلی نشسته درای ز زیر دیوار شکسته
خدا دادت [illegible] خدا کیست در این دریای [illegible] آشنا کیست

تمت بعون الله [illegible] ۱۲۴۳

[illegible]

عاشقان را ز در [illegible]

عاشقان کسی [illegible]

عقلشان کسی [illegible]

و در [illegible] عالم [illegible] نظر

آنکس [illegible] وجود [illegible]

زنهار [illegible]

کر عبارت از نفس [illegible]

بکردد و عاشق [illegible]

[illegible] سوخته [illegible]

امور [illegible] یافته [illegible]

و [illegible]

و [illegible] عبارت از [illegible]

[illegible] از نظر [illegible]

واقع [illegible] صفت [illegible]

منکر کلام [illegible]

و عقلشان کسی [illegible]

[illegible] عالم [illegible]

و در [illegible]

وجود [illegible]

[illegible]

چون [illegible]

[illegible]

رباعیات شیخ ابو سعید

بدان ایدک الله فی الدارین که رباعیات حضرت سلطان السالکین و برهان العارفین قطب الاقطاب شیخ الشیوخ شیخ ابو سعید ابو الخیر

قدس سره که گاه گاه در صحبت و بسیار روز و حصول کمالات و حصول مقامات و جلب روزی و تسخیر قلوب و دفع اعدا

و دیگر امور از آنکه آن حضرت ... در این رباعیات استخراج اسم اعظم کرده و در این ابیات ... و مدعای خاص ترتیب یافته

که بمداومت آن ... مقصود و مطالب برست آید و تکلف نکنند مگر آنکه ...

خوانندگان ... که هر یک از این رباعیات که ... اراده خواندن میکند ... است باید ...

و اگر ... باقیم ... گفتن هم چنین ... که ... آمده که ... پنج مطلب ...

... که بشارت ... در ... و دال و ...

... پس ... کرد ...

... رزق ... و تنگی ...

... بسم الله ...

... زیر ... معبود الم

...

... یا مالک الملک ... یا قادر حق تعالی کرمالک

الملک ... ملک ... ذلک ...

... با شفیق گو ...

...

...

...

بسم الله الرحمن الرحیم یا کریم و به نستعین

اما بعد فیقول الفقیر الی رحمة ربه الباری [illegible] هذه فقرات تنبی علی القصیدة المعروفة

من نتائج طبع الفاضل الکامل العامل العارف الربانی ابو القاسم فندرسکی

عطر الله بعطر الفردوس مرقده الآیة القیمة فشرعت فی المقصود بعون الله الملک

المعبود و هو حسبی و نعم الوکیل قال الناظم

چرخ با این اختران نغز و خوش و زیباستی
صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی

ناظم در عنوان کلام سپهر فلک قرار داده باعتبار کمال ظهور

ایشان بحسب حس چه هیچ چیز از آفتاب و ستارگان [illegible] روشن تر نیست تعبیر از فلک بچرخ نمود بجهت

کمال مناسبت که با نفس [illegible] از قبیل [illegible] و اشارهٔ لطیفه باشد بدوام حرکات

ایشان و با آنکه حرکتی دارند که صورت زیرین عبارت از اوست چه هر متحرکی محتاج است

بمحرکی غیر متحرک فلکی بوده باشد یا عنصری بسیط باشد یا مرکب و بخصوص محض اقتضای نظم است

لهذا مصرع ثانی را بر سبیل عموم ادا فرمود صورتی یعنی ما به الشیء بالفعل است یعنی

چیزی که شیء بالفعل شود به [illegible] این معنی مراد [illegible] حکما است مراد اینجا نفس است

چه هر جسمی متنفس بالفعل است و اشاره است باینکه نفس جمیع سماویات و ارضیات

بسیطه کائنات را در مرتبه تعلق گرفته است لهذا بر سبیل عموم فرموده صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی

قصیده میرزا ابو القاسم فندرسکی

صورت زیرین اگر با نردبان معرفت
بر رود بالا همان با اصل خود یکتاستی

جان اگر نه عارض استی زیر این چرخ کهن
هرچه عارض باشد او را جوهری باید نخست

[illegible]

هرکه فانی شد بدو یابد حیات جاودان
ور بخود افتاد کارش بی‌شک از موتاستی

این سخن را در نیابد هیچ فهم ظاهری
گر ابونصرستی و گر بوعلی سیناستی

قول زیبا نیست بی کردار نیکو سودمند
قول با کردار زیبا لایق و زیباستی

[illegible]

عقل کشتی آرزو گرداب و دانش بادبان
حق تعالی ساحل و عالم همه دریاستی

[illegible]

گفت دانا نفس ما را بعد ما باشد وجود
در جزا و در عمل آزاد و بی‌همتاستی

[illegible]

هر یکی بر دیگری دارد دلیل از گفته‌ای
در میان بحث و نزاع و شورش و غوغاستی

۲۵

نفس را این آرزو در بند دارد در جهان
تا به بند آرزویی بند اندر پاستی

قصیدهٔ ظهور بقصیدهٔ الا قوا الرحمن مذکور شده

شد ز بخارت سعید الحرا پیدا [illegible]

یعنی که باشد [illegible] باشد دلیل [illegible]

[illegible]

رکن و حطیم [illegible] از الفت [illegible]

حجر از تو [illegible] برام القری

از زمزم لا تقنطوا در تحت میزاب کرم

گرد کنان [illegible] احرام [illegible]

[illegible]

باشد بیان این مراتب [illegible] ناکسان کاکا انعام صحبت است [illegible] آن لاابالی [illegible]

[illegible] انگار آن عاقل این [illegible]

آن هر علم [illegible] آن [illegible] این [illegible]

[illegible] صفا [illegible] این [illegible]

[illegible] آن [illegible] ارباب [illegible] آن [illegible]

[illegible] معروف [illegible] آن [illegible] ذوالفقار [illegible]

[illegible]

خوش [illegible] القصه [illegible] بارت [illegible]

باشد نصیب [illegible] از [illegible]

در [illegible] از [illegible]

آن [illegible] و حیله و مکر [illegible] تهمت زدن [illegible]

[illegible] القصه [illegible] افشره

[illegible] در [illegible] دشنام [illegible]

[illegible] چون [illegible]

[illegible]

در این جرأت آباد هم ... [illegible] | جبل المتین رستم صاف اقبال [illegible] | [illegible] عشق [illegible] و امیر

آنچه طفل از این شکم زود برون بردن تا | ای [illegible] از جهد [illegible] اسباب [illegible] را | از [illegible] حبل [illegible] باید گذر کردن تا

در این بیابان نیست کس غیر از خدا و یار رس | خار دشت [illegible] | ختم [illegible] غفلت کوه [illegible] وصل

موج [illegible] از هوس باد [illegible] از هوا | [illegible] | از [illegible] حیل [illegible] حصا

و هم و خیال [illegible] کوه [illegible] | [illegible] | [illegible] باشد [illegible] خرد

از حرص [illegible] از آز [illegible] | [illegible] غول بیابانش [illegible] | زین [illegible] جستجو [illegible] عنا

شهری [illegible] کرده عیان | در این [illegible] دار الشفای آن | [illegible] بغداد [illegible]

معمورهٔ علم است آن کاباد باشد [illegible] | باشد قناعت نام آن [illegible] دار الشفا | [illegible] فاروق [illegible]

ای کرده [illegible] | [illegible] علل [illegible] بیدل | ای صاحب [illegible] خفی [illegible]

بکر [illegible] | بینی [illegible] | [illegible]

او را [illegible] حقیقت | [illegible] دل [illegible] خیال [illegible] | از [illegible] خدا

[illegible] جنت سرا | [illegible] | پس [illegible] آن [illegible] انتها

چون در [illegible] ماه صیام [illegible] آب و طعام | [illegible] | چشم [illegible]

از [illegible] روزه [illegible] | مشغول [illegible] | [illegible] لقا

در [illegible] نهان | هر دم [illegible] | [illegible]

از نغمهٔ [illegible] | هر لحظه از [illegible] | [illegible] دل [illegible]

پیمانهٔ [illegible] مدام | هر لحظه [illegible] بیدل [illegible] خیال تازه | [illegible]

از [illegible] | در سینه پنهان کرده [illegible] | [illegible] دعا

خواهی [illegible] حباب | دارا [illegible] | [illegible]

[illegible] از جملهٔ [illegible] تنها | [illegible] | [illegible] دعا

ای [illegible] دل [illegible] | از [illegible] | [illegible] آگاه

[illegible] مخالف [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | این [illegible] | [illegible]

[illegible] مطلق | [illegible] | [illegible]

هر لحظه [illegible] | [illegible] | [illegible]

از [illegible] وفا | آخر [illegible] | [illegible]

این [illegible] | از [illegible] | [illegible]

و از [illegible] خانه | و از [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] کمال | از این [illegible] | [illegible]

و از [illegible] | از [illegible] | [illegible] القفا

در [illegible] دیده | [illegible] فلکی

[illegible] این [illegible] نقش [illegible] | [illegible] کرده رها

از [illegible] دل [illegible] سر کردهٔ مردان حق

[illegible] سوار [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

محمد النبي ابن عبد الله ابن ابا طالب ... ابن عبد المطلب ابن هاشم ابن عبد مناف قصي ابن كلاب ابن مرة ابن كعب ابن لؤي

ابن غالب ابن فهر ابن مالك ابن نضر ابن كنانة ابن خزيمة ابن مدركة ابن

ابن مضر ابن نزار ابن معد ابن عدنان ابن اد ابن ادد ابن اليسع ابن الهميسع ابن

سلامان ابن نبت ابن حمل ابن قيدار ابن اسمعيل ابن ابراهيم خليل الله ابن تارخ ابن ناحور ابن

ابن ارغو ابن فالغ ابن عابر ابن شالخ ابن ارفخشد ابن سام ابن نوح ابن لمك ابن متوشلخ ابن ادريس ابن يارد

ابن مهلائيل ابن قينان ابن انوش ابن شيث ابن آدم عليه الصلاة والسلام

تاریخ هبوط آدم ... الی طوفان نوح
الفین و مائتین و خمسین سنه و من نوح الی ابراهیم
الف و ... و اربعین سنه و من ابراهیم الی موسی
خمسمائة و ستة و ستین سنه و من موسی الی داود خمسمائة و ...
و من داود الی عیسی الف ثلاث و خمسین سنه و من عیسی الی
محمد ... سنه مائة و ستین سنه ... فلیه مدة ... الی ...
... کانت ستین و سبع ... و مدة خلافة عمر ...
عشر سنین و ... و مدة خلافة عثمان ...
احدا عشر سنه و احدا عشر ... و مدة خلافة
امیر المؤمنین علیه الصلوات و السلام خمس سنین

... ابن ... ابن ... ابن ...
... ابن عبد الله ابن ... صدر الدین ...
... ابن ... ابن السید ... ابن ...
ابن السید ... الدین ... ابن ... الدین ...
ابن ... الدین ... الهجرة ... الامام ...
نجم الدین محمود ابن ... ابن ... کلمة النور ... الکبرا ...
ابن محمد ابن احمد ابن ... ابن ... اربع و سبعین ...
ابن محمد ابن ... ابن ... ابن علی المرتضی
ابراهیم ابن یحیی ابن علی ... ابن
حمزه ابن علی ابن حمزه ابن ... ابن ...
ابن علی ابن محمد ... ابن علی ... ابن ...
... الاصغر ابن زین العابدین علی ابن ... سید ...
صلوات الله علیه و علیهم اجمعین

مثنوی ... کتاب ...

با شه معنی ملک نام او • خلد برابر ملک در ایام او • از همه خوبان ... بهشت • ... دختر ... سرشت
روز ... که ... • ... از سر ... حور ... و الشمس ... روی او • آیت ... و لیل ... او
غمزه ... • ... معجز روح ... • چشمه ... آب حیات • ... خضر و مسیحا ...
یک نظر ... او • بر ... جهان ... او • مثل ... دیده ... • دیده ... لب
خوبتر از ... • خیل ملک طوف ... • بود ... و بطبع سلیم • دل ... دو نیم
عمر ... سال ... و چل بیش ... • از ملک ... سر ... دل ... خوش ... نام ...
رفت ... سوی ... دید ... چشم ... • ... کار ... او
... گفت ... • در صدف نطق ... • ... کلامی ... • ... خانه ... بود
با کمی ... روی خویش • کرد ... قبله ... روی ... • ... دل ... • ... ناوک ...
زلف ... • از دل ... • ... ... • ... لعل ...
... سوی ... • یک نظر از لطف ... • تا ... احوال ... • دم ... دل ...
... چو ... • ... گفت ... • ... خورشید ... بها
... • ... خبر ... • ... اغیار ...
... • ... گفت ... • دل ...
ای ... • ... شاه ... • ... کرد ... دل ...
... • ... احوال ... • گفت ... • ...
... • ... • تا ... • از دم ...
... • ... • شاه ... احوال تو • باعث وصل تو ...
... • ... • ... • تازه ...
عاشق ... • گفت ... • ... • ... کار ...
رفت ... • شد ... • رفت ... • باعث ...
... حقیقت ... • ... • ... • ...
شاه ... • ... • ... • ... و از ... بود ...
خاک ... • رفت ... • ... • ... از لطف ...

طریق ختم دعای یا من تحل به عقد المکاره آنست روز یکشنبه اول ماه بعد از
طلوع صبح شروع نماید و هر روز ده نوبت تا ده روز متوالی بخواند که
مجموع صد مرتبه خوانده شود و هر روز که ابتدا بدعا نماید ده مرتبه صلوات
بفرستد و چهل مرتبه یا الله بیکنفس بگوید و شروع نماید بدعا و یا رب که چه رسد
چندان بگوید که نفس تنگ شود بعد از آن بسجده رفته مطلب عرض شود و سر
برداشته باقی را بخواند تا دعا تمام شود و بعد از آن که ده مرتبه بدستور بخوانده
شود چهل مرتبه یا حی بیکنفس بگوید و مطلب عرض نماید که البته مقرون بانجاح
گردد و اگر قبل از ختم مطلب حاصل شود شرط آنست که ختم را تمام کند که باعث
مقاصد بسیار است و اگر فاصله واقع شود در ماه ابتدا عمل نماید القاد زمان
و مکان شرط نیست و بعضی یازده مرتبه هم گفته اند

در شب جمعه یا هر وقت
طهارت بسازد و سورهٔ انعام را تا رسل الله بخواند بعد از آن دو رکعت نماز
بجا آورد و نیت چنین کند که نماز سورهٔ انعام میکنم جهت فلان حاجت لله تعالی
در رکعت اول بعد از حمد سورهٔ محمد یکمرتبه و آیة الکرسی هفت مرتبه و سورهٔ توحید
پنجاه مرتبه و در رکعت ثانی هم بهمان دستور بجا آورد و سلام دهد و سر بسجده
نهد و هفتاد بار بگوید لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین انگاه سر از سجده
بردارد و سورهٔ انعام را تمام کند و بعد صد مرتبه صلوات بر محمد و آل محمد بفرستد
که اگر صاحب حاجت صد خون کرده باشد بکمال سهولت از او بگذرند انشاء الله
و ایضا در شب جمعه اول غسل کند و جامه پاک بپوشد و چهار رکعت نماز بگذارد بیک سلام
در رکعت اول بعد از حمد صد مرتبه بگوید افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد
در رکعت ثانی بعد از حمد صد بار بگوید الا الی الله تصیر الامور در رکعت سوم

بعد از حمد صد بار بگوید نصر من الله و فتح قریب و در رکعت چهارم بعد از حمد
صد بار بگوید انا فتحنا لک فتحا مبینا بعد از آن سر بسجده نهد و دست بردارد
و صد بار بگوید استغفر الله ربی و اتوب الیه که چون سر از سجده برداشته
است که خدای تعالی مطلب او را برآورده کرد اینده است انشاء الله تعالی
ایضا هر که را مهمی پیش آید روز پنجشنبه چهار رکعت نماز کند از بهر طهارت
رکعت اول حمد یک بار و یازده قل هو الله رکعت ثانی حمد یک بار و بیست و یک قل هو الله رکعت
ثالث حمد یک بار و سی و یک قل هو الله و در رکعت چهارم حمد یک بار و چهل و یک قل هو الله
بعد از سلام پنجاه و یک مرتبه قل هو الله و پنجاه و یک مرتبه صلوات سر بسجده بگذارد
صد و یک مرتبه بگوید یا الله بفرجها پس حاجت خود را بخواهد البته برآورده آید
انشاء الله آداب نماز ماه نو در هر اول ماه دو رکعت نماز بجا آورد
رکعت اول حمد یک بار و سی قل هو الله و در رکعت ثانی سی انا انزلناه بعد از آن
این دعا را بخواند و تصدق نماید بسم الله الرحمن الرحیم و ما من دابة فی الارض
الا علی الله رزقها و یعلم مستقرها و مستودعها کل فی کتاب مبین
بسم الله الرحمن الرحیم و ان یمسسک الله بضر فلا کاشف له الا هو و ان
یردک بخیر فلا راد لفضله یصیب به من یشاء من عباده و هو الغفور
الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم سیجعل الله بعد عسر یسرا ما شاء الله لا قوة الا
بالله حسبنا الله و نعم الوکیل و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد لا اله
الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر
رب لا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین

مشهور میان علمای امامیه آنست که وفات حضرت سید الانبیا صلعم در روز
بیست هشتم ماه صفر واقع شده است و شیخ طوسی رحمة الله و جمعی دیگر گفته اند که شهادت
امام حسن مجتبی نیز درین روز واقع شده پس قیام بمراسم تعزیت این دو بزرگوار
و زیارت ایشان از دور درین روز مناسب است و در میان عوام بلکه خواص نحوست
چهارشنبه آخر ماه صفر شهرت دارد و در کتب معتبره عام و خواص چیزی که دلالت
برین کند بنظر نرسیده و احادیث معتبره در نحوست مطلق چهارشنبه آخر هر ماه وارد
شده است و چون این ماه بنابر اسبابی که مذکور شد محل مکث که نحوستش از چهار
شنبه های دیگر بیشتر باشد و اگر درین روز از قبیل احتراز و حذر استدفاع بلکه
باتصدقات و ادعیه و استعاذات که از ائمه عم وارد شده است بکند و توکل نماید
بجناب اقدس الهی تعالی شانه که آن کفاره خطرات مناسبت دارد اگر بلا متوجه
باشد باین سبب دفع میشود نه آنکه بروش جهال عرب و عجم متابعت مجوسیان کنند و بلهو
و لعب و سرور و ساز و اعمال قبیحه مشغول شوند که بدعت موجب استحکام قضاها
اسمانی و تقدیرات ربانی گردد احتمال کلی دارد و زیارت جناب سید الشهدا
درین روز هم نیکو باشد [illegible] کس نظر باین نماید

از صفوان جمال منقول است که حضرت صادق علیه السلام فرمود که رسول خدا صلعم
بیرون میرفت با جمعی از اکابر اصحاب خود در هر پسین پنجشنبه بسوی قبرستان بقیع
و سه مرتبه میگفت اَلسَّلَامُ عَلَیْکُمْ اَهْلَ الدِّیَارِ پس سه مرتبه میگفت رَحِمَکُمُ اللّٰهُ
و از حضرت صادق عم منقولست که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روزی
داخل قبرستان شد و با آنحضرت جمعی از اصحاب بودند پس ندا کرد که یَا اَهْلَ التُّرْبَةِ

وَیَا اَهْلَ الْغُرْبَةِ وَیَا اَهْلَ الْخُمُودِ وَیَا اَهْلَ الْهُمُودِ اَمَّا اَخْبَارُهَا عِنْدَنَا فَاَمْوَالُکُمْ
قَدْ قُسِمَتْ وَنِسَاؤُکُمْ قَدْ نُکِحَتْ وَدُورُکُمْ قَدْ سُکِنَتْ فَاَخْبِرُونَا عِنْدَکُمْ
و در حدیث صحیح منقولست که عبد الله بن سنان بحضرت صادق عم عرض کرد
که چگونه سلام کنیم بر اهل قبرها فرمود که میگوئی اَلسَّلَامُ عَلٰی اَهْلِ الدِّیَارِ مِنَ
الْمُؤْمِنِیْنَ وَالْمُسْلِمِیْنَ اَنْتُمْ لَنَا فَرَطٌ و در حدیث معتبر دیگر منقولست که همین سوال
از آنحضرت کردند فرمود که میگوئی اَلسَّلَامُ عَلٰی اَهْلِ الدِّیَارِ مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ وَالْمُسْلِمِیْنَ
وَالْمُؤْمِنَاتِ رَحِمَ اللّٰهُ الْمُسْتَقْدِمِیْنَ مِنْکُمْ وَالْمُسْتَأْخِرِیْنَ وَاِنَّا اِنْ شَاءَ اللّٰهُ بِکُمْ
لَاحِقُوْنَ و در حدیث دیگر منقولست که عبد الله بن سنان عرض کرد که چگونه سلام
کنیم بر اهل قبرها فرمود که میگوئی اَلسَّلَامُ عَلٰی اَهْلِ الْقُبُوْرِ اَلسَّلَامُ عَلٰی مَنْ کَانَ فِیْهَا مِنَ
الْمُسْلِمِیْنَ وَالْمُؤْمِنِیْنَ اَنْتُمْ لَنَا فَرَطٌ وَنَحْنُ لَکُمْ تَبَعٌ وَاِنَّا بِکُمْ لَاحِقُوْنَ وَاِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ
یَا اَهْلَ الْقُبُوْرِ بَعْدَ سُکْنَی الْقُصُوْرِ یَا اَهْلَ الْقُبُوْرِ بَعْدَ النِّعْمَةِ وَالسُّرُوْرِ صِرْتُمْ اِلَی
الْقُبُوْرِ یَا اَهْلَ الْقُبُوْرِ کَیْفَ وَجَدْتُمْ طَعْمَ الْمَوْتِ فَوَیْلٌ لِمَنْ صَارَ اِلَی النَّارِ و از حضرت
امیر المؤمنین عم منقولست که چون داخل قبرستان شوی اینها را بخوان حق تعالی
ثواب پنجاه ساله عبادت برای تو بنویسد و گناه پنجاه ساله از تو و پدر و مادر تو محو کند

بسم الله الرحمن الرحیم السلام علی اهل لا اله الا الله من اهل لا اله الا الله یا اهل
لا اله الا الله بحق لا اله الا الله کیف وجدتم قول لا اله الا الله من لا اله
الا الله یا لا اله الا الله بحق لا اله الا الله اغفر لمن قال لا اله الا الله
واحشرنا فی زمرة من قال لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله

و از حضرت امام حسین ع منقولست که هر که داخل قبرستان شود و این دعا بخواند
حق تعالی از برای او بعدد همه خلایق از زمان آدم تا قیام قیامت حسنات نویسد اللهم
رب هذه الارواح الفانیة والاجساد البالیة والعظام النخرة التی خرجت من
الدنیا وهی بک مؤمنة ادخل علیهم روحا منک وسلاما منی

از حضرت رسول صلعم منقولست که هر که آیة الکرسی را بخواند و ثوابش را باهل قبرستان هدیه
کند حق تعالی بعدد هر حرفی ملکی خلق کند که از برای او تسبیح بگوید تا روز قیامت

و هر که در قبرستان بگذرد و سورهٔ قل هو الله احد را یازده مرتبه بخواند و ثوابش
بمردگان قبرستان ببخشد بعدد آن مردگان ثواب یابد اللهم جاف الارض عن
جنوبهم وصاعد الیک ارواحهم ولقهم منک رضوانا واسکن الیهم من
رحمتک ما تصل به وحدتهم وتونس وحشتهم انک علی کل شیء قدیر

ایضا

ایضا چون داخل قبرستان شوی بگوی الحمد لله الذی فی السماء عرشه والحمد
لله الذی فی الارض قدرته والحمد لله الذی فی الجنة رحمته والحمد لله
الذی فی القبور قضاؤه والحمد لله الذی فی البر والبحر والبلاد سبیله
والحمد لله الذی فی جهنم سلطانه والحمد لله الذی لا مفر ولا ملجا الا الیه
برحمتک یا ارحم الراحمین

آداب نماز اول ماه روز اول ماه دو رکعت
نماز کند در رکعت اول الحمد وسی بار سورهٔ اخلاص بخواند و در رکعت دویم الحمد
وسی بار سورهٔ انا انزلناه بخواند و بعد از سلام تسبیح حضرت فاطمه زهرا علیها السلام
بگوید و چیزی تصدق کند باین نیت که سلامتی بدن خود را میخرم باین صدقه چون
چنین کند سلامتی آن ماه را خریده باشد روایت دیگر واقع شده چون از نماز فارغ
شود این دعا بخواند بسم الله الرحمن الرحیم وما من دابة فی الارض
الا علی الله رزقها ویعلم مستقرها ومستودعها کل فی کتاب مبین
بسم الله الرحمن الرحیم وان یمسسک الله بضر فلا کاشف له الا هو وان
یردک بخیر فلا راد لفضله یصیب به من یشاء من عباده وهو الغفور
الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم سیجعل الله بعد عسر یسرا ما شاء الله لا قوة الا

بالله حسبنا الله ونعم الوكيل وافوض امري الى الله ان الله بصير بالعباد
لا اله الا انت سبحانك اني كنت من الظالمين رب اني لما انزلت الي
من خير فقير رب لا تذرني فردا وانت خير الوارثين ایضا در وقت
دیدن ماه این دعا بخواند اللهم اهله علینا بالامن والایمان والسلامة
والاسلام ربي وربك الله عز وجل ایضا در حدیث صحیح وارد شده که در وقت
دیدن ماه مبارک رمضان رو بقبله کن و دستها را بسوی خدا بلند کرده بگو
ربي وربك الله رب العالمين اللهم اهله علینا بالامن والایمان وا
لسلامة والاسلام والمسارعة الى ما تحب وترضى اللهم بارك لنا في شهرنا
هذا وارزقنا خيره وعونه واصرف عنا ضره وشره وبلاءه وفتنته
از حضرت رسول صلعم روایت کرده ابن طاووس در کتاب دروع الواقیه که هر گاه
ماه نو ببینی تکبیر بگو سه مرتبه و تهلیل بگو سه مرتبه و بگو الحمد لله الذي
اذهب شهر كذا وجاء بشهر كذا و باید که اشاره بماه نکند نه بدست
ونه بسر ونه باعضا وجوارح و رو بجانب ماه بایستد بلکه رو بقبله کند و دعا
کند در همان مکان که ماه را دیده در این اثنا نظر کند بسم الله الرحمن الرحيم

محمد علي فاطمة حسن حسين علي محمد جعفر موسى علي محمد علي
حسن مهدي و بخواند سوره قل هو الله احد را بعد از آن این دعا بخواند اللهم
ان الناس اذا نظروا الى الهلال نظر بعضهم الى بعض واني نظرت الى آياتك
واسم نبيك ووليك واوليائك عليهم السلام والى كتابك فاعطني كل الذي
احب من الخير واصرف عني كل ما احب ان تقيني فيه عني من الشر وزدني من
فضلك انت اهله برحمتك يا ارحم الراحمين وعن الصادق ع انه قراءة
سورة الملك عند رؤية الهلال موثرة في سعة الرزق وقضاء الحوائج وقراءة سورة
الجحد عند طلوع الشمس تدفع شر الاعداء ويكون في حرز الله وكنفه وقراءة سورة طه عند
طلوع الفجر توثر في سعة الرزق ودفع الخيرات وكفاية المهمات وانا ما [illegible] ابدا في [illegible]

کیفیت استخاره ذات الرقاع گفت ابو عبد الله علیه السلام هرگاه اراده کنی امری را پس بگیر شش رقعه پس

بنویس در سه رقعه از آنها بسم الله الرحمن الرحیم خیرة من الله العزیز [الحکیم] لفلان بن فلانة

افعله و در سه رقعه از آنها بسم الله الرحمن الرحیم العزیز الحکیم لفلان بن فلانة لا تفعله

پس دو رکعت نماز بکن پس چون فارغ شوی سجده کن و در سجده صد نوبت بگو

استخیر الله برحمته خیرة فی عافیة پس راست بنشین و بگو اللهم خر لی فی جمیع اموری (واختر لی)

فی یسر منک و عافیة پس دست بزن در رقعه‌ها و مشوش کن و یک یک را بیرون

آور پس اگر بیرون آید سه افعل متوالی پس بکن امری که اراده داری و اگر بیرون آید

سه لا تفعل متوالی ترک کن و مکن امری را که اراده داری و اگر یک افعل و یک لا تفعل برآید

پس بیرون بیاور پنج رقعه اگر افعل بیشتر باشد بکن آن کار را و اگر لا تفعل بیشتر باشد مکن

آن کار را و رقعه ششم بیرون میاور که احتیاج باو نیست للحفظ یا جامعا بین اهل الجنة

علی تألف من القلوب وشدة تواصل لهم فی المحبة ویا جامعا بین طاعته وبین

خلقه لها یا مفرج حزن کل محزون ویا مسهل کل غربة یا ارحم الراحمین ارحمنی

فی غربتی بحسن الحفظ والکلاءة والمعونة ودفع ما بی من الضیق والحزن

بالجمع بینی وبین احبائی یا مؤلفا بین الاحبة صل علی محمد وآل محمد ولا تفجعنی

[illegible]

از امیر ناصر خسرو علوی

خدایا راست گویم فتنه از توست ولی از ترس نتوانم چخیدن

لب و دندان ترکان ختا را بدین خوبی نبایست آفریدن

که از دست لب و دندان ایشان به دندان دست و لب باید گزیدن

ربودن آری ز پرده گلرخان را برای پرده مردم دریدن

[illegible]

والليل اذا تغشى ... وسبع مرات والشمس وضحيها وسبع مرات ... الفرقان الحكيم وسبع مرات ... قائما بالقسط لا اله الا هو ... شهد الله انه لا اله الا هو والملائكة واولوا العلم ... وسبع مرات شهد الله ...

بانقطاع توفيق اهلي بكل مسئلة ادعوك فاستجب لي وذلك دعائي اياك

للسفر

يقوله كل يوم مادام في السفر للرجوع ... برحمتك يا ارحم الراحمين

آئبون تائبون ان شاء الله عابدون والعودة ساجدون لربنا حامدون اللهم

لك الحمد على حفظك اياي في سفري وحضري اللهم اجعل توبتي هذه مباركة

ميمونة مقرونة بتوبة نصوح توجب لي السعادة يا ارحم الراحمين لمن يعتد لسعي

من جواد ... فاذا اراد شدة على عضده فليشده على عضده الايمن فليتوضأ وضوء حسنا

... ركعات ... تحت الكتاب مرة وسبع مرات آية الكرسي

[illegible]

طريقة لبستن حرز جواد ع فاذا اراد شدّه على عضده فليشدّه على عضده

الأيمن فليتوضا وضوءً حسنًا سابغًا وليصلّ اربع ركعات فيقرء في كل

ركعة فاتحة الكتاب مرّة وسبع مرّات اية الكرسي وسبع مرّات

شهد الله وسبع مرات والشمس وضحيها وسبع مرّات والليل اذا يغشى

وسبع مرّات قل هو الله احد فاذا فرغ منها فليشدّه على عضده

الأيمن عند الشدائد والنوائب يسلم بحول الله وقوته من كل شيء يخافه

يا الله	يا رحمن	يا رحيم	يا كريم
يا قادر	٩٥١٣	يا الله	٤٩٩٤
يا حي	[illegible]	محمد ٢٩٩ ٤	[illegible]
يا قيوم	١١٢١٤٨٧١٤	١١٢١٣٩١٤	[illegible]
لا	اله	الا	الله
محمد	رسول	الله	لاح
٢٢	٧٣	٢٧٣	٧٨
٨٨	٣٣٣	٣٨١	٢٥٨

لا اله الا الله
موسى كليم الله
لا اله الا الله
ابراهيم خليل الله

لا اله الا الله
عيسى روح الله
لا اله الا الله
محمد رسول الله

لا اله الا الله عيسى روح الله

لا اله الا الله موسى كليم الله

لا اله الا الله نوح نجي الله

لا اله الا الله محمد

رسول الله علي ولي الله

علي علي علي علي علي

يا مصطفى محمد يا مرتضى علي

يا حنان

محمد رسول الله

علي ولي الله

بسم	الله	الرحمن	الرحيم	الحمد	لله	رب	العالمين	الرحمن	الرحيم	مالك	يوم	الدين	اياك	نعبد
الله	الرحمن	الرحيم	الحمد	لله	رب	العالمين	الرحمن	الرحيم	مالك	يوم	الدين	اياك	نعبد	واياك
الرحمن	الرحيم	الحمد	لله	رب	العالمين	الرحمن	الرحيم	مالك	يوم	الدين	اياك	نعبد	واياك	نستعين
الرحيم	الحمد	لله	رب	العالمين	الرحمن	الرحيم	مالك	يوم	الدين	اياك	نعبد	واياك	نستعين	اهدنا
الحمد	لله	رب	العالمين	الرحمن	الرحيم	مالك	يوم	الدين	اياك	نعبد	واياك	نستعين	اهدنا	الصراط
لله	رب	العالمين	الرحمن	الرحيم	مالك	يوم	الدين	اياك	نعبد	واياك	نستعين	اهدنا	الصراط	المستقيم
رب	العالمين	الرحمن	الرحيم	مالك	يوم	الدين	اياك	نعبد	واياك	نستعين	اهدنا	الصراط	المستقيم	صراط
العالمين	الرحمن	الرحيم	مالك	يوم	الدين	اياك	نعبد	واياك	نستعين	اهدنا	الصراط	المستقيم	صراط	الذين
الرحمن	الرحيم	مالك	يوم	الدين	اياك	نعبد	واياك	نستعين	اهدنا	الصراط	المستقيم	صراط	الذين	انعمت
الرحيم	مالك	يوم	الدين	اياك	نعبد	واياك	نستعين	اهدنا	الصراط	المستقيم	صراط	الذين	انعمت	عليهم
مالك	يوم	الدين	اياك	نعبد	واياك	نستعين	اهدنا	الصراط	المستقيم	صراط	الذين	انعمت	عليهم	غير
يوم	الدين	اياك	نعبد	واياك	نستعين	اهدنا	الصراط	المستقيم	صراط	الذين	انعمت	عليهم	غير	المغضوب
الدين	اياك	نعبد	واياك	نستعين	اهدنا	الصراط	المستقيم	صراط	الذين	انعمت	عليهم	غير	المغضوب	عليهم
اياك	نعبد	واياك	نستعين	اهدنا	الصراط	المستقيم	صراط	الذين	انعمت	عليهم	غير	المغضوب	عليهم	ولا
نعبد	واياك	نستعين	اهدنا	الصراط	المستقيم	صراط	الذين	انعمت	عليهم	غير	المغضوب	عليهم	ولا	الضالين

قل	هو	الله	احد	الله	الصمد	لم	يلد
هو	الله	احد	الله	الصمد	لم	يلد	ولم
الله	احد	الله	الصمد	لم	يلد	ولم	يولد
احد	الله	الصمد	لم	يلد	ولم	يولد	ولم
الله	الصمد	لم	يلد	ولم	يولد	ولم	يكن
الصمد	لم	يلد	ولم	يولد	ولم	يكن	له
لم	يلد	ولم	يولد	ولم	يكن	له	كفوا
يلد	ولم	يولد	ولم	يكن	[illegible]	كفوا	احد

بسم الله الرحمن الرحيم ١١

مهـ ـ ـ ه

مهـ ـ ـ س

لا اله الا الله موسى كليم الله

طهـ لا اله الا الله عيسى روح الله

طهـ [illegible]

طهـ خليل الله

لا اله	الا الله	محمد	رسول	الله
٤١٧	٩٨٠	٩٩١	٦١	١١٢
٩٤٦	٧٨	٢٨	٨٨	٢٤٩١
٧٢	١٢٨	١١٧	١١٨	٢٣٤
١٢٧	٨٧	١٢٧	١٥١	ح

لا	محمد		اله
الا	الله		الله
محمد			رسول
الله		حقا	على
ولي		حقا	الله

٤٣ ٤٣ ٤٣ ٤٣ ٤٣ ٤٣ ح

يامن بك حاجتي وزوجي بيديك

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

آداب روز اول ماه چون صبح روز نو شود اول دو رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول حمد سی مرتبه قل هو الله
بخواند و در رکعت ثانی بعد از حمد سی مرتبه انا انزلناه سوره بخواند پس از آنکه نماز تمام شد این آیات بخواند

بسم الله الرحمن الرحیم وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها ویعلم مستقرها ومستودعها
کل فی کتاب مبین بسم الله الرحمن الرحیم وان یمسسک الله بضر فلا کاشف له الا هو وان یردک
بخیر فلا راد لفضله یصیب به من یشاء من عباده وهو الغفور الرحیم
بسم الله الرحمن الرحیم سیجعل الله بعد عسر یسرا ما شاء الله لا قوة الا بالله
حسبنا الله ونعم الوکیل وافوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد
لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین رب انی لما انزلت
الی من خیر فقیر رب لا تذرنی فردا وانت خیر الوارثین

بعد از آن بقدری که تواند تصدق نماید که ان شاء الله در آن ماه از هر بلا محفوظ خواهد بود
و اول ماه خوردن پنیر مستحب و دهان را به شیرینی خوشبو میکند

دعای دیدن ماه نو شب اول بخواند

بسم الله الرحمن الرحیم ایها الخلق المطیع الدائب السریع المتردد فی منازل التقدیر
المتصرف فی فلک التدبیر آمنت بمن نور بک الظلم واوضح بک البهم وجعلک
آیة من آیات ملکه وعلامة من علامات سلطانه وامتهنک بالزیادة والنقصان
والطلوع والافول والانارة والکسوف فی کل ذلک انت له مطیع
والی ارادته سریع سبحانه ما اعجب ما دبر فی امرک والطف
ما صنع فی شانک جعلک مفتاح شهر حادث لامر حادث
فاسأل الله ربی وربک وخالقی وخالقک ومقدری ومقدرک
ومصوری ومصورک ان یصلی علی محمد وآل محمد وان یجعلک
هلال برکة لا تمحقها الایام وطهارة لا تدنسها الآثام
هلال امن من الآفات وسلامة من السیئات هلال سعد
لا نحس فیه ویمن لا نکد معه ویسر لا یمازجه عسر
وخیر لا یشوبه شر هلال امن وایمان ونعمة واحسان
وسلامة واسلام اللهم صل علی محمد وآل محمد واجعلنا من ارضی من طلع
علیه وازکی من نظر الیه واسعد من تعبد لک فیه ووفقنا فیه للتوبة واعصمنا
فیه من الحوبة واحفظنا فیه من مباشرة معصیتک واوزعنا فیه شکر نعمتک
والبسنا فیه جنن العافیة واتمم علینا باستکمال طاعتک فیه المنة انک
المنان الحمید وصلی الله علی محمد وآله الطاهرین

این صفحه دستور العمل روز نوروز سلطانی است اعمال روز نوروز

غسل است و پوشیدن پاکیزه‌ترین رختها و بوی خوش در روز و چهار رکعت

نماز بعد از نماز عصر در رکعت اول بعد از حمد سوره انا انزلناه ده مرتبه و در دوم

قل یا ایها الکافرون ده مرتبه و در سوم قل هو الله ده مرتبه و در چهارم معوذتین ده مرتبه

و بعد از نماز دعا کردن و صلوات بسیار گفتن یا ذا الجلال و الاکرام و سجده

شصت مرتبه اللهم هذه سنة جدیدة و انت ملک قدیم اسئلک خیرها

و خیر ما فیها و نعوذ بک من شرها و شر ما فیها و استکفیک مؤنتها و شغلها

یا ذا الجلال و الاکرام و وقت تحویل شمس در برج حمل سیصد و شصت مرتبه این دعا بخوانند

یا محول الحول و الاحوال حول حالنا الی احسن الحال و در روایت دیگر یا مقلب

القلوب و الابصار یا مدبر اللیل و النهار یا محول الحول و الاحوال حول حالنا الی

احسن الحال و در زبدة الدعوات از حضرت امیر المؤمنین ع روایت شده که در وقت

تحویل هفت سلام را با مشک و زعفران بنویسند و با آب باران بشویند و بخورند که باعث

حفظ از جمیع دردها و هفت سلام اینست سلام قولا من رب رحیم سلام

علی نوح فی العالمین سلام علی ابرهیم سلام علی موسی و هرون سلام

علی آل یاسین سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین سلام هی حتی مطلع

الفجر و جمیع روز نوروز چهارده مرتبه بگوید یا وهاب و بیست مرتبه یا ودود

کاو هانیس هر تا روز نوروز دیگر بلا های او با و پیش از حرف زدن روز [illegible]

سه انگشت عسل بخورد و سه قطعه شکر بخور کند که شفا از همه دردها و هر کس صبح روز نوروز

پیش از سخن گفتن شکر بخورد و روغن زیتون بر بدن خود بمالد دفع همه بلاهای سال است

و زیارت اخوان و علما و احباب و تحفه فرستادن برای دوستان و توسعه و اظهار خوشحالی بر عیال

و تصدق در آنجا ارباب استحقاق و صله رحم در هر باب مستحب است

آداب نماز شب اسباب وسعت رزق و فتوحات شب زنده داری بنماز شب و طلب

آمرزش و راز گفتن با قاضی الحاجات است رباعی با دوست بشب نشین که وقت راز است

هر مرغ بمرغ عرش هم آواز است شب بود دو دوست روی کرا اندر دل شب در ها همه بسته اند

اندر باز است در کتاب روضة الواعظین از حضرت امام رضا علیه السلام روایت شده

فرمود بر شما باد بنماز شب بدین نیت بنده که برخیزد آخر شب بجا بیاورد هشت رکعت نماز و دو رکعت

شفع و یک رکعت وتر استغفار کند خدا وند خود را در قنوت خود هفتاد بار استغفر الله

و اتوب الیه مگر آنکه پناه داده میشود از عذاب قبر و عذاب آتش دوزخ و عمر او دراز میشود

و روزی او فراخ میگردد و اول وقت نماز شب اول نصف آخر شب است و آخر وقت آن طلوع صبح صادق

و هرگاه چهار رکعت از نماز شب بجا آورده باشی و صبح صادق طلوع شود تتمه را تمام کن مخففا

بحمد تنها در هر رکعت حمد را بی سوره اگر از چهار رکعت کمتر بجا آمده دو رکعت نافله فجر و دو رکعت

نماز واجب صبح را ادا کن و بعد از آن تتمه نماز شب را بنیت قضا کن و بنابر مشهور تقدیم جایز است

برای معذور و مثل مسافر یا ترسیدن از غلبه خواب جایز هم هست که نماز شب را پیش از نصف آخر

کنند لکن قضای نماز شب افضل است از تقدیم که آخر شب بجای آورد اول شب است کیفیت نماز شب آنست

که اول هشت رکعت نماز باید کرد هر دو رکعت به یک سلام پیش از تکبیرة الاحرام نیت بکند همه نمازها

که دو رکعت نماز میکنم از هشت رکعت نماز شب قربةً الی الله و بعد از این هشت رکعت دو رکعت
نماز شفع نیت میکند و میگوید نماز شفع میکنم قربةً الی الله و در هر رکعت بعد از حمد یک مرتبه سوره قل هو الله احد
بخواند یا در اول قل اعوذ برب الفلق و ثانی قل اعوذ برب الناس پس یک رکعت نماز وتر را میکند
بدین نیت که یک رکعت نماز وتر میکنم قربةً الی الله و بعد از حمد سه مرتبه قل هو الله احد بخواند
یا قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس یکبار و قل هو الله هم عیب ندارد و پس قنوت میخواند
و در قنوت دعا و استغفار برای چهل مؤمن بایستی بدین نحو که بگوید اللهم اغفر لفلان ابن فلان
و عدالت در آن چهل نفر شرط نیست لیکن باید همه مرده باشند و اگر بخواهد بودن هم دعا کند از چهل نفر مرده
باید زیاده باشند و الا از چهل نفر مرده کمتر جایز نیست و زیاده بودن زن از چهل نفر عیبی ندارد و لازم
نیست که در دعا بطلب آمرزش مغفرت برای ایشان بلکه میتوان برای هر یک بتناسب احوال او دعا کرد
پس در قنوت هفتاد مرتبه میگوید استغفر الله و اتوب الیه و هفت مرتبه میگوید هذا مقام العائذ بک
من النار و سیصد مرتبه میگوید العفو و بعد از فارغ شدن از نماز وتر دو رکعت نماز قبل صبح را
بکنند بدین نیت که دو رکعت نماز نافله صبح میکنم قربةً الی الله و در رکعت اول بعد از حمد
قل یا ایها الکافرون و در دویم حمد و قل هو الله احد بخواند و بعد از هر نماز تسبیح حضرت فاطمه ع
مستحب است

باب یازدهم در حقنه‌ها و فتایل و فرزجات و حمولات حقنه عبارت است از استعمال آلیات بجانب مستقیم
در رحم و فتیله استعمال جامدات است در موضع مذکور در عرف شافه نامند و فرزجات آنچه زنان از ادویه در قبل
در رحم بردارند و حمول اعم از فرزجه و احتمال در قُبل و دُبُر است و واضع حقنه بقراط است و آلت حقنه باید جلد
باشد بهیئت کیسه نه دوخته طرفی دیگر بسته گردن گرد باشد و از لوله بر طرف باریک او وصل نمایند که او را
چرب کرده در مقعد کنند و آب حقنه را در آن کیسه که بهم آورده بفشارند تا آب برود ها روده باید حقنه کننده
بردی نخواهد تا آب حقنه باسفل امعاء تا اند رسیده و باید قدر هر آب که هر دفعه بریزند زیاده از پنجاه مثقال نباشد
و بعضی اعتقاد آنست که کمتر از آن هم نباشد بلکه جایز نیست و اکثر اطبا صحت اعضا را شرط دانسته اند و در آنها
اعتدال آب ادویه لازم است چه غلیظ باشد و خروج زحمت میکرد و بسیار رقیق باعث دنفش رو فساد میکرد
زیاده مولد ریاح و حار آن خش و کرب است و منافع حقنه بسیار است از آنجمله امالهٔ مواد و تنقیه بدن و دماغ و اعضای عالیه است
و دفع علل اعضا و دفع اقسام قولنج و در فتایل جمله شرط است که طول او بقدر انگشت میان شخص باشد و فرزجه
زیاده از قدر ... بقدر انگشت نباشد و چون آب حقنه بر نگیرد قدر آن است که قدر نصف اول باز بریزید
تا او را دفع نماید و قبل از حقنه با آب ادویه و از آن مناسبه و آب گرم حقنه کنند حقنه جهت برودت احشا و گرده
در رحم و مثانه و ... بحقنه حتی روغن بادام روغن گرده کان روغن حب البلسم نگد ۱۸ اک روغن زیتون ... آب
بوزن مجموع بجوشانند تا آب نصف شود در قبل و دبر بکیفیت احتیاج حقنه کنند و هرگاه برودت غالب شود روغن ...
و زیتی اضافه نمایند حقنه جهت قرحه امعاء سحج بغایت مفید است حتی سفیداب قلعی کاغذ سوخته صمغ عربی نگد
... زرده تخم پخته ... آب برنج ... بدستور مطبوخ جو مغز بیه کوهه بزر روغن گل سرخ نگد ۱۲ اک و هرگاه تقاعف
تقاح بهند روغن بیه نباید کرد و گل سرخ اقاح دارد و کتیرا داخل مطبوخ کنند حقنه جهت قولنج منقول از کامل الصناعة
حتی ... نگد ... تخم کتان نگد ۵ ک سبوس گندم ... قنطوریون ... تخم رازیانه

۲ک برگ چغندر ۱۵ عدد در چهارصد مثقال آب بجوشانند تا ثلث بماند پس صاف نموده چهل مثقال او را با شکر
سرخ و بوره ارمنی و آب کامه که اورا اطباء مری نامند به سرکه دیگر بیاشد و روغن کنجد حقنه نمایند حقنه
لینه که در امراض حاره استعمال نمایند حق عناب سپستان ۲ک بنفشه جو مقشر خطمی سبوس گندم خیارشنبر الملک
یکدانه الی الحره عدد در سیصد مثقال آب بجوشانند تا بثلث رسد و چهل مثقال او را با شکر سرخ ۵ک روغن بادام
حقنه نمایند و اگر تر بدید بخیز لازم شد لعاب بذرقطونا روغن تخم کدو آب لبلاب اضافه نمایند حقنه
جهت برودت رحم واحتباس حیض نافع است حق اشق مقل سکبینج یکدرم ۳ک جاوشیر جند بیدستر یکدانگ تخم کرفس نخوالا
رازیانه میعه لبوس با بونه حلبه یکدرم ۲ک سنبل الطیب با آب دیگر تازه بجوشانند تا بنصف رسد و چهل مثقال او را
با روغن گاو تازه و عسل کرده گرفته یکدانگ روغن کنجد ۳ک در قبل حقنه نمایند و تا ممکن باشد امساک کنند که آب حقنه
رود رنج شود حقنه جهت دردمفاصل و عرق النسا و امثال آن نافع است حق حلبه بادام تلخ مرزنجوش بید انجیر تخم
کتان یکدانگ بابونه شبت صبر الطار یکدرم ۵ک حسک ۳ک سورنجان ۱۰ک خربق سفید ۱ک قنطوریون ۳ک سکبینج
اشق جاوشیر شحم حنظل یکدرم ۳ک مقل ۱۰ک تخم کرفس ۱ک شبت سداب یکدانگ انجیر دانه عناب ۲۰ دانه
سپستان ۲۰ دانه جملۀ طبیخ نیم رطل را با روغن خیری حقنه نمایند حقنه جهت قرحه امعا نافع و بغایت نافع است
حق برنج ۵ک عدس مقشر بوداده ارد جو یکدانگ گلنار ۵ک حضض بلوط ۳ک پوست انار ۵ک در دو رطل آب
بجوشانند تا نصف شود ۳۰ک او را با سفیده آب کافوری صمغ عربی نشاسته قیاتم الدخوین عصاره لحیة التیس یکدانگ نیم زرده
تخم مرغ نیم بخته ۱۱ عدد روغن گل سرخ حقنه نمایند حقنه زحیر جهت زحیر و اسهال و تسکین قرحه امعا مجرب نافع است
حق نان کعکی سوخته زرنیخ سرخ و زرد راسخت نیم نبات تازه ونمک آب انار ترش آب هندبا یکدانگ افسنتین ۵ک
اقاقیا بلوط صمغ عربی دم الاخوین یکدرم ۳ک ربع درم ماییده با آب مورد سرشته قرص سازند و ۱ک او را با آب برنج مطبوخ
۳ک و روغن گل سرخ ۷ک حقنه نمایند حقنه حاره جهت تنقیه دماغ وامراض دماغی حق تخم حنظل قرطم تخم انجره

بید مشک حقنه نمایند حقنه جهت عرق النسا و امثال آن که بعد از حقنه مسهله باید حقنه نموده در ضماد مسالک
او نشسته بهتر است حق چند بید ستر مقل سکبینه جاوشیر فرفیون با روغن دو مثقال او را در روغن قسط
و امثال آن حل کرده حقنه نمایند حقنه جهت نفخ ورم کهنه و اورام رحم صلبه بغایت نافع است حق
لعاب خطمی لعاب تخم کتان آب التغیر لعاب حلبه روغن کنجد یکدانگ احتمال نماید حقنه جهت اسهال
صفراوی و کرات که با بیت شیر و سیلان باشد که از مجربات حکیم است حق خبازی بنفشه نیلوفر جو مقشر سپستان
عنب الثعلب پوست هلیله زرد تخم کدو نیم کوب جوشانیده با لعاب بزرقطونا و روغن تخم کتان
و بزرقطونا حقنه نمایند و آنچه در بعض اطبا مذکور است که مسهل بعضی در حقنه جایز نیست اصلا ندارد چه
بعضی در قوت مجاری و عروق ضعیفه جاریست در انفعه و در شرح اسباب در علاج سرسام صفراوی
و حالاه هلیلجات در حقنه او مذکور است حقنه معتدله که در اکثر امراض نافع است حق قرطم ۱۰ک
عناب ۲۰ عدد سپستان ۲۰ عدد عنب الثعلب ۲ک بنفشه ۱۰ک جو مقشر خبازی برگ چغندر همچنین
سبوس گندم جوشانیده ۵ک فلوس خیارشنبر ۱۰ک روغن بادام ۱۰ک بوره ارمنی ۱ک ترنجبین ۱ک نمک طبرزد
ملوم با زند و اگر بجای شکر ترنجبین کنند در فعل اقوی است فتیله دیگر که قوی تر است بنفشه حنظل
نمک بدستور فتیله سازند و اگر قوی تر خواهند تخم حنظل و زهره گاو و بوره بقدر احتیاج اضافه کنند
و در تبهای حاره ادخال ادویه مذکوره جایز نیست و چون فلوس خیارشنبر را با ترنجبین یا با شکر بقوام
آورده و محموده بوره و خطمی و تخم حنظل و امثال آن اضافه کنند بسیار قوی الفعل است و ترکیب
موش بسیار تقویت نماید شیاف جهت زحیر که سیلان باشد از مجربات است حق افیون رب سماق
کندر زعفران بالسویه با آب کشنیز سرشته شیافها باریک سازند و در میان او ریسمان بگذارند
که سر ریسمان بیرون مقعد باشد شیاف که در قطع خون مقعد مجرب است خواه بواسیری باشد یا سهال
و خواه خون حرف حق رسوخت اقاقیا بذرالبنج صمغ عربی برنج بوداده بالسویه با آب مورد سرشته شیاف سازند

بغایت آزموده است حمول تخم حنظل سورنجان مجموع بالسویه نرم سابیده با بوره مجموع شکر سرخ سرشته فتیله
ساخته بازند فتیله که جذب از عمق بدن نماید و محلل ریاح و مسکن درد ورک و عرق النسا است
حمول سنامکی تخم خبازی غاریقون [illegible] تربد تخم حنظل سرگین وحش نمک هندی باعسل
یا [illegible] فتیله بازند فتیله جهت قطع خون بواسیر مجرب مداست حمول بنج کوسفند را
فتیله ساخته سه روز در مقعد بگذارند پس برگ [illegible] را که ورق الخیال گویند نرم سابیده بر آن
فتیله بشیاف حمول نمایند فتیله دیگر که در قطع بواسیر اکثر اطبا مجرب نوشته اند حمول اقاقیا بازنجان
که بفارسی کلمه بادنجان نامند یا مقل ازرق بادام تلخ نرم کوبیده حمول و طلا نمایند حمول جهت اوجاع
حاره و باره رحم مجرب است حمول کنجد را کوفته با روغن گل سرخ حمول نمایند و قدری را نرم کوبیده
با لته وضماد نمایند جهت ادرار حیض است حمول تخم انجره در صافی [illegible] فرزجه
بطریقی که در رسم اسب بازند حمول جهت کشودن خون بواسیر هرگاه مسدود شده باشد و علت [illegible]
کرده حمول اول مقعد را بروغن تخم زردآلو و مغز ساق گاو و روغن گردکان [illegible] با قدری [illegible]
کنند و لته را با آن آلوده بردارند پس [illegible] که تخم حنظل [illegible] با زهره گاو سرشته حمول
کنند و هرگاه بسبب تندی ادویه مقعد درد نماید بروغن و موم و سرگین کبوتر و زهره گاو طلا
کنند فتیله جهت رفع حرقة البول و قطع چرک او بغایت نافع و از مخترعات حقیر است و بغایت مجرب
و [illegible] جهت [illegible] بسیار است چنین فتیله را در سوراخ [illegible] گذارند در باب [illegible]
باین نسخه [illegible] حمول [illegible] مغول [illegible] مغول سفید آب [illegible]
مغول کلنار گل ارمنی کندر سوخته [illegible] سوخته کندر افیون نرم سابیده از [illegible] بآب کشیده
سرشته فتیله ها باریک ساخته و در سوراخ قضیب بگذارند فرزجه جهت حمل مجرب است بعد از حیض
شبانه روز متصل بردارند حمول زهره خرگوش و سرگین او و عسل یکجا [illegible] ساخته استعمال نمایند

حمول سداب و امثال آن و رازیانه تخم [illegible] با زهره گاو فرزجه بازند فرزجه جهت کشودن حیض منقول از
[illegible] که حیض [illegible] هفت ساله را ادرار نموده حمول مرصاف بوده [illegible] سداب خشک
ابهل زهره گاو و بقدر [illegible] فرزجه بازند فرزجه جهت اخراج جنین زنده و مرده و مشیمه و عسر ولادت و علت
رحم بغایت موثر است [illegible] حمول جاوشیر [illegible] سیاه [illegible] بالسویه با زهره گاو سرشته فرزجه
جهت ادرار فزودن حیض مجرب است حمول فرفیون را نرم سابیده [illegible] استعمال نمایند فرزجه جهت
کشودن حیض و اخراج جنین زنده و مرده بغایت موثر است و مجرب دانسته اند حمول عصاره قثاء الحمار
هفت قیراط با زهره گاو حل کرده با لته کبود بردارند فرزجه که در غایت [illegible] است جهت اخراج جنین و مشیمه
بسیار [illegible] است منقول از تذکره حمول عصاره قثاء الحمار سداب تخم حنظل [illegible]
فرزجه بازند و [illegible] جنین است فرزجه جهت تحلیل اورام صلبه حمول موم [illegible]
[illegible] تخم کتان [illegible] خیارشنبر سرشته فرزجه جهت قطع نمودن حیض مجرب است حمول [illegible]
کافور کلنار کشنیز تازه با لته حمول نمایند و از جهت اختناق رحم مجرب است تخم [illegible] الاعظم بالسویه
در شیر [illegible] با لته حمول کنند فرزجه جهت قطع خون حیض و ازاله قروح و عفونت و رطوبات سایله رحم
حمول کلنار [illegible] کاغذ سوخته [illegible]
با آب برگ بید یا آب گشنیز یا آب مطبوخ [illegible] فرزجه که در قطع سیلان حیض مجرب است
حمول [illegible] سوخته دم الاخوین برگ مورد گل ارمنی [illegible] بالسویه از حریر [illegible] پوست انار [illegible] را
[illegible] طبخ نمایند [illegible] و قدری [illegible] را با آب [illegible] با ادویه مسحوقه سرشته حل نمایند
فرزجه که در قطع [illegible] حیض [illegible] حمول [illegible] بنج الافیون فرزجه
که بغایت [illegible] حمول [illegible] کلنار گل ارمنی [illegible] بالسویه فرزجه که اعانت بر حمل نماید
و بسیار موثر است حمول مرصاف ابهل سرگین [illegible] و حمول زهره خرگوش [illegible] فرزجه

۸۲ الحب القلقل [illegible] ال بالسویه بزرم سایبلا باسیه تا نکه بر رشته بالته حول کنند فرزجه که در

اخراج جنین و مشیمه و قرن الدراث و مات جنین و مدر حیض است حب اشنان و طنیث قطران تخم حنظل

اشق فنار المحار [illegible] سیاه مریم زنشادر زراوند تخم بازریون روغن بید انجیر زهره گاو جاوشیر سکبینج [illegible]

[illegible] مجموعه [illegible] استعمال نمایند فرزجه که حبس حیض نماید و از بوده است و در تقویت رحم

بعید است [illegible] الدوین بالسویه فرزجه جهه ورم حار رحم حب خشخاش سفید

کوبیده در پخته با روغن گل سرخ و اندک زعفران و موم فرزجه نمایند و بعد [illegible] مریم و اکلیل الملک را با روغن

گل حل نموده با آب بارتنگ با شیر دختر ممزوج نموده استعمال نمایند فرزجه جهه اوجاع حار رحم مجرب است

حب [illegible] با روغن گل سرخ حول نمایند و قدری از کرم که ضماد کنند فرزجه تخم انجدان و زعفران

بالسویه مدر حیض است فرزجه جهه دفع حکه و اختلاج رحم و از مجربات است حب نعناع خشک [illegible]

گل سرخ خشک [illegible] برگ سرو برگ سدر لاجورد بالسویه با روغن زیتون سرشته بکمثقال را

با آب [illegible] ضماد کنند و از آب و شراب و مدرات اجتناب نمایند لازم است [illegible]

نماید و در حین که حیض جاری شده باید بخورد و اعمال نمود فرزجه که اعاده [illegible] نماید و از

اسرار مکتوم است استخوان خروس سیاه [illegible] وجوب [illegible] سوزانیده [illegible]

سرشته استعمال نمایند [illegible]

فرزجه اخری بعد الشیب بکر از اجماع [illegible] یجوز و بالله [illegible]

الحد چند روز استعمال نماید فرزجه که باعث حکه و اختلاج گردد بمرتبه که زن را قرار نماند

و باید یکهفته استعمال نماید و در ایام استعمال اثر از حکه نخواهد بود و روزیکه ترک فرزجه کنند

[illegible] مدت [illegible] ماه اثر [illegible] باقی بماند حب الحوالی [illegible] اشنه الجوان بیخ درخت [illegible]

[illegible] بالسویه [illegible] بکمثقال را با شیر [illegible] سرشته بالته حول نماید

دبر فرض تصریح نموده که مجدد نباتات دارد که در هیچ وقت زایل نمیگردد و آنچه بتحقیق اقرب است که جمع نمیکنند و از انجار

و [illegible] است [illegible] قوه [illegible] صابغه خضاب بجدر شده که تاثیر تام در رطوبات تحت جلد که ماده بخار [illegible]

[illegible] موی است [illegible] بیاض او کرد امکان دارد که بعد از سفیدی موی سیاه بکون نماید و [illegible] و جمع جلد را

سیاکند [illegible] روغن [illegible] خضاب منقول از حکما هند و در پست [illegible]

خاک [illegible] هند [illegible] بتجربه رسیده [illegible] موی سیاه [illegible] سفید و پنجاه

مثقال برگ انگور [illegible] شیر تازه گاو [illegible] بجوشانند تا قریب بانعقاد گردد پس بگذارند [illegible] پوست انار

[illegible] سیاه [illegible] گرفته و پخته اضافه نمایند و در [illegible] که در زیر [illegible] دفن کنند پس [illegible]

با آب [illegible] خضاب کنند خضاب دیگر [illegible] منقول از حکما هند که مدعی آنند که تا هفت سال اثر او باقی

[illegible] پوست انار [illegible] سیاه پوست [illegible] و پخته

[illegible] روغن [illegible] در ظرف آهنی که [illegible] دفن کنند پس استعمال نمایند خضاب

دیگر [illegible] منقول از حکما هند که تا شش ماه اثر [illegible] باقیست [illegible] سوراخ که مغز او را بیرون کرده [illegible]

درم [illegible] سوراخ او را [illegible] برداشته بود

[illegible] گرفته یکساعت در تنور بگذارند بحدیکه بو [illegible] پس روغنیکه در آن جمع شده باشد

استعمال نمایند خضاب منقول از حاوی کبیر که تصریح نموده اند که تا شش ماه اثر [illegible] باقیست و مجرب [illegible] است

[illegible] سایبلا [illegible] مثقال و دو مثقال [illegible]

زاغ سیاه داخل کرده [illegible] در آفتاب بگذارند پس [illegible] در وقت اضافه [illegible] با آب سرشته خضاب کنند

[illegible] گرم [illegible] نمایند خضاب دیگر [illegible] منقول از حاوی کبیر که عجیب [illegible] است [illegible]

[illegible] در آب [illegible] در آفتاب بگذارند پس صاف نموده [illegible] بار تجدید نمایند تا آنها بسیار [illegible]

وآب برادر سنگ و آهک هر یک جزوی واز آب مازو و برگ کوکنار آهن خبث الحدید هر یک جزو مجموع را مخلوط نموده بجوشانند

در اوروند و بازار مو طلا که روز مثقال باشد راسخت زاج شیاب حج اندازند پوست گیلکان تازه نرم سائیده اضافه نمایند

و یک ماه در آفتاب گذارند و بعد سفید آگر امتحان نمایند آنگاه موی را تخطیط نمایند بابر مرغ یا مو آنکه بمالند و انگشت را

سیاه میکنند وقدری از او را بجوشانند تا غلیظ گردد وجها بسازند ودر وقت احتیاج با آب حل نموده بابر مرغ بر محاسن

موی طلا کنند خضاب دیگر ایضا از حاوی کبیر که بکار اثر سیاه را بتمام الله حق بر گ سدر مازو آمله خبث الحدید

مانند و مار سوخته زاج سیاه پوست انار را سخت زنشادر هلیله سیاه بکمد ۰ در یک ظرف سرکه و مثل او روغن زیتون

بجوشانند تا سرکه سوخته روغن بماند و روغن نیز قریب بنصف رسد بعد صاف نموده استعمال نمایند و غیر صاف نیز

موثر است خضاب ایضا منقول از حاوی کبیر و متفق علیه مجرب است حق هلیله سیاه خبث الحدید آمله زاج زرد مازو

با انگور یک ماه در سرکه خیسانیده بجوشانند تا غلیظ گردد وجهها ساخته با آب استعمال نمایند خضاب دیگر منقول

از محمد بن ذکریا که تصحیح نموده که در غایت قوه است حق اینکه هرگاه در حمام حصیر را در آن گذارند و سرکه در دهن

بدارند که دندان را سیاه نکند باعث تسوید موی سر و لحیه میگردد ذو ده سال از رشی را بلا حتی اینکه والله اعلم

حق حنا و غاله سیاه که کمتر از یک ماه باشد بر روی کاغذ زیر که گذارند تا منعقد گردد وارکاه در کنند ده مثقال او را

با پنج مثقال را سخت و نیم که بج اندازند نرم سائیده از حریر بیخته با حنا مخلوط کرده در شیشه کنند و لیشه را تا گلو در سرکه

کهنه مدت چهل روز بگذارند و اگر از در خواهند سه روز در سرکه و سه روز در سرکین تازه است باید گذاشت خضاب

منقولست از ابن هبل و مجرب سیما است حق مرداسنگ اهک را باتش وزن او آب بخیسانند و سه روز در آفتاب

گذارند و بعد سفید امتحان کنند هرگاه رنگ نکند صاف نموده بار دیگر مذکورات را بقدر ربعی اضافه کنند تا بحد امتحان

رسد بعد صاف نموده ۲ جزو حنا و یکجزو وسمه با نحوی که قدری روغن اضافه نمایند و قرصها ساخته استعمال نمایند

و مجربات اطبا اجماع نموده اند که چون در طوبت قدری هلیله بکدام از زاج سبز باعث تیره شد موی سفید ساقط میگردد و سیاه بروید

صح مجرب و دوام زاج بجوشانند تا منعقد گردد و ببخت و قرص بعطر ساخته استعمال نمایند از اجله تجربه

بکرر تصحیح یافته واز متقدمین نیز منقول است که چون هر روز بروغن زیتون صبح ناشتا دهن نمایند موی سفید

نمیکند و بدستور هر روز یکعدد هلیله سیاه در دهن نگاه دارند باعث دوام سواد موی است و آنچه سفید شده

باشد بعد از مداومت یک سال شروع بسیاه شدن میکند و اینهم از مجربات است دوائی که چون سفید را

قلع کنند در حال بدان موضع ضماد نموده سیاه بروید و از مجربات است زهره خطاف و خون او بازشنا

طلا کنند و تدبیر یکجا از زهره او سعوط کنند دوای دیگر که صاحب تاج امین الدوله مجرب دانسته و مبالغه

در تاثیر آن نموده و از عجایب اسرار شمرده است مراره گربه سیاه و مراره غراب و مراره بز سیاه و زرده مرغ سیاه

با انگور با روغن گنجد مخلوط نموده بر سر و لحیه بمالند تا اینکه ریشش کنده موی سفید است که ابدا سفید نشود

دوای دیگر که بر موضع موی مقلوع بمالند دیگر سفید بر نیاید علق را در شیشه کرده چهل روز در سرکین اسب دفن

نمایند و استعمال نمایند بر موضع مقلوع دیگر موی سفید بر نیاید ایضا چغندر التورا بر موضع موی مقلوع بر سر

و دوای الثعلب بمالند بکار موی سفید سیاه بر آید و مجرب است ایضا دیگر منقول است از آنکه زنان طویل

سیاه آن بماند روغن تا چین کهنه هلیله سیاه نوشادر خضاب دیگر منقول است از آن که دست و جلد را سیاه نکند

و موی لحیه را سیاه میکند و مجرب دانسته حق برگ تام شسته با آب بقدر آنکه یک بند انگشت او را بپوشانند بجوشانند تا

نیم پخته شود و قطره از آب او بر روی کارد یا صفحه آهن صیقلی بریزند چنانچه آهن را سیاه کند آنگاه صاف نمایند و مارا

که سیاه نکنند باید جوشانید تا قریب الانعقاد شود در حمام تمام موها پخته بر سر ضماد نمایند و آب منعقد را

با آب گرم حل نموده به اصول مو بمالند و روز دیگر بشویند والله در حمام باش ساعت مکث نمایند ادویه خضابیه

که امهات اند وسمه حنا برادات آهن و مس در ترب و را یکت و خبث الحدید و اب پوست با قلا و آب پوست

گردکان تازه و آب برگ تخم آن و برگ چغندر و لادن و مرداسنگ و آهک و اهلیه و مازو و پوست انار و زاج

وبدستور زنبق را با روغن زنبق در شیشه کرده چهل روز در سرگین اسب دفن کنند طلای او موی را سفید کند
دوائی دیگر از اسرار عجیبه است چه ضماد او موی را سفید میگرداند و چون با توتیا بشویند سیاه میشود مطلق
مطلوب را با آب شکر سرشته طلا نمایند مجرب است که موی را سرخ کند صدا و اهل بید را با آب زاج چنج طلا
کنند و موی را تنش زهر سفید ضماد دهند وبدستور زرنیخ و صابون سوده با نوره با آخر که یکشبانه روز به بندند وبدستور
زرد چوبه ده وقیه با سه وقیه زرنیخ و نیم رطل مازو و دو وقیه ساق در آب خیار مالیده ده روز بر بام نهند
پس با آب او موی را تر کنند و چون خشک شود تکرار نمایند تا ده بار نوبه هر نوبه انگاه با آب و صابون بشویند ادویه
که موی را بی روید باند سوزنی سوخته با آب طلا کنند وبدستور ضماد مغز سر روباه با حنا نیز عجیب الفعل است
وبدستور سکو و سم سوخته بز سیاه الاغ مغز او و مجموع با روغن زیتون استعمال نمایند و مؤلف به یادگیر د حذاق
اطبای متقدمین را اعتقاد آنست که چون کنجد را با روغن تخم مرغ طلا نمایند در جمیع اعضا موی
بیرویاند حتی در کف دست وبدستور اعلاه کردکان را با پوست آن و دانه خرما بوزانند برشته کرده آن
نمایند نه آنکه بسیار بسوزد با روغن زیتون با روغن گل سرخ و با تخم عطر طلا در رویانیدن موی اثری دارد عزیز
عدیم النظیر وبدستور بادام تلخ و فندق را در تابه بسوزانند با روغن زیتون استعمال نمایند و در باب
ضمادات بعضی از ادویه مجربه در این باب مذکور شد و هر گاه از قبیل ادویه جراحت و آنچه حارث [illegible]
بهم اسفیداج و موم روغنها معالجه کنند وبدستور چیزی را [illegible] در [illegible] با سرکه کهنه ضماد
نمایند موی را در سه روز بیرویاند بشرط آنکه تکرار در هر ساعت باشد و از جمله است ادویه که منع رنگینی
موی کند از آنجمله از مجربات است موافق تاج و مختار روغن [illegible] مازو و [illegible] مصطکی [illegible] کندر
با روغن گل سرخ ضماد نمایند نسخه دیگر موافق مختار و از مجربات تاج رنگین و [illegible] رویانیدن نیز
میکند و حتی آنکه بر [illegible] پیشانی [illegible] بسیار [illegible] سعد سنبل الطیب برگ سرو و پوست گردکان تخم
[illegible]

پس سه شبانه روز بجوشانند تا ثلث بسوزد انگاه صاف نموده با صندل و روغن کنجد با آتش نرم بجوشانند تا روغن
باند لنخلیه که موی برویاند و دراز کند و از ریزه شدن و رنگین نگاه دارد حتی قطول دو نیب قضیب گاو
خشک کرده هر دو را بسوزانند سم سوخته الاغ شاخ جا پیش محرقه با النوره با پیه خرس اگر بهم رسد با پیه مار
یا روغن کنجد استعمال نمایند و هر گاه مجموع اجزا متعذر باشد بعض کافیست ادویه که منع رسیدن موی کند
از آنجمله طلا کردن پیه افعی است که تخلف نمیکند وبدستور مغز سرکوفته و آهک موی را ساقط کند و دیگر نرود
وبدستور موی را تنک کند بالنداز مجربات است وبدستور کهنه نمودن تخم مورچه و بذر البنج و زر قطونا و شب و افیون تا مرکب
مصمغه بعد از کندن موی وبدستور بعد از نقف مر آهک را در سرکه طبخ نموده بمالند وبدستور خون سنگ پشت
و قد بید و زنج و خون زلو و زلو که در خاک تلی خشک کرده باشند و همچنین چیزی زبد البحر را با آتش شیر و بعد
از نتف موی بمالند وبدستور نوشادر محلول را با زهره گاو و برگ توت خشک با خون وطوطه نهایت مؤثر است
و همچنین خون خفاش و مغز سر او و جگر او از مجربات و نوره قویست و قد امتحان کرده ام که حید
سحوق با عسل در منع رویانیدن موی بعد از نتف آن مجرب است و همچنین صمغ عرعر را بعد از نتف موی بمالند اصلا
موی بر نیاید و مجرب یافته اند اما آنچه موی را مجعد و پیچیده کند ضماد برگ چغندر با آب زوفاست
وبدستور آرد حلبه و بذر البنج و مرداسنگ و سدر و اهک را همین اثر است وبدستور عفص کرمانی
برگ سرو و حب آس و دانه مورد را سرشته گیرند آنچه کاسر رطوبت از دست بیکجا نیز و آهک آب ندیده نصف جزو
با آب برگ چغندر استعمال نمایند اما آنچه جعودت و پیچیدگی موی را زایل کند تدهین است
بروغن بنفشه و روغن کنجد با آب رشتن او با لعابها و طبیخ برگ کنجد و طبیخ ریشه توت سیاه و سفید
منع جعودت مینماید اما ادویه موی را سبزه بعضی از آن در باب ادهان مذکور شد و این دوا
نهایت قویست حتی آهک زهره را با شش مثل او آب تا سه روز نگذاشته صاف نموده تجدید آهک

گل خشبو و برگ درو شاه سوم سحوق و ضماد گل سرخ و سعد و اذخر و زراوند و دوالی که چون بر عضو بمالند

و یک ساعت صبر کنند موی آن عضو را با آب گرم قلع کند و باعث درد نگردد و بغایت مجرب است اشترا

در سرکه حل نموده استعمال نمایند و چون یک کف بید انجیر را که بیضه داخل نرم کنند منع بودن موی نماید

باب هفتم در دوا و منعیات نرم و جراحت و ما یتعلق بها و ذکر مسمنات و مهزلات و غسول

جهت صاف کردن رخسار اشنان سبز آرد باقلا و نخود پوست دار و مغز دانه به تخم خربزه تخم خیار زیره

کلا مثل بالسویه بشیر تازه و قدری عسل شب طلا کنند و صبح بشویند نسخه دیگر زعفران روباک کند

مصطکی بالسویه با آب پیاز سرشته قدری از او را با آب گرم بمالند و بعد از سه ساعت بشویند نسخه

دیگر که روی را بغایت سرخ کند و مجرب است حب خردل سفید زنجبیل بالسویه با شیر تازه تا هفت روز

استعمال نماید و زمستان خشک آن زعفران سه مثقال سنگ سفید مورد نرم کرده بیضه روزی دو مثقال او را طلا

نماید و روی را با طبیخ بادام تلخ بشویند و بدستور [illegible] و سیر را با آب انار شیرین بپاشد

سرخی رخسار میگردد حب که در حال گونه را سرخ کند شیطرج را در سرکه دو سه جوش داده لته

را در او تر کرده چند مرتبه از پی هم بر روی بمالند حب که بشره را براق و سفید و سرخ کند و آثار کلف

و نمش و جدری و آثار جراحت و نقطهای سیاه را زایل کند و باید یک هفته استعمال نموده حب المحلب

مقشر فوفل سرطان خولنجان موبنج مصطکی پیاز ماکول نبات مکی [illegible] منفصل صمغ عربی پوست سبز

پسته مغز بادام خردل سفید مکه [illegible] گل سرخ [illegible] گلنار [illegible] زرد چوبه نعناع [illegible]

نخود کثیرا [illegible] آب سبوس گندم [illegible] سفیدی تخم مرغ [illegible]

درخت انجیر سرشته قرص بسازند و به وقت احتیاج با زرده تخم مرغ شب [illegible] و روز با آب [illegible]

سوخته بشویند و بر روغن گل [illegible] کنند [illegible] زعفران

و همچنین آرد نخود سرکه و ترشی ترنج دفع او مینماید دوائی که دفع شقاق روی و لب و کف و پشت

نماید بغایت مجرب است حب موم زرد و روغن گل سرخ [illegible] زوفا [illegible] مرغابی نشاسته کتیرا لعاب بهدانه

که موم را در روغن و پیه گداخته زوفا و غیره را اضافه نموده در هاون بهم زنند تا یکسان گردد

و نسخه مجربه در ضمادات مذکور شد و [illegible] را اثر قوی در این امراض است و چون پیه شغال اضافه کنند بسیار

و حقیر مجرب یافته است و نسخه مجربه در ضمادات مذکور شد نسخه دیگر بغایت نافع است علک البطم

[illegible] مصطکی [illegible] پیه بز و موم [illegible] مضاعف حل کنند نسخه دیگر که جهت شقاق رخسار

آزموده است حب لعاب حلبه لعاب بزر قطونا لعاب تخم خطمی لعاب بهدانه با روغن گل [illegible] چند روز

داده استعمال نمایند و با آب گرم بشویند نسخه دیگر که جهت شقاق باشد و در کف پا بعد از آنکه

موضع را در آب گرم گذاشته باشند و بسیار نرم شده باشد ضماد نمایند و قدری را بسیار گرم کرده در شکافها

او بچکانند حب مردارسنگ [illegible] در روغن زیتون بجوشانند تا بقوام رسد پس استعمال کنند

و اگر قوی تر خواهند سندروس [illegible] مرداسنج اضافه کنند و بدستور پیه بز گداخته [illegible]

[illegible] غلیظ نموده در شقاق نرم بچکانند و بدستور [illegible]

روغن زیتون از مجربات است و بدستور کثیرا [illegible] علک البطم را با روغن بید انجیر [illegible]

طلا کنند و باید علک البطم را با روغن بید انجیر در ظرف مضاعف حل نموده [illegible]

اضافه کرده [illegible]

و از اسرار است حب نخود پوست دار سوخته [illegible]

[illegible] روغن [illegible] سرکه ده مثقال [illegible] در آفتاب باید گذاشت [illegible]

[illegible] کنند [illegible] روغن

ادویه سمنه سمنه که قریب الاعتدال است بغایت نافع است چون مغز بادام پسته فندق حبة

الخضرا شاه دانه مغز حلغوزا بالسویه با عسل بوزن مجموع سرشته و هر روز دو دانه ده مثقال بیرشتال بناو

نمایند و از عقب او شراب یا آب تمام مقام او بنوشند سمنه دیگر انزروت سه مثقال و نیم جمر البقر

سه قیراط نارجیل هفت مثقال چهار حصه که چهار روز بعد از حمام که چند عدد زرده تخم نیم برشت فربه

باشند تناول نمایند عجیب العمل است و فربهی و مجرب سمنه که موافق برودة المزاج که بغایت قوی

الاثر است و قوت این ترکیب تا سه سال باقی بماند تند شربتش از سه مثقال تا ده م و باید بعد از هضم

غذا تناول نمایند چون کنجد مقشر بادام تلخ حب الصنوبر کبار خشخاش سفید نکد آرد مغز که کان ارد گندم

زرد نبات حبة الخضرا نکد نیم کود حلبه شاه دانه حب السمنه نکد یخ جوز نرم کوبیده با مثل او شیر تازه بجوشانند

تا شیر را جذب کنند و با سه وزن ادویه عسل کف گرفته اضافه کنند و جه قریب الانعقاد کرده بقدر شش

حرا جمر البقر که بار زیر گاو ولیت در کلاب حل نموده منقیه نماید نسخه که موافق مرور المزاج و مقوی باه است

چون نخود پوست دادیم که دو شیر گاو یکشبانه روز خیسانیده بدستور تجدید شیر کنند تا سه دفعه برنج سوخته

شکر سفید خشخاش سفید نکد بهی که گندم چو مقشر نکد ۱۳ بادام شیرین ده ک اضافه کنند و بکوبند و هر روز

ده که او را در شیر پخته تناول نمایند و در حمام مدتی مکث کنند سمنه بالخاصیه بغایت موثر است چون

بچه مکس عسل که پر بر نیاورده باشد در سایه خشک که هر روز یکمثقال او را با نیم مثقال شکر و آرد گندم نیم مثقال

با آب مانند البره طبخ نموده بنوشند انفع است تسمین عضو مخصوص مانند بازو و ساعد و عقب

و غیره باید عضو مخصوص را با شیر تازه بمالند تا بحد حمره رسد پس این دوا را طلا نموده بعد از یک شبانه

روز با آب گرم بشویند و بدستور اول باز طلا نمایند چون خطمی را از گل شسته خشک نموده

بسایند و با روغن کنجد نیم گرم طلا کنند و بدستور تملق را که زالو گویند در ناحیه که در جوف او آب

الا

ازالة ولیت و چنین فربه خواهد لاغر کرده باید صبر و جوع و عطش و قلة الاکل نماید و ترشیها و غذا ناشور و غیره

تناول نماید و بیشتر غذای او نان خشک و نان جو و امثال آن باشد و ریاضات عنیفه و کثرت استفراغات

و مدرات و تعریق بسیار بغایت موثر است و از مهزلات قویه است سرکه و ایکامه که ناشتا بنوشند

مهزول که بغایت موثر است چون نانخواه رازیانه سداب زیره هریک یکجزو مرزنجوش بورق ارمنی هریک

ربع جزو لک مغسول دو جزو سفوف که هر روز یکمثقال بنوشند و عرق ذیل کرمانی بجای آب استعمال

نمایند در اندک زمانی لاغر میکند و آزموده است مهزول دیگر که سریع الاثر است چون تخم

سداب زراوند مدحرج قنطوریون دقیق جنطیانا جعده فطراسالیون یع الاثار بالسویه هر روز شربت

سه درم باید خورد نسخه که بغایت سریع الاثر است تخم سداب سنبل و شاخ تازه او را چند روز

ناشتا تناول نمایند و بدستور مداومت بر نقیع و کوفی و سلافیل و امثال آن باعث هزال است و استعمال

نقیع مهزلات را با خطر نیست دوائی که منع بزرگ شدن پستان و خصیه اطفال کند زیره را کوبیده با آب

خمیر کرده ضماد نماید و لته را بر کردن که ده بدان ببندند تا سه روز نگذارند پس برداشته بسیار زبر تا که

را آب بیاز پوست ضماد نمایند و بعد از سه روز بکشایند و بار دیگر بدستور اول عمل نمایند تا سه بار در ایام دوائی

که خصیه را بزرگ نماید و مانع دویدن و ریشت زهار گردد چون قیمولیا سفید آب تلعی بالسویه با آب

تازه سرشته ضماد نمایند و اگر برنج تازه نباشد دوا ... جوشانیده با آب او استعمال نمایند و هرگاه

از عضو موی را قلع کنند و بالعذر بدستور منع دویدن نماید و آزموده است باب هیجدهم در ادویه

کلف و بهق چون مواد ماسکه که با خون باشد طبیعت او را بطرف جلد دفع کند و به تحلیل فرود

از آن مواد ماسکه افتاده در سطح جلد بهم رسد پس آنچه رقیق مایل بکدورت باشد او را کلف نامند

و مایل بسیاهی را برشی و غلیظ و سیاه را بهق سیاه مایل بحمره را نمش و حمره منکره غلیظه که در رخسار و اطراف

بجرک را اثر نامند و شبیه است ببعضی یا برص و درسطح ظاهر پیدا شود و بعضی غایص تر است و انچه حوالی او
مجاور آن را متقرح سازد ساعیه نامند و انچه سفید و شبیه آید باشد و بی خارش لینه و شهدیه
وانچه النهاست وحدت وجع وتلیل الغدد و زرداب تراوش کند بلغیه و ما رسیه و انچه از جلد بتاکل
لحم رسد جره و انچه بتاکل و رسد نمله نامند و انچه صلب و مستدیر و با حمره و درد باطن قرصان دانها
شبیه بدانهای انجیر باشد تینیه و شود متفرقه که جلد را تقشیر دار کند و رطوبت شبیه بکوشت
تراوش نماید جوره نامند و شود بیرقه که در سر بهم رسد و با خارش باشد و پوستهای سفید از آن
جدا شود مثل شوره زیره سبجیه نامند و تنزاز کیلا است و انچه بر زنخ موی برسته و جلد را متقرح
کند خواد و ابریه نامند و معروف بکچلی و شوریفیه متقرح هر گاه پیدا دیرم و متصل بهم و حمره و خارش
باشد شرا نامند و چون قطعه قطعه باشد بنات اللیل چه اکثر بروز و در شب و بعد از خواب پیدا شود
و بفارسی ابو وکهیر خوانند و هر گاه با تصال خارش کودت آن باشد جوب یا بر کی بید و چون متقرح
و با ملایمه و تیره رنگ باشد ثالیل نامند و آن غیر و بطیه و حفظیه و مسماریه و منکوسه میباشد و جنی
شود سودا در محضوص باو ساق باشد از جنس ماده و دوالی بطم نامند و شود شبیه ببرص از خارش
بغایت کوچک و با خنک رشته و تندی و لزاع واصف کبید و شرط است و رنگ اثر او دیده
کلف و نمش و بهق و امثال آن که بعد از حمام بالند موضع را بیخار آب گرم بدارند و بالند
ناسخ شود لیل ادویه را ضماد کنند چون بعضی ادویه مجرب در مواد مفرده در باب خود آن مسطور
کشته در این باب بوخرافات رقوم میکرده دوائی که جهت کلف مجرب است انذروت را در شیره
گاو حل کرده بالند و بدستور تخم خربزه مغز بادام حب المحلب زاج زنیق با آب برشته استعمال نمایند
وبدستور جهت کلف و نمش و بهق بغایت نافع است تقصید رس تخم ترب تخم ترتیزک قطع تلخ

ضماد نمایند و بدستور اشق را در سرکه حل نموده استعمال نمایند دوائی که نار فارسی بغایت نافع است
روسم را تلخ کند کند ربوب صبر زرد با توبیه با سرکه استعمال نمایند و بدستور مردار سنگ را سفیدکه
با بیه مرغ بالند و همچنین زرنیخ را با آب کشنیز طلا کنند دوائی که جهت جمیع آثار و خون مرده خیلان
و نمش آزموده است حی مغز بادام تلخ صدف سوخته حرف بابلی نخود مقشر کرسنه بورس زبد البحر استخوان
پوسیده انذروت نبات با آب معصفر استعمال نمایند دوائی جهت سعفه یابسه نافع است
بدستور جهت رطبه و خزاز و جوب قوبا و قوبا در زنخ موی را و الثعلب مجرب است حی شیاف مامیثا مسعفص
فیل زنیخ زرچوبه با روغن بادام تلخ و روغن خردل دوائی جهت سعفه رطبه حی عفص سوخته و سماق روغن زیت
و بدستور روغن بادام تلخ با ازوی سبز و سرکه ضماد کنند و بدستور قوبی النفاس مرضا کنند شب یمانی زردچوبه
طحلب زاج خاکستر چوب انجیر صبر زرد با روغن گل سرخ و سرکه بالند دوائی جهت بنات اللیل نافع است
حی صبر زرد مرصاف عدس با سرکه و عسل بالند و بدستور زرد سرکه و حنا و بوره و زعفران
بغایت مفید است و اشامیدن تاتلمه را با آب سرخ از مجربات دانسته اند و بدستور طلا
طلا نمودن هلیله زرد با صبر زرد و انچه با حرارت نباشد بالیده آرد جو با آب کاسنی و آب
کشنیز و بدستور آب برگ درخت بید یا صندل و پوش در بندی از مجربات است در ساعت
رفع مینماید دوائی جهت جرب و اقسام حکه عجیب الاثر است حی املج غیر مقشر هلیله زرد
غیر مقشر زنیاد و زیبق مقتول و روغن کنجد بجوشانند و با ثقل او بالند و در ذیل آتش عضو را
بدارند و مادامی که از حرارت آتش متعدد باشد باید تکرار طلا نمود و بعد از اکراه موقوف داشته
و تصحیح کرده اند که این تدبیر در یکشب زائل میکند و جهه حکه که از حرارت مفرط باشد

سوناس پوست انار و شقایق با اسویه با سرکه مکرر مالند و تفریح نموده ام که مجرب است صبغ دیگر اسیاد
منقول است که انچه تا بالغ باشد زایل میکند و انچه علاج پذیر نباشد تا یکسال زینت اصل جلد
میدارد و از جمله اسرار است حک زهره گاو و سرگین سوخته گاو و زعفران و حدید و خبث فولاد و شیطرج و مازو
پوست بیخ کبر و اسنج رو پیه انار و آس مازو سوخته و نسوخته و مکه یکجزو مرزم سا بیده و خون عقاب
و خون لشره چند بار متوالی بمجرد بدهند و باید در سایه پیش آفتاب خشک شود و مکرر با خون ها
مذکوره بدستور مذکور بساییند تا در رنگ زرد رسوخ کند و در وقت حاجت با سرکه خمیر کرده
صبح و شام بدون شستن بمالند تا سه روز بی ازو شویند و هر گاه تغییر رنگ زیاده از حد داده
باشد بروغن بنفشه تدهین نموده بحمام روند بادنجان نیز برص و بهق سفید را رنگ
میکند و حوف با خون خطاف بهم رنگ میکند که هرگز زایل نمیکرده دوائی جهت
و ابر متقشر نافع است حک کنند زاج کوکه و صبر هر یک یکجزو صمغ کثیرا ده جزو با سرکه استعمال
نمایند دوائی دیگر جهت قوبا بغایت نافع است حک شیشا میشا کند و زبد البحر و ابرات النحاس
بوره ارمنی طین سفید و قسط و اشق با اسویه با سرکه طلا کنند و بدستور خاکستر سر سوخته اسیر
جهت اطفال بغایت آزموده است و بدستور حب البان در سرکه بسیار موثر است دوائی جهت دفع ثالیل
و خیلان مجرب است حک کوکه زرنیخ زرد و نیز خاکستر عقرب با اسویه و رفت یا با سرکه طلا کنند
و بدستور تره الطرار با سرکه چند بار بمالند از جا برود و بخور برگ سیدار از عجایب است و بدستور
خاد سونیز با او مجرب است و بدستور با زهره گبر دوائی جهت دفع قمل و مقام برک و درخت انار
و حنظل و برک مورد و برگ کتان و قصب الذریره و برگ سرو و دارچینی مغز ده و مجموع با روغن قرطم
و روغن زیتون نافع است و روغن ترب از جا برود و خاکستر بعدیر و مکرر مجرب رسیده است

اتفاق

اتفاق نموده ام که هرگاه عنق رحم موافق باشد تخلف در موافقت طرفین و دوی نمیکند و بدستور
هرگاه علت دیگر در طرفین نباشد در توالد نیز تخلف نمیکند و این اصل عظیم و محقق است اما اسند الیه
بایشعر آنست که مردان و زنان واقضیب و رحم کمتر از مقدار شش انگشت مضمومه و بلندتر از دوازده
انگشت و متوسط تبدرنه انگشت است بعد از موازنه انکشاف مرد و زن موافقت و مباینت معلوم کرده
و طویل را با قصیر مباینت بر تقدیر است که بملذات اصلاح پذیر نیست و ان حفیعا و مطیبات فرج و صونات
قضیب و سیالات و عطرات و خوشبو نکهت که بوی دان است صورت پذیر میکرده و غالیه از مخترعات
جالینوس است که جهت ملکه زنان ترتیب داده است و اطیاب اقسام است و قسم منحصر در عرقیات
مثل عرق فتنه و بهار و صندل و امثال ان و قسمی غالیه است که ادویه عطریه و مقویه اعضا را با روغن
با او بجوشانند و مشک و عنبر تقویت نمایند و قسمی ذرورات عطریه است مثل عبیر و امثال انها و قسمی
ادهان است مثل روغن گلاب و صندل و مانند ان و هریک از عرقها و اوران در قسم اول مذکورات
مذکور است و بعض غالیه را منحصر در سا و اوران و جو ارحام و روغن بان را نسته اند و ظاهر نیست که اقسام
بشد و انچه از ادویه بیان خواص ان نموده اند سا و اوران و ادویه مذکوره میباشد غالب مرکب
بجا لئو از تراکیب زینه العروس جهت تقویه بدن و خشبوی کردن آن و تحلیل اورام و اکثر امراض رحم
و تنقیه سلا دماغ و صداع بارد و نزلات و حوالان جهت تقویت رحم و سیلان و تنقیه ان نافع است
حک قرنفل دارچینی گل سرخ ملکداجر اسنبل الطیب با سیاله عود مکه بنم جزو ناخن بریان یکجزو نیم کوفته
از حریر بیخته باده وزن ادویه گلاب سه روز خیسانیده آب و روز را بجوشانند تا برج رسد و از ان
بکوزان ادویه اضافه گلاب کرده یکهفته در سرگین تازه اسب دفن کنند تا غلیظ گردد و اگر بلطافت
عسل رسیده باشد زیاده دفن نمایند و بعد از ان بازای هریک درهم ان یکحبه از مشک و یکحبه عنبر حل

پس چهار روز دیگر با روغن بان بدستور بجوشانند و زهرهٔ مرغ و زهرهٔ بز سیاه هر یک جزو نیم و عنبر
و مشک زهره بازای هر دو هر یک حبه اضافه نموده در ظرف زجاج با نوره چهل روز بگذارند دوائی دیگر
که از الحیه بدن و عرق را خوش بو کند حق سوسنبر نعناع مرزنجوش برگ سیب با هم جوشانیده صاف
نموده سعد برگ مورد پوست ترنج برگ قرنفل صندل سفید هشت درم ساییده اضافه کنند و با روغن گوز
بجوشانند تا روغن باند ایضا جهة رفع بد بوئی زیر بغل و کنج ران حق سلیخه صندل سنبل الطیب مرزنجوش
مشک گل سرخ یکدرم [illegible] کافور نیم جزو با گلاب قرص ساز زند و استعمال نمایند ایضا چون بد بوئی
زیر بغل که صاحب بعضا دهنده مضرها است باید موضع را با تیغ [illegible] نمود و این دواء بالید تا خون
بند [illegible] رفع شود و بعد از یک شبانه روز موضع را بشویند و تصریح نموده اند که دیگر عود نمیکند و مجرب است
حق راسن خشک عرق زراوند طویل عرق زراوند مدحرج عرق زعفران از هر یک یکجزو با آب برگ مورد تا کا
سرشته و قرص ساز زند و دوائی که جهة رفع بد بوئی عرق بغایت مؤثر است حق مرداسنگ توتیا مغسول
خاکستر برگ سوسن که موجود گردیده و ترکه شیرخیان [illegible] صبر زرد گل سرخ با هم با گلاب و امثال آن
طلا کنند و دو دفع بد بوئی انگشتان برگ سوسن تازه از مجربات است ادویه عجیبه که ساقط
عرق مفرط کند از آنجمله دهن سرو است که آب برگ [illegible] و روغن کنجد بجوشانند تا روغن باند
و بدستور صندل سرخ سوده را با روغن گل طلا کنند اما ادویه که باعث تضییق فرج میشود
از آنجمله حبوبی است که جالینوس ترتیب داده است و هست منافع در آن موجود است تضییق و
تقویه عنق رحم و تسخین و تطییب و اکتناز و ازاله [illegible] و جذب مواد از قدمین و جذب [illegible]
حق سداب بیاسه مرزنجوش صعتر بری کندر [illegible] گل سرخ پوست انار [illegible] با هم با روغن
بان و امثال آن سرشته با لته اول روز حمول کنند و شب اخراج نمایند ایضا شکر و قرنفل مازو سرمه [illegible]

ودرگاه

درگاه بجهة علتی منقطع نشده باشد او را [illegible] حق چند بیدستر [illegible] تخم [illegible] با هم [illegible] نخود
یکدرم با شراب ممزوج بیاشامند دوائی که در تضییق نایب مناب بکارت است مازو گلنار پوست انار
دانه [illegible] سوخته توبال النحاس صعتر بری حب البلوط مانند زعرور [illegible] کوفته با آب [illegible]
سرشته استعمال نمایند و در این باب در فرزجات بعضی ادویه مجربه مذکور شد اما ادویه ملذذه جماع
از آنجمله این ترکیب بغایت باعث لذة طرفین میشود حق پیاز نرگس زهرهٔ گاو مویز منقی عاقرقرحا
با هم در حین جماع بر قضیب طلا کنند بعد از خشک شدن مباشرت کنند و چون بوعاء بالند
بغایت نعوظ آورد که بغایت اثرات و بسیار باعث لذت طرفین میگردد حق کبابه [illegible]
عاقرقرحا [illegible] از هر یک یکجزو [illegible] نیم جزو با آب دهن طلا کنند و اگر نیم جزو زهرهٔ
مرغ اضافه کنند لذت افزا تر میگردد مسوحی که همین اثر دارد حق عاقرقرحا زنجبیل
دارچینی یکدام [illegible] حبه با عسل سرشته حب ساز زند و در وقت حاجت در دهن حل
نموده بر قضیب طلا کنند و بعد از جفاف مباشرت کنند مسوحی که در تقویت قضیب
بیعدیل است و دغدغه نمیکند حق پیاز عنصل پیاز نرگس یکدو نیم جزو وقیه با آب [illegible] که
با سرشال روغن زیتون بجوشانند تا رفع آب شود پس صاف نموده زهرهٔ کنجشک تخم انجره
عاقرقرحا خردل سرخ مومیائی سوزنجان [illegible] یکدانک اضافه نمایند و بر کنج ران و زهار
و خصیه و قضیب مکرر بالند مسوحی که چون مسح کرده مجامعت نمایند باعث [illegible] و نشو
طرفین میگردد حق سفیداب ابیون [illegible] کعب [illegible] عرق ماميران زهرهٔ خرس دندان سوخته
پلنگ [illegible] سوخته سرگین کبوتر [illegible] مرکبهٔ یکدانک [illegible] با آب طلا کنند

متعفن کرداند و باعث نفرت مردان کردد حب سلیخه و قصب الذریره و تفاح اذخر شاه دانه و قرنفل
جوز و اقاقیا و بسیعه سایده با و شیر با نفقل سفید سرشته استعمال نمایند حبوبی که جهت بخر که
بدبوئی دهان بهتر نافع باشد و نکهت را نیکو کند از انجمله حب عنبر است که در باب حبوب مذکور شده
و از مجربات حقیر است و ظاهرا عدیل نداشته باشد دیگر امید وارست که از معالجات ایلاقی نقل
میشود و بتجربه رسیده است حب جدوار مهیر فلفل کافور قرنفل دارچینی خولنجان بکدام شش ثلث
درم با رب به سرشته حب کرده در زیر زبان نگاه دارند و بدستور خاییدن پوست ترنج و
در مواد حاره مضغ کشنیز خشک نافع است و هرگاه خواهند که حبوب معطر بدست در دهان
بماند و حل نشود باید عنبر و قدری موم با وجود حس لیه با عسل مدبر ثلث در تدبیر
مضاعف عمل نموده مواد و پیه مخصوص صدرا با هم سرشته والله اعلم بالصواب

باب بیستم در ذکر خواص غریبه و اسرار مکتوبه ثابت ابن قره منقولات و تجربه
بجا بین و سیده که چون مراده بطن ... ابجد و عینین فقط را بر روی ترنج بوش ... بخرات
چشم اکتحال نمایند قوه باصره بحدی رسد که در شب اشیا را بدستور روز ببیند ایضا بدستور نموده که چون
... ۲۱۷۰۰ را در سایه خشک کرده اکتحال نماید روحانیات را ببیند و هلاک کند فی المحب ایضا منقول
ازاوست که چون گل سنجد را با ... ۲۱۰۵۰ ... که با قدری ... م ۲۰۲ ایه ... در ... بکند
ابدا ارام کند و بدستور هرگاه مذکور را اول با قطره از خون سر انگشت وسطی و تبیع آب دهان واندک عرق جبین
و قطره خون هدهد با شیر الطعام ۱۰۵۰۷ کنند در محبت بیقرار کردد و بدستور فی موده اند و از
تجربات شده است که چون تخم مرغ را سوراخ کنند و سفید ... تمام اخراج نموده ازم ۱۰۵ اده ... نموده

بانقطه راست

با ناخنهای دست و پای خود در ظرف سوزانیده و با بار بنا رسانیده با شراب بسر برند که ... دهند مطیع و منقاد
او گردد و اسطو بدون ناخن هدهد ذکر نموده است و از جعفر طوسی منقولست که چون سعی طرابلس
عارض و با تحت الذقن را مقراض نموده با آرد گندم و آمیخته الطعام ذی کند در محبت او بی آرام
گردد ایضا خاک چهار راه را در ساعت سیم روز چهارشنبه بردارند بجهة رفع عداوت و تفرقه مجرب
دانسته اند و بخود حب الحلب باعث الفت خصمین است و نگاه داشتن او با لته کبود مسطر سحر
ایضا جهة ازاله محبت از کتاب طلسمات عطارد نقل نموده اند که از لاجورد زبر کوثر از لاجورد است نگینی
ساخته در اول ساعت روز جمعه که قمر در میزان باشد مثال زهره را بران نقش کنند و آن صورت
زنی است که ایستاده باشد و در دست او سیب و در باطن نگین این حروف خمه راء عل هد ۸۷ هد
نقش کنند و در انگشتر نحاس احمر نصب نمایند و لبس او تا یک سال با هر زنی که مباشرت کند از زن ازاو
ازاری نخرید و ان شخص نزد جمیع نسوان محبوب باشد فی البغض منقولست از کتاب طب روحانی که چون
کوزه ظرف آب ... را بمور ... بچوبد که ... ازان آب بخورند از دارآن زن بحدی نفرت نماید
که هرگز بان نظر نکند و افشاندن اسپند در خانه باعث تفرقه میگردد و بخور آن رافع این اثر است
و تعلیق ان با پارچه کبود رافع چشم بد است فی اذهاب العشق عن العشاق از کتاب اسرار ...
نقلا که چون مغز سر خرگوش با شراب زنی بیاشامد غیرت از آن سعب شود و چون قضیب گاو را در سایه
خشک نموده نیم مثقال را بزنی دهند شهوت جماع او سلب شود و بدستور چون قضیب کرک را قبل از
طلوع آفتاب یا بعد از غروب گرفته در سایه خشک کنند که آفتاب نبیند هر زنی که از او بخورد مستغرق
از مردان گردد و قطع خواهش او شود و بدستور چون سبزه مریم را سایید با آب تفاح حب سازند هر زنی
که بکی دانگ ازان بخورد تا یکسال قطع شهوت او شود و اگر دانگ تا دو سال همین اثر کند و بدستور

وآن بادبکر را کش نکرده و در اسرار الاطبا مرقوم است که هرگاه مرد قضیب خود را بزهره گرگ آلوده

مباشرت کند احدی نتواند آن زن مباشرت نمود و بدستور زهره کفتار و زهره خطاف و خفاش

و خون غراب همین اثر دارد فی امتحان الحامل والبکر حسین ابن اسحق تصریح نموده است که چون یکدانه سیر

مقشر کرده با سوزن سوراخها نموده زن حمول نماید هرگاه صباح آن شب رایحه سیر از دهان او ظاهر گردد حامل

دیگر نخواهد بود و چنین اگر پیه سیاه را با صدف بالسویه بسایند و در بینی دختر سعوط کنند هرگاه عطسه

آورد باکره است والا فلا و بتجربه مجربین رسیده است که چون کف های دست حامله اسهاه و صاف

باشد حمل او دختر خواهد بود و هرگاه مایل بسیاهی باشد تو پسر خواهد بود و بدستور ثقل طرف راست

دلالت بر ولادت پسر میکند و طرف چپ بر دختر و چنین در اول حمل قدر ربع قیراط از زهره

خرس نر با شراب ممزوج بنوشند پسر زا میکند و از زهره ماده آن دختر و چنین زرا وند مدحرج با زهره

گاو حمول کنند بعد از طهر و در صباح طعم او را بیابد آن زن را فرزند خواهد شد والا عاقر خواهد بود

فی سرعة الحمل و عدمه چون با نافخه ادرنب و سرگین او و عسل بالسویه سه روز و سه شب حمول کنند

و هر روز یک مثقال فطر ماعاج تناول نمایند در سرعت حمل از مجربات است و بدستور حمول بول شتر با عسل

و شراب همین اثر دارد و چون هر ماه قدری بول استر بنوشند حامله نگردد و چون بول کیش بیاشامند

هرگز حامله نشوند و بدستور آشامیدن حیض با بول زنان همین اثر دارد سر غریب از جعفر

طوسی منقولست که چون زبان صفدع سبز را در حین خواب بر روی دل زن بگذارند

با وی اسرار ادا البعض از اجزای صفدع بخور کنند آن زن هرچه در روز کرده باشد بیان کند

مایتعلق خروج الریح من الاسفل مرد را بعید جوز بوا محرق بر شکم بسر و یا نخواه محرق بر شکم

دفن کنند

دفن کنند تا گرم شود پس کرچها را در ریشه بگذارند تا خشک گردد و در وقت استعمال او جزوا و اثیث جزو افیون

سائیده داخل در بینی مرکوم بدمند بیهوش گردد و چون خواهند که بهوش آید قطره سرکه با پنجه در بینی آن شخص بچکانند

باید کرد و بدستور چند بیدستر و فرفیون زنجبیل بالسویه نفوخ نمایند یا با سرکه مخلوط کرده استنشاق فرمایند

تا عطسه کند دوای دیگر که بغایت قوی الاثر است افیون بذر البنج پوست بیخ لفاح جوز ماثل که تا تولد

ماسند تخم کاهو بالسویه نیم کوب کرده بجوشانند و صاف کنند و گندم بقدر یکه خیسانیده شود در آن ریخته بگذارند

که خشک شود پس بدستور اوده مذکور را جوشانیده تصفیه نمایند تا پنج مرتبه آنگاه گندم را بعد از خشک شدن

در ریشه ضبط کنند و در وقت حاجت از یکدانگ تا دو دانگ آن را سائیده بیاشامند و تدبیر دفع آن

بدستوریست که مذکور شد فی خواص الشی کالها مجربه خوردن ۵۱۳۵۱ ۵ ۴۱۳۳ ۴

با شبیه جذام آورد ۴۱۹۷ ۵۱۳۱۲ او ابداً دست مورث کربلیت ۴۲ چون تخم خربزه را ابداغ

۲ ۲۴ الوده باشند از خاک ملو ساخته عوض نمایند و بطریق معمول آب دهند تا خربزه بیار آید

هرکه از او تناول نماید دور عقل و ذکاوت و صحت حدس و علم امور خفیه بر تبه قصوی رسد و همچنین

از زرد وقت حافظه بغایت قوی کرده و چون تخم خربزه را در ۴۱۴۸

ابداغ الوده غرس کرده باشند خوردن آن ثمره او بلاهت و حمق عجیب آورده

۴۱۸۳۲ مورث ۱۲۳۲ است بدون المرد ...

فی حفظ نطفه است که در رحم بسته شود دیگر تربت ...

۲۳۲ مورث چون قطره آب پوده در ...

... در اطراف خود بگذارند ... الم ...

... سر ... کنند ... بو ...

حفظ صحت و طول عمر و تقویت قوی و اعضای رئیسه است و اکثر تراکیب و تدابیر ایشان در ازمنه بکار اقلیم ثالث و رابع
و خامس موافقت ندارد بنا بر علیه در اقلیم مذکوره متداول نگشته است و طریق یونانیین بسبب تناسب اخلاط
اعتبار کرده است و حقیر آنچه اتفاق قابله دانسته بتجربه او مبادرت نموده از آنجمله رسایلی کنند حب آب
که عبارت از آب کرده باشد و او الهدب و اشاره بآن است و طریق آنست که کرد سفید روسی را نرم کوبیده در مغرفه
آهنی با روغن گاوی بقدری که او را بپوشاند با آتش نرم گداخته و از خرقه که بر سر کاسه شیر تازه گاوی بسته باشند
صاف نمایند تا مصفای او داخل شیر گردد و مشابه بشکل زعفران زرد شفاف گردد پس قطعه قطعه ضبط
کنند و این صبر نکند هشت مثقال نخود یک مستعمل میکرداد دیگر آنکه هر روز یکدانگ او را سابیده با یک
وقیه شیر تازه گاوی ممزوج نموده ناشتا بنوشند و تقوی که نموده اند که چون بیست روز مداومت کنند ایمن از
وقوع رازان نماید و در راه تعدیل طبع و حفظ صحت بحدی نماید که هرگز تغییر مزاج و مرض بر آن طاری نگردد
سیاه صحت و تقویت قوی و حواس در کمال اتقا احداث کنند و در یک سال ضعف بنیه و پیری زایل
... هر روز یکدانگ او را با یکدرهم از هلیله [کابلی] نرم سابیده با روغن بادنجان کم از تخم ...
... تناول نمایند و تا چهار ساعت غذا نخورند و بعد از آن اغذیه لطیفه تناول
... نمایند موی سفید را سیاه گردانند بنحوی که دیگر سفید نشود و جذام و ...
... بصر و قوت سمع و حواس بنهایت قصوی رسد دیگر آنکه هر روز
... سابیده با روغن تازه گاوی ... که استعمال نمایند و تا یکماه
... السمع و دهانی النت که او را تنقیه نمایند و در
... غالب باشد و از سبزیها و جماع و حرکات عنیفه
... نمایند باعث هلاک و امراض مهلکه ... میگردد

باید

بباید تا یکسان کرده و در قدحی گل حکمت گرفته در دیگ پر ریگ یا خاکستر با آتش نرم گذارند تا منعقد گردد
پس بعد از نرم سابیده در جوف هر هلیله [نیم درم] گذاشته تقطیف هر هلیله را بریسمان بسته مستحکم نمایند و هلیله را از در
ظرفی که عسل کف گرفته بر او ریزند بقدری که او را بپوشانند و ظرف را در زمین با کمه تا یکماه دفن کنند بعد از آن چون
بیرون آورند احباب و ندبوره ... هلیله جات عوض مخمه اثری از آن نمانده هلیله جات را تا شام با یکه هر روز یکعدد را
تناول نمایند و تا چهار ساعت در خوردن غذا تاخیر کنند و بعد از آن شیر تازه گاوی و اطعمه لطیف و نان و شکر
و گوشتهای لطیف تناول نمایند و چون یک سال مداومت کنند بدستوری که مذکور شد جمیع منافع مذکوره سابقه
از سیاه کردن موی سفید و زیادتی عمر و تقویت قوی و تدارک ضعف پیری و اعاده شباب و صحت ارواح خارج
و حرارت غریزی حاصل کنند صفت زیبق منقی زیبق را در هاون سنگ با زجاج یا مزیج با آب
گیاه بید انجیر بسایند تا جرم و سیاهی او زایل گردد پس با آب گیاه عنب الثعلب بدستور سحق نمایند و در مرتبه
سیم با آب نقیع هلیله بسایند بعد از آن مغسول گرده مقدار مثقال او را با نیم مثقال آب خالص در دیگ
سنگ با آتش نرم بجوشانند و هر چند آب تحلیل رود تا یک رطل دیگر بقدر یکی بر آن بیفزایند تا مجموع صد و
هشتاد مثقال آب تحلیل رود و بعد بر داشته ضبط کنند و این صبر است با بو الدواء منقی آنها استعمال
دهانی که مشتمل بود بر ادویه سمیه و تدبیر آن با جمیع خطرات دانند بقیه تحریر در بیاورد و مثل روح ترک
که عبارت از دواء البیش است و دهارس که عبارت از دواء البیش مذبوره احجار ربعه است و امثال آن
از ادویه ملدوری و رشی و غیرها اما ندیمی معادن و تکلیس و تصعید و احراق و تسویل و سایر آن در
دستورات اوایل این کتاب مذکور است مع منافع آنها صفت ذوکبی که جهت احتباس بول و سوء حرارت
جگر و سل و دق و تنقیه معلا بعید بیرون از مجربات نکار بینه است حق تلع را در ظرف سفال یا ظرف
آهنی گداخته چند بار در زرد چوبه سابیده و با مخلول مسوق قدری از آن آمیخته با آلت آهنین بریم

قلم هندی ایقغ بکر جلش دمت هنث وسخ

ذعغ حفض طصظ قلم هندی آحاد بخط نیز ... و عشرات بخط ... آت

۷ ۷۰ ۷۰۰ ۸ ۸۰ ۸۰۰ ۹ ۹۰ ۹۰۰

از خط ... و الوف ... جدا ... آحاد ۹۸۷۶۵۴۳۲۱ عشرات ۹۸۷۶۵۴۳۲۱

آت ۹۸۷۶۵۴۳۲۱ الوف ۹۸۷۶۵۴۳۲۱ قلم بربادی ... پنج قسم است و اقتدار

حروف ... ترتیب حروف

ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط

[illegible]

ظ ع غ ف ق ک ل م ن و ه لا ی

[illegible]

که با لابر و کرده و در این وقت بکنند و از این ... القوی الفعل خواهد بود و دفع افراط اسهال الاواجب

سفید اول بکنند باب بیست و دوم در ذکر بعضی از معالجات مخصوص چهارپایان است

و از کتب بیطره ... مخفی نماند که عروقی که فصد او در اواخی بهایم حاجت می افتد بیست و یک

رگ است بابی تفصیل عروقین بادزنی در پیش پهلوی گوش است و فصد آن جهت تحریک سر و گوش

خیزی و جنون نافع است عرقین ... در بینی یکی است جهت امراض چشم و ... گوش و دهان

مفید است عرقین و ... در هر دو طرف گردن است جهت حکه و جرب و ... و ریختن موی و امراض جلد

و ... نافع است ... از دو طرف ... جهت درد دستها و ...

... زدن نافع است صافنات چهار عرق است در دو طرف ... دستها و پاها جهت ریختن موی

کرده و گویند جمیع قوایم و زحمت ارکان و ... اوسان دو عرق است از دو طرف

کتف ... جهت امراض پشت و ... خوابیدن و برخاستن و تشنج و بدی ...

او نافع است عرق ذنب رگیست در زیر دم جهت امراض رحم و خصیه و قلت ... فصد کنند

عروق و ... چهار عدد است در باطن دستها و پاها و مقابل صافنات جهت امراض قوایم و سینه

... باید فصد نمود ... دو عدد است در تحت زانو جهت ...

کف دهن و ورم گلو فصد کنند

[illegible]

ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض

ط ظ ع غ ف ق ك ل م ن و ه لا ی قلم

ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ

ع غ ف ق ك ل م ن و ه لا ی قلم

ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض

ط ظ ع غ ف ق ك ل م ن و ه لا ی

ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط

ظ ع غ ف ق ك ل م ن و ه لا ی قلم

ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ

ع غ ف ق ك ل م ن و ه لا ی قلم

ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع غ

ف ق ك ل م ن و ه لا ی قلم

ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق

[illegible]

ك ل م ن و ه لا ى قلم [illegible] ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز

[illegible]

س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ك ل م ن و ه لا ى قلم [illegible]

[illegible]

ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ك ل

[illegible]

م ن و ه لا ى قلم [illegible] بترتيب ابجد [illegible]

[illegible]

[illegible] قلم [illegible] بترتيب حروف

[illegible]

[illegible] قلم ابلادى بترتيب حروف

[illegible] قلم [illegible]

بترتيب [illegible] ابجد [illegible]

[illegible] قلم [illegible] بترتيب حروف [illegible]

[illegible] قلم [illegible] بترتيب حروف [illegible]

[illegible]

[illegible]

قلم [illegible] صغير [illegible] بترتيب حروف [illegible]

[illegible]

[illegible] قلم [illegible] كبير بترتيب حروف [illegible]

[illegible]

[illegible] قلم [illegible] بترتيب ابجد [illegible]

[illegible] قلم [illegible] بترتيب ابجد

[illegible]

[illegible] قلم [illegible] بترتيب حروف تهجى [illegible]

[illegible]

[illegible] قلم حروف [illegible] بترتيب حروف [illegible]

[illegible]

قلم [illegible] بترتيب حروف [illegible]

[illegible]

[illegible] قلم [illegible] بترتيب حروف

[illegible]

تم بنطی بترتیب حروف

تم کتاب تصحیف [illegible] و الطلسمات بترتیب حروف

تم [illegible] بترتیب حروف

تم قبطی بترتیب ابجد

تم کتاب تصحیف زریخ دکریت و غیره بترتیب حروف

تم کتاب [illegible] الکبیر [illegible] بترتیب حروف ابجد

تم کتاب [illegible] حروف [illegible] بترتیب حروف

تم رومانه بترتیب حروف

تم [illegible] بترتیب حروف

تم رومی بترتیب ابجد

تم مشجر [illegible] بترتیب حروف

تم صلیبانه بترتیب حروف

تم [illegible] حروف [illegible] قلم نوشته اند

تم [illegible] بترتیب حروف

قلم السيمبع بترتيب ابجد

قلم الطبيعي بترتيب حروف ابجد

قلم صغير بترتيب ابجد

قلم اسرار بترتيب حروف ابجد

في نسخة اخرى

قلم حبيب بترتيب حروف

قلم شبواكرولث نامند بحساب ابجد ابجد ... فقط ... ابجد ... وابجد ...

فقط ... جانب يسار واخران

قلم سبيابار صغير بترتيب حروف

العقول بترتيب الحروف

قلم القبالي بترتيب حروف ابجد

قلم ... خط ... بترتيب حروف ابجد

فن دیگر از روش ایرن مذهب عصفر طیلشد

نسواخ طلحه کعبه معجث کر بجای کلات ابجد این کلات ... تم اسرار نامی بترتیب

حروف ابجد را نه کلهات

ا ب ج د هو و ز ح ط ی ك ل م

ن س ع ف ص ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ

ا ب ج د هـ و ز ح ط ی ك ل م ن س ع ف ص ق

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ...

ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ

و حکم دیگر اینست

ا ب ج د هـ و ز ح ط ی ك ل م ن س ع ف ص ق

ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ

ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع غ

ف ق ك ل م ن و هـ لا ی

ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ

ع غ ف ق ك ل م ن و هـ لا

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی نعمه الفاضلة وله الشکر علی آلائه المتواترة الکاملة والصلوة والسلام علی نبیه المصطفی ورسوله
المجتبی وآله وعترته انوار الهدی ومصابیح الدجی وبعد کمترین بضاعت وحقیر عدیم الاستطاعت
[illegible] الله الموسوی الشوشتری بر لوح ضمیر منیر ارباب فطنت واصحاب عرفان وخبرت
میسکارد که در سال یکهزار و دویست و [illegible] هجری که کشور خوزستان بنور قدوم معدلت لزوم قره باصره
عظمت واجلال [illegible] ناصیه سلطنت و [illegible] نخل بلند چمن سعادت واقبال نهال برومند
گلشن دولت وجلال دیباچه دفتر [illegible] صفحه صحیفه [illegible] روح [illegible] گلستان عدل
وانصاف شعله سوزان [illegible] جور واعتساف جامع [illegible] ازلی حاوی سعادات [illegible] مالک ممالک
ذکاء [illegible] سالک مسالک دهاء وایقان مهر سپهر گیتی ستانی مرکز دایره کشورگیری
وجهانبانی قطب فلک شوکت واقتدار محیط عالم عدالت وحشمت و[illegible] جود
وسخا وبحر مواج رحم وعطا رافع لواء دین ودولت و[illegible] اساس ملک وملت نواب مستطاب
کامیاب فلک جناب گردون قباب مالک القلوب والرقاب شاهزاده اعظم الاکرم
جلیل الاقتدار حضرت سپهر رفعت محمد علی میرزا لازالت شموس سلطنته [illegible]
العز والاقبال [illegible] کواکب دولته [illegible] والاقوال [illegible]
[illegible] واصناف اهالی [illegible] در [illegible] بقدر قابلیت [illegible]
والطاف [illegible] محفوظ گردید [illegible] ضعیف دعاگو را نیز [illegible] عنایات [illegible]
[illegible] فرصت [illegible] مجلس بهشت [illegible] اقدس [illegible] دخول [illegible] صحبت مستمد [illegible]
میسر [illegible] روزی در بعضی مجالس [illegible] زبان [illegible] بیان [illegible] مطالعه تواریخ وکتب
اخبار وسیر ملوک سالفه وقرون ماضیه شوق ورغبت بسیار است [illegible] از آن کتب تحصیل
و از نظر گذرانیده ام در احوال وسیرت ملوک وامراء سلف اطلاع وافی بهم رسانیده ام اما
از احوال [illegible] که حکام بلده حویزه [illegible] الی الان [illegible] کامل [illegible]
در آن باب بنظر رسید [illegible] عبد علی خان که [illegible] وحاکم بلاد [illegible] مذکور است

وبعضی قصاید واشعار عربیه وفارسی چون فایده در ضمن آنها [illegible] معاش ووضع [illegible]
وامارت وایالت مشاهیر واولوالامر ایشان [illegible] ترجمه وتدوین نماید چون امر واجب الانقیاد
اشرف اقدس ارفع والا [illegible] اطاعه گفته [illegible] شروع در ترجمه آن نمود [illegible] که
بعضی سیرت وحالات آن سادات را که در کتب دیگر بنظر مترجم رسیده بود [illegible]
مناسب الحاق نماید والله المستعان والیه التفویض والتکلان [illegible] در وجه تسمیه این
سادات بمشعشعین در کتب سیر [illegible] بنظر [illegible] رسیده و در کلام لغویین معانی
متعدده برای این لفظ مذکور است وانچه از آن معانی مناسب مقام [illegible]
[illegible] و دیگر خلط چنانچه در کتاب قاموس مذکور است شعشع الشراب مزجه [illegible]
[illegible] خلط بعضه ببعض چون [illegible] ایشان چنانچه ذکر خواهد شد حرکات مختلفه غریبه [illegible]
سریعه عجیبه از ایشان بظهور رسید که بعض آن حرکات را مخلوط ببعض دیگر [illegible]
[illegible] بکمال سرعت وخلط امور بحاضرین مشتبه میشد وحقیقت آن امور غریبه
عجیبه بسبب سرعت وحرکات بر ایشان معلوم نمیشد ممکن است که باین مناسبت مشهور
باین اسم شده باشند والله اعلم وبنا براین مشعشع بکسر شین ثانی است نه فتح آن چنانچه
در السنه وافواه دایر است اکنون شروع بترجمه می نماییم مصنف بعد از خطبه میگوید وبعد
[illegible] میگوید مذنب امیدوار برحمت خدا [illegible] ابن السید عبدالله خان [illegible]
[illegible] علی خان [illegible] که چون حق سبحانه وتعالی [illegible]
[illegible] علیه الصلوة والسلام [illegible] فرصت [illegible] اعتاب
[illegible] که [illegible] اوراق [illegible]
[illegible] منازل ودیار [illegible] اخبار وذکر [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] نمودم [illegible]
سیرت وحالات [illegible]
[illegible]
[illegible]

افضل الصلوة والسلام اجمعین و مولد و مسقط راس او نهر واسط و از جملهٔ علما مبرز شیخ اجل اکمل
عالم عامل فاضل کامل شیخ محمد ابن فهد حلی بود و شیخ مذکور از اکابر صوفیه و اعاظم مجتهدین شیعهٔ اثنا
عشریه بود و باعث بر توصل سید مذکور بحضرت شیخ آن بود که چون عمر سید بچهارده سال رسید
و ختم قرائت قران نمود و خط نوشت و مقدمه از علم عربی از پدر خود طلب اذن در رخصت
نمود که در حله بخدمت شیخ رفته در مدرسهٔ او ساکن و تحصیل علم نماید و چون پدر او بضیق
معیشت و تنگ دستی از مال مبتلا بود او را اذن داد پس متوجه خدمت شیخ شده و در مدرسهٔ
او سکنی نمود و جمیع اوقات روز و شب خود را بدرس و مطالعه در نهایت سعی و جد تصرف
مینمود و در اندک زمان بمراتب جلیله از علم رسید استاد او از او خشنود و راضی گردیده
و در مجالس و محافل علما او را بفراست علم ستوده تا آنکه بمرتبه رسید که استاد او را ماذون نمود
که در اوقات غیبت او بنیابت او درس میگفت و بدین جهت در مراقی رشد و رفعت
هاشمیه و حمیت عربیه بر حسب مراد خود ترقی نمود و بموجب دلخواه بمدارج رفیعه
فائز گردید و شیخ را کتابی بود از تالیفات خود که مشتمل بر علوم غریبه و نکات عجیبه
و کرامات سنیه و مقامات بهیه و چون شیخ را مرض موت طاری شد و بمکاشفات
غیبیه بر او معلوم گردید که این مرض مرض رحیل از سرای فانیست بنا بر قاعات آن کتاب را
بیکی از خدمهٔ مقربین خود داده وصیت باو نمود که بعد از وفات او بشط فرات
بیندازد تا کسی بر مقاصد آن مطلع نشود و چون این وصیت بر سید معلوم گردید بطلب کتاب
دامن همت و عظم بر منطقهٔ جد و اجتهاد استوار نمود و در کمال سرعت و شتاب و
انتباه و اجتهاد و بعد از فوت استاد خود با آن خادم رسانید بهر وسیله و بهر نوع از
انواع حیل آن ذخیرهٔ نفیسه را از او استدعا نمود نظر بر آن گنج گران بها او بی نهایت
شعوف و شادمان بود پس او را بر آن داشت که کتاب را بحفظ نزد خود نگاه دارد و بمطالعهٔ آن
اشتغال ورزید و بطریق خفیه و استتار کامل بعض مقاصد آن عمل مینمود و گاهی بعض آن اسرار را

در خدمت سید شتافتند و عرض حال و شکایت احوال او نمودند سید بایشان گفت چاره امر شما نزد من
بغایت سهل و آسانست این مردم را از شما دفع میکنیم اگر مرا تصدیق کنید پس بایشان گفت قدری استخوان
پهلوی حیوانات و چوبهای یک پارچه سبز بیارید خوب بیاورید چون آوردند امر بایشان تعلیم نمود
کران اسم مشتمل بود بر اسم علی چون آن اسم را خواندند شعشع بغیر هیبتی در ایشان پیدا شده و بدنهای
ایشان چون سنگ متحجر گردید که تیر و شمشیر در آنها کارگر نبود و نیزه در آنها تاثیر نمیکرد پس یکی از ایشان
شمشیر برنده را بر پوست شکم خود میگذاشت و بقوت تمام فرو میبرد و بهیچ وجه متضرر نمیشد و از نحو این
مرتکب امور عجیبه و حرکات غریبه میشدند پس امر ایشان محقق گردید و یقین ایشان حاصل شد
که بمطلب و مقصود خود رسیده اند پس رایت ریاست برافراختند و بعظم ثابت داعیهٔ
خود را ظاهر ساختند و بحرب امراء و روساء پرداختند و جمیع حکام آن نواحی را بقتل رسانیدند
و اموال و ممالک ایشان را بحیطهٔ ضبط و تصرف در آوردند

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم تفصیل احوالات زهاد و عباد و شرح حقایق طرایق که نزد سالکان مسالک طریقت

و پویندگان قواعد شریعت و حقیقت مقصود از ایجاد عالم و خلقت ابو البشر آدم بعد از انبیا و اولیا

زوار انبیا و ائمهٔ هدی علیهم صلوات الله الملک الاعلی وجود فیض وجود این طایفهٔ کرام صوفیه

کرام کثّرهم الله بین الانام است که بمیامن توفیق از ادنی مراتب خاک باعلی مدارج افلاک ترقی

نموده اند و از حضیض خمول بشریت باوج قبول ملکیت ترقی نموده از بروج [illegible] و شمس

لامع [illegible] در سلک انتظام منخرط گشته [illegible]

رسیده که [illegible] از ظهور [illegible] اند [illegible]

[illegible] دولت بمیامن همت ایشان [illegible] ملک و ملت [illegible] ایشان مستقل [illegible]

[illegible] در [illegible] آتش [illegible]

جادهٔ سعادت [illegible] گنج سلامت [illegible]

[illegible] سلاطین [illegible]

[illegible] سلطانی [illegible] جم [illegible] قیصر [illegible]

امروز [illegible] فردا [illegible]

نزد خرد

نزد خرد [illegible] آدم [illegible] حقا که این گروه [illegible]

و [illegible] و تقریر کلام در تحقیق حال این طایفهٔ کرام [illegible] کتاب

[illegible] تحصیل [illegible] مطالب حقیقیه که حکمت عبارت از آن است [illegible] استدلال

حاصل [illegible] چنانچه طریقهٔ اهل نظر است و ایشان را علما و حکما میخوانند یا بطریق تصفیه و استکمال چنانکه

شیمهٔ اهل ذوق است و ایشان را عرفا و اولیا میخوانند و اگرچه هر دو طایفه بحقیقت حکما اند لیکن طایفهٔ

ثانیه چون محض موهبت ربانی [illegible] بکمال رسیده اند و از حکمت خانه [illegible]

و در طریق ایشان اشواک شکوک و غوایل اوهام کثرات [illegible] و وراثت انبیا که صفوهٔ

خلایق اند اقرب و اولی [illegible] در هر دو طریق در نهایة وصول [illegible] و الیه یرجع الامر کله

و میان محققان هر دو طریق هیچ خلاف نیست چنانچه منقول است که شیخ عارف محقق شیخ ابو سعید بن

ابی الخیر [illegible] الحکماء [illegible] شیخ ابو علی سینا قدس الله روحهما اتفاق صحبت شد و بعد از انقضای آن

[illegible] گفت [illegible] میدانند ما می بینیم و [illegible] گفت [illegible] ما میدانیم و هیچ یکی از ایشان انکار این طریق

ننموده بلکه اثبات آن کرده چنانکه ارسطاطالیس میگوید [illegible] الاقوال [illegible]

المطلوبة [illegible] [illegible]

فی [illegible] شیخ ابو علی در مقامات العارفین [illegible]

[illegible]

و حکیم الهی شهاب الدین المقتول که جمیع [illegible] حکایت [illegible] نقل میکند که [illegible]

لطیفه که [illegible] این قوم [illegible] که [illegible] ارسطو [illegible] در تحقیق ادراک [illegible]

بشماره رسد چه خطرات است و ستاره‌ای و در رفاقت صواحبی و تولیت با طلبه و کلیات خالص [illegible]

در بیابان طلب حیران و سرگردان گردانده و وافد مخاسبانکه با مذلت نمایش کسوات بقیعة یحسبه الظمآن

ماء و از راه رفته و دست از طلب بدارد حتی اذا جاءه لم یجده شیئا و بعد از اطلاع بر حقیقت حال صاحب

غیر حسرت و وبال نباشد شعر وه و دست سر آب و دانی با دیده مشتری [illegible] تا غول بیابان نوید سراب

خلیع فقاع الضیاء فی الیحم کثیر و ارباب اصول تمایل و ایضا استاد این طریقت که عبارت از مرشد

کامل است نه وراثت در تعذر وجود و شناخت او متعذر یا متعسر چه کمالات انسانی خرده صاحب کمال

می‌شناسد و نسبت جوهر را بجز جوهری نداند شعر خبر قصه سیمرغ و عنقه هدهد کس رسد که شناساند

منطق الطیر است و اکثر مردم بصورة مموه و ظاهر بی حقیقت از راه افتاده‌اند شعر یاقوت را خاک

خرمهره می‌کنند سنگ سیه بنوع زر سرخ می‌خرند و ناگاه افتد که بتلبیس و تدلیس فریفته شود و نقد

عمر در خدمت ناقص کند بظن کمال و بود بخسران حال او که قد نعوذ بالله من الغباوة و الغوایة

و از این جهت در کلام سلف علماء و مشایخ تمام ترغیب بسیار در باب نظر و تفکر و ادله عقلی و علم

اعلام نیز بسیار ترغیب مردم بر طریقه نظر نموده‌اند اگر در طریق تصفیه نیز احتیاج بآن طریق

محقق است زیرا که در اثنای تصفیه و ریاضت تلبیسات شیطانی ملتبس می‌شود با الهامات رحمانی و در

بیان انواع آن واردات جز بدلیل عقلی معتبر نیست و ایضا اگر سالک بکلی از علم رسمی عاری باشد

از ورطه افراط و تفریط ایمن نتواند بود و از مخالفت حکم شریعت مانع نه و شاید که بنا بر جهل

بحد اعتدال احتمال و ریاضات مفرط کند و موجب شود بفساد مزاج و بطلان استعداد و لهذا حضرت

[illegible] الثقلین الی الصراط المستقیم علیه و علی آله افضل التحیة و التسلیم میفرماید ما اتخذ الله [illegible]

حضرت قرآن گفت کریم صوفیه فرق بسیار اند مانند شیعه اما فرقه حقه از ایشان یکی است و آن فرقه ایست که حامل

اسرار سید مختار و ائمه اطهار است و ایمان بشأن بحسب ظاهر و باطن داشته‌اند همچنانکه فرقه حقه از جمله

از فرق متکثره شیعه یکی است و آن امامیه اثنا عشریه اند که قواعد احکام ایشان در فروع مبنی است

بر نقل صحیح از نبی و عترت او و مؤلف را عقیده آنست که یکی از این طایفه رفیعه سلسله مذهب [illegible]

[illegible] سلسله نقشبندیه که جهت ترویج بعضی [illegible] و [illegible] از اهل سنت و جماعة که فی الحقیقة اهل سنت

و جماعت اند نه نقش تصوف خود جهت ابوبکر بسته اند فرق اجماع قوم [illegible] حقیقت خود داده‌اند و البته که

و بنا بر ظهور بطلان آن طریقه صاحب نفحات که از مریدان خواجه نقشبند است گفته که خواجه بهاء الدین

بحقیقت اویسی است و حضرت الفاخر بن سید محمد نوربخش نورالله مرقده در بعضی از مکاتیب خود

که بخواجه حسین شاه نوشته فرموده که اگر کسی را ارشاد بظاهر و باطن بهم رسیده و بدانند که هیچ سلسله [illegible] با نسبت

غیر سلسله حضرت امیر المؤمنین سلسله منحصر بخواجه الحق و سلسله خواجه منحصر در این فقیر چنانکه سلسله حضرت

مصطفی و مرتضی باتفاق جمیع اولیا منحصر خواسته که بخلاف از اینکه سلسله بر تراشند بنیاد نهاده

علماء شریعت و رشد اهل طریقت بر این معنی متفق اند و مشهور است نزد حقیر که حضرت شیخ عبدالله عمویه که والد

و فرزند او قاضی وجیه الدین و برادرزاده او ابو نجیب شهاب الدین و شیخ عماد الدین قدست اسرارهم

و حضرت شیخ [illegible] قدس سره و حضرت مولانا جلال الدین رومی بهاء الدین قدس سرهما از سلسله ابوبکریه

و سلسله ایشان همه بعلی مرتضی برسد و بخط حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی اجازه که برای امام عبدالغفار

که صاحب حاوی است نوشته سلسله خود با امیر المؤمنین [illegible] رسانیده و آن خط در تبریز پیش فرزندان صاحب

حاوی است انتهی [illegible] آنچه آنحضرت نور الله مرقده در این کتابت اشاره فرموده‌اند تفصیل اجمال

آنست که شیخ شیوخ [illegible] سید [illegible] قدس الله اسراره العلیه در [illegible]

[illegible] رضیه باین اشاره فرموده‌اند که [illegible] ولایت [illegible]

کرا اظهار مذاهب کنند مدحت کرده بلکه لازم [illegible] است با آنکه نزد [illegible] که عارف نجات اهل
مذاهب شده عبارت اخیره صحیح است و در اتفاق مذهب امامیه زیرا که احوط مذاهب عند
الاستقراء آن مذهب این فرقه ناجیه است و در مذاهب دیگران خصوصاً مذهب ابوحنیفه آنقدر
توسع و اباحت و رخصت و قباحت قرار یافته که حکیم انوری در بعضی از اشعار خود فراخی رخصتهای
ابوحنیفه را ضرب المثل ساخته و از جمله قراین واضحه که منتج رفع استبعاد تدین اکابر این
طایفه علیه بمذهب حق امامیه باشد آنست که شیخ شهاب الدین سهروردی در رساله اعلام الهدی
بعد از آنکه از روی تقیه تقریر حقیت خلافت خلفای اربعه بر طبق مذهب اهل السنت نموده گفته که اگر
یکی از ایشان در خاطر تو در آید باید که آن را از جمله اسرار خود سازی و اظهار آن بهیچ [illegible] نگفت
که باید که [illegible] خاطر را از آن بپردازی و بر متفطن عارف بدقایق کلام ظاهر و پیدا و روشن و هویدا
خواهد بود که مراد یکی از آن چهار که محبت او از جمله اسرار است کیست شیخ آذری گفت مطلوب
ذکر کن که بنده اند بدان آفتاب [illegible] عالم [illegible] پیداست کیست [illegible] هزاران مرشد و هادی و پیر
رهبر است زین همه رهبر و این پیر پیداست کیست که رود اینجا [illegible]
در نبوت خاتم و در ولایت [illegible] پیداست کیست و این بنده نیز گوید [illegible] در رساله [illegible] الحقیقه از
مؤلف کشف الاسرار است و لهذا بسیاری از اهل سنت [illegible] شیخ [illegible] ساخته اند اگر گویند
که جمهور فقهای شیعه امامیه در شأن حسن بصری و احمد غزالی که در سلسله ارادت صوفیه واقع اند
انکار بسیار دارند و این هنگام لازم آید که سلسله رفیعه متصل الانتظام نباشد گوییم فقهای امامیه را
در باب حسن بصری اختلاف است و از بعضی مشایخ خود رحمهم الله شنیده که سید اجل رضی الدین علی بن
طاووس او را مقبول شمرده و کتابی که در کتاب احتجاج شیخ طبرسی مذکور است که حضرت امام حسن ع
بحسن بصری مشتمل بر تعریضات [illegible] مطلقا حسن بصری [illegible] بلکه او در سلسله [illegible]

محمد [illegible] و او از الشیخ ابو الاسود دینوری و او از الشیخ طایفه جنید بغدادی و دیگر با احمد غزالی
و او از ابو بکر نساج و او از الشیخ ابو القاسم گرگانی و او از الشیخ ابو عثمان مغربی و او از الشیخ [illegible] رودباری
و او از الشیخ جنید الی آخره و بنابر این احمد غزالی بسبب اعتبار از سلسله خارج نباشد و سلسله عتره
متصل النظام گردد تنبیه پوشیده نماند که بسیاری از عیاران روزگار و ابلهان از آن دکان داران [illegible]
غلظت و کثافت حجاب اند [illegible] آرایش و ترتیب [illegible] بعلت و [illegible] اند
و [illegible] که با اعتقاد [illegible] است بر سر نهاده اند [illegible] مردم
منتسب بکرامات و خوارق عادات ساخته اند و بسیاری از عوام [illegible] را در دام ارادت [illegible] اند
و اکثر ایشان از شیخ که از [illegible] تحقیق [illegible] مذهب [illegible] صوفی [illegible] اند [illegible] خوارق
عادات [illegible] نه از [illegible] کرامات اولیا بلکه از آثار تسخیر جن و علم [illegible] سیمیا [illegible] چنانکه
از شیخ [illegible] در بعضی اشعار [illegible] که در صحبت جغتای [illegible] مذکور [illegible]
[illegible] فرقه [illegible] شیخکان [illegible] و تسخیر [illegible] و تکسیر را از قبیل کرامات نموده
[illegible] تا از راه [illegible] منصب ارشاد و ولایت [illegible] شنو [illegible] باشد
[illegible] فرقه که [illegible] باشد [illegible]
[illegible] این باب [illegible] اگر چه [illegible] این شیخکان [illegible] که جوش
و ولوله در جان [illegible] انداخت [illegible]
انداخت [illegible] از جمله [illegible] صاحب [illegible] در مقام بیان احوال [illegible]
[illegible] واصلان و سالکان صوفیه [illegible] شیخ حسین خوارزمی

ولیکن چون بنظر بصیرت تحقیق احوال ایشان میکردم باطن ایشان از لطایف طریقت و حقیقت عاری و از آن بعید
و بهره را الحق مهجور از راه مسالک طریقت ابرار و از حالات حقیقت محجوب دیدم و [illegible]
برخی از مکاشفات ابرار و ارادات که از خصوص مراتب معرفت بود واضح میگشت و چون از ایشان
ره یکدر بحقیقت احوال ایشان اطلاع یافتم از صحبت ایشان برغبت تمام فرار اختیار میکردم
را بعینه مستور و از آن بقدر رشد باید تا بر سر راه دلکار و طالبان ابله عیاری دلالهایی و چالاکی
باید کرد و رونق کار ره داشت باید محمود محمد داغی در کتاب تماشا شیخ مذکور آورده که الحق شیخ کبیر
تنبیه سالکان راه و نجات یافتن ایشان از دام مشبهان اهل الله و شیخ صورتان شیطان سیرت
کرده مکر میکنند که طالب در ابتدای طلب تا زنده و لالهای اشعار بخوانند و از ابواب صحبت
و عیار شعار بود از دام اضلال و بند مکر و شید مکاران نتواند رهید رهایی یافت و اگر ساعتی
از دست فتنه ایشان رها نماید او را هیچ مقصود بحیث نیاید و به هیچ مطلوب نرسد زیرا که
سلیمان ناقص ناکسی از بی قوت مانند عنکبوت از بهر صید مگسی در هر طرف دام از هوس
تنیده اند و بقصد راه زنی طالبان کمین کرده اند و این طالبان بیدرد حیف از آن ابلهان فقیر که
در ابتدای کار که از همه اشغال عالم دل بر دارند و بطلب پیر مرشد بهر جانب حیران و سرگردان میگردند
و از غایت طلب بدکری ناکسی دست ارادت دارند نه ایشان را دیده بصیرت که مر وقت نور و ظلمت را
شناسد و نه فراست که حق را از باطل امتیاز نماید و نه حول و قوت که بتهوران از فراز و نشیب راه
خبر یابند و نه مشفق که امداد بعضی از حالات حقیقت در خود اثر یابند و بنوران اثر
از ظلمت آن مکاران گذر نمایند و نه تجربه دارند که از روی و ریب ایشان حاذق گشته حذر نمایند

و از این فتنه

و از این فتنه طلب سکین بیچاره از چند مهلکه مبتلا گشته به هلاکت رسید چه اگر ان مغوی از ملحدان و ملحد
و زندقه باشد او را درغرقاب ضلالت و گرداب عظیم از الحاد و کفر و زندقه انداز و نعوذ بالله من ذلک و اگر مقلد
و از شیطان عقلها ناقص باشد اگرچه از اهل اسلام باشد و ظاهر شریعت را کماهو حقه رعایت کنند و از طالب را نیز با دار
و نواهی شریعت مفتخر سازد ولیکن چون از تعمیر باطن که آن تزکیه نفس و تصفیه دل و تجلیه سر و تخلیه روح است بهره نیافته
نکشته و تبدیل اخلاق ذمیمه بحمیده نکرده و از حالات و تجلیات و مراتب و مقامات و درجات و ترقیات سیر
الی الله و سیر فی الله و سیر مع الله و سیر بالله خبر و خطر نیافته باشد هر آینه طالب مدت بر این منزل بی ذوق و حال معلق
گذراند و از الله بیخبر از دنیا رود و اگر او را صورت بند ندارد با عقد مرتبه شیخی بر خود در ورطه ضلالت افتد یا بکار
احوال مشایخ مبتلا گشته در بلای بدعات اولیا افتند زیرا که آن شیخ او را از احوال او در اول خود تقلید شیخی ساخته
رخصت ارشاد دهد آنکس بسبب اعتبار خلق و خوش آمد نفس و اعتقاد بعضی جهال بی اطمینان باینه بخود
اعتقاد کند که من نیز مانند شیخ حقیقی شیخ و پیر سابق بلکه بعضی ابلهان خود را بهتر از ایشان دانند و کمال اکمل
کمال همین است مردم را با برام و تکلیف و زور مرید خود سازند و این ضلال نهایت عظیم است زیرا که طالب
بیچاره معتقد فرد تقلید و بخود اعتقاد راسخ کند و این حکام او را از ورطه بیرون آورد بلکه نجات مشکلات بلکه
قریب محالست چنانکه در زمان ما در هر طرف گروه گروه در این گرداب مبتلا و مستهلک و سرگردان مانده اند
العیاذ بالله من هذه الحالة و اگر بعضی از مریدان این طایفه که فی الجمله قابل ادراک و فراست دارند ایشان را از مریدان حیله
رخصت ارشاد کرده و این مرتبه از آن شیطان ماموره گردید چون در احوال مشایخ سابق از آنچه شنیده اند و در کتب
دیده اند تامل بیند و خود را از آن حالات عاری یابند این کار دور شیطانی دریابند ایشان را انگیزد که حال مثل مشایخ
در عالم نیست و اگر او را حالی میبود ما را نیز از آن بهره میرسید و از این استدلال کنند که در زمان ما مثل مشایخ و اولیا

تا بجمال مطلق این جمال تنزه و زین گونه اسباب تقلید شان نکرده که چون از پیری ایشان فرد که دل بر دو بیره تکیه

بدیدگشته حرارت و ندامت را از دست نشاند تا بعیت طالب نقصان پذیرفته ضایع کرده راعیه پا نیلا و تقعده

از این خاطر چنانچه تا رفته ره صدق و صفا کامی چند بگرفته ز ظلمات الف لام چند بدنام کنندهٔ نکونامی چند

الشیخ الکامل المکمل کمیل بن زیاد قدس سره از کمل موحدین و صاحب سر امیر المؤمنین علیه السلام بوده و آن حضرت را

رسم بود که چون علوم و اسرار در باطن شریف و دل منور او موج زدی و خواستی که از در عرصه بیرون افتد کمیل را پیش خود

طلب ندی و برای او جواهر اسرار فشاندی آورده اند که روزی آنحضرت بر اشتر نشسته کمیل را در عقب خود سوار کرده بود و در

اثنا کمیل مبادرت نموده گفت یا امیر المؤمنین ما الحقیقة یعنی چیست حقیقه حقیقت الحقایق و مراد بحقیقت الحقایق

وجود حق است سبحانه بنا بر آنکه او ثابت و باقی است او باقی فانی یا بنابر آنکه ذات احدیت جامع جمیع حقایق است

و شارح گلشن راز قدس سره گوید حقیقت ظهور ذات حق است با حجاب تعینات و محو کثرات موهومه در اشعه

انوار ذات فقال علیه السلام ما لک و الحقیقة یعنی ترا چه با حقیقه آنکه در تو از قوت آن نباشد که طلب کنی و بگذر از این دو

شیخ فاضل کامل عبد الرزاق کاشی ره در شرح این کلام هدایة نظام فرموده که چون کمیل از اهل سلسله و طلب تمام

ولایة که تمام فنا در ذات احدیت بود حال او اقتضای سؤال از حقیقت نمود پس آنحضرت جواب او بر وجه

ادا فرمود که مشعر بود بآنکه آن مقام مقام عالی است و صاحب طلب آن ترا آنچه میتوان اندیشد مگر نه استعداد کامل او [illegible]

سائل و این کلام از آنحضرت متحرک بوده کمیل را بکمال و ترغیب بر سیر و سلوک تدقیق با هل حال فقال

اولست صاحب سرک پس کمیل گفت آیا من صاحب سر تو نیستم قال بلی ولکن یرشح علیک ما یطفح منی گفت [illegible]

مثل تو کسی چون دست سینه من بجوشد [illegible] ترا ملامت [illegible] آنحضرت [illegible] گفت

ایا مانند تو کسی سایل را نومید محروم گرداند فقال امیر المؤمنین الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة

الاول فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره قال زدنی بیانا قال اطف السراج فقد طلع الصبح و اکثر را از آن اطلاع

بر نظر را ز حقائق درین ابیات کلام نایل باین باشد و شرح تا صرف مذکور رجوع نمایند قال [illegible]

السید محمد نوربخش نور الله مرقده از کمیل بن زیاد قدس سره کان صاحب سر امیر المؤمنین علیه السلام و خادمه

و کان شعره بلا واسطة فلا حاجة الی شرح حاله فهو کامل مکمل و سلسلة خرقتنا و خرقة مشایخنا تنتهی الیه

انتهی شیخ ابن حجر عسقلانی در کتاب اصابه آورده که کمیل بن زیاد بن نهیک تابعی [illegible] و اشراف [illegible]

زمان حضرت رسالت صلعم درک داده و گفته که ابن خثیمه روایت نموده که او [illegible] ساله بود [illegible] از ایام

حیات حضرت نبوی صلعم [illegible] و از ابن سعد نقل نموده که کمیل شریف و مطاع بود [illegible]

الحدیث ثقة و ابن معین و جماعتی توثیق او نموده اند و از ابن عمار نقل نموده که او از رؤسای شیعه بود آورده

که جریر از مغیره نقل نموده که حجاج در مقام آن شده که کمیل را بدست آرد و او مضطر [illegible] حجاج

علیه [illegible] قوم او از سپاهیان [illegible] منقطع شدند و چون کمیل [illegible] حال [illegible] گفت که [illegible]

[illegible] قوم [illegible] حجاج آمد و چون

آن ملعون را نظر بر او افتاد گفت میخواستم که ترا [illegible] کمیل در جواب گفت که [illegible] از عمر [illegible] باقیست

بکن هر چه خواهی [illegible] و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بمن خبر داده که تو قاتل من خواهی بود

حجاج گفت [illegible] پس حکم کرد تا سر او را از تن جدا ساختند [illegible] کمیل بسبب تشیع [illegible]

هفتاد [illegible] از هجرت بحکم حجاج ملعون [illegible] بشر بن الحارث الحافی قدس الله سره [illegible]

ابن خلکان آورده که جد [illegible] عبدالله بدست مبارک حضرت امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] اصل او از مرو

اما ولادتش در بغداد بود و او در اول حال [illegible] بشغل [illegible] خدا [illegible] او را [illegible]

که تا حق ترکیب غذای چند نشد اتفاقاً تا روزی یکی را بهمسایه زن فرستادند و او بیمار را توقف کرده در آن ایام آنکه برادر مبتلا
بود ناگاه از در درآمد خندان و خربزه در دست و از آن رسید و چون رسید خندان و گفتند که این چه خربزه بود که ما را
انتظار بیمار رو بود در این حال که احوال بیمار پرسیدی داد جواب گفت اگرچه دیر آمدم اما با خبر عظیم آمدم که خربزه خاص
دیدم بردم دکاندار دست را این خربزه بمال [illegible] شدم که تا [illegible] در آن [illegible] آمدم [illegible] بهم خریدم چنین [illegible]
او را این سخن شنیدند همه [illegible] از ایشان [illegible] آن خربزه را از او گرفتند و [illegible] رسیدند و بر چشم و روی [illegible]
پس یکی از ایشان گفت که [illegible] باشند [illegible] دیگری گفت بسبب تقوی و عمل صالح صاحب این [illegible]
رسیدن [illegible] گفت خدا را گواه میگیرم و بعد از [illegible] که تایب شدم توبة الی الله [illegible] از هر گناه
و هرچه رضای او در آن [illegible] طریقت [illegible] خواهم که [illegible] گفتند که [illegible]
و برای [illegible] قرار دادم و بالجمله [illegible] تایب [illegible] گفت [illegible] و از آنجا [illegible] قصد [illegible]
رفتند و در [illegible] بشارت رسیدند و ایضاً منقولست که در وقت [illegible]
[illegible] کنند که [illegible] قاروره [illegible] طبیب [illegible] گفت [illegible] طبیب [illegible] اراده [illegible]
[illegible] کنند [illegible] طبیب نصرانی [illegible] حاذق [illegible] قاروره [illegible]
[illegible] طبیب [illegible] بیمار [illegible] مبالغه [illegible] گفت [illegible]
[illegible] قاروره [illegible] طبیب نصرانی [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] جماعت گفت [illegible]
[illegible] سرعت [illegible] حالی [illegible] می‌بینیم که [illegible] قاروره [illegible]
دولت [illegible] طبیب [illegible] جواب گفت که والله [illegible] تشخیص [illegible]
[illegible] قاروره [illegible] نصرانی [illegible] خوف [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] خواهد [illegible] خواهد [illegible]

در تشریف شد [illegible] در قصبه [illegible] که از اعمال [illegible] و از جمله اقطاع [illegible] سادات
رفیع الدرجات آنجا و محل خیام طوایف و احشام عقیلی است مشهور است و مردم آنجا در مراسم زیارت او
بجای آرند و چون ترتیب کتاب بر ظهور انساب [illegible] ائمه اهل البیت علیهم السلام [illegible] صاحب [illegible] [illegible] ذکر او مقصد [illegible] و به چهار سطر از اخبار او اختصار نموده و این بیچاره [illegible] واقف [illegible] در مقام
بیان احوال مقامات او نظر بر اطناب بیهوده در چند مقام [illegible] این کتاب [illegible] و کان [illegible] تاریخ وفاته یوم
العاشوراء [illegible] محرم سنه [illegible] الشیخ الفاضل الواصل بهلول بن عمرو العاقل روح الله روحه
[illegible] که از عقلای [illegible] بود و [illegible] را دیوانه میخوانند و لیکن او [illegible] است و چنانچه
در تاریخ [illegible] مسطور است از بنی اعمام هرون الرشید عباسی و تلمیذ خاص حضرت امام همام حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام بود و در زمره [illegible] منقول است که هرون بواسطه حفظ ملک عقیم همواره در مقام
دفع امام واجب التعظیم بود و [illegible] آنحضرت [illegible] رساند و خاطر از ایشان جمع کرده اند
تا آنکه در آن ایام امام را [illegible] مخرج نمود و از متقیان زمان [illegible] که یکی از آن جمله بهلول بود استفتا
[illegible] امام معصوم نمود و دیگران فتوی داده اند و بهلول [illegible] حضرت امام رفت و از صورت واقعه
[illegible] که او را در آن باب [illegible] حضرت [illegible] دیوانه [illegible]
[illegible] بهلول [illegible] واجب الاطاعه [illegible] از تکلیف [illegible] بهلول را
ابوحنیفه [illegible] مناظرات بسیار است و او [illegible] و [illegible] آورده اند که روزی بهلول را
بر در خانه ابوحنیفه [illegible] استماع نمود [illegible] که امام جعفر صادق علیه السلام [illegible] میگوید که [illegible]
[illegible] اول آنکه میگوید که شیطان [illegible] خواهد شد [illegible] که شیطان از آتش است [illegible] کرده
و دیگر میگوید که خدا [illegible] نتواند دید [illegible] و او [illegible] دیگر آنکه میگوید
که [illegible] و حال آنکه [illegible] بهلول [illegible]

که چه حقی دارد که خدا تعالی او را معذب نماید و او را نتوان دید دیگر آنکه دعوی ازرده که از کلوخ کما ذبه زیرا که آن کلوخ خاک
بود و تو از خاکی باید که خاک از خاک متاذی نشود و معذب نگردد پس قیاس اعتراض که تو بر امام میکنی این است
که شیطان از آتش است چگونه از آتش معذب شود دیگر استیفا قول امام میتوان کرد که خلفا را اعمال افعال خود
کنند در آنگاه خلفا اعمال افعال خود نباشد پس تو چرا از آن خلیفه آورده و دعوی قصاص میکنی ابو حنیفه
چون این سخن معقول شنوانست گفت سخنی که او گفته از مجلس بر خاست و شیخ اجل متکلم محمد بن [illegible] الطرایف
در کتاب ایضاح روایت نموده که بهلول روزی در یکی از کوچه های بصره میرفت جماعتی را دید که بچه را از [illegible]
بر گرفتند بعضی از آن مردم گفت که ای حیوان آتش با شیطان بجا بردند انگشتی از دهن [illegible] طفل گفت که طعام
و علف برند بهلول گفت که با وجود نقلت حمی ذرق علف کجا بهم رسید و الله که علف بسیار بود اما آنها
درو دیدند و از دانه فراوان [illegible] در آن زدند و بعد از آن این ابیات را انشا نمود بیت
الا انتهم ظالم سبط النبی ابی القاسم و رنت الی یحیب لوجع و حب النبی ابا فاطم و زندة [illegible]
من الصابیات و من کل منتهم غاشم بهم ارتجی الفوز یوم المعاد و امن من نقمة الحاکم و چون الجماعة سمعان
او را شنیدند بر که صیاغ تصا و اندیدند و گفتند که الجماعة بمجلس محمد بن سلیمان که بر عم [illegible] الرشید و حاکم
بصره است بردند گفت از این چه میرفت گفتند که عمر بن عطا عدوی که از [illegible] عمر بن خطاب است [illegible]
و از علمای زمان در مجلس او حاضر است میخواهد که به تحقیق حال و مبلغ فضل و کمال او نماید و اگر تو نیز با موافقت
نمائی با او مناظره کنیم سزا او را خواهد بود بهلول گفت و از بسیار مجادله با عاصی و جب زیادتی [illegible] او
بر عصیان او و صاحبان بصیرت را کاه باشد که در مهلکه اندازد و در خفا [illegible] تکیه غیبت و در حق اشتباه
و التماس نه اگر شما از اهل عارف مبعوث بید فقاعت میشود و الحاصل اهل عرفان اختلاف [illegible] و چون آن
جماعت از بهلول شنید که بدان مجلس محمد بن سلیمان حاضر شدند قصه خود با بهلول نزد او ظاهر ساختند
آنگاه او بجا دمان خود امر نمود که او را حاضر سازند و چون بهلول [illegible] در خانه محمد بن سلیمان رسید
عمر بن عطا عدوی بر خواست و از محمد بن سلیمان التماس رخصت مناظره با بهلول کرد محمد او را رخصت

داد بهلول گفت ای عمر بن عطا عدوی [illegible] سخن گویم
نمیخواهی که تو سخن گوید و چون با تو در سخن آید ساکت و مبهوت شدی بهلول گفت ای امیر خدا تعالی در کار
دیوار نیست که سخن از لا و بیخ ابه را که فبهت الذی کفر و الله لا یهدی القوم الظالمین پس محمد بن سلیمان
با بهلول گفت که بنشین که مجلس مناظره است و مخزون را از آن میدانم بهلول او را دعا کرد گفت عزالله [illegible]
سلیمان نعمه و اوضح برهان الحق لدیک و ازال الحق عنا و اعانک علی اتباعه و اراک الباطل باطلا و اعانک
علی اجتنابه پس عمر بن عطا گفت ای بهلول طریق جدل را التزام کن و از سخن گفتن با من بدکی [illegible] بهلول
گفت برای اد معتبر از کلام اهل سخن بیان شد و عوالم و دیگر از مهت پس تو سخنی خود را اکره مساز و اشارت
عیب دیگران مشغول مشو از آنکه عیب خود را گاه کردی آنگاه عمر بن عطا گفت ای بهلول خبر ده از حقوق آن امان
سوال نخست در دعوی الطمع بر حاجت مسکنة میخواهم که تو از من سوال کنی یا من از تو بهلول گفت دوست میدارم
که صاحب اسم زر سوال عدوی گفت چرا بهلول گفت زیرا که اگر از تو چیزی سوال کنم که آن را ندانی آن
جواب آن را نتوانی و اگر تو از من سوال کنی من یا تو که سوال از من بطریق اهل تعنت و عناد خواهی کرد و مقصد
آن خواهی کرد که حق را باطل نموده صاحب سازی و امر واضح را مبهم گردانی نهان که اینها و این اهتمام تو از آن جهل
که خدا تعالی خبر از جهالت و هر پیشه ایمان نموده در آنجا که میفرماید و لو انا فتحنا علیهم الذین کفروا یخوضون فی آیاتنا فاعرض
عنهم حتی یخوضوا فی حدیث غیره و اما ینسینک الشیطان فلا تقعد بعد الذکری مع القوم الظالمین پس عدوی
با او گفت که اگر تو انا هستی با من بگو که ایمان چیست بهلول گفت و لای صادق جعفر بن محمد علیه السلام فرموده است که الایمان
عقد بالقلب و قول باللسان و عمل بالجوارح و الارکان عدوی گفت از صادق کیست که امام خود را چنان خواند
بلکه او در زمان صادق دیگر نیست بهلول گفت چنین نیست و با وجود این سخن تو چاره نبود در آنکه جد تو پیش
ابو بکر را صدیق نام کرد چه با این میگوئیم که مکرر در زمان ابو بکر دیگر صدیق نبود عدوی گفت نه بهلول گفت
این سخن تو راست بر کتاب و سنت اما کتاب زیرا که خدا تعالی هر کس را که ایمان بخدا و رسول آورده باشد بعدی(?)
نامیده و فرموده که والذین آمنوا بالله و رسوله اولئک هم الصدیقون و اما سنت پس آنکه حضرت رسالت پناه با بعض

ودلالت امامت و امام الزمانیت می‌نماید و گفت که دانستی که هارون الرشید را امام محمد شیبانی که این صفات
محامد بر زبان میراند بهلول گفت وای بر تو که امیرالمؤمنین را از این صفات مذکوره و محامد باز نشده
خالی و عاری میدانی والله که فی الحقیقه کان نعم الامام الا آنکه دشمنی اولاد علی را در پنهان میدارد و خلافت او کا
ظاهر میکند و [illegible] کنند که اگر این خبر بهارون رسد ترا تادیب بلیغ خواهد نمود محمد شیبانی مضمون این کلام
مشحون را فهمید مخبط در آمد و با عزم عطا طلب بمحضر گفت که دانست بهلول فوراً ضایع و نابود گرفت
و در دو [illegible] شیخ که تو میخواستی که او را بشنید [illegible] تو را انداخت و چه خوب است که ادعی خود را اوردارد
از آنچه او را بکار [illegible] و چه قبیح است که خود را داسته نماید بچه زیبنده آن نیست آنگاه یکی از خلفاء
وقتی از [illegible] که عزم عطا را گرفته از مجلس اخراج نموده بهلول گفت ما الفضل الدنیا وما العقل
الذی عندک والمجنون من سماک مجنوناً ای بهلول [illegible] که علی ابن ابی طالب افضل است یا ابوبکر بهلول
گفت اصلح الله الامیر ان علیاً من النبی کالشیء من الشیء والضوء من الضوء وکالعضد من الذراع و ابوبکر [illegible]
ولا وازی بما فضله الا اشقاء [illegible] ما فضله دیگر باره محمد از او پرسید که بگوی که اولاد علی محمد افضل اند
یا اولاد عباس و این مرتبه بهلول از خوف محمد که مبادا [illegible] گفت چو الحق بگیر بهلول گفت
دیوانگان را کجا وقت تمیز و [illegible] تحقیق [illegible] بگذار اگر گذشته گان را چنین [illegible] که صلاح
حال ما در آن باشد والحال [illegible] محمد بن سلیمان گفت که از خوردنیها چه مطلوب است بهلول گفت [illegible]
جوع می‌نماید پس محمد فرمود چند رنگ طعام با چند نان حاضر ساختند و او را از بخوردن [illegible] بهلول
گفت اصلح الله الامیر یا طالب الطعام المحشو ولا المحشی یعنی [illegible] میان جماعت طعام خوردن نیکو نمی‌نماید
اگر مرا اذن دهی که این طعام را بیرون برم [illegible] محمد او را اذن فرمود آنگاه بهلول آن طعام را
بر کنار رود ریخت و [illegible] دیوانگان بیرون رفته این ابیات بر زبان راند شعر ان کنت تهوی [illegible]
ولکن

وگفت لا اله الا الله رزقنا الله حب علی ابن ابی طالب لب کلاً ذی لب یعنی خدای تعالی [illegible] و لا اهت را او
[illegible] محبت و ولایت علی ابن ابی طالب کرامت فرموده نقل است که چون [illegible] که عقیل ما بهلول را بدانیت
او گفتند که در اخبار واقع شده که ابوبکر و عمر را با سایر امت وزن کردند و ایشان بر امت راجح آمدند بهلول [illegible]
گفت اگر این خبر صحیح است البته در میزان قصور [illegible] بوده اند که بهلول مجلس [illegible] رسید که مذاکره [illegible] میکردند
و در آن اثنا از عائشه روایت کردند که میگفت [illegible] گفت لیلة القدر ما سالت ربی الا العفو والعافیه یعنی اگر
ادراک شب قدر کنم سوال نخواهم کرد از خدای تعالی الا عفو و عافیه را بهلول چون این کلام شنید گفت نصف دیگر
این دعا را گذاشته گفتند آن کدام است گفت الظفر علی علی ابن ابی طالب یعنی ظفر یافتن بر حضرت امیر ابن ابی
طالب [illegible] در سوال او داخل [illegible] که گفته باشد و ما سئلته الا العفو والعافیة والظفر علی علی ابن ابی طالب
و در کتاب لطایف الطوایف بجای والظفر علی علی ابن ابی طالب والظفر علی الجمل مذکور است یعنی در جنگ جمل
الظفر [illegible] و در روایتی [illegible] بهلول را [illegible] در بصره گفتند [illegible] بصره را [illegible] گفت [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] در تاریخ [illegible] که روزی بهلول
نزد هارون الرشید رفت هارون در عمارتی که تازه ساخته بود نشسته و چون بهلول را دید گفت چیزی
بر دیوار این عمارت بنویس بهلول پاره زغالی برداشت و بر آنجا نوشت رفعت الطین و وضعت الدین رفعت
الحصی و وضعت النصوص فان کان من مال الله فقد اسرفت والله لا یحب المسرفین وان کان من مال غیرک فقد ظلمت
والله لا یحب الظالمین نقل است که هارون الرشید روزی بهلول را در راهی دید که بر اسب [illegible] سوار [illegible]
[illegible] رفت [illegible] سلام کرد [illegible] بهلول گفت [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] عظیم است [illegible] بهلول گفت ای هارون [illegible]

و با پهلوان خود را فرو گذاشته متعجب ازین سخن باو گفتم بسیار درین گورستان بسر میبری گفت انا عند قوم لا یوذونی
وان غبت عنهم لا یغتابونی یعنی نزد قومی میباشم که آزاری بمن نرسانند و اگر از پیش ایشان غایب شوم
مرا غیبت نمیکنند بعد باو گفتم که نان بسیار گران شده و قحط آمده فرزندی داری گفت لا ابالی ولو ان کل حبة بمثقال ما
انا عبده و علیه رزقه کما وعدنی سبحانه و تعالی یعنی من از گرانی نان باک ندارم و اگر چه یکدانه جو یا گندم بمثقالی طلا
باشد زیرا که بنده خدایتعالی ام و بر اوست که رزق مرا برساند هم چنانکه بمن وعده کرده روزی وزیر خلیفه
بهلول را گفت دل خوش دار که خلیفه ترا امیر بیست که بر خرس و خوک حاکم کرده است بهلول گفت الحمد لله
خود را فرمان و قدم از فرمان من بیرون منه که رعیت منی خلیفه و اهل مجلس بخندیدند و وزیر منفعل گشت منقول است
که شخصی از اهل سنت که قایل بتعصب بود برای امتحان بطریق استهزا از بهلول پرسید که شخصی مرده و وارث
از و مادری و دختری و زوجه مانده و از مال چیزی نمانده بدین ترتیب پرسید و در جواب گفت که دختر ایتیم رسید
و مادر را غصه و اضطراب و زوجه را خانه خراب و باقی نصیب عصبه والله اعلم بالصواب شیخ العارفین
و رئیس المتالهین ابو یزید البسطامی نام او طیفور بن عیسی بن آدم بن عیسی ... از طبقه اولی و اکابر ایشان است
سید المتالهین حیدر بن علی الاملی قدس سره در کتاب جامع الاسرار ذکر کرده که ابو یزید تلمیذ حضرت امام جعفر
الصادق علیه السلام ... دارد ... اسرار ایشان ... و فخر الدین رازی در کتاب اربعین ... که افضل المشایخ
والمتالهین درجة ابو یزید البسطامی قدس سره وکان سقاء فی دار جعفر الصادق و چنانچه ... در فواتح ...
مسطور است ... شیخ شهاب الدین ابو الفتح یحیی مقتول که ... شیخ شهاب الدین عمر سهروردی ... در کتاب
تلویحات گوید ارسطو را بخواب دیدم که مدح و ثنای افلاطون میکرد از او پرسیدم که هیچ کسی از فلاسفه اسلام
برتبه او رسید گفت نه برتبه او رسیده و نه بجزوی از هزار جزو مرتبه او پس جمعی را که میشناختم میشمردم او ملتفت

وصحبه مستفیضا من الصادق و عرف کمال الصادق فقال لم اصل الی الصادق ... انه کان ...
الاولیاء کالجبرئیل بین الملائکة وکانت بدایته نهایة السالکین وکذا اشهد له الشیخ الارشد جنید البغدادی قدس سره
انتهی صاحب کتاب مقامات شیخ قدس سره کرامات الله در شیخ ابو الحسن خرقانی بعد اداده که هم چنانکه حضرت
رسالت صلعم بعد از نزول وحی و الهام بتجارت شام قناعت نمود سلطان ابا یزید نیز در اوایل ایام
سعادت انجام باستفاده و استعلام از هر نا پخته و خام اکتفا مینمود از هر کسی چیزی میپرسید و از هر ...
نقدی میگرفت شعر از دوست بدو ... میپرسم و زهر که ببینم خبری میپرسم تا بدانیه قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی رسید و حدیث انی ترکت فیکم الثقلین لن تضلوا ما ان تمسکتم بهما کتاب الله
و عترتی اهل بیتی بشنید یقین دانست که تمسک و اعتصام بعروة الوثقی محبت اهل البیت زد و باعانت راحله
شوق و زاد یقین متوجه کعبه آمال و رجال یعنی صادق امام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام و مدتی در مقام خدمت
ایستاده و حق تولای بجا آورد شعر ای دل اندر بند جانان ... حدیث جان مکن صحبت سلطان گزیدی خدمت
دربان مکن تا روزی حضرة امام جعفر علیه السلام باو گفت که ابا یزید آن کتاب را بیار که بر طاق صفه نهاده است
شیخ گفت کدام طاق امام فرمود مدتی است که با ما صحبت میداری طاق ندیدی شیخ گفت که من بنظاره طاق
در داخل امام والنظر بر قبله حق هست یعنی از دل شما ... در دوره کردن نگاه ... بهتر که از هر تماشا
شعر بهر طرف که نکه میکنم ترا بینم ازانکه در نظرم جز تو هیچ نمی آید امام جعفر از وی نظاره کرد و گفت که حق
کما هو حق و ما ... یعنی ... بر ... و ما ... حق ... جا ... بسیار ... و وهاب
غایة طیار ... السیار ... الطیار ... الی ... الاسبق
العلام یعنی ... بدان ابا یزید ... و خلق را دعوة کن بر راه حق
علام شیخ گفت ... امام جعفر ... خود ... و فرزند ... خود امام ...

برسید شریف در شرح واقف و در اصل نام حزرتان ابو یزید از زمان حضرت امام مرافقت با ابو الفتوح مذکور

و توجیه نسبت مذکوره بدین وجه فرموده که چون ابو یزید استفاضه حقایق و معارف از روحانیه حضرت

امام مینموده بدوام انتساب او بآنحضرت اشتهار یافته و این هر دو سخن معارضند با جماع جمهور در روایت مستفیض

مشهور که در کتاب مقامات شیخ مذکور است با آنکه قول ابو الفتوح که در این هر دو تاریخ کمی ضعف نموده و موضوع است

و چگونه چنین باشد و حال آنکه صاحب مقامات نقل خلاف نموده و گفته که وفات بایزید در سنه اربع و ثلثین

و مائتین نیز گفته اند و بر تقدیر تسلیم اولی و اظهر در مقام توجیه انست که کلام چنین صاحب کتاب مقامات از شیخ

قدس سره نقل نموده که ایشان کلام و حدیث سید امام او را باعث شد بر آنکه دست تمسک بعروة الوثقی محبت اهل

بیت علیهم السلام زده باشد که مراد او از توجه بخدمت حضرت امام جعفر صادق التزام مذهب حق جعفری و اتصاف

بمحبت خاندان اهل بیت که در الحقیقه ره نمان را بهترین وسیله و دستگیر ... اند چنانچه مولانا ...

فرموده شعر محبت بیگمان رهنمای برینست تجرد ... دستگیر نیست و ... سید ...

قدس سره از قول او که شیخ استفاضه حقایق و معارف از روحانیه حضرت امام مینموده عام تر از استفاضه

حقایق طریقت باشد و از معارف شریعت جمیع استفاده مسائل شریعت بوده نه مینموده که در مذهب حق جعفری

بوده و ابن هشام ... توجیه ... عموم و خصوص خواهد بود غایة الامر جناب میر اراده ... عبارت

رعایة تقیه نموده و فقیر رعایت آن ننموده این توفیق بیان ... مخفی نماند که تواریخ و نسبت سقایه دار شیخ

بزرگوار از غایت مشکل و دشوار است و حل آن اشکال بر وجهی که این فقیر از کتاب معجم البلدان استفاده نموده است

که صاحب معجم در ترجمه بسطام گفته که از مدینه است کبیره و در آن قبر ابو یزید طیفور بن عیسی بن سروشان زاهد

بسطامی ... و از آن جمله است نیز ابو یزید طیفور بن آدم بن عیسی ... زاهد

الکبیر ... معرف کلام صاحب معجم ... که ابو یزید زاهد بسطامی ملقب بطیفور

اسلام اولجایتو خان در زمان مرید شیخ رضی الدین که از اولاد ابو یزید بود شد و از دست او خرقه پوشید

و بالتماس او بنیاد قبه بر سر تربت محمد بن جعفر الصادق ع نموده و خانقاهی در جوار مزار سلطان العارفین

جهت زایران و مسافران بجا فرموده و ساباطی با طاق و ایوان در پیش تربت هم فرموده و با تمام رسانیده

اولجایتو فرزند شیخ رضی الدین را که شیخ شرف الدین بود بغایت تعظیم نموده و ...

برادر ... و مخفی نماند که ارادت و اخلاص ... چنان پادشاه ... شیخ ابو یزید و اولاد او

دلیل صحت نسبت شیخ است بسلسله جعفریه و انتساب او بمذهب حق امامیه اثنا عشریه الشیخ الصدیق

شقیق بن ابراهیم البلخی کنیت او ابو علی است و علو مرتبه او مشهور و شیخ صاحب جامع الاسرار فرموده که از

علماء اعلام و امام همام ... جامع علوم رسمیه شرعیه و معارف کشفیه ذوقیه بوده استاد حاتم اصم

و مصاحب ابراهیم ادهم است در سنه اربع و سبعین و مائه در ولایة ماوراء النهر ... شهید شد

و ... تفصیل مقامات و بیان کرامات او در کتب متعدده ... کلمات ...

والد او از مشایخ سلف اختصار سلطان بن ادهم ابراهیم بن ادهم انار الله برهانه از طبقه اولی

و ابنا ملوک بلخ است سلطان سلاطین ظاهر و باطن بوده و از خدمت حضرت امام همام محمد ابن علی

الباقر ع استفاده حقایق و معارف نموده زمخشری در ربیع الابرار آورده که ابراهیم بن ادهم از اهل نعم و دولت

بوده و حاصل او از باغ ... روزی از قصر خود سر بیرون آورده و ... دید که در سایه قصر او ...

بیرون آورده خورده و ... خوابید ... ابراهیم ... گفت که ...

کنم هرگاه نفس ... قناعت مینماید انگاه از قصر بزیر آمده و طریق سیاحت گرفت

و عوارف المعارف ... سید محمد نوربخشی در شجره ... آورده که او ...

و معتقد بود و در کتاب تذکرة الاولیا که شیخ عطار انتخاب یافته مسطور است که یحیی بن معاذ لطیف روزگار
و خلق عجیب داشت و لطف و قبض ابیحیته و بار رجا غالب که خاینان را پیشی گرفت و او را زبان طریقت و
بود و همتی عالی داشت و گستاخ درگاه بود و او را یحیی واعظ گفتندی و در علم و عمل قدمی راسخ داشت و
حقایق مخصوص و مجاهدات و مشاهدات موصوف و صاحب تصنیف بود و سخن موزون و نغز گفت داشت تا حدی
که مشایخ گفته اند که خدای را دو یحیی بود یکی از انبیا و یکی از اولیا یحیی بن زکریا که طریق خوف چنان سپرد
که همه صدیقان بخوف او از فلاح خود نومید شدند و یحیی بن معاذ طریق رجا چنان سپرد که دست همه مدعیان
رجا در حال بگشود و در تذکرهٔ ابن عراق چند کلمه از یحیی بن معاذ در طریق خوف منقول است عمل
کالسراب و قلب من التقوی خراب و ذنوب بعدد الحصی و التراب ثم نطمع فی الکواعب الاتراب
هیهات انت سکران بغیر شراب و در کتاب نفحات مسطور است که او از طبقه اولیاست کنیت ابو زکریا
و لقب او واعظ یوسف بن الحسین الرازی گفت بعد و بعیت که رسیدام بدیدار علمای مشایخ هیچ کس
ندیدم که ما در [illegible] سخن از یحیی معاذ رازی و وی گفته انکسار العاصین احب الیه من صولة المطیعین
و وی گفته که حقیقت محبت آنست که ببر نیفزاید و بجفا نکاهد قال اهل التاریخ خرج یحیی بن معاذ الی
بلخ و اقام بها مدة ثم رجع الی نیشابور و مات بها سنة ثمان و خمسین و مائتین ابو السری منصور بن عمار رحمه
قدس الله سره در تاریخ گزیده مسطور است که او در اول حال بر راه کاغذ پاره یافت برو نوشته بسم الله الرحمن الرحیم
جائی نیافت که اندازد بخورد و ببرکت آن در او علم باز گشوده شد و در کتاب شیخ عبد الجلیل رازی مسطور است
که منصور را از جمله صوفیه شیعه بود و در حکایت آمده است که هاتفی که منصور را نجات بیرون یکی از زعما شش
او را بخواب دید که در قصور جنات طواف میکرد با زینت تمام پرسید که ای منصور چون در قصور رو
بهشت [illegible] نماز [illegible] و در کتاب نفحات مسطور است که او از طبقه اولیست

داود زهد و ورع یگانه از رطب و خرما نکا نخورد و در حلیت او از ابوبکر بن شقیق منقول است در کتاب شیخ
عبد الجلیل مذکور است که او از شیعیان خالص الاعتقاد بوده و ملا عبد الرحمن جامی بسبب همین گناه او را در کتاب
نفحات مذکور نساخته با آنکه صاحب کتاب تذکرة الاولیا بعد از دو کس او را نام برده و او را از اکابر اولیا
شمرده و گفته که او صاحب حسن بصری و از بزرگان ائمه طایفه است و ولادت او در حال عبودیت بود پدر او
چه بلاد زاده بود اما او را کرامات مشهور در نفحات مذکور است بعضی گویند دینار نام پدر او بود
و بعضی گویند مالک مرد [illegible] در کشتی بود چون بمیان دریا رسیدند اجرت کشتی از او طلب کردند گفت ندارم
چندانش بزدند که بیهوش شد چون بهوش باز آمد دیگر بار اجرت طلبیدند گفت ندارم باز او را زدند
و گفتند پای او را بگیریم و در دریا اندازیم ماهیان دریا بیامدند و هر یکی دیناری در دهن داشت
دست دراز کرد و از یکی دیناری گرفت و بایشان داد و ایشان چون چنان دیدند بپای وی افتادند و او پای از کشتی
بیرون نهاد و بر آب رفت و ناپدید شد بدین سبب نام او مالک دینار آمد و بقیه حالات و مقامات
مالک در کتاب مذکور مسطور است اگر خواهند بآنجا رجوع نمایند وفات مالک دینار بموجب کتب
صاحب گزیده در سنه ثلث و ثلثین و مائه در عهد مروان حمار بود طاووس یمانی از تابعین اولیاست و شیخ
ابو عبد الجلیل رازی او را در سلک صوفیه شیعه نام برده و لهذا نام او در کتاب نفحات مذکور نیست و در تاریخ
یافعی مسطور است که طاووس بن کیسان الیمانی از سادات اعلام است در علم و عمل از ابن عباس و غیره اخذ
کرده و او فقیهی جلیل القدر بوده شیخ الصدر ابو عمرو بن دینار گفت که هرگز کسی مانند طاووس ندیدم و چون عمر بن
عبد العزیز را خلیفه ساختند طاووس با او نوشت که ان اردت ان یکون عملک خیرا کله فاستعمل اهل الخیر
چون او نوشته بعمر رسید گفت همین موعظه مرا بس است و در اشعار گذاران حج در مکه پیش از روز ترویه بیک روز
وفات یافت و هشام بن عبد الملک که خلیفه آن وقت بود و جهت حج آمده بود بکه آمده جنازه او نماز گذارد

و مرقد منور ایشان بواسطه برآمدن حاجات جمهور تریاق مجرب در السنه مذکور. باری سخن که تمهید داده میکند
که چون زائر بدرگاه الهی حاجتی با هم نمی کند ده. و در مکاتیب مولانا قطب الدین انصاری برای سلطان
که گرد اوانیا معروف کرخی آمده که بعضی میخواست معروف بازدید کرد که درگاه حق را الحنه البلیحت سر معروف
کرخی انارا از خدای بخواه که مستجاب است. مستحسن عجب که چگونه معروف تزکیه نفوس خود میکنند معروف
گفت این را از آن میگویم که سالها این سر را آستانه علی بن موسی الرضا نهاده ام. و ایضا بر السنه جمهور معروف
و مشهور است که از روی باوری بدرگاه حضرت امام همام علی آمده استدعای آن داشت که از حضرت او حق او
التماس نماید که برکت آن در سفر دریا از غرق شدن ایمن باشد. اتفاقا آنحضرت بعبادت مشغول بود لاجرم
معروف صورت مشغولی آنحضرت را بآن شخص گفته و دوات و قلم گرفته بر رقعه کلمه چند نوشته بآن
شخص داده و گفته که چون امواج دریا تلاطم نماید آنچه در این رقعه نوشته ام بر دریا بخوان که ساکن
خواهد گردید و الیدست سفر دریا بروی رسید آن شخص رقعه را گرفته روانه شد و چون در اثنای سفر دریا
آثار طوفان ظاهر گشت آن رقعه بیرون آورده و خیال میکرد که در انجا دعائی ماثور است از حضرت امام
خواهد بود دید که در آن جا این مضمون نوشته است که ای دریا بحق معروف کرخی که او بآستان علی بن موسی الرضا
که از جوش و خروش باز ایست. آن شخص از غایت اطلاق و اضطراب رقعه را بدریا انداخت و بمجرد وصول
آن رقعه بدریا جوش و خروش دریا بر طرف شد و آن شخص و سایر رفقای او متقلب شدند و معتقد که حق دوست
معروف بمیمنت شرف درگاه حضرت امام همام اقتدار بقدر که معروف حق سبحانه و تعالی ببرکت او دریا را
از اضطراب باز داده و از آن زمان تا الحال معمول جمیع ملاحان بحار است که چون آثار موج و طوفان ظاهر
گردد اول بحق معروف کرخی متنبه وصف در باب حضرت امام یکند مینهند که از اضطراب باز ایستند
و تجربه نموده اند که مفید می افتد. شیخ عفیف الدین کازرونی در یکی از مقامات نقل آورده که سری سقطی
بلکن

تمکین میداد و وقع بنهاد که در درگاه ملایک پناه او باین مرتبه غلو و ازدحام نماید که از هجوم ایشان بیلی
که در بان آنحضرت بود شکسته شود. امثال این عبارات و صدها این اشارات در کتب اهل عرفان
ذوی الالباب و متتبعان مختوم الالباب در رشته هر باب و طلب این زیاده خواهد بود. چه
روی مهمی که در حدیث بلیغ مشهور واقع است که یا ابا الحسن ان الله تعالی اخذ حبک علی البر و الفاجر و المؤمن
والمدر کالجاذب حب عذب و ماء و اجاب حبه و هر کانه خالف و ابی محبت شاه ولایت پناه
را اجابت نموده اند و در ازل آزال بنجابت ذات و حوارث صفات مخصوص بوده اند و ظاهر است که کالکات
ذات و صفات اصلی در اصلاح و تکمیل ذات قبیل باشد که گر خواهد که حیله زجاجه را بدرجه لعل و یاقوت
رساند با تصیقل امکان را بمرتبه ذهب بالغته آورد و این خیالات محالات تکو. چه جام جم از کان جهان
دیگر است … گره گران میداری و ثبات معروف در سنه احدی و سبعین و مائتین بوده و در سنه
اربع و تسعین نیز گفته اند و قبر منور او در بغداد است. رحمة الله الشیخ الکامل سری بن مغلس السقطی قدس سره
کنیت او ابوالحسن است خال جنید و استاد او و سایر صوفیه بغداد است و شاگرد معروف کرخی است او
طبقه اولی است و انها که از طبقه ثانیه اند اکثر نسبت بوی درست کنند … در بازار بغداد سقط
فروشی میکرده و بنا بر آن او را سقطی گفته اند. صاحب جامع الانوار معتقد او بوده و نقل بصحبت عقیلا او که
از لطایف دست که چون از آن جا … بعیادت او رفتند و چندان نشستند که سری آزرده شده و ملول گشت
بعد از آن آزار و استدعای دعا کرد. سری دست برداشت و گفت اللهم علمنا کیف نعود المرضی. و در روایت
دیگر آنست که از او طلب نصیحتی نمودند او گفت نصیحت شما میکنم که چون بر سر بیماری روید زود برخیزید
… عبارت زیاده … سخت. ولا عذاب کسان نیست … عبث …
در دوره بر حوال … بر جانخه از … کرانجا … و از این با … انکه صاحب کشاف در کتاب ربیع
الابرار آورده که ابوحنیفه که تا روزی بنزد اعمش که یکی از فقهای زمان او بود رفت و مدتی در صحبت او بود

میگویند که این شیخ زاده لیث است و ظاهر این سخن مزور است و اعتباری ندارد الشیخ ابو محمد [illegible] جنید البغدادی
از طبقه ثانیه است کنیت او ابوالقاسم است اصل وی از نهاوند و خواهرزاده سری سقطی است و مولد
و منشاء او بغداد بوده و از جمله سادات و اکابر این طایفه است و هر [illegible] نسبت درست کنند در درستی
اعتقاد او اهل حق را شبهه نیست لیکن بنابر استعداد بعضی تقیه گاهی مذهب ابو ثور و گاهی مذهب
ثوری و گاهی مذهب [illegible] که مسائله دیگر از ائمه [illegible] اظهار مینموده صاحب جامع الانوار چند جا که او [illegible] او را از
صوفیه حقه و فرقه ناجیه محقق کرده [illegible] و [illegible] حضرت امیر علیه السلام [illegible] و آنکه شیخ
جنید میفرماید لو شرع علی علی الحروب لتفل البیان من العلم ما لا یقوم له القلوب شیخ ابوالفتوح رازی
در تفسیر این آیه فلما افاق قال سبحانک تبت الیک و انا اول المؤمنین که در سوره اعراف مذکور است که او را
که جنید را پرسیدند که چگونه گفت موسی که من اول مؤمنانم و پیش از او مؤمنان بودند گفت مراد آنست که چون
او اول کسی که سؤال رؤیت کرد من اول [illegible] و پیش از من کسی نکرد اول کسی که ایمان او را در بعد السؤال [illegible] الجواب [illegible]
سؤال را [illegible] انتهی و ظاهر است که نفی رؤیت خلاف رای اهل سنت و جماعت است پس باقی ماند که حکم او
بنفی رؤیت از روی تشیع باشد [illegible] بالفضل [illegible] و محقق ماند که در کلام بسیاری از صوفیه واقع است
که خدا [illegible] ایشان را بچشم [illegible] دیده و مراد ایشان از بصر بصیرت است نه باصره چنانچه شیخ [illegible]
[illegible] دیده نه بچشم [illegible] ما حفظ هذا و [illegible] تاریخ [illegible] سنه ثمان و [illegible]
والله اعلم تنبیه هر چند [illegible] شایع [illegible] تقیه در زمان امویه و عباسیه [illegible] وجیه مذکور شده لیکن [illegible]
دید که در این مقام بوجهی دیگر متوجه بیان [illegible] آن گروه زیرا که بسیار باشد که بعضی از اصحاب [illegible]
در دیار تقیه وطن ساخته اند [illegible] که در زمان سلاطین صفویه موسویه انار الله براهینهم الجلیه
نشو و نما یافته و مانند کرم [illegible] خود را [illegible] اند از روی استبعاد گویند که جنید و امثال او از اکابر

ملاقات کرده باشند هرگز این استبعاد نخواهد کرد که جناب شیخ رضی الدین علی لالا رضی الله عنه که از اکابر
صوفیه حقه است و [illegible] احوال او بعد از این مذکور خواهد شد در صدر کتاب موسوم ببیان [illegible] صراط
المستقیم [illegible] الرحمن الرحیم که تالیف آن در زمان استیلای کفار تتار نموده آورده که چون فتنه و استیلای
کافران که خدا ایشان [illegible] گناه بدانجا رسید که [illegible] خراسان و هر جا کس ماند [illegible]
که از طریقت حق [illegible] هیچکس نماند خادم درویشان و [illegible] مسلمانان علی لالا [illegible] کتاب
[illegible] از طریقت باز [illegible] در دیار [illegible] طریقه [illegible] و اگر [illegible] قراءت [illegible]
بود و هر لحظه نوعی [illegible] آید که کافر آیند و مسلمان [illegible] چون آهو از اینکه [illegible]
و چون روباه از این سوراخ بآن سوراخ میگریختند انتهی مؤلف گوید که بر همین قیاس باید کرد گفتار فرقه
حقه امامیه را در زمان تقیه نسبت اهل سنت و جماعت بلکه بدتر زیرا که بر وجهی که در [illegible]
کتاب گذشت اینجماعت با کفار یا در حقیقت شمارند و از آمیزش ایشان عار دارند هر چند [illegible]
در مقام ترک [illegible] پیغمبر و در صدد انکارند اما شیعه بیچاره بگناه محبت حضرت امیر و تفضیل آن
بر دیگر صحابه [illegible] با ظهار [illegible] ایشان بجناب [illegible] کشیده که از افعال و اعمال
ایشان در کتب [illegible] ایام شداد
تقیه شیوه تقیه [illegible] وعزت دین [illegible] چنانچه
در قصه [illegible] یاسر [illegible] جناب [illegible] که از حضرت رسالت [illegible]
جمعی که التزام تقیه کنند مانند جنید [illegible]
خود را بدست خود در تهلکه می اندازند خواه [illegible]
بعض از فواید [illegible] وجود [illegible] در التزام تقیه و ترک
آن [illegible] و بالجمله اعتقاد مؤلف آنست که حاصل التزام تقیه و ترک آن در مقام [illegible]

الشیخ الوالی الولی الشبلی قدس سره العزیز از طبقه رابعه و تلمیذ جنید و حسین ابن منصور است نام او جعفر ابن
یونس است و بر قبر او در بغداد همین نوشته اند کنیت او را بر زبان نمی آریم و او را بخلیفه اول از آن
میداریم در کتاب انساب سمعانی مسطور است که شبلی نسبت است بقریه از اعمال اسروشنه که آنرا
شبلیه میگویند و خال او امیر الامرای اسکندریه بود و آخر در مجلس خیر النساج تایب شد و پدر او حاجب
حاجب موفق عباسی و از جانب او حاکم دماوند بود بعضی گفته اند مولد او سامره است و در بغداد نشو و نما
یافته و در کتاب کامل بهائی مسطور است که او در شیعه از زمره سادات و ... علی ...
مدتی از ندران او را برسالت نزد خلیفه فرستاد و چون ببغداد رسید بر وی ... از حضرت ...
آن دیار بر قضای اعتقاد او باعث توبه گردید و از دنیا اعراض نمود و آنچه در مجلس اول از عادت تهنیت
کرد آن شبلی علوی بود و در روز غدیر ونکته پرداز او بود بعضی از فوائد است تو ... امامت و کرامت جعفر
این سبق تو ... تجربه یافته در صحت عقیده و صفات ضمیر او دلیلی بانظیر و بیانی دلپذیر است باین
رجوع نمایند شبلی هشتاد و هفت سال عمر یافته و در سنه اربع و ثلاثین و ثلثمائه بروضه رضوان شتافته

الشیخ العارف السیار محمد السوار قدس سره سوار ساعد کرامت و سوار مضمار استقامت بوده است
از طبقه ثامنه و تاهیه ... کرخ است مولد و منشاء و مدفن او در دار المؤمنین شوشتر است
اگر چه سخنان اشعار او را بسیار ... آشنا ... از میان انداخته اند و حرفی خود را در آن
شناخته اند اما زبان حال آن بزرگوار مضمون این نظم شاهوار متزنم است شعر آنکس که
زکوی آشنائی است داند که متاع ما کجائی است قال غوث المتأخرین السید نور بخش مشجر
الامحمد بن سوار قدس الله سره کان من اکابر الاولیاء و اعیان العلماء عده تا ... من اهل تستر انتهی
و از این کلام و عبارت صاحب تذکره و صاحب نفحات چنان مستفاد میشود که سوار نام پدر شیخ
باشد و آنچه مشهور در السنه اهل شوشتر مذکور است آنست که سوار بروزن حداد عبارت از ...

بزیارت مزار آن عابد بحاورت مینمایند و بجهة کسانی که صاحب حاجات عالیه و مستجاب الدعوة بوده و از
طفولیت بریاضت و عبادت مبادرت مینموده چنانکه از او منقولست که گفت سه ساله بودم که شب زنده
میداشتم و در نماز کردن خال خود محمد سوار مینگریستم مرا گفت ای سهل برو و خواب کن که دلم را مشغول میداری
روزی از او التماس نمودم که مرا چیزی تعلیم کند که آن از ادراک بگذارد حاضر ... تمام فرمود که این ذکر مداومت
نمای که الله معی الله ناظری الله شاهدی که هر گاه مستحضر معانی این الفاظ باشی حجره تقوای خود را بنای قفل
عصمت گرداند و از آثار کرامت و استجابت دعای او آنست که در ایام عمرو لیث بیمار شد بنوعی که همه اطبا
از معالجه او عاجز شدند گفتند سهل ابن عبدالله تستری مستجاب الدعوة است او را طلب کردند و التماس کنند
سهل گفت بود که دعا در حق کسی مستجاب میشود که توبه کند و تجدید بازگرداند و در زندان مظلومانند
ایشان را رها باید کرد عمرو لیث گفت تا آن مظلومان را رها کردند و خود توبه کرد سهل گفت خدایا چنانکه ذل
معصیت او را نمودی عز طاعت بوی نمای و چنانکه باطنش را لباس انابت پوشانیدی ظاهرش را لباس عافیت
در پوشان چون مناجات تمام شد عمرو لیث در حال صحت یافت مال بسیار عرضه کرد هیچ قبول ننمود
و بیرون آمد مریدی گفت اگر چیزی از آن قبول میفرمودی تا در وجه قرضی که کرده ایم میدادیم بهتر بود سهل گفت
از آن مرید بنگر مرید نگاه کرد همه صحرا از زر دید بطلا گفت هر کرا با خدای تعالی چنین حالی باشد از مخلوق
چرا چیزی قبول کند و اگر چه سهل در احوال صاحب کمال بوده اما بغایت کم سخن است و ظاهرا مراد صاحب
نفحات آنست که گفته که در سخن ضعیف است همین خواهد بود که ما گفتیم و از جمله سخنان او که شیخ نور الدین
عبد الرحمن ... در تذکره خود آورده چند سخن است در باب فضیلت سلطان که تنزیه ... تا تو ظاهر میشود
که مراد از آن سلطان ائمه اهل البیت ... امام محمد مهدی صاحب الزمانست علیهم السلام از آنجمله قول
او السلطان هو القطب ... القطب ... ما دارت الرحی فانتقوا الله ... بما نه بقوام الدین و ظاهر است

و ذریه و عترة تولی نه اولاد و ملوک بنی امیه و بنی العباس و امثال ایشان و از جملهٔ اقوال مذکوره است
که صاحب فصل الخطاب نیز از سهل نقل نموده که او گفته هذه الامة ثلث و سبعون فرقة اثنتان و
سبعون الهالكة كلهم يبغض السلطان والناجية هذه الواحدة التي مع السلطان انتهى مؤلف گوید
ظاهر است که مراد از سلطان خدا و رسول نیست زیرا که صدق است بر این فرق فرع دوستی خدا و رسول است
پس باید که مراد امام و خلیفه باشد و این کلام اگر حمل بر خلفاء ثلثه کنیم کاذب میشود قول او که کلهم
یبغض السلطان زیرا که فرق اهل سنت و جماعت از سلف ارباب حدیث و اشاعره و ماتریدیه
و کرامیه و همچنین فرق معتزله بلکه فرق شیعه زیدیه خلفاء ثلثه را دشمن نمیدارند پس ناچار محمول
از سلطان خلیفه برحق و امام مطلق اسد الله غالب علی بن ابی طالب و باقی اولاد طاهرین او
از ائمه اثنی عشر علیهم السلام خواهد بود زیرا که ما عدای شیعه از اهل سنت و غیرهم ایشان را دشمن
میدارند چنانچه سابقا تحقیق و در ضمن بیان احوال سید المحدثین امیر جمال الدین عطاء الله و فرزند
خلف او سید نسیم الدین میرکشاه رحمهما الله تعالی سمت تحریر یافته اگر گویند همچنین شیعه امامیه
که حضرت امیر و اولاد او را خلیفه برحق میدانند و محبت ایشان مجبولند فرق متکثره اند
و بعضی از فرق زیدیه نیز در حکم ایشانند پس چگونه راست شود که از جملهٔ هفتاد و سه فرقه یک فرقه
با سلطان است و او را دشمن نمیدارد جواب اولا آنست که این ایراد مشترک الالزام است و ثانیا آنکه
ما عدای فرقهٔ ناجیهٔ اثنی عشریه از فرق امامیه و زیدیه در دعوی محبت حضرت امیر و باقی ائمه معصومین
کاذبند زیرا که از ائمه اثنی عشر علیهم السلام بصحت پیوسته که انکار یکی از ایشان در حکم انکار همه است
و ایضا از ایشان منقول است که الزیدیة اعداءنا و اعداء شیعتنا و کلام کمال الدین قدس سره باین تقریر
و توجیه منطبق میشود بحدیث ستفترق امتی بر وجهی که از فرق شیعه امامیه منقول گردیده و آن این است

شعر حدیثش ملو اندازه ز باید گفت گرگر لعنه کم انده که گران شود ابو المغیث حسین بن منصور حلاج
سرور اهل طریق و سرمست جام اذواق حلاج اسرار و کشاف استار بود شیخ در کتاب النفحات آورده
که مولد او بیضاء فارس است و در تستر نشو و نما یافته و دو سال در انجا بشاگردی سهل بن عبد الله اشتغال نموده
و آنگاه در سن هجده سالگی از انجا ببغداد رفت و با صوفیه امتزاج نموده مدتی در صحبت جنید و ابو الحسین
نوری بسر برده و باز بتستر آمد که خدا شد و بعد از مدتی با جمعی از فقراء ببغداد رفت و از انجا بمکه و از مکه
ببغداد مراجعت نمود بزیارت جنید رفت و از او مسئله پرسید او جواب نفرمود و با او گفت که
زود این سؤال مدعی پس حسین از ایشان آزرده شد و بتستر آمد و قریب یکسال آنجا بود که در این مرتبه
او را قبول عظیم در دل مردم بهم رسید تا آنکه اکثر ابنای زمان بر او حسد بردند آنگاه پنج سال از تستر غایب شد
بخراسان و ماوراء النهر رفت و از انجا بسیستان و از آن جا بفارس رفت و مردم را نصیحت خلق نمود
و دعوت ایشان بجانب پروردگار نموده و جمعی مردم آنجا تصانیف نموده و در انجا او را ابو عبد الله زاهد
میگفتند آنگاه از فارس باهواز رفت و فرزندش احمد نام را از تستر باز جا طلبیده و در مقام اظهار
اشراف قلب و کرامات شد از اسرار مردم و ضمایر ایشان خبر میداد و بنا بر این او را حلاج الاسرار گفتند
تا آنکه ملقب بحلاج شد بعد از آن به بصره آمد و اندک روزی آنجا بود و باز بمکه رفت و جمعی کثیر با او همراه
شدند و ابو یعقوب نهرجوری با او مخالفت کرده و در مقام انکار او شد آنگاه به بصره مراجعت نموده یکماه
در انجا توقف کرد و از انجا باز باهواز آمد و از اهواز ببغداد و از بغداد باز بمکه رفت و بعد از آن بمنظر
به بلاد ترک مانند هند و چین و ترکستان در آمد و مردم را باسلام دعوت نمود و بعد از آن باز
بمکه آمد و از انجا ببغداد و خانه و عقاری بهم رسانید پس جمعی از علماء ظاهر مانند محمد بن داود

نموده‌اند و سوختند و آخر کلمه که بر آن متکلم شد این بود که حسب الواجد افراد الواحد له و از اولیاء الحق راز
نقل نموده که در وقتی که او را صلب میکردند نزدیک او ایستاده بودم شنیدم که میگفت الهی اصبحت
فی دار الرغائب انظر الی العجائب الهی انک تتودد الی من یؤذیک فکیف الی
من یؤذی فیک و بالجمله کلام سحاقی و اکثر ناقلان آثار ناظر در آنست که حسین بن منصور بسبب
افراط در طریق محبت و داد و دعوی یگانگی و اتحاد در آن راه سر نهاد و مولانا قطب الدین
انصاری صورت تقصیر حسین بن منصور و عذر او را در دعوی مذکور بر وجهی در کتاب
مکاتیب مسطور ساخته و گفته که محبت چون در یگانگی روی دارد و انبساط اقتضا کند و انبساط حشمت
کند و وجود گذاشت ادب و این مذموم است رعب که ضد حب است از آن جهت که حب انبساط اجلال خیزد
در عب از استیلاء جلال و وضع باید که تا انبساط مذموم راه نکند و اعتدال مطلوب حاصل گردد و از اینجا
گفته‌اند هر کس خدای را بمحبت تنها پرستد زندیقی باشد یعنی و هر کس که خدای تعالی را بخوف تنها
پرستد حشوی باشد جامد و هر کس که خدای را بمجموع حب و خوف پرستد محقق باشد موحد کما قال سبحانه
یدعون ربهم خوفا وطمعا و حسین بن منصور بکار بر آن اکثر غلبه حکم محبت اثر رعب از او زایل گردید
در بساط انبساط دعوی یگانگی آغاز کرد لاجرم سوط جلال در روی او بجنبانیدند و بر او آمد آنچه آمد
بی خدای خشنود باد از محبتی که محبت او را بسلطان حشمت نظر ... زلت با ملوک گفته‌اند
عشق رضه است شخصی را بجود دنیا یکی کرده اند باید که او احتشام ملک را زیاده نگاه دارد و اگر غیر این کند از
ملک ساقط گردد سقوطی که هرگز از آن برنخیزد و ... ملوک عالم ایشان بجنس رعایة اولی
در ملک الملوک تعالی اولی و احق والله یقول الحق و یهدی السبیل و ... صاحب التبصره اورده

نام ...

تمام تمام حج باشد و چون حامد وزیر خلیفه این نوشته را دید فرمود تا علما و فقها و قضاة را حاضر
ساختند و آن صحیفه را بر ایشان خواندند و قاضی از صلاح رسید که این کلمات را از کجا نوشته قاضی
جواب داد که از کتاب اخلاص که تصنیف حسن بصری است و بروایتی گفت از کتابی که مؤلف
ابو عمرو عثمان ... تقدیر ابو عمرو قاضی گفت که ای کشتنی آن کتاب را دیده‌ام و این
سخن در آن جا نیست چون حامد این مقال از قاضی شنید با او خطاب کرد که آنچه گفتی بنویس تا حکم
در اول بار اهمال که حامد گفت اگر کشتنی نیست چرا گفتی قاضی عاجز شده نتوانست که مخالفت
وزیر کند لاجرم بإباحت خون حسین فتوی نوشت و سایر علما متابعت قاضی نمودند لکن
ما قیل شعر تا تم در دست عذار بود لاجرم منصور بر دار بود و مخفی نماند که علمای شیعه
حسین ابن منصور را بشیعه مذهب میدانند اما بواسطه غلو مانند آنکه از او صادر شده او را
داخل در مذمومان داشته اند چنانکه علامه حلی در اول کتاب خلاصه از شیخ طوسی نقل نموده و از
فحوای کلام او نیز در این مقام چنان ظاهر میشود که حسین مدعی رؤیت بابیت حضرت صاحب الزمان
بوده و در حاشیه نسخه قدیم از کتاب انساب سمعانی بخط مؤلف رسیده که در کتاب معتبر مسطور
که در زمان شمس المعالی سمت تالیف یافته مذکور است که حسین مذکور مردم را با امام محمد مهدی
از صاحب الزمان دعوت میکرد و بمردم میگفت که آنحضرت عنقریب از طالقان دیلم بیرون
خواهد آمد و بنا بر این او را ببغداد گرفته بردند و ... اختلاط نمودند و از اینجا معلوم میشود که گناه
حسین ابن منصور انتساب بمذهب شیعه امامیه و اعتقاد بوجوب محبت اهل البیت و دعوت
مردم بنصرت آنحضرت و بر انگیزانیدن مردم بر خلفای عباسی بود و کفر و زندقه را بهانه ساخته

[illegible]

و از کلام صاحب الشباب نیز مفهوم شد که وزیر خلیفه قاضی و اهل فتوی را در عکبا باصه خواند او
اجبار نمود و الاعتزال است که آنچه ازین طایفه در اوقات سکر و هنگام انقیاد کرده‌اند
از قول و فعل مستانه واقع میشود محققان علمای شریعت در توجیه آن می‌کوشند و کمیه عفو
و اغماض بر آن می‌پوشند لکن بیهوشی واضح عفو نیز دلالت نمیست که از روی شریعت باتفاق
نزد شیخ الاسلام کهف الانام احمد جام قدس سره کنیت وی ابونصر احمد بن ابی
الحسن و از فرزندان جریر بن عبدالله البجلی است که از صحابه پیغمبر صلی الله علیه و سلم و خواص شیعه امیر
المؤمنین بود چنانکه سابقاً مذکور شده و در بیست و دو سالگی جذبه از جذبات الهی که
لجذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین بوی رسید و جان از خانه تراب بعیب کشیده
پدر و مادر و وطن را گذاشته از نامق که مولد او بود و آن موضعیست از مواضع ترشیز
بجانب کوه شتافت و در آنجا بخدمت خواجه خضر علیه السلام رسیده تلقین ذکر یافت هیجده
سال در کوه بریاضت و عبادت مشغول بود و در سنه ثمانین و اربعمائة که عمر شریف و بچهل سیده
بنا بر اشارت غیبی از کوه متوجه ولایت جام شده و بارشاد خلق مشغول گردید و مشهور است
مدت چهل سال بروش آمیز اوقات بر یافته و بالجمله دیوان اشعار شیخ بزرگوار اکثر مشتمل بر مناقب
اهل بیت اطهار است بنظر شریف پادشاه مغفور حضرت شاه اسمعیل
صفوی انار الله برهانه رسیده و عیار اخلاص او بمحک اعتبار آن پادشاه ولایت
آثار ظاهر گردید و چون در وقت امتحان حال از دیوان کرامت آل او فال گرفته
در اول صفحه این قطعه را دیده‌اند که مشتمل است بر مناقب ائمه طاهرین و اعتراف

مزار

مسکن نور در جهان عالم است و آدم است همچو مهدی بعث سپه سالار در عالم و در کار تلو غیر گرفته
ای شهنشاه عرب زانکه بر بازوی حیدر نامه الافتح است شاعران از بدایع ازین سخنها گفته‌اند
احمد جامی غلام خاص شاه اولیاست و این قطعه از زبان آن پادشاه مغفور علیه الرحمه در میان مردم
مشهور و بر السنه صوفیان غلام سلسله علیه صفویه در حلقه ذکر مذکور است و از جمله شواهد صحت
اعتقاد او آنکه جناب بابا فغانی با آن اعتقاد که میداشته در مقطع بعضی از غزلهای خود در زمان ابتدا
زمزمه شعر مستانه کرده فغانی بتو به میل بیدار باعتقاد به از شیخ جام نیست الشیخ المؤید
لنشر الفیض والایادی زین الدین علی نابیادی قدس سره نام شریفش همان نام جد او شیخ ناصح
و ولادت زین الدین علی باپیار لیت کنیت او را بروجهی که مشهور بود در نفحات مذکور است با وجود ادعام
ذکر آن اسم و لقب را بابی کنیت در غیر این ماده محرر عنه بخاطر نمی آید غوث القادرین سید محمد
نوربخش نور الله مرقده در شجره خود آورده که او از اعاظم اولیا و اهل عرفان بود و در علوم ظاهری کامل و در
باطن و کشف و شهود بحری بی‌ساحل بود همت عالی و هیبتی عظیم داشت مرید او ظاهر خوارزمی
بود و او مرید عبدالله بیدابادی و او مرید شیخ علاء الدوله سمنانی جمعی کثیر از علمای ظاهر مثل سید
المحققین میر سید شریف علامه گرگانی و مولانا سعد الدین تفتازانی حقیقت جناب شیخ بود در خواب
بهاء الدین نقشبند بخدمت او رسیده او گفته که او را مانند بحری دیدم در معارف و الفضل اتصالی
بر الله عداء ... و در رساله بیان احوال و مقامات شیخ که یکی از مریدان او نوشته مذکور است که جناب
شیخ مدت سی سال در تحت تربیت روحانیت شیخ الاسلام بود و او را اخر الدهر باو گفتند که در سیر
کرامت بود با وی همراه که مرد الحال ترا بزیارت مرقد مقدس منور سلطان الانس و الجن علی بن موسی الرضا
علیه الف تحیة و الثنا باید رفت تا از آنحضرت باوی صحبتها همراه گفت باشارت شیخ الاسلام

امروالدخود روانه شدم بعد از چند روز بطواف بارگاه فلک فرسا سلطان خراسان رسیدم و چند

شبانه روز متوجه بودم الخ از مصنف حیفودم والزسیاق این کلام معلوم میشود که والد شیخ نیز

از جمله مخلصان اهل البیت بوده اورده اند که چون از فضلای خراسان و ماوراء النهر که در مجلس

امیر تیمور گورکان حاضر بودند در افضلیت و عدم افضلیت امیرالمؤمنین علیه السلام بر عثمان اختلاف

داشتند آخر الامر باستصواب امیر تیمور که نسبت بشیخ ارادت داشت اتفاق بران نمودند که

بخدمت شیخ که مرجع علمای ظاهر نیز بود و باجابت مشکلات مسایل بمفتاح کشف و بیان میکرد

رقعه نویسند و استکشاف حقیقت حال نمایند و بهر چه او فرماید اتفاق نموده باب اختلاف

و نزاع بان مسدود سازند چون رقعه بنظر شیخ رسید و بر مضمون واقف گردید بر ظهر آن

نوشت که وای بر عثمان که علی مرتضی بخون او فتوی داده و زبان حقایق بیان بابا حسین فتوا و کشته

باشد شعر پی ریخت انکه خون ریزیش بابد لیت انکه تو آویزیش و این رباعی را نیز بحضرت

شیخ منسوب میسازند رباعیه که منتظم افلاک شده منزل تو و ز کوثر اگر سرشته شد گل تو

چون مهر علی نباشد اندر دل تو مسکین تو و سعی های بی حاصل تو رحمه الله علیه منتقد الحق

تا یوم الخمیس سلخ محرم الحرام سنه احدی و ثلثین و ثمانمائه خواجه فاضل عارف ربانی خواجه صاین

الدین علی ترکه اصفهانی قدس الله سره چون سایر اسلاف سلسله رفیعه خود متحلی بحلیه فضل

و حکمت بوده و در مضمار توحید گوی تفرید از نوعان روزگار میربوده و در اکثر فنون علمی و لغات عربی

و فارسی دارد شرح فصوص الحکم و کتاب مفاحص و رساله اسرار الصلوة و شرح قصیده ابن فارض از آن

جمله است و از اشعار رنگین ابن فارض مبیت رسته که در مدح حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و دوم منقلب دو دوم

و سیوم بطریق کنایه و العارفوا تحت شعر و ضم عیبنها مجنه علی العی و فتح عینیه بالعصرة

مذکور شد تا رکن الدین داود خواجه مشهور صاحب حاشیه شمسیه که در ان باب توقف نموده گفته

از ان و عبارت اینست کرالاو العابد با عتبار تعینه و تقیدها بصورة العبد الذی لانسان

من شیونه الذاتیه و هو المعبود باعتبار اطلاقه ام انه الشهود الاتم الاکمل حقیقه ان کل

ما سبق راته و تجلی و مظهر له عینه و نحو ذلک لیس سوی تعینات صور احوال الحق مما بینها

من التفاوت فی الحکم و الحق من حیث هو الحق هو بعینه متجلی فی عین کل فرد فرد من احوال المتمیز التی

تعینت و ظهرت لا انتهی و بالجمله این تمایز با عبارات و اشارات چندانست که بر ذوق سلیم در عبارت

شعر عباراتنا شتی و حسنک واحد و کل الی ذاک الجمال یشیر و مولانا محمد برین جوهر گفته شعر

بی جبین در این دیوان اشعار خرابات و خرابات و خمار نظر از تو نگین تا تو نبینی که راز از دیت تا غیر

وفات خواجه در دار السلطنه در چهارم ذی الحجه از شهور سنه ... منتقد و سی اتفاق افتاد قطب الافاق

سلطان شیخ صفی الدین اسحق الاردبیلی قدس الله سره که جد اعلی طبقه علیه سلاطین صفویه موسویه است

شرح مقامات علیه و کرامات جلیه آنحضرت زیاده از انست که درین مختصرات گنجند و در این باب

بعضی از ارباب اخلاص و اعزاز چون ابن البزاز و غیره خوارق عادات ایشان را چنانکه باید بسط داده اند

و ان تالیف نفیس را صفوة الصفا نام نهاده خلاصه احوال شیخ آنست صفوة آنکه ایشان را

ارادت و طریقت مرید اسوة الاولیا شیخ زاهد جیلانی اند و او مرید سید جمال الدین تبریزی و او مرید شیخ

شهاب الدین اهری و سلسله ارادت و ارشاد ایشان منتهی بحضرت امیرالمؤمنین و مظهر العجایب

صلوات الله علیه و آله اجمعین میگردد و شیخ زاهد علیه الرحمة در اوایل جوانی مریدی گشته

کلاه شیخ را طلب ... ان حضرت بجلو او ان و شاره انحضرت بر اسب جوده خود سوار گشته

و آن مسافت هشت روزه را بیک روز طی کرد ... تمامت حضرت شیخ حاضر گشته

بایستی که برگی سوار که ولوله زوجی تکاور هیچ از عقب نگاه داو اختیار دیگر عنز لنگی را ضبط نتوانست که
بهیت باد مرده از قلعه که پریشا امیر چوپان را اضطراب عظیم دست داد بهر حال خود را بدان
دره رسانید و اسب را پاره پاره و اشتر را بسلامت دید چون تشنگی دست داده از وی التماس
آب سؤال کرد وی گفت در حالتی که بعین الیقین قطع امید کرده بودم حضرت شیخ را دیدم که در اول
کریبانرا گرفته استر بر زمین نهاد در جرم جماعه رنگان بواسطه آن و دیگر امور غریبه حلقه
ارادت ان مهر سپهر سیادت را در گوش کشیدند و آوازه هدایت و ولایت ایشان بشرق و غرب
رسید فوج فوج از ترک و تاجیک بدرگاه خلایق پناهش شتافته دست انابت و استغفار
در دامن عالیقدارش زدند چنانکه یکبار امیر چوپان از آنحضرت سؤال کرده که مریدان شما
بیشتر اند یا لشکریان ما ایشان گفته که کثرت مریدان ما در ایران تنها بمثابه ایست که در [illegible]
[illegible] از اصحاب جلادت صد هزار از ارباب ارادت [illegible] ابو بکر بلده و [illegible]
حضور و ارادت و ولایت [illegible] مذهب که از آنجا تا ایران سه سال راهست هیچ کثیر از مریدان ایشان
هستند زادهم الله تعالی تا آنکه در زمان پادشاهی ابو سعید خان پسر الجایتو سلطان بعد از نماز صبح [illegible]
دوازدهم محرم سنه خمس و ثلثین و سبعمائه [illegible] روح مقدسش از آشیانه بدن پرواز نموده بر ریاض
جنان فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر رفت   قطب الاولیا سلطان الشیخ صدر الدین موسی
قدس سره خلف صدق سلطان الشیخ صفی است که مذکور شد بعد از ارتحال آن حضرت بر مسند ارشاد
[illegible] اولیا و الاتقیا قدس سره ایشان عالیقدار بی‌بی فاطمه دختر شیخ تاج الدین زاهد قدس سره مشهور است
که در روز عقد حضرت شیخ زاهد [illegible] عالیست غیرا تعظیم کنند برخاست و نشست و
[illegible] ارباب اختصاص از [illegible] استفسار نموده جواب دادند که عنقریب از اینا او بزرگوار

حالت او را ملاحظه چه دید عجب ماند گفت که یا شیخ الف برحمت الله سوخته شد قالبی ز وقت فراق
صبر کن اندر فراق صبرک الله و از آثار ایشان خطیره مقدسه و چلیخانه و دار الارشاد اردبیل است
و سلاطین زمان مانند جانی بیک خان و برادرش بردی بیک خان اوزبک و امیر تیمور گورکان
بقدم نیاز متذلل بدرگاه نسبت [illegible] ایشان رسیده [illegible] بتقدیم میرسانیده‌اند قال السید
نور بخش فی شجره انه قدس سره کان من اکابر الاولیا و قدمائهم و اعیان الاصفیاء و الاتقیاء
و هو سالک مجاهد کاشف بدل صفاته البشریة الفانیه بالملکیة الروحانیة و کان من
اهل الفراسة و الکرامة و الاستقامة علی الشریعة و الطریقة و کمال فتوته و علو همته والهام
الفقراء و المساکین لقب بخلیل العجم عارف اسرار امیر قاسم الانوار قدس الله سره قاسم انوار
هدایت و حاسم آثار غوایت است نام اصلی او معین الدین علی بن نصیر الدین هرون بن ابو القاسم
تبریزیست و بچند واسطه با امام زاده هرون بن امام موسی الکاظم علیه السلام میرسد در [illegible] سالگی ابواب علوم
بر او منفتح گشته چنانچه این دو بیت او از آنجا خبر میدهد شعر ز علم ازل در سینه ما [illegible]
عجب علمی [illegible] در [illegible] [illegible] حالی گفت معلوم که شیخ چله را در [illegible] دند و چون خواجه
دید که سنت او را میکنند و صورت واقعه را بعرض شیخ خود سلطان صدر الدین رسانید بموجب اشارت
کثیر البرکة ایشان میر قاسم انوار [illegible] نقل است که چهار بار پیاده بمکه معظمه و مدینه مکرمه
شرفها الله تعالی رفته و دو بار پابرهنه بوده و در خدمت شیخ خود در ریاضات شاقه کشیدند از جمله
در اربعین بغیر وقت تهجد ننشسته و موی سر خود را بچوب سقف خلوت بسته و لا انکار

[illegible] و [illegible] ابیات و [illegible]
که از [illegible] و [illegible] دار [illegible]
و در حال ان از آن الله [illegible]
ان دار مطالعه کنند [illegible]
که در رسول الله حضرت [illegible]
صبح حال او را [illegible]
و از [illegible] که در جهان [illegible]
[illegible] خدمت
در مجالس خود حقایق و معارف
بسیار از حضرت [illegible]
از ذوق اهل [illegible]
[illegible]
قدرت تقیه [illegible]
[illegible] صدیق اکبر
رساله از حضرت صدیق اکبر
و از صفات ایشان [illegible]

با آن وبا ابرار یاد می آورده و ابتلای خود را ببلیه تقیه تصور مینموده قطرات عبرات از دیدها
خد بلا بر بیخته و در بیان آنکه اولاد از اهل سنت تصور میکرده اند که از صدیق اکبر ابوبکر نحو
و در آن وقت با همدیگر میگفته اند که جناب میرزا در خاتم ابوبکر است و این غایت حماقت و
چه ابوبکر را اگر چه بنی امیه ملقب بصدیق اکبر ساخته و بغیر از شرذمه ضاله نقشبندیه کسی
اثبات مرقوم خاص از برای او نکرده بلکه صدیق اکبر و فاروق اعظم حضرت امیر المؤمنین است
که بر سر منبر کوفه خود را بآن وصف نموده و می ستوده اند چنانچه در بعضی از خطب کتاب
مستطاب نهج البلاغه واقع است و صاحب کتاب استیعاب که از رؤسای ذوی الاذناب است
در باب کنی باسناد خود از ابو لیلی غفاری نقل نموده که قال سمعت رسول الله یقول سیکون
بعدی فتنة فاذا کان ذلک فالزموا علی بن ابیطالب فانه اول من رآنی واول من یصافحنی یوم
القیمة وهو الصدیق الاکبر وهو فاروق هذه الامة یفرق بین الحق والباطل وهو یعسوب
المؤمنین الحدیث … از آن حضرت در بیان علو شان
او شنیده شده خود را لایق آن اوصاف ندیده چنان پسندیدند که علی رغم آنحضرت در باب
وابوبکر وعمر بآن القاب ستایند و در ازمنه بعد جناب اهل سنت این اوصاف را در وصف
ایشان می آرند و از … آنها بآن … جاهل … ندارند و از جمله قرائن واضحه
توجیه مذکور این غزل خدمت میرزاست که در مدح حضرت امیر و اظهار نهایت …
واقع است شعر … شاه سلام علیک شیخ هدایت … شاه سلام علیک

و محقق تاند که بیت پنجم اشارتست بحدیث مشهور که بعث الله علیا مع کل نبی سرا ومعی جهرا
و تحقیق معنی آن در کتاب جامع الاسرار مذکور است در تاریخ حبیب السیر مسطور است که امیر قاسم
انوار بعد از تکمیل کمالات صوری و معنوی از آذربایجان که مولد و منشا و مقام عالیمقامش بود بدار
السلطنت هرات تشریف برده بارشاد و هدایت عباد اشتغال نمود و باندک زمانی اکثر اکابر و اعیان و ارباب
دولت مرید آن آستان هدایت آشیان انتظام یافتند و درگاه قبله اشتیاقش را مرجع
خود دانسته صبح و شام باقدام نیاز ملازمت … می شتافتند چون آنحضرت با شاهرخ میرزا
و اولاد عظامش در غایت استغنا ملاقات مینمود و از غایت کمال علو شان چنانچه طبع
سید اقتضا داشت ایشانرا تعظیم و احترام نمینمود از آن رهگذر غبار ملال بر حاشیه ضمیر میرزا بایسنغر
نشسته خاطر بر اخراج آنحضرت قرار داده اند که سعی و اهتمام بر میان جان بست اما نمیتوانست
که بی تقریب بهانه مکنون ضمیر خود را بظهور رساند و چون در آن ولا احمد لر نامی سعید را
کارد زد و بوضوح پیوست که مشار الیه گاهی ملازمت آن مهر سپهر کرامت …
میرفته بایسنغر کیفیت حال بعرض پدر رسانید و رخصت اخراج میر قاسم انوار حاصل کرده
و این معنی را بخدام عتبه علیه آن پیغام داد لاجرم آنحضرت عزم سمرقند کرده … در آن
ایام غزلی در صفت تظلم کنید که مطلعش این بیت شعر ای عاشقان ای عاشقان هنگام آن
کز جهان مرغ دلم طیران کند بالای هفتم آسمان و مقطعش این بیت شعر قاسم سخن کوتاه کن
برخیز و عزم راه کن شکر بر طوطی فکن مردار پیش کرکسان چون امیر قاسم انوار …

در همان مجلس حلقهٔ ارادت او در گوش کشیدند و غاشیهٔ صحبت عقیدت او بر دوش نهادند چنانچه علی ابن ...

الوالد در کمال جاه و اعتبار در آن دیار بسر برده و در اواخر ایام حیات کثرت ذکر در بار ...

حضور میسر گردانیده و در شهور سنه سبع و ثلثین و ثمانمائه وفات یافته در ... از ولایه ...

مدفون گردید از آثار قلم درر نثار آنحضرت دیوان غزلیات مشتمل بر اشعار حقایق شعار در میان ...

اشتهار تمام دارد و ایضا مثنوی مختصر انیس العاشقین نام از جملهٔ منظومات آن قدوه اولاد

خیر الانام است علیه الرحمة والرضوان من الله الرحیم المستعان المرشد الحقانی امیر نور الدین نعمت الله

کرمانی قدس سره سلطان سالکان طریقت و منبع مسالک حقیقت است گویند مرید ابو عبدالله یافعی بود

و بصحبت صدر الدین ابراهیم ... مشرف شده ... آن جناب ... و از نزد حکام و اهل دنیا

همواره پیش او هدیها و تحفها می آمد و سید از آن میخورد و به مستحقان میرسانید آورده اند که وقتی شاهرخ میرزا

از آن حضرت سؤال نمود که شنیده ام که شما لقمهای شبهه آمیز تناول میفرمائید حکمت آن چیست آنحضرت

این بیت از مثنوی حضرت مولانا بخواندند شعر گر شود پر نور جمله عالم حلال حال کی خورد مرد خدا

الا حلال شاهرخ میرزا این سخن ملایم نیفتاد و از روی امتحان بعد از چند روز فرمود تا سالار ...

بره از عاجزی ستانند و بهانه و بیاورد و طعام ترتیب کن ... حسب الحکم از شهر بیرون

رفت دید که پیرزنی بره فربه بر ... گرفته میرود ... ازین بره از پیرزن در ...

و بطبخ رسانید طعام ترتیب کرده سلطان شاهرخ حضرت میر را بدعوت ... و باتفاق

آن طعام را بکار می بردند در آن اثنا سلطان شاهرخ از حضرت میر سؤال نمود که شما ... که ...

نمیخورم الا حلال و حال آنکه این بره را ... ظلم از عاجزه ... و کیفیت را با او

و بعرض رسید که از اشارت شما ترتیب کردیم و قصد آن کردیم که ... این بره را بظلم گرفت و در جواب

تضرع کردم ... رسید سلطان شاهرخ را معلوم شد که حضرت میر باطن اولیا را از حرام و شبهه محفوظ

میدارد و حضرت میر را عذرخواهی نموده بعد که امتحان او نکرده و ظاهرا آمدن حضرت میر

بدار السلطنه هرات بسبب آن بود که اهل کرمان بسبب عقیدت و ارادت ... ایشان را تهمتها نهادند

و سلطان شاهرخ در صدد مواخذه حضرت میر بوده اند تا ... در رسالهٔ ... آنجا

خود نقل نموده که ... کرمان تکفیر شاه نور الدین نعمت الله کرده ... نعمت الله

... والکثیرهم الکافرون و دیوان بیان صحت عقیدت حضرت میر مستغنی از توضیح شرح

بسط در آنست بنابر رعایت اختصار از اشعار خاصه آثار آن بزرگوار که در مناقب اهل بیت

اطهار و مثالب اغیار غدار واقع است انتخاب ترجیع و چند قطعه مذکور ... ترجیع

ای ... امام اعظم سالار صحابه مکرم آموخته علم من لدنی از نوح و خضر و شعیب و آدم

از جمله بهار ... وز جمله صحابه ... آن جا که قنبر ... دارد حقا که ... قنبر ...

در شیشه باغ عالم غیب بلبل ... گشته ایم تا هست علی امام عالیست در مملکت ... والیست

در شیشه باده در کشیدند اسرار نهان ... از صیقل عشق ... زنگ ... زدودند

آنها که محبت ... گزیدند با آل علی ... از جمله ... جاهل در ... نمودند

... القصه ... تا هست علی امام عالیست در مملکت ... والیست

... آل مصطفائیم ... داریم ... آل حیدر ...

بیگانه ... با آل علی ... آشنائیم در مملکت ... نعمت الله ... زاده خدائیم

درجام جان ما می عشق علی است که آن بیش نیم بر سر لب ما نشان آن است ما در شادیم و خصم در غم
از قحط وفور کوثر ما از شبنم زلال او مادم با حضرت شه ازین سبب بابی جاریانند و لبیک بلی جم
بیچاره زنم اوست تسنیم خواهند از ام او رحم ... با اشارت سر تیغ انگشت زد ... ارقم
کم باد محب آل مروان هستند کسی که از کم در باغ آل مصطفی ... نرباج نا بجان ملحم
ما ئیم جز قریش معزز ما ئیم بدولتش مکرم بر عرش سایه زنیم ... بر لبستی زلف حور بر جم
از ورد او ایم خفت آخر وی مهر ور المعظم بر ... اعظم شیعی جاوید جز مقدم
در مدح بی نگاه مکن ... جهان جمله عالم هذا ایضا قدس الله سره شعر

دم صبح دم از ولای مرتضی باید زدن دست دل بر دامن آل عبا باید زدن نقش حب
خاندان بر لوح دل باید نگاشت مهر مهر حیدری بر دل چها باید زدن دم ز نفی ... بیگانه اثبات با ...
کز نفی غیر ... آشنا باید زدن رو بروی دوستان بر خاک باید نهاد ... تیغ غیرت ... باید زدن
لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار این سخن را صدق و صفا باید زدن در دو عالم چارده معصوم را باید گزید
پنج نوبت بر دل ... سر آن ... زدن ... باید ... در کربلا ... قدم مردانه در راه خدا باید زدن
کز قضا آید ز عشق شهید کربلا عاشقانه آن بلا ... باید زدن هر درختی کو ندارد میوه حب ولا
اصل و فرعش را تمام ... باید زدن دوستان خاندان را ... باید داشت دوست بعد از آن دم از ولای مصطفی باید زدن
روز و شب مولا ... ام علیست بر رخ ... باید زدن ... از ولای آل ...
طبل ... باید زدن بارگه ... خانه باید گرفت خیمه در دار السلام اولیا باید زدن
از زبان نعمت الله منقبت باید شنید بر کف نعلین شیعه بوسها باید زدن وفات حضرت سید

بعو الله

سید ابراهیم خوارزمی که از جمله علما حضرت امام همام مذکور است حضرت سید در غایت علو
همت و تجرید بوده اند و در مقابل ریاضت از اقران خود قصب السبق ربوده بسیار از خوارق عادات
از او ظهور رسیده و از آنجمله آنکه بر دست ... ادوم که هر یکی چنانکه سید الطالبین ... حیدر
آملی در شرح فصوص داوود ... از کتاب فصوص الحکم با تصریح ... مذکور است که در وقتی که بعزم زیارت
آستانه حضرت امیرالمؤمنین ع ... ساخته متوجه شد چون بآن آستانه ملایک پاسبان رسید
بر سنگی که در برابر روضه متبرکه ... تکیه داده ... تا مدت هفت روز
اصلا حرکت نکرد و چیزی نخورد و ... منتظر اشارت رخصت زیارت بود تا آنکه ... شب
شب هشتم از روضه متبرکه آوازی ... آمد که ساکنان نجف اشرف از خواب بیدار شدند
خیال کردند که صور یوم النشور دمیده اند و در اثنای آن آواز چنان بگوش ایشان رسید که فرزند
ما حیدر را دریابید چون اطراف روضه تفحص کردند او را دیدند و از نام و لقب او پرسیدند ... گفتند
که او را حضرت امیر ... که دیدند ... زیارت ... باید
... او در احوال ... تبریزی از ... مسطور است ... تالیف از ...
که در بیان احوال و مقالات ... در ...
تمام و قبر منور شیخ در تبریز مشهور است سید الفاضل المتاله سید حیدر بن علی العبیدی الحسینی
الآملی قدس الله سره از سادات رفیع الدرجات دار المؤمنین آمل است و از آنجا بعزم زیارت
عتبات عالیات حضرت امیرالمؤمنین ع و دیگر مشاهد ائمه معصومین بدار السلام بغداد آمده و
در آنجا رحل اقامت انداخت و با شیخ محقق فخر الدین محمد بن المطهر الحلی ... مولانا

ملحمه الشی منظومست بر فواید الملاف درین کتب مطالب حقه صوفیه خصوصا مطلب توحید را
تحقیق و تنقیح تمام فرموده و با مصنف فصوص و شارحانش کلام او در کتاب اول و دوم طریقه خواص
در آنچه از مقاصد بیموده و کسب عقل و نقل و کشف تحقیقا دیده اگر بیان خلاف آن نموده و کی
الی ما علم ما لا نعلمه و فوق کل ذی علم علیم از بیان وجه ده در کتاب جامع الاسرار فرموده که از
عنفوان شباب بلکه از ایام طفولیت تا امروز که ایام کهولت است عنایت الهی و حسن توفیق او رفیق
حال کردید بتمهید مقابله اجداد طاهرین خود که ائمه معصومین اند و تحقیق طریقه ایشان که بحسب
ظاهر شریعت مخصوص بشیعه امامیه و بحسب باطن حقیقت است مخصوص بطایفه صوفیه از اسرار
توحید و اهل الله مشغول بوده ام تا قال قدس سره فوفقت للتوفیق بین الطائفتین و مطابقة کلام
منهما بالآخر حتی تحققت حقیقة الطرفین و عرفت حقیقة القاعدتین و طابقت بینهما اخذا و
النقل بالنقل والعقل بالعقل و صرت کما صرت جامعا بین الشریعة والحقیقة حاویا بین
الظاهر والباطن واصلا مقام الاستقامة والتمکین کما یشهد قولی خ کان منتهی ارباب الیقین
واهل التحقیق الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله شعر کانت
لقلبی اهواء مفرقة فاستجمعت مذ رأتک العین اهوائی فصار یحسدنی من کنت احسده
وصرت مولی الوری اذ صرت مولائی ترکت للناس دنیاهم ودینهم شغلا بذکرک یا دینی ودنیائی
ولیس ذلک بدعوی ولا رعونة بل تحدثا بنعم الله تعالی والامتثال لقوله واما بنعمة ربک فحدث
وتذکرا بکرم الله تعالی والامتثال لقوله فذکر فان الذکری تنفع المؤمنین ومع ذلک کله اتحدث
من هذا المقام تا هذا الکتاب و مثل هذا الکتاب اضعافا مضاعفة بر ارستعده لا یکون

شریعت و طریقت و حقیقت و کتاب المنتکز له نفیا ما برا ما الزول و رساله رافعة الخلاف
در بیان آنکه توقف حضرت امیر المؤمنین ع در دفع متغلبان ثلثه از روی عجز نبوده و لنه رسائل دیگر
در زمان شیخ فخر الدین مذکور و باشارت او نوشته و الحق از نفایس مؤلفات جناب میر غریب
چنانکه سابقا مذکور شد در مسئله وحدت وجود با شیخ محی الدین اعرابی اتفاق دارد و حقیقت
توحید ذات و صفات و افعال را بیان متوالیه برای ضمیر و صفحه تحریر نگاشته و از لطایف
کلام او که در مبحث توحید افعال از کتاب جامع الاسرار و شرح فصوص افاده فرموده انست
که بعضی توهم کرده اند که آنکه اشاعره نسبت جمیع افعال حسنه و قبیحه بخدای تعالی میکنند و لا فاعل
الا هو میگویند بعینه اهل کشف و حال در توحید افعال نزدیکست و حال آنکه اینجا اشاعره گفته اند
خطائی محضست چه مذهب اشاعره را اگرچه بحسب ظاهر عبارت و مقال با مذهب صوفیه شباهتی
هست زیرا که هر یک از ایشان میگویند لا فاعل الا هو اما بحسب معنی تفاوت بسیار است بنابر آنکه
اشاعره در ظلمات حجاب محتجب و بشرک خفی اند و هنوز از ورطه رؤیت غیر خلاص
نکرده اند و بمقام توحید وجودی که شهود وجود حق است با ملاحظه زوال سلسله اسباب و ارباب کشف
و حال بعد از فنا و خلاص از رؤیت غیر از آن شکلم تعالی اند ع ببین تفاوت حال از کجاست تا بکجا
ولنعم ما قیل رباعیه قومی بظاهر نه بباطن آگاه وانکه ز جهالت بغفلت گراه منوق
نرگشنو حقیقت گویند لا فاعل الا الله ابدا غیر الله و از حکایت جناب با غیمام انست که
از زمانی که شاه اسمعیل ماضی رحمه الله اسلافه از ز خان تلغه حقیقه ظفر یافته پادشاه
دیو اسطه انکار و تناول افیون و استمرار عادت مجلس و سکون از حرکت کردن در

و پامال بوده‌اند روزی اتفاق نموده‌اند برای ادای سؤال که دفع آن در نظر ایشان بغایت محال بود
بجناب خواجه گفتند که شما خاصه صوفیه را حق میدانید و حال آنکه ایشان در مسئلهٔ خلق اعمال
عباد که از امهات مسایل علم کلام است با متکلمان مذهب شما مخالف‌اند و با اشاعره موافق
زیرا که هر یک از صوفیه و اشاعره افعال عباد را بخدای تعالی نسبت میکنند و لا مؤثر
فی الوجود غیر الله میگویند جناب خواجه در بدیهه جواب داد که شما را درین باب اشتباه واقع شده
بلکه صوفیه با شیعه امامیه درین مسئله موافق‌اند زیرا که حاصل سخن هر یک از ایشان
آنست که فعل را از غیر او مباین او اعادت نمیشود اما آنکه سخن امامیه است بغایت ظاهر است و اما
صوفیه بنا بر آنکه قایل‌اند بوحدت وجود و مباین و غیر در نظر شهود ایشان مفقود است مؤلف
گوید که از کتاب گلشن راز و شرح آن مستفاد میشود که صوفیه قایل بجبر محض‌اند و با جمیع
از اشاعره و معتزله موافق نیستند و هر دو طایفه قدری میگویند و کسب اشعری را تزویر میکنند
چنانچه در گلشن گفته شعر هر آنکس را که مذهب غیر جبر است نبی فرموده کو مانند گبر است
و در کتاب سعادت نامه گفته شعر غضب منصب بکش بعلت کسب فلا حق اثر نیست الا غضب
و از غرایب کلمات حضرت میر که در شرح حق الیقین واقع شده آنست که در مقام کلام جناب شیخ
مصنف اعتقاد معتزله را در آنکه [illegible] به معاقبت رد نموده حضرت میر بعد از نصرت
مذهب اعتزال و تقویت مقال ایشان [illegible] اهل کشف و ارباب عقل و نقل گفته و هذا الشیخ
الشیخ الذی هو رئیس الموحدین عجب لانه یدعی ان اعتقاده هو [illegible] الاعتقادات کما سبق
ذکره مرارا فکیف یذم [illegible] اعتقاده [illegible] احواله و افعاله و احکامه وقد تکلم [illegible]

اما ملا خواجه گویا بحقیقت اعتقاد تمام داشتند و اکثر بزرگان جغتای بصحبتش شتافتند
و در کتاب مجالس العشاق که از مصنفات سلطان حسین میرزای بایقراست مسطور است
که زبده مولانا جلال الدین تا یعنی از آنحضرت استفسار نمودند که می‌شنوم که بعضی امیرزادگان امرد
بخدمت می‌آیند و شما را تعلق خاطر نسبت بهم رسیده از کیفیت آن تفتیش مینمایم که آیا عشق حالی
مرضی بود یا آنست که اطبا بیان آن نموده‌اند یا ورای آن چیز دیگر است حضرت میر در جواب فرموده‌اند شعر
عشق سیمرغیست کو را دام نیست در دو عالم زو نشان و نام نیست عقل را [illegible] جز زبان [illegible]
سفیهان قلندر خانه دیر تجرید بنشینند و بهمان عشق سایه خور بسر او از آن کوی نیست و آزاد روان
چار سوی تجرید نمیندازند هر کس [illegible] آن بود که تقاضا استعداد خویش را [illegible] لوخانه
عشق زنند و [illegible] که ممکن است آنکه باندک مایه او را درینجا بازار سودای سرد در سر افتد و حریف
این قمارخانه پاکباز باید که در دو اول [illegible] را در باخته و هیچ چیز دامن همتش را نگرفته باشد رباعیه
دین کم رو در سوخته ساخته درد تحقیق دو جهان باخته رندی باید ز رهزنان جان ناخته
بنیاد وجود خود بر انداخته از اللاهر ارباب غرض او را انکار نموده [illegible] زبان [illegible] طعن و دق کرده
بر سر کوی رکیکشنه [illegible] ساخته چه ازان [illegible] خود دولت
امروز نموده و این چند بیت در منقبت شاه اولیا از نتایج طبع لطیف اوست شعر منزل [illegible]
حکمت [illegible] شاه مردان شیر یزدان بحر احسان کان جود مالک [illegible]
مطلع دیوان فطرت مقصد ابد و وجود معنی [illegible] صورت [illegible] صورت [illegible]

میر عَلَم سخن که دو دل فرمود / همه دلهای عزیزان بر آتش فرمود / دل ما را زهمه عالم بهوایت بربود

علم الله که زنی جمله تو بودی مقصود / روز نوروز بستان گفت که مهمانی است / آنچه بود که سکندر طلبش مینمود

من چه گویم که چه دولت زتو در استغنا / سالک راه خدا ساکن در گاه شهود / رفت از شرح تو از قضا جانب کجیز از زلف

او بدید یار رخ خدا گوی که نو المقصود / یا الهی بکرم حافظ جانی میباشی / میر عَلَم که شد صاحب سر وجود

هر کاو روی خدا گونه منظور که بود / افتاب سر ما ز طالع و بخت مسعود / یار مردان خدا باشی که الله سبحانه

همه جا جام روی همه جان فرمود / ذوالجلال خداوند کریمی ز نسبت / مرحبا از ما کند و بدر بر رحمت محمود

بر عَلَم حکیم که به یک نگاه و نگاه / قاسم خسته روان بکند از یک نگاه و ورود / الشیخ العارف

الموحد ابن الفارض الحموی الاندلسی المولد ثم المصری قدس سره بکنیت و اسم او

کار نداریم و آن را بخصوص جلیله ندیم میگذاریم از قبیله بنی سعد است که حلیمه مرضعه حضرت

پیغمبر صلوات الله علیه از ایشان بود و پدر وی حسن بن علی عبد رشید حموی در اصل از اهالی حموی

بود و در دیار مصر فتوی داد نموده و در علم فرایض قصب السبق از اقران می ربوده و گویا وجه

مناسبت جناب شیخ با ابن الفارض اشتهار نموده تا آنکه او را تسمیه بجد و اعتبار فرض فارض بعد

شیخ سو ... شیخ و ریاضات او در کتب معتمد و له مذکور است او را دیوانی است مشتمل بر فنون

معارف و فنون لطایف که یکی از قصاید آن قصیده خمریه میمیه است و دیگر قصیده تائیه

که ترتیب هفتصد و پنجاه بیت است و در این قصیده بعد از ذکر اول و ثانی و ثالث

در شان امیر المومنین گفته شده و او فتح التاویل ما کان مشکلا علی العلم بالله بالوصیة

ابن فارض

ابن فارض و تنقیح سر او از شایبه عوارض این کتب شامی در تاریخ خود آورده که جماعتی

از مشایخ و علمای بسبب قصیده تائیه نسبت او با الحاد کرده اند و مؤلف گوید که این تعصب را

تمام با بیست کرده و گفت که بسبب قصیده میمیه نسبت او بر فسق نموده اند و در تاریخ مذکور

مسطور است که عمر شریف شیخ نزدیک به هفتاد سال بود و در ششصد و سی و دو متوفی گردید

الشیخ الموحد المتاله عامر بن عامر البصری از اکابر متالهان روزگار و اماثل فصحای

بلاغت آثار است کلبن رویت او از جوانب اوالی سیراب و کوکب درایت او از مطالع انوار

ناستنهای نوریاب بود از بعضی اشعار او چنان مستفاد میشود که او را علوم غریبه ادراک نهاد

بوده و بواسطه معاندت فلکهای ایشان از اهالی وطن خود باجبار جلای آن نموده و در سیواس روم اقامت

نموده قصیده که در وقت مذهب توحید در تتبع قصیده تائیه ابن فارض منظوم گشته بر کمال

ذوق و حال و علو فصاحت مقال او شاهدی عظیم است چه آن قصیده از عزیزه الذبیحات

که متضمن حقایق اصول نفی و اثبات است بسیجا جمله بسته است از ابن فارض و چنانکه خود از روی

او کنه بگراست نه فارض شکر و بگرانت لا فارض بدر علیها اذا ما بدی اخفی نهی الفارضیه

الحق قصیده ایست غرا که غیاث عبارات آن زینی استعارت و تشبیهات با بیانات حسنی پرورده اند و نکات

زیرا که رضیعان مهد اشارات شیر تحقیق از پستان توحید خورده اند فالالیق از تخمستان بصره

بیان آن ابیات قصیده که در بعضی ازوفیات

ز سیلها و امواج و از آنقدر جمیع سیل ازو بی

نظر و اصحاب ارفی نعیما بر تحقیقیا

چه در طلب که از غایت حقوق وقت

دعوی مقصود ایجوب سبب وارفع

اشراق و اضافات رونق درت

موج را شکسته دراین قصیده از

حاصر قصیدان را ضیعم و حمیت

تعیین بعد رائحه اتیح عشق از

وازده فرو ترتیب و او دو ز

اندوات الا نوار زیاده

و چون این قصیده خوا

باشد و ترتیب

نهايت تعليق الوجوديات مناسب ديدكه ان را بسطر حيثه كه ناظم دربيان باعث نظم آن
عزير نموده درسلك انشا تاليف منتظم سازد قال الشيخ بسم رب البينة العظمى والكلمة
العليا مظهر الاشياء بحقايقها ومنابط الاحوال نظامها بدقايقها الواحد الكبير المطلق بلا نظير
منبع الجود ومبدع الكائنات له الثناء الاعلى والاسماء الحسنى والصلوة الخالصات
الدايمات والتحيات الزاكيات المباركات على مظهر الارسالات وجوهرة الاصفى الالطف
مرآته التي رأى فيها حقيقته والنفس التي اصطفاها لنفسه ليكون في ارضه خليفته رسول الله في كل
زمان ومرتب احوال اشخاصه عند كل اوان محمد الوقت المختوم وعلى آله واصحابه الى اليوم المعلوم
وبعد فانه لما رأى الاخوان اسعدهم الله بتوفيقه وارادهم الحق بتحقيقه قصيدة الشيخ العزيز غريق
رحمة ربه ابي حفص عمر بن الفارض الاندلسي المغربي التائية في علم التوحيد في النظم الرايق و
التجنيس الفائق والمعاني الدقيقة والالفاظ الانيقة الرشيقة غزلت معنا واحد ينطق على وحدة
حرفه وليس ذلك بحلول كما ظنه بعض المتوهمين وذلك لان الحلول يقتضي وجود شيئين
احدهما محل والثاني حال وليس الامر كذلك عند فحول الموحدين بل عندهم ان الاحد المطلق
في كل الوجود لا يبقى سواه وهو ظاهر في الكل بالكل ولكل فرد من افراد كثرته الواقعة في حقيقته
وحدته نصيب من عين تلك الوحدة ولا يخرج له عنها ولا انعدام يطرى على شيء منها حيث

بجهلها

بعضها باياه خفي وذكر شيء من الاشعاق وذلك لما لحقته من ذي رتبة في تجربة الاسرار من نفحة
ورائق بطالع هذه الانوار فاوجبت ملتمسي بالاجابة وبيسر وعنونهم بالاجابة و
نظمت هذه القصيدة الغريبة الابيات المتضمنة لحقايق اصول النفي والاثبات
مما يعود فايدته على المستعد والمستمد ورتبتها على اثنى عشر نورا ولمعه يدل كل نور
منها على معنى يجمعها ليسهل تناول ذلك على متأمله وسميتها ذات الانوار وانت ايها الرفيق
الشفيق فان تجد عيبا فسد الخلل وبالله المستعان عز وجل النور الاول في التوحيد
تجلى لي المحبوب من كل وجهة فشاهدته في كل معنى وصورة وخاطبني مني بكشف سرائر
فقال اتدري من انا قلت انت يا مناي بل انا اذ كنت انت حقيقة فقال كذاك الامر لكنما اذا تعينت الاشياء بي كنت نسختي

نادمته ذاتي بالآكار رغبة | بغير حلول بل بتخصيص نسبة
وحرت فنادى بفقار مزيد | لذات يد بيوم منته سر هديه
ازار منا اثناءنا لا يعني لما | هواه وجودي محوه اثر محوة
فيا مذهل امني فاصبح سايلا | لنفسي من نفسي حضور العشية
وانظر في مرآة ذاتي مشاهدا | لذاتي بذاتي وهو غاية بغيتي
فاعهد دوامي عند اموري واحد | على حال تحويلي ودوامي منيتي
جيد لي في حجب القلب سكن | ترفع عن ضد ووعد وغرة
عذابي عذب في رضاه وذلتي | لديه اذا ما راعها عين عزتي
وتحيير قدس الهواه تعظم | ونزه فيه سري به حلى تقى
بديع جمال في دقايق حسنه | رقايق جلت ان تزي لطافة
بعيد الدنى صبحا بواضح غرة | وتبدى الضحى ليلا بفاحم طرة
ويجلى تغزيه الكلام بلهجة | ويحمل بدر التم منه بجبهة
برور بلا وعد وينجز وعده | ويمنع ان يدنو وينجو بجفوة
ويمنع لي بالوصل حينا وتارة | يطل على طرفي المعنى بنظرة
فمن معنى من يعنيا فيض دجلة | وفي كبدي من ضده لذع جمرة
واصلي وصال الخلان نعيم | نجده اذا ما ان لعبد قطيعتي

سار كيف صعب الامر فيه ولم ابل واستنفيت كانت به من غلتي واحرق اشغال القلب جاكد وان تلقت من غدة الحب

وجعله رمية ابدية تدل بها منها على ازليته فلعله ما ابدى لنا من سرايه واودعها في الصورة الا لطفه

نعله يحيا حيا جاله فحت سلب العقل من ذوق نحو وما ولي والحا من اجد كنه وكان بها العاشق ورد

بلا قاهر الكل يحكم بينا فتاهت العينان في كل ذرة وارق منه مطلق قيد اوري مرآنا بوحدانية صمدية

هو الواحد الفرد الكثير بنفسه وليس سواه ان نظرت بدقة بركا حق وهو في غاية فان شئت ان تجيء به ملة

في كل عين في الوجه بريها لم تكن اذنك في الرابوحية لم لا كف في الورى اظابها لم كل علم من علوم الخليفة

لذلك قال الاله لآدم على صورتي كانت لخلقك خلقتي فكثرة مخفية تحت وحدة كما انا فوق كثرة تحت وحدة

بقيت به لما فنيت له كما وجدت حيا فيه من بعد موتي فلا هي كالاشياء في كل حالة بغير زيادات ولا انتقيصة

هو الشاسع الداني البعيد بعينه هو الغايب المشهود في كل نفعة هو الكائن المعشوق في كل صورة هو العاشق المعشوق في كل صورة

هو الناظر المنظور في كل لمحة تحير عقول الخلق حول جنابه ولم يدركوا من ذوقه غير لمحة ولو شاهدت انواره لانهدت

ولكنها بالوهم عنها تعددت ويعجز كنه الفهم عن كنه فهمه فيرجع منه خاسيا خلف حجبة نظرت فلم ابصر سوى محض وحدة

بغير مزيد قد تخطت بكثرة تكثرت الاشياء والكل واحد صفات وذات ضمنها في حقيقة وحدة ذات الامر كثرة

وصحت بها في كل علة تحجب منها واختفى بظهوره فظل فيه كل قوم بحجة فما من ذرات الوجود فلانه

لهان رآه امرء بصيرة محا ممكنات الوهم منه [illegible] هو هي كثرة توحيدا بالفرد وذلك لان الاشياء وجد عن

وجلتها موجودة بالحقيقة فلا شيء منها زايد لنقيصة ولا شيء منها ناقص لزيادة ولا شيء منها سابق بظهوره

ولا شيء منها لاحق لعدمه فقد صار معنى الكل فرد الذات والذ خلت افراده تحت وحدة وتبدت الاشيا منه بطلعة

الثانية

الثانية في علو شؤون حقي لك الكل من لدى الوسائل كل من رآني اليك جلي ان دهلت [illegible]

فعندك لا عندي يكون اتما ادراك بعين العقل اليك تجلى [illegible] ثم جهلت منك

اليك ولك اسجد وجهي قبلتي وان سرت فانما منك وفيك مطلبي عن اشتياق الى اللقاء [illegible] واذ في حالين حال التنعم

وحال فنا بي فيك بالاحدية فلا انت غيري لا ولا انت غيرها لذلك عادت حال فيك حيرتي ثم انت الا انا انا انت

منزهة عن كل غير وشركة عليك تحيا واتفق ابدا فان لغت عينا كان نحوك لفتتي فالي بوقا فيك عنك تخلص

لانك بانوا كحجاب حاجز اليك [illegible] وانت [illegible] تحققا

وهل يجتمع من غير كون جملة تقدست عن غير [illegible] تعالت عن نقايص [illegible] فيا خابط في عشوة [illegible]

في الظلم واستمسك بادقي [illegible] وبالباطل [illegible] فانا الله [illegible] وجدنا من [illegible]

ولا تك مشغولا بعيش [illegible] اذا رحقت بين العلم [illegible] القرآن

طريقة دجال كثير تعيث [illegible] كظالل ودناه الهجر بفقره

يحوم على ما [illegible] فظن سراب [illegible] بقيعة [illegible] فلما اتاه لم يجده [illegible]

وخابت خطاه عند ذاك وانت لم تنتج [illegible] فانت بلا شك من الشويلة وهل ليستوي [illegible] بالنور

ومن شيمه الظلماء [illegible] ومن لم يرد الا الله بنوره فيصل ومن يرشد بهداية [illegible]

وتنزه عن [illegible] تجليت في هذا [illegible] وحرت اهل العقل فيك بلا

فالفيهم بالوهم في الاشبهة فلا انت [illegible] ولا انت [illegible] فانك فرد الذات من غير قسمة ولا انت منسوب لجوهر ولا

لعرض [illegible] ولا انت روحا ذات بسطة ولا انت جسم ذو سواد كثيفة ولا انت [illegible] ولا انت [illegible]

ولا انت محصور بحد [illegible] ولا انت [illegible] ولا انت مطبوع ولا بالطبيعة ولا انت عقل ولا نفس ولا

عن الدهر لكن لا يبقى بقدرة تعاليت يا ذا الطول عن وصف واصف تقربت يا ذا المن عن بديع مدحة فانت على ما انت [illegible]

نفسك اذ [illegible] جميع الرتبة فوزا لمن [illegible] بالسعادة ومن غاب [illegible] الشقوة النور الثاني في معرفة

المتولد من السموي المتعلق بالمواد العنصرية المصور لها عجيبة روحانية علوية مخلوقة [illegible] شبيبة

سماوية [illegible] على دوحة من سدرة المنتهى [illegible] تزوج [illegible]

[illegible] مادة تخلقه منها بالهام خالق [illegible]

[illegible] معادن كيفيات مواده معينة بالقسمة الازلية

[illegible] قديمة عهد واتصال مودة وبينها عشق قديم وصحبة مؤكدة لا تنقضي بقضية

[illegible] هيام جليل من جال بغية وتعشقه عشقا عظيما [illegible] [illegible]

وليس لها منه انفكاك [illegible] وليس لها عنها زوال بحيلة ولست تراها [illegible] حالة وان خلعت [illegible]

اذا ما نفضت عنها القاذورة تعوضها [illegible] [illegible] [illegible] بالنطق [illegible]

وليست بجسم [illegible] يكون لها بالغوص [illegible] [illegible] شكل [illegible] وشكل خفي [illegible]

لها [illegible] [illegible] فتطوى كما طوى السجل كتابا [illegible]

ونفس [illegible] لها عند قبض الموت [illegible] ولو كنت ذا علم [illegible] [illegible]

لقد دق معناها [illegible] عجائبها [illegible] بكل عجيبة هي الروح لا نفس [illegible] تجلت لتحصيل الكمال [illegible]

النور الثالث في معرفة النفس الناطقة التي هي عين الانسان وذلك ان النفس عين الجملة

وليست بذا [illegible] ذي بساطة [illegible] بسيط [illegible] [illegible]

لا [illegible] والنفس [illegible] مدينة لذلك قال النبي انا مدينة العلم [illegible] وان علي بابها [illegible]

وهذا كلام مفصح بالخلافة ومنها ظهور العقل فاعقل [illegible] عليها لها منها بكل عربية فانت اذا نفسي ومشتقها مني

النفس فاعرف سر هذا الذي [illegible] النور الرابع في الهيولى والفلك والعناصر ومنبع وجود العقول والافلاك

واما الهيولى فهو اصل واحد بغير قواها منه قل وهل هي على لطفها منها اللطيف [illegible] [illegible]

سمت تسعة [illegible] طبيعة لا ميل لها بفضلة وحقت لاظهار الكمال [illegible] ثلاثة افراد لاربع [illegible]

وما دارت الافلاك الا بانجم منزهة ازواجها [illegible] ولا حركت بالقسر او بطبيعة ولا هي ان حققتها بارادة

ولكن بروح ساذج وطبيعة معا فاقتضى تحريكها باستدارة وذاك كيف انها الاولى التي ترتبها في جرمها بعد آلة

فللروح تحريك يفيد حياتها وللطبع تدوير [illegible] [illegible] عقل [illegible] [illegible] ارباب العقول الصحيحة

ولكن عقل الكل عين الجملة العقول يقول متبع [illegible] وانا صدور العقل عن واجب له يغايره بالحكمة الفلسفية

ويتلوه عقل ثم عقل فانه زخارف قول ماله من اصالة فدع ما قلت فكرا وعد عنه سوى ذاك فانظر [illegible]

ودونك فاقتبس بالبيت اشعة

النور الخامس في تعريف دعوى المعجزات والنفوض في شرح المعجز

لمصباح مشكاة اللطف ببهجة تكاد تضيء الكون انواره [illegible] بلا مس نار من صفاة الزجاجة فان كنت في تكميل [illegible]

فدونك فاسمع [illegible] ونكبت عن التقليد [illegible] متى شئت ان تحظى بنيل سعادة فان [illegible]

عليك فخذ من بحرها [illegible] انا الكوثر العذب الذي ماء بنيل غليل الجهل منه بشربة ومنبع ذاك الماء [illegible]

عليها مدار الامر في كل مرة هو القطب والنفس النفيس الذي [illegible] كل نفس [illegible] مسعدة وان [illegible]

لا تختفي منها اصول [illegible] وابدي من استعداد ذاتي [illegible] كما يقتضيه حال [illegible] وتاتي في التابوت [illegible]

عليها [illegible] فاظهر من قعر البطون عجائبا مشاهده بالعقل من غير خفية واخلق من طين [illegible] طائرا

يطير باسرار [illegible] واحيي كما احيى ابن مريم انفسا مطرحة الابدان [illegible] على [illegible] استعد [illegible]

ولكنه قد خصني [illegible] ارد لها ارواحا بعد [illegible] وقد [illegible] فتصبح احياء كما كن اولا

بقدرة علام وسر نبوة ولي القمر [illegible] منير ونصف [illegible] كالاجنة فهل [illegible] عين تراه [illegible]

برؤياه [illegible] غير مشكلة وكم قد تجلى [illegible] مشكلا بالسنة [illegible] فصيحة وكم صعقة [illegible]

وكم [illegible] عنده صعقة وكم [illegible] اخبار [illegible] [illegible] كل صعق [illegible] والقيت فيها سر [illegible]

لدى [illegible] كان [illegible] وكم [illegible] حوت يونس وتقذفني [illegible] [illegible]

على [illegible] فاصبح [illegible] من الناس [illegible] وشقت [illegible]

[illegible] واغرق فرعون الضلال [illegible] [illegible] وكم [illegible]

[illegible] والقيتها [illegible] [illegible] ساجدا كل ساحر

وكانت لي العقبى بمعجز آيتي واخرجت من ظلمات الطبيعة بقبضتي يدي هم بيضا من حضرة حكمتي ولتن لي بأمر الحبيب بقدرة الا
لهية سالت عين القطر لأجرتي فقدرت في السرد السوابغ دائماً بها عن جنوني كل لسعة حية ولي صار دار ذا الفقار بكفه
أقد رقاب العاق من مناقتي ولي رده الشمس المنيرة إذ ذا انشقت الدنيا بها بعد غربة وما سرت الأدوار العوالم ظلتي
إذا ما هجير الحر كان دون وصلتي وللماء عجلي وابن خوارة وحاولت ان احيي ذبحت بقرتي ولو ما أكت نفسي ترك الكون
لما أحييا فاسمع عجائب قصتي ولا نحمت من نبرة وفي نفخة لعطرت الأكوان انفاس نفختي وتمعش لما قرنتها
بحيض استقاما بقيمة فاشرق من سرها نور نير تضيء به الافاق في كل ظلمة بحرف حرف لا ظلمت لفهم
ملكت الوجود طرا بلطف ظاهر ودور خفيات متى ربطها قرنها ويدل كل روح لحبيبة ولام ألي من قبل الف كما
لي منهم لإظهار قدرة لسر العقل وروح ومظهر به كان في الأكوان سر الإمامة وعقل وروح والهيولي و
طبعها
... وها وبعد لام وهمزة يدل على عين لوجود وجودها لذا أعطيت تلك الحروف وعزة وكل اشارة الحروف التي اتت
في أوائل بعض القرآن من كل سورة لسر الى الأشياء وجدتها مثلها بلعيانها في الصورة البشرية سرا يوايات تعالت نورها
لم يبد منها غير نقش عليه لئن ونقض اليهود فرمن خوفها فرض لذلك الغرض صحيح وان شئت قلنا قلت في قولهم
بينوا الناس حقها جلية

النور السادس في المبدأ والمعاد وإعادة الأشياء كما هي باعيانها وذكر القيامة الصغرى والكبرى

ولي صوري محسوده العقل ضبطها وجزء بعيني عند لبسي بردتي فأبدو بها في صوره بعد صورة واخرها تتلوه اول ثانية
قيامة الصغرى بخلعي وإنما قيامة الكبرى بعدم دورتي فاخفي زماناً عن ملاحظ لوري وابدو كما قد كنت في حال بدأتي
وذا المعاد في وقايتي التي أقوم لدى المعبود فيها بخشيتي وليس اذا حققت ذا بتناسخ فتختلف الاعيا في كل عودة
ولكن افادة حقوق مراتب معينة يقضي بها سر وحدتي فيفني ومني مثل في مني باطل ورسخ لنسخ فيه عودي بهيئتي
شؤون في مجرى دورتي الورى وسكري في صحوي ودوري بحقيقتي وما زال كوني قائما بحقيقتي كما كان لي بالوحدة الأزلية
فابدو كما تبدو البدر وكوا واخفي كما يخفى سرار الأهلة فأغابت بعد الظهور فكان ما أظهار عند الهدم فهو لبغية
ليظهر مني باطن بعد اختفى ويبطن مني ظاهر بعد كنه فيخفى ظهوري في بطوني كما ترى بطوني في ظهوري عند تبديل خرقتي
وارجع من بعد استتاري بارزا البدء كما قد كنت في بدو فطرتي فأنهض حيا مثل ما كنت قائما واعجب شيء في الرجوع سيرتي

فلم تعدم تلك النفوس وإنما تغيب وتبدو تارة بعد تارة

النور السابع في معاني الرموز الدقيقة في القرآن وتلويح خفي في باطن معانيها

فهل فهم يا معشر الأهل ما أتى مثالات أسرار بطونها بحقيقتي فيفهم ما معنى الوجود لذاته باطلاقه من كل قيد وعلقة
ويعلم ما معنى المعاد وما الذي يراد ببدء الاجنة بعد صورة ويعلم ما حواه وكيف احتوائها على مركز منه بدت للإحاطة
وهل كان بدء خلق آدم وحله من الطين أم قد كان من نطفة ويعلم ما الذنب الذي جوزيا به هبوطا فبانت منهما كل سورة
وما الورق الغض الذي عطيا عوارهما حتى اختفت كل عورة أمن شجرة قد كان أم من ملابس الجنان زهي بالخضرة السندسية
وكيف استواء الله من فوق عرشه على الماء بل ذا الماء بالأولية وهل معجزات الأنبياء بظاهر اتت أم بالفاظ لها معنوية
وهل خرق العادات بالوحي النفس معددة في كل تجديد دعوة أم الكل نفس بالتعين واحد مسماة باسم ورسم وكنية
وهل كان معراج النبي بجسمه الى القدس أم بالقوة الملكية وكيف اتى وما ورق ومكانه كما كان في تسخيره بالجرادة
ولم أشبه روح الأمين وقد أتى محمد بالوحي صورة دحية وجبريل شيء منه أم عنه خارج كما ظنه الجمهور من غير خبرة
ولم خص تكوين السماء وأرضها بستة أيام توالي سويّة وترتيبها هل كان أم هو كان لدى كل يوم فتقه بعد رتقة
وهل ذلك الرزق الذي عند مريم واي ذكريا كان من قبل حنطة أم الوحي ذاك الرزق كان أتى به اليها ابتهاجاً منها شهد حضرة
وهل كان لما كلم الناس مهده هو الجسم بالتحقيق أم مهد عادة ولم ليلة القدر التي جل قدرها على ألف شهر فضلت لمزية
ومريم لم صار لهرون أخته وبينهما في الدور أطول مدة وما السر في عيسى لغير أب أتى ولم القبلة المختار أم مكة
وما ذلك النجم الذي قد هوى وما هو المطارق المنحوط شقا ونقمة ورقدة أهل الكهف كم لبثهم ثلث سنين مع زيادة تسعة
أهل يعدم طبع كان بالعادة التي جرت أم سنة نوم حل دغفلة وهل ذاك عجوب لهدى فتنحرا وبين الفتية
وهل لك علم بالجدار وتلك الغلام وذو المعنى بخرق السفينة وصحبة موسى عبدنا وعلمه عليه الماء باقي بغير دوية
وما هو ذو القرنين بالبدء الذي عليهم غروب الشمس في عين حمئة وما هو وادي النمل والنملة التي تخاطبهم وترا بلطف اشارة
تقول ادخلوا يا أيها النمل مساكنكم من حطم جند بشدة تلوا وما هو ذاك الهدهد الطائر الذي يجي سليمانا بكل سريرة
وبلقيس ذا جادا اليها بعرشها وقد نكروه بعد نقش بنقشه فقالوا أها هل كان عرشك هكذا فقالت نعم تحكيه غير دستر
وما ذلك الصرح الممراد غيرت لديكما باسم علم دراية وكيف أتى بالعرش قبل ارتداد طرفه ومو سره دون كل فطنة

وما ذلك العصر الذي قابل الهدى لم بكتاب الله علم درايه وكيف ابى بالعرش قبل ابتكاره طرقة ومؤتمر دون كل فطنة

وما ذلك الصبح المراد وقبلة تكشف ساقيها الذي لخوضة وما هو جمع الربع شهر غلادها ووجهها شهيد لا بد فيه

ولم كانت الاسباط مع ولدها فاطم واصبح ما عيسى خمسة بعدة وما هي اطيار الخليل وجبلها نوى جبال اربع من جبلة

فقلنا لدمرها اليك وبادرها يجيء مطيعا ما سرع سبعة وما هي تلك النفس باقوى القوى تدار اثم في تخيلها من جديد

فقلنا اضربوه كي يقوم ببعضها كذلك يحيي ربنا كل ميت ولم كان اجزاء النبوة اربعين بعد ثلاث اردفت بثلاثة

وذا النون اذ نادى وقد ما مغضبا لظن بداود لا وجود كرحمة لدى عظل ما فاستجبنا اعاد بعفو ونجيناه من كرب غلة

حقائق لم تكشف فاين سرها من الناس الا كل نفس غبية فتحت بعون الله اقفال دونها وغصت عليها كل بيان لجة

وابوز قهارا خدرها الذي النهى يبرز الا النفس سوية نفوس تزكت واطمئنت بعلها عليها من الرحمن ازكى تحية

ولم تر مثلنا كما جاء كيس لطيف طباع ذي سحابا حميدة

النور الثامن في تغير الزمان وانحراف المزاج وظهور فساد الارض

طغى البحر والطوفان فاض بالكم بنى العزم فيه تحصيل آلة ليغني قبيل الغرق منها سفينة فنجوا بها من هلاك امواج فتنة

فكم علماء بالوقت ان كنت حاكيا اخو هذا وقتنا وقت فترة تغيرت الاحوال عما عهدتها وشب فساد الارض من بعد جملة

وامست نفوس الخلق هلكى بحيرة لشقوتهم من بعدان وترقة واضرم نار الغل والحقد بينهم تمالهم من بعد اتفاق الفئة

وعادى لبعض بعضهم حسدا على حطام طفيف من زخارف دنية وباعوا بدنيا دينهم لغرورهم وجهلهم فاستوجبوا كل لعنة

قضاتهم في حكمها تقبل الرشا حلالا ترى من اخذها ما تحلة وعلماء ظلماء عن الحق عادل بغير محاباة وغير حمية

وعالمهم مع جهله غير عامل وفاضلهم من قصده في عبادة وشيخهم بالرقص للنقص قابل اذا ما حدى الحادي بغير تحفة

لوعيهم في جذب جاه وزخرف تمثل منهم كل قوم بسدعة لهم صور محمودة غير انها تراءت باخلاق فناج ردية

وان ضاقت الاخلاق منهم تداركوا بتوسيع اكمام وتعظيم عمة تجافوا عن القرآن واتبعوا الهوى ومالوا الى الدنيا بحرص وشهوة

فمنهم رئيس بالتفلسف مولع بليغ اشارات فصيح عبارة تفوق تيها في المجالس معجبا لوضعوا اصطلاحات لهم منطقية

الف

واخرمنهم في الاصول بنا ظم يناظر من يوهم بلجج وجرأة ومنهم تبحر بالخلاف يسفسط بغالطني الفاظه الجدلية

واخرمنهم قد لعمره خصه بتصريف صيغا وفعل وفعلة اضاف الى تصريفه النحو فابتدا بلا خبر في بحث جو وجوجة

ومنهم اخو الطامات حلق بصوت يمس تلبيسا سجية وخلوة يقول لقد نلنا بكشف سرائرا لحالا منا الا الكمال بنيتي تفقه

اراذل اخلاعوا ووزنا بخرقة وسجادة مربوعة وسبحة ومنهم فقيه ليس يفقه ما ادعى يراد بدون فلسج ونحرة

يعالج فيما لا شعور له به بكر ومنه عمر وجعفر بيلادة واخرمنهم بالقراءة قد بلي معنى يقول الشاطبي وحمزة

يلوي بها شدقيه عندما انبرى كان بدون حلقها يخ لقوة وبالوصل والتفخيم والوقف فرقة تمحت قيد عكرمة وخد علة

وكلهم اسمى فقيرا من النهى وان اصبحوا في ظاهر اهل ثروة واكثرهم قد ضل عن سنن الهدى وباع الهدى والدين بالبخس بيعة

فان لم اقل حالهم كان باطلا وجوزيت من ربي باعظم خزية وان انا قلت الحق لا قيت ما لقى بنو فاطم من جهل ال امية

اذا كان حال الخاص مع اهل علمهم كذا فكيف ترى جمهورهم مع سفاهة اموتى تراهم ام نيام لغفلة فيا ذا العلى امنن عليهم بنبهة

لذلك ما صبت الا له عليهم عذابا مهينا من اليم عقوبة واسلمهم من بعد عدل وقلة الى القهر فانقادوا ابذل وكسرة

وادخلهم في بحر عجز بمضيق كلا واخرجهم من دار عز وقسحة وذلك عدل منه صرف لانه بما كسبت ايديهم من جريرة

ظهوره ٣

النور التاسع في معرفة صاحب الوقت وانه وقت

وما فرقوا انه بينهم واتقدا كلا اقتضاه هواه كل حزب بقلادة

امام الهدى حتى متى انت غائب فمن علينا يا ابانا باوبة تراءت لنا رايات جيشك قادما فقاحت لنا منها روائح مسكة

ورثنا الدنيا بذلك فاعتدت مباسمها مفترة عن مسرة مللنا وطال الانتظار فجد لنا برؤيتك يا قطب الوجود بلقية

تدارك لحال الوقت وارحم اهله فقد اصبحوا في شقوة وتلة وعالج بلطف منك مرض دائم فانت طبيب الحال في كل محنة

وقوم لدى العدل ظهرا قد انحنى وعدل لزيغ منه مال لحكمة فانت لهذا الامر قدما معينا لذلك قال الله انت خليفتي

ستدعون ان امرعنا النظرا ومثلك من يدعى لكل ملمة لانك عين العلم النوعين فانت وانت ابوك الشمس من غير مرية

بدت لنا في صورة العلم اولا فايقظت فيها كل نفس زكية واودعتنا اسرار كل حقيقة وعلمتنا اوضاع كل شريعة

وقالت لنا قولا وقولك صادق سأتيكم في صورة ملكية فجل الناجي نزلك فلذة المحب لقا محبوبه بعد غيبة

دنوت بزود العلم في حر زينة فجاءت [illegible] بأربع جمرة ودبج منها كل كأس زاكيا وقد عطشت فاسدد قواها بسقية

ولم يروها الأفلاك فجديد ولو شربت ماء الفرات ودجلة وها أنا في أمواج بحر لجيج لا أرى شاطئ ساحل أو جزيرة

فان سلمت نفسي لله ردها والا فقد وفت لكم أن تو...

النور العاشر في خواص النفس التي هو القطب الامام واصطفاء ذي اشخاص نوع من الكمالات

لك المركز المقصود وعنه محيطه ويعلم هذا كل نفس عليمة

لك النقطة الاولى يدور محيطها عليها ومنها كالخط ونقطة لك النقطة الاولى التي ضلع جنينها بتصنيف وهي اصل الابوة

والتكبير والتم بالنور كامل يدور عليك النوع دورة حالك فنصف نفوس الامر لك حقوق ثم رجال ونصف حض منه بنبوة

ظهرت لنا في صورة عيسوية ومن بعدها في صورة احمدية ختمت به الادبا عند كلها فدار زمان الدين دورة حلقة

وقد آن ان تبدو الينا ظاهرا بلا مرية في صورة ادمية تخاطبنا منها بما فيه راحة لانفسنا انفاس لطف كبيرة

وترفع هذا القهر باللطف دفعة سنبدل بؤس الدهر منها بنعمة

النور الحادي عشر في ذكر قيامة الكبرى وبيان علاماتها

وكل ذلك رموز نقيم بها دور الوفا قيامة تخص جميع النوع منها بنفخة وينفخ عزرائيل عند قيامهم

بصورة كبش اصلح خزنة جنة وينفخ اخرى بعده من تمامهم فيا ما كما كانوا بثاني نفخة فذاك قيام الناس في يوم بعثهم

باجمعهم من كل لحد وحفرة حفاة عراة من جميع تعلق كما جاءنا في شرح يوم القيامة عيونهم مع عريهم في دون سم

يجوزون بها للمعبود اصلا دونه وينصب بين النار والخلد عندها صراط له حد كحد شفرة صراط له الميزان بالعدل قائم

تجاوز بها الاعمال من كل جنة وتعرض اعمال العباد بأسرها كبيرتها مقرونة بالصغيرة فتقوم لدنيا [illegible] وقودها

وقوم فرقون بلذات جنة هنا للناس [illegible] وان [illegible] تنزل بلية

النور الثاني عشر في الآداب وحسن الاخلاق والتحضيض على تحصيل الكمالات الانسانية

فمن يدخر فهو متحول بحيه وفعل الخير خير ذخيرة تخلق باخلاق الاله معاً لتنسلخ عن اوساخ كل دنية

تجنب فارغا من جملة الخلق دائما تحلى باخلاق الاله ثقة وقم بحقوق الدين واحفظ حدوده وداع لدنيوي بحق جوهرة

ولا تنم

ولا تنم الاباء والرجال وكلهم خذ وما الكيما تخط ضم عنده وراع حقوق الاهل والجار والصديق الجبار في سره حفظ ودر بعتر

وعفه بتقوى واعف عن غفلة وكن حليما رصينا ذا وقار وهيبة وحدث بحق ان نطقت تفرقة ولا منه ذا شطط تجهل [illegible]

واياك والسلطان والبحر طالبا لدنيا اشغلنا منهما بكفاية تكن خائفا في حال امنك منهما وفي حال الخوف مؤملا [illegible]

ولا تك عنقا في الطبع طامعا فيلقيك يا مسكين في كل نكبة ولا تركن يوما الى الضد جنب ودهاهن في تدقيق كل مكيدة

واياك ان تمسي اسير القينة واياك ان تعدو امر بها لفقره ولا تحجة للطعام مداوما فيصبح مثل العقل ايه صغيرة

وخذ باعتدال من لطائف قوتها وان كنت ذا ذوق بذا لا فاقة ولا تلعب بالشطرنج والنرد مفرحا فتصبح مغبونا باخس صفقة

ولا تلفظا بالصيد والخيل ذاهبا ولا تغرقا في بحر لهو وعشرة ولا تكثرن الهزل في كل مجلس ولا القول الا في امور مفيدة

ولا تنبسط في محفل متمسخر ولا تخرجن في عرض سفاهة ولا تكثرن الجمع للمال مائلا اليه بحرص مفرط وخساسة

ولا تك مناما ولا اكولا فتصبح مغموما بشر مقيتة ولا تك عبد البطن والفرج واستعن بتقليل نوم مع كثير رياضة

وصن منك عرضا وابذل المال دونه تقطن تعادى ان فعلت تكبت ولا تك في سفك الدماء مجترئا فتقتل بقتل ان خلا من جناية

وحارب اذا حاربت والحرب خدعة بفكر وراى واحتيال وفطنة فكن مبديا للخصم مثل بشاشة ولا تبدين يوما له وجه غلظة

وقابل بحلم منك ذا الجهل واجتهد بان لا تقابل منه جهلا بجهلة وخالف هوى النفس الذي [illegible] به نفس حرى في هواه وهوة

فقل رجال الله والله غرة وغر بني الدنيا شوب ملاذة ولا تهربن الموت بعد حلوله ولا تخش منه ان اتاك بغتة

فكل امرئ يوما وان طال لبثه لعاجل بالي او وقته موقت ولا دافع عنه له ان اتى ولو تمنع منه بالحصون المنيعة

وطم الرزايا في امور عظيمة كطم الرزايا في امور حقيرة وكن ناطقا بالحق ان شاء او اتى كليلة مقدام به ذا نباهة

ولا تخش الا الله في كل حالة فغيك وكن خا اقنوعا بلغة فعود الجهل الابيض شيء ودونه يعيش بنفس حرة مطمئنة

وان نلت خير للمعالي شفقة فان للمعالي طيها خفقة يصح اغبياء النفس بعد انكارها اذا قنعت في كسر بيت بكسرة

تجرد عن الاشياء نفسك واقنع بانه شيء عن لباس [illegible] ولا تحزن يوما على فوت خرقة ولا تأسفن يوما على فوت لقمة

وساعد اذا ما ساعد الله قبلك يفوتك امكان فيضيع فرصة ولا تمس شبعانا وجارك جائعا فتصبح موسوما على فوت لقمة

وكم قطعنا شهها البيدا منها   ادويا كريما موثرا خصاصة   وسامح اخاك الحر فعلا اذا   اتى ذلة واغفر له جرم هفوة

وكم ابدا هشا له متبسما   ولا قلت نيما كاملا او اشيم شر   يدوم لك منها عشت لو عاشر مودة   وتسبح معروفا بجهد ودمعة

ولا تك مكثارا اذا دوخ صاحبا   ولا قا ذنا عارف بعشرة   ولا ذاكرا بالسوء من تعوده   ولا ناسيا يوما العهد وصحبة

وسترتها حفظه وكم كان   تعش في امان من اذى ذى عداوة   وكن آخذا بالحزم في كل حاجة   تحاذر تسلم من سهام ندامة

ولا تك حقدا اذا صاحب اسا   اليك وابدى عذره فاصفح   ولا حاسدا خلقا على فضل نعمة   ولا ناسيا حقا المسدى صنعة

ولا نا قضا عهدا لخل عما حفظ   ولا قاطعا حبل الصاحب وصلة   ولا تك في حال العتاب مغالا   اذا ناس فقر مظهرا لكآبة

وان يلخطب حل فانبت وداد   بصبر جميل عند اول صدمة   وخذ من صريح العلم والفضل   وزينك في حال المقام ورحلة

ولا تك ذا خبث ومكر منافقا   فتبلى بذى مكر ونفس خبيثة   وعود بصدق القول اما وقائلا   انات واحذر ان تفوه بكذبة

ولا تك سفسافا كخوزون امر   ولا طمع عن رغبة او رهبة   ولا تك دخالا على الناس خارجا   بصورة ابذاء ونقل نميمة

ولا تك هجاما على ربع فتنة   فتدعى ثقيلا اهوجا ذا حماقة   ولا تك خداعا بحرص تكالبا   لاسباب دنياك ووجه خسيسة

ولا تك كسلانا عن الكسب وآخرين   من الذل للاخوان في نيل حاجة   وكن حاملا اثقال قومك دافعا   بسعيك عنهم هم كل محنة

وكن واعيا عهد الخليل فان جفا   اخوك تفضل واحفظ حقوق الاخوة   ولا تك مغرورا بجاه تناله   فتقلب الايام اعجل سلبة

ولا تك جبارا اذا دولة   ولا تخور منها اذا هي ولت   وكن ابدا في صحبة الناس هادئا   فقر الفتى في ان تراه بغزلة

ولا تلذ عن حوالذ دا ولا فتن   الفضايل والجهد في الفضل فتنة   وكن شاكر الله في كل حالة   ولا تظهر الشكوى اذا النعل زلت

لمعة الى شرح طرف من احوال الناظم وما لقى من المشاق فى طالبه وبها يتم القصيدة ٥

وانى لمنقاد لخلى كما اشتهى   عصى على خصم اجذاب بشكمة   وان صن ذو نجل على عياما   سامنح مالى ونفسى رغبة

كانى من قوم هم زينة الورى   وهم بقياس كالمحيض لرتبة   هم القوم لا يخشى الجليس اذا هم   دعاهم الى الجلاد يوم كريهة

لنا الشرف الاعلى الذى طود عزة   تذل له اعناق كل قبيلة   ونحن لاهل الشرق والغرب قبلة   يصلى الينا ساجدا كل ملة

واى يد للفخر ملك علم بكى   لنا خصها بوحى فخار ونجدة   وقد فضل الرحمن ما بنة لنا   حوت كل شيء من طعوم لذيذة

ونفر

تقدمت آلاء الموت بعده   فهل فيكم اكل يا احبتى   لقد شرفت نفسى جلال الورى نعمة   ونافذ فداء هام كل منيقة

سمت على اوج العلا فبلغته   ولكن بكد متعب وشقة   وشاهدت الاشياء الوجود بعينها   كما هى فى مرآة ذات الصقيلة

واثلت مجدا دونه النجم شاما   دعائمه رصت باحكام مكنة   وقد تدرك المجد المائل عمه   اذا بعثتها همة مثل همتى

علوت الى ان جاوزت نعلى العلا   وطلبنا الى نلت كل طويلة   وضاق بى الاقليم من عظمته   ثم اشترى فيه الغاية قيمتى

فان اصبحت رجلاى تمشى على الثرى   فخوقنا الثريا مداطنات خيمتى   ابيت خلا البال من نغوص وكثرة   حال دخى المال من غم قلة

ملامات يطفينى الغنى ان بلغته   ولا بت يثنينى عن الجود فاقتى   وان قابلتنى من جهول سفاهة   يقابلها حلمى بعفو ورقة

ولرب ضرغام اصبح مطلق   هجمت عليه الخيل من غير خشية   سيعرفنى من لم يعرفنا اليوم انا   تعانى عذا ان كان من اهل شيعتى

تخاطبنى نفسى باشياء الكرى   اذا عاينتها عينى غير بقية   ومن خطب العليا يوما لم يكن   صبورا على وقع الخطب والاسنة

فليس لدى ان يرض نفسه   لها وليعش عنقا بادنى معيشة   وما مانع منها ونفسى ابية   وغرى ماض والليالى محدثى

وقد شملتنى من الهى عناية   وايدنى منها الزمان لستر   سخا وعلم راسخ وشجاعة   وحزم واقدام وادهاف عزمة

ولخالد اخوى ظفرت بعلها   وان عشت منها نلت غاية نعمتى   اصد على عنها فتعرى بوصلتى   وان اتانا يوما هجرت الوصل صدة

فيا نفس جدى فى طلابك فاصبرى   ولا تقنطى ان كنت نفسى ابية حرة   احبابنا ان الليالى بعدكم   رمت بسهام البين شملى فاختتت

تفتتت مذ بنتم فوادى بالنوى   واى فواد بالنوى لم تفتت   لان كنتم يوما انتم بغيرنا   فعندى لكم والله اعظم وحشتى

وان نقض العهد الاخلاء واتبعوا   تحفظى لذاك العهد داني وشيمتى   اقيم باكناف العراق وصيتكم   يسير اسيرا من ربا ارمينة

بجوب جبال الروم في طلبانه   يروم مراما دونه كل صعبة   بعيد عن الاوطان فرد مشرد   طريد عن الاوطان في كل بلدة

فطورا ارى من فوق صهوة سابح   وطورا ارى من فوق كور شملة   وطورا ترانى فى ذرى دجلة   وطورا ترانى فى ذرى دجلة وسط قفرة

وطورا ترى الديباج ثوبى تارة   تراقى لغيفافى كساء وشملة   ولست ابالى ان اكلت لقمة   وعمت وطاسى صند فوق لبنة

ولا فرق عندى بين بابى كرة   اذا نلتها يوما وبين قلية   ولا بين نومى فوق خوص قش   وبين منامى فوق صحة تونية

فذوقي بناتي دائماً ومعارفي ... وشوقي وعشقي للعلا ومثابتي
لساني قوس والتفكر جعبتي ... ولفظي سهامي والمعاني [illegible]

وعقلي سلطاني ونطقي حاجبي ... وجسمي تختي والملوك رعيتي
ونفسي نديمي والمباحث رتبتي ... وذهني كاسي والحقائق خمرتي

تخيلتي تعلو على عرائسا ... بلا بي كحسن والتمية شمعتي
وصدقي صديقي والعفاف مضاجعي ... وسهري سهري والمعالي حليتي

وصبري معيني واحتمالي لباسا علي ... وحلمي انصاري وسلمي سليقتي
وفقري غنائي واشتغالي فراغتي ... وحالي تجريدي وكرهي قناعتي

وخوفي وعزمي صاحباي ومركبي ... جناني وتفويضي الخالق جنتي
ولا عمل لي معتمي على بغيرة ... ولا شافع لي غير اخلاص نيتي

وما شدت من علا السنين وانما ... خطوت بها من ذاك الله [illegible]
لعمري لئن ولى الصبى واتى النهى ... فقد اخذت مني الليالي عطيتي

تجرعت احداث الزمان وردتها ... بطعمي جنابها حلوه بعد مرة
فلم ار في الدنيا اشد نكاية ... بقلبي عجيب من فراق احبة

فدونكموها يا بني الفهم ما فتنوا ... مطاوي قواها انكم بعد نكتتي
لعلكم ان تدركوا الفوز بالمنى ... اذا ما فهمتم ما حوت من بديعتي

وان اظلمت طرق الضلال لكم فقد ... اضاء لكم مصباح نور طريقتي
خذوا وادرأوا منها سنى سنامها ... يرد الذي خفا بالاشعة

اتتكم بادواء الجهال مريضة ... مشهرة تطوي سنا المعرفية
تزيل عمى عين الذكي وتدعي ... الغشاوة منها عاليا فرد كجلة

وكم مبتدا جنب وتحيي بودها ... عليه قوى روح له بعد فرقة
اتت تتهادى كلها بملاحة ... عراقية بصرية عامرية

لها ذي مسكين لضعف معينها ... على انها سلطان كل قصيدة
وبكر اتت لا فارض بعد علوها ... اذا ما بدت اخفى سهى الفارضية

تخال معانيها خلال حروفها ... كواكب تبدو في جنان ليلة
كان قرانيها وصف بيوتها ... وما تضمنته من شريف فضيلة

عقود لال وصف بيوت جيدها ... كرائم نجوم او كانها ورد [illegible]
ولست اذا عددتها بعجوزة ... تميل بها الراوي ولا بقصيرة

ولكنها ثم تم نظمها ... بسواس في ذاك التاريخ هجرة
خذوها هنيئا يا اخلاء علوا ... بما قلته فيها بصدق طوية

فكم لي بها فضل عليكم ومنة ... ولله كم فضل علي ومنة
سعيت بجد بالغ للذي الحجى ... يكشف معان كم عيون قد عمية

فان كنت في سعي مصيبا فتحتي ... والا فهذا كان مقدار طاقتي

اوحد الموحدين محي الدين بن علي العربي الطائي الحاتمي الاندلسي قدس سره

اوحد الموحدين محي الدين ابن علي العربي الطائي الحاتمي الاندلسي قدس سره

از اعيان فضل وحكما بوده واز حضيض تعلقات وقيود به اوج اطلاق وشهود صعود نموده ونسبت خرقه وى بيك واسطه بخضر عليه السلام ميرسد وخضر را بوجه صحيح مولانا قطب الدين انصاری صاحب [illegible] خلیفه حضرت امام زین العابدین است علیه السلام وشیخ ابو الفتح رازی در تفسیر این آیه که [illegible] قال فانها محرمة علیهم اربعین سنة یتیهون فی الارض روایت کرده [illegible] کفته [illegible] بشنیده ام [illegible] که [illegible] اخبار از التزام [illegible]

و اشعار نفیسه خود در باب امامت در نظم کلام شنیده در کتاب فرحات بر وجهی که سابقاً مذکور شده در اعتقاد
بامامت معصومین ائمه اثنی عشر نسبت بسید سلام الله علیهم صحیح است و در عنوان فص
هر وفی از کتاب فصوص الحکم دقیق بحث تزکیه نفس و در رساله عقیده مشهوره خود ذکر ائمه
خلفا سلاطین و شارح لطیف بجهت اعتقاد امر و قصه در روز غدیر که از احمد تقسیم خلافت حضرت امیر است
فرموده انکار کرده و وقف فی حجته و داعیه علی کل من خرج من اتباع محمد و وجود و حد رد و عهد
و اوعد انکار کرده ثم قام قد بلغت فقالوا انعمت یا رسول الله اللهم اشهد و در باب
از کتاب فتوحات صفات حضرت مهدی صاحب الامر و علامات ظهور او و سبحانه که علمای اما میه کتب
خود ذکر نموده اند تقریر نموده و عبارتش اینست ان لله خلیفة یخرج من عترة رسول الله ولد فاطمة
یواطی اسمه اسم رسول الله جده الحسن بن علی ابن ابی طالب یبایع بین الرکن و المقام یشبه رسول الله
فی الخلق بفتح الخاء و ینزل عنه فی الخلق بضم الخاء اسعد الناس به اهل الکوفة یعیش خمسا او سبعا او تسعا
یضع الجزیة و یدعو الی الله بالسیف و یرفع المذاهب عن الارض و لا یبقی الا الدین الخالص
اعداؤه مقلدة العلماء اهل الاجتهاد لما یرونه من الحکم بخلاف ما ذهب الیه ائمتهم فیدخلون کرها تحت حکمه
من شهود و کشف یعرف الهی له رجال الهیون یقیمون دعوته و ینصرونه و لولا ان السیف بیده
لا فتی الفقهاء بقتله و لکن الله یظهره بالسیف و الکرم فیطیعون و یخافون و یقبلون حکمه
من غیر ایمان بل یضمرون خلافه و یعتقدون فیما ذا حکم فیهم بغیر مذهبهم انه علی ضلالة فی ذلک
الحکم لانهم یعتقدون ان اهل الاجتهاد و زمانه قد انقطع و ما بقی مجتهد فی العالم و ان الله
لا یوجد بعد ائمتهم احدا له درجة الاجتهاد و اما من یدعی التعریف الالهی بالاحکام الشرعیة
فهو عندهم مجنون فاسد الخیال لا یلتفتون الیه انتهی و جناب سیادت مآب شوشتری
سید محمد نوربخش نور الله مرقده که جامع علوم ظاهری و باطنی بوده در تذکره عقیده شیخ بزرگوار
و در بعضی از رسائل مشهوره خود فرموده که شیخ محیی الدین اعرابی افتخار محبت آدم اولیا علی مرتضی بود
و آل معصومین او چرا که ملک شام جای متعصبان است و شیخ سود نشسته الی رفته که قصد قتل وی
داشته در باره معصومین و بنی امیه علیهم اللعنة و الهاویه بوفق ایشان اعتقاد کرده اند
داشته و بیان عبادت و القاب که ایشان نام میگرفته نام گرفته باشد تا از شر ایشان ایمن باشد
در تقیه و دفع مضرت چنین اظهار کردن جایز است و از اشعار جناب شیخ که در مدح آل عظام

که حضرت حق را وجود مطلق گفته تخطئه کرده و لیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام
و بسیاری از علمای شام نیز بتکفیر و تضلیل شیخ محیی الدین که او در قول بوحدت وجود و ذکر
خالق جهان عین مخلوق است و در آنکه عبادت اصنام عبادت حق است بلکه هر که عبادت
میکند عبادت خدا کرده و در آنکه رسل استفاده معرفت از خاتم الانبیاء میکنند و در آنکه اهل
نعیم در جنت دارند در نار و در آنکه عذاب کفار منقطع خواهد شد و پوشیده نماند که تکفیر او
توجیه این سخنان بوجهی که بکلام شریعت مطهره باشد بالجمله ممکن است و وجه خالق جهان مخلوق
مستلزم حکم باتحاد خالق و مخلوق نیست تا کفر لازم آید زیرا که جمعی از دانشمندان ارباب حکمت
و کلام بر آن رفته اند و وجه حقیقت حضرت حق سبحانه است و وجود ممکنات عبارت است از
انتساب ایشان بآنحضرت و میگویند که قول ما زید موجود بمنزله قول ما زید شمسی است چنانکه علامه
دوانی در حاشیه قدیم تجرید تحقیق آن نموده اند پس حمل کلام شیخ بوحدت
حکم بوحدت وجود باشد چنانکه از ذرات متاخرین اهل اشراق بیان کرده اند حکم بوحدت وجود نیز چنانکه
فرموده اند و میتواند بود که مقصود از قول شیخ که عابد صنم عابد خدا است آن باشد که معبود مقصود
بعباده خداست و صنم نیز قبله است چنانکه بعضی زنادقه بر آن رفته اند تا آنکه صنم خدای تعالی
عن ذلک علوا کبیرا و دور نیست که غرض او از اهل نار ممتنع اند در نار ملائکه موکل باشند
نه آنها که در حقیقت بعضی از متاخرین تحقیق نموده اند که در حق خداست و اشتراک در آن
سماعیت و جمهور مخاطب کی شود و کسب آن سماع احتراز و طول لا اصل از این احوال
شعور و شعار و کسوف ... مجلس هیچ چیز انفعالی از خود در آن باید و در حقیقت نیافت و یکی
شعور ایشان در آن حد نرسیده است باشیا کرده اشیا بالفعل یا بالقوه شعور نشد و از آن رو خود

امیرالمومنین و بعد از صاحب الزمان علیهما السلام باشند و مراد از نبی مفضول ما عدای حضرت
خاتم النبیین ص باشد و تفضیل ایشان ولی بر ما عدای پیغمبر موافق مذهب بعضی از فرقهٔ شیعهٔ
امامیه است و ما تحقیق تفضیل ایشان بر جمیع انبیا بذوق صحیح و عقل صریح است در بعضی از مؤلفات
خود ذکر نموده‌ایم و خلاصهٔ آن اینست که هر یک از انبیا و اولیا رسا باشد بواسطه تقدیم صوری مراتب
کمالات خود و از جمیع روحانیت پیغمبر ما ص اقتباس نموده‌اند و از شاهدهٔ مقامات شهود و
احوال ملکیه حضرت ختمیه محمدیه محجوب بوده‌اند و اولیای آنحضرت بکمال جمعی و اطلاع بر حقایق
و کمالات شهود او نیز فایز گشته‌اند پس یکجهت افضل از آن انبیا باشند و با وجود آن ولی که
شاهد او اتم و جمعیت او اکمل و دایرهٔ او اوسع و اطلاع او اقوی باشد باید که افضل از نبی
محجوب از شهود آن جمعیت باشد تا غایتی که یکی از این اولیا تواند بود که بواسطهٔ ملاحظهٔ احوال
جمعیت محمدیه حاوی مقامات اولی العزم باشد پس افضل از اولوالعزم نیز باشد و ظاهراً شیخ بواسطهٔ
تقیه تصریح بخصوص تعیین ننموده ولی تحقیق اطلاق و اجمال نموده اگر گویند اطلاق بودن
تکفیرات و تقیید بعضی بر رفض و تبدیع و احتراز از اول اولویت گوییم این تقیه و خوف
از اهل سنت است و ایشان از غایت تعصب و ضلالت کافر حربی قتال را نفوس و اموال و بیشتر
پنداشته‌اند و با شیعه متقی باکثیر و بوضعی همراه‌اند بنا شی که اگر در ولایت شام کسی بحجت متهم به تشیع
شود و تا بحال رسوم ایشان بهم و همچنین در ماوراءالنهر که در زمان آن فراعنه مفتوح
گردیده و احکام متعبد عدو رسوم مخترعهٔ آن قوم بایشان رسیده اگر کافری گوید محمد رسول الله اعتقاد
متعرض او نمی‌شوند و اگر مسلمی گوید و ملاحظات او بر رفض منسوب طلب زنند و در نفی
سو فقه و قتل می‌اندازند یا اکثر خواجه بهاءالدین نقشبند بوده شیخی بوجمال ... رفته

حرمتا الی المهیمن من الناس بدون الرفض الفاطمیه و مؤید این معنی آنکه اکثر کسی بلاد ایشان بزناده اولوالعلم کرده‌اند
که در مذهب شرع حلال بجهت مبادرت نماید متعرض او نمی‌شوند و اگر اقدام بنکاح متعه نماید که خدا و رسول از اصل حلال
و عرض طاها علیه و در موارد حکم بحرمت آن نموده بواسطه آنکه فعل آن نزد ایشان علامت رفض و تابعیت خدا و رسول
و اهل البیت است در کتاب انکس سمی بیمنا شیخ محمد بن ابی جمهور در بعضی از مؤلفات خود آورده که شخصی
از سفیان در دوش همسایهٔ زنی بوده و با دستها نموده که مردی غریب هر روزه بخانهٔ آن زن می‌آید
از او پرسیده وجه آمدن تو بخانه این زن چیست گفت او را نکاح متعه کرده‌ام چون این سخن سنی این سخن
از او شنید عرق عصبیت او بحرکت آمد که می‌الی او را بگرفت و مردمان بیازار او در رود فریاد کرد
که یا بیدای مسلمانان که رافضی مستحل متعه را گرفته‌ام و از هر طرف جمعی کثیر از سفیان بر وی جمع شدند
و آن غریب بیچاره را گرفته پیش قاضی بردند قاضی پرسید که با این مرد غریب چه کار دارید گفتند که می‌گوید
که من زن فلانه را به طریق متعه نکاح کرده‌ام پس یکی از آن میان قاضی که در باطن حالی شیعی مذهب بود
بر خلوت و بقاضی گفت که مرا اذن دهید که در خلوت از او اقرار بگیرم قاضی او را اذن داد آنگاه
تا نشاید او را بخلوت برد و با او گفت که اگر خلاص خود می‌خواهی باید که پیش قاضی بگویی که زنا کرده‌ام و بعد
از آن نزد قاضی آمد گفت این مرد غریب بخلوت و آنچه او بگوید غیر آنست که اینجا گفت بگو پیش قاضی
صورت حال از آن مرد پرسید و جمع او بتعلیم نایب اعتراف بزنا نمود قاضی او را سواری کرد و این جماعت
که او را آورده بودند دست از او برداشتند و اظهار معذرت نمودند که ما از و شنیدیم که می‌گفت
متعه کرده‌ام و اگر می‌گفت زنا کرده‌ام متعرض او نمی‌شدیم الکفاه الجماعت متفرق شدند و آن مرد غریب
بجان بواسطه اعتراف بزنا از شر ایشان خلاص یافت مصرع در القایل شعر زنا نکم تعفف عنها ولم ...
الیکم فی المستمتعین قتلتم و از بعضی ثقات شنیده که در بلاد سلطنت سلطان جلال الدین محمد اکبر
پادشاه غازی شیخ مخدوم الملک که عند حنفیه بوده و روان چارید با کشتن بعضی از اهل شیعه صدر مملکت

سبحان من ظهر الاشیاء وهو عینها این بیت رکن الدین ایها الشیخ لو عرفت
من احدا انه یقول فضلا الشیخ عین وجود الشیخ لا اسامحه البتة بل تغضب علیه یسوغ للعاقل
ان ینسب هذا الهذیان الی الملک الدیان تبارک الله فتوبه نصوحا لتنجو من هذه الورطة
الوعرة التی یستنکف منها الدهریون والطبیعیون والیونانیون والسلام علی من اتبع الهدی
و مخفی نماند که این تشنیع و تقبیح بوجوه متعدده مدخول و معلول است زیرا که محتمل است که لفظ عینها بقلم سهو ساقط
و یا بواسطه بعد از بار انشاد بصیغه ماضی باشد و معنی این باشد که سبحان الذی اظهر الاشیاء عینها و هو
واضح است زیرا که خدای تعالی اظهار اشیا و اعیان آن میکند و بوا روحا و چیزی نمی ماند که کل شیء هالک
الا وجهه پس منشأ استبعاد التباس و تصحیف باشد و از دیوار کبریا شیخ گرد منزه باشد و اگر مسلم داریم
که عبارت بر وجهی است که او خواند مسلم نمی داریم که مرجع ضمیر مذکور لفظ الله باشد بلکه مرجع ظهور است
که از لفظ اظهر معلوم و مفهوم میشود و مثل این عبارت در کلام فصحا شایع است بلکه آیه کریمه اعدلوا هو
اقرب للتقوی بر این نهج واقع است و اگر مسلم داریم که مرجع لفظ الله است میگوییم که لفظ عین که معانی
بسیار است و چرا نشاید که مراد از عین اینجا معنی دیگر باشد که مستلزم کفر نباشد و با وجه لفظ عین
اطلاق میکنند بر مقتدا از هر چیزی و بر طبیعی که منبع است و غیر آن از معانی که اهل لغت تفصیل آن نموده اند و در اینجا
و در این عبارت لفظ عین را حمل بر معنی مقتدا کنیم اشارت خواهد بود به معنی که ساری در جمیع ذرات است
یعنی مقتدا و محبوب جمیع ذرات حضرت باری است و اگر حمل بر معنی منبع کنیم اشارت میشود بآنچه صوفیه گفته اند از
از فیض جدید و این معنی است در غایت لطافت زیرا که مشهور است بآنکه همچنانکه آب دایم و بتدریج میآید از منبع چشمه
و امداد او بجمیع اشیاء ظاهره بافاضه خدای تعالی باقی اند و اگر مدد فیض لحظه از ایشان منقطع شود تمامی
فانی میشوند پس ظاهر شد که منشأ ایراد عدم فهم مراد شیخ است که بکمال صورت کلام شیخ بنظر او درآمده
و متوجه طرفی دیگر گردید که صورة آن را دیده بگذارش کلام منع ندانست که اکثر کدام است

جسمی را خلق او وتلق الیه شیخ علاء الدولة در آخر گفته اند که اگر کسی گوید که فضله شیخ عین وجود شیخ است
غضب خواهد فرمود و سبب که تحکم خواهد که تشنیع است بنا بر آن که تسوده بفضله در ویشی الوده زیرا که اراده
از معیت حق سبحانه با اشیا چنین معیت جسم بجسم دارند این منشا دلالت زیرا که ابدا معیت بر علم است الا جمع الجهات
وجه است با احیاء و مراتب ملوث نیست بخلاف معیت شیء با فضله که از قبیل معیت جسم است با جسم
و بال ملوث میتواند شد و ایضا سخن در نفی وجودات ممکنات است که اثار وجه حق اند و اثر آن شیء فضله آن شیء
نمیباشد با تمثیل و تنظیر که نموده اند درست باشد و لهذا اگر کسی شیخ علاء الدوله را گفتی که کتاب حرم فضله
غضب خواستی نمود و سبب آن که تجوز نمیفرمود و با جمله اشارات این کلمات بر شیخ لازم
دیگر چه گویم و چه نویسم در درویشی در رویت محبت نمیفرمودند از رسایل خود از شیخ
که در حقیقت توحید میان ایشان خلافی نیست و تخطیه و تکفیر شیخ علاء الدوله شیخ را قدس سره سوء
این معرفت که در وی از کلام شیخ فهم کرده نه با نفس مراد شیخ است زیرا که در وجه سه اعتبار است یکی اعتبار او
بشرط شیء که وجه مقیدات و دوم بشرط لا شیء که وجه عام است و سیوم لا بشرط شیء که وجه مطلق است و آنکه
شیخ قدس سره ذات حق سبحانه وجه مطلق گفته است یعنی اخیر است و شیخ علاء الدوله از آن بر وجه عام
حمل کرده و در نفی و انکار آن مبالغه نموده و با وجه آنکه جمله با اطلاق وجه بر ذات بعض اخبار اشارت
کرده است چنانچه در بعض رسایل فرموده است که الحمد لله علی الایمان بوجوب وجوده و تنزیهه عن ان یکون
مقید محدود او مطلق لا یکون بلا تقیید است و وجه چنین مقیدی محدود نباشد و مطلق نیز چنین و جهال
موقوف باشد بر تقییدات ناچار مطلق خواهد بود لا بشرط شیء که هیچ یک از تقیید و عموم مشروط
نباشد و قیود و تعینات شرط ظهور باشد در مرتبه نه شرط وجه او فی حد ذاته و تنزیه احسان
شیخ علاء الدوله و شیخ عبد الرزاق کاشی واقع شده و آن نیز از این قبیل بوده باشد با جمله
صوفیه موحد چنانکه حکم بعینیه اشیا میکنند و هم سو وجه حق و هستی مطلق میگویند حکم بغیریه اشیا نیز از

رباعی ای جلوه‌گر از جانب جانان همه تو مقصود دل و آرزوی جان همه تو اعیان همه آینه و عکس جمال
بنموده در آینهٔ اعیان همه تو و هر یک ازین اطلاقات باعتباریست از تشبیه و تنزیه و جمع و تفصیل
و تواند بعضی از حیثیات نه بجمیع حیثیات و لهذا در کلام ایشان تناقض بسیار است کما لا یخفی علی المتتبع
لکلامهم و المتفطن لمرامهم و از انجمله است این نظم مرغوب که بعضی از موحدان قائل فرموده‌اند شعر
یا من الظهور و الاشراق کیست غیر تو در انفس و آفاق لیس فی الکاینات غیرک شی انت شمس الضحی و غیرک
در جهان سایه است و نور از تست سایه‌ها بهر ظهور تویی حرف ما و من از دو سو (؟) ... حرکتی غیر او جز تو نیست
خود چه غیر و کدام غیر اینجا همه تو بود تویی است برای اینجا در بدایت رسیدن بر رجال در نهایة نبوی قرأت الآل
اللهم انت السلام و منک السلام و الیک یرجع السلام یافتی و در ارشاد گوید که شیخ عز الدین عبد السلام
دمشقی گفتی شیخ زندیقست روزی بعضی از یاران او گفتند ما میخواهیم قطب را ببینیم او اشارت بشیخ کرد
گفتند تو طعن در او میکنی گفت آن برای نگاه داشتن ظاهر شرع است شعر گر پیر مغان مرشد ما شد
چه تفاوت در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست در صومعهٔ زاهد و در خلوت صوفی جز گوشهٔ
ابروی تو محراب دعا نیست وفوت او شب جمعه بیست و دوم ربیع الآخر سنهٔ ثمان و ثلاثین و ستمایه
و قبر او در ظاهر دمشق در موضعی که آن را صالحیه گویند مشهور است الشیخ العارف الفاضل
صدر الدین القونوی قدس سره کنیتش ابو المعالی است جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی عقلی
و نقلی مباحثات او و سلطان المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی طاب ثراه در مسئله وجود و اجوبه واقع است
و مولانا قطب الدین علامه شیرازی در حدیث شاگرد اوست و با شیخ سعد الدین حموی بسیار صحبت
داشته و از وی سوالات کرده صاحب نفحات گوید او نقاد کلام شیخ است مقصود شیخ در مسئله وحدت
وجود بر وجهی که مطابق عقل و شرع باشد جز بتتبع تحقیقات او فهم آن کما ینبغی میسر نیست و او را
مصنفات جمع تفسیر فاتحه و مفتاح الغیب و نصوص و نفحات الهیه بسیار از واردات قدسیه خود

نشستن شیخ و نهادن سجاده جای نشست نزد شاید که گویند شاید سجاده گو برداشت و گرداند جهت مولوی بیش از آن
کرده رحمه الله تعالی الشیخ العارف الکاشف للغواشی عبد الرزاق الکاشی قدس سره جامع بوده میان علوم ظاهری
و باطنی صاحب جامع الاسرار قدس سره با آنکه در مواضع با شیخ محیی الدین مخالفت فرموده بعد از استدلال
بر اختلال کشف شیخ عقلا و نقلا و کشفا میفرماید و فوق کل ذی علم علیم در بسیاری از مواضع شیخ عبد الرزاق
ستوده کشفه و اعتراف بصحت کشف او نموده و از خدا بالحق در خواست وصول بمقام او نموده و او را مصنفات بسیار
جمع تفسیر تاویلات و کتاب اصطلاحات صوفیه و شرح فصوص الحکم و غیر آن با شیخ علاء الدوله سمنانی معاصر
بوده و میان ایشان در قول بوحدت وجود مخالفات و مباحثات غائبانه واقع شده و در آن باب بیکدیگر
مکتوبات نوشته‌اند و صورت آن کتابت در نفحات جامی مسطور است و شیخ علاء الدوله بحسب ظاهر
در آن مطلب بغیر از تعرضات بارده و تحکم غیر وارد کاری نکرده از جملهٔ تحکمات ظاهره او آنکه شیخ عبد الرزاق
براهین که شیخ علاء الدوله در نفی وحدت وجود در کتاب عروه ذکر کرده و اعتراض نموده که آن
بر نهج مستقیم و طریق برهان نیست و او در جواب درشتی پیش آمده و گفته چه چیز یعنی مطابق واقع باشد و نفس را
اطمینان باید و شیطان بر آن اعتراض نتواند کرد در کار نیست خواه برهان منطقی باشد یعنی خواه مبانی آن است
خلاصهٔ جواب او و ظاهر است بر هر صاحب شعوری راه اینکه هر گاه تا لیقین بر آن بر نهج قویم میزان مستقیم نباشد
بلکه سقیم خواهد بود طفلان را بر آن اعتراض میرسد چه جای شیطان و نه مطابق واقع خواهد بود و نه موجب اطمینان
و امثال این سخنان از فقهای جاهل سر میزند که علم منطق را بمجرد انتساب بحکما مخالف شریعت میدانند و تعلم
در آن حرام میدانند بلکه چنانکه شهرزوری در تاریخ الحکما از حکیم ابو علی عیسی بن زرعه نقل نموده امثال این
سخنان در زمان ایشان الا از کسی که در نقار قدح و طعن بر شریعت باشد نیز راه ... الکفار منطق و اعمال قواعد آن
در بحث و استدلال ... که شریعت بطریقه بحث و تحقیق ثابت نمیشود و الا ... حامل شریعت

وهو اعلم بحقایق الغیب والشهادة الشیخ المؤید بالفیض الرحمانی شهاب الدین سهروردی

الکریم کنیتش ابوحفص ونام عمر است لیکن از اولاد محمد بن ابی بکر است وصورت سلسله نسب او تا محمد بر این

وجه است شهاب الدین ابوحفص عمر بن محمد السهروردی بن النضر بن القاسم بن محمد بن عبدالله

بن عبدالرحمن بن القاسم بن محمد ابی بکر رضی الله عنه است او در تصوف مرید عم خود ابوالنجیب سهروردیست

وبخدمت بسیاری از مشایخ رسیده وهمدمی با بعضی از ابدال در جزیره عبادان بوده وعلم حکمت در ...

ودر وقت خود شیخ الشیوخ بغداد بوده وارباب طریقت از بلاد دور ونزدیک استفسار حقایق ومعارف

از او میکردند ابن کثیر در تاریخ خود آورده که در میان خلق رعیت وملوک آن زمان بعضی اوقات طایفه

رسالتی بجای می آورد واکثر اموال بسیار بدو میرسید واز ان بفقرا قسمت نمود ودر وقت ... جمعی مجموع

از فقرا با او همراه شدند وباهم طریقه فتوت واعانت بجای آورد ودر تاریخ مذکور نیز مسطور است حینا شیخ

روزی در بغداد وعظ میگفت در اثنای وعظ این بیت خواند شعر ما فی الصحاب اخو وجد نطارحه

حدیث نجد ولا صب نجاریه واز روی ذوق شیخ ... از تصور کمال ... داده بهمان بیت ... مکرر میخواند

در آن جوانی عارف ... از عارفان شیخ فریاد کرد که ای شیخ تا چند اظهار کمال خود ونقصان عارفان

بلکی ... در این میان بعضی ... شیخ ... بر زبانش ... گفت ... این ابیات در عوض آن بیت خواند

شعر ما فی التصابی ... الاعجب فی الرکب مجبور کانا ... فی کل ... والحی

فی کل بیت منه یعقوب پس شیخ صیحه زد واز منبر فرود آمد تا آن جوان ... دریابد ودر مقام عذرخواهی

ناگاه از نظر او غایب شد ودر جای او کسی بر خون دیدند ودر وقت شیخ این بیت ... مکرر میخوانده

از روی عجب باری ... بر زبان زده بهمان صورت ظهور نمود ودر رساله اقبالیه از شیخ علاء الدوله

سمنانی منقولست که از شیخ سعد الدین حموی پرسیدند که شیخ محیی الدین عربی را چون یافتی گفت بحر مواج

مذکوره

مذکوره اند که ... باشد ودر ... که حال ... مذکر شده واز این قبیله است این شیخ محیی الدین ...

مذهب واشتهار از تعیین مذهبی از مذاهب مختلفه مستحقند میگوید که کن فی نفسک هیولی لصور جمیع

ولا عاقل اند که در معتقدات ومذاهب مختلفه نقایض بسیار است وعاقل بودن اعتقاد حقیقت نقیض

ظاهر وآشکار است وهمچنین شیخ محیی الدین وحجة الاسلام غزالی وشیخ رضی الدین علی لالا که در قیس ... است

در ... خود از روی تقلید وکول ... اهل سنت وجماعت ودور انداختن ایشان از سر وقت خود واشعار بآنکه

ما سبب هیچکس منکنیم چه جای آنکه لعن یا دعا باید کنیم ومیگویند که عارف دعا باید با هیچکس نکند بر آنکه مضرت

که بآنکس میرسد بخدا رسیده وعارف نپسندد که خدا متالم شود ونزد عاقل بطلان این سخن ظاهر است

مولانا قطب الدین صاحب مکاتیب گفته ما دانیم که هرکس که او را اندک مایه از خرد باشد داند که این

از بعد کان روایت بنا بر آنکه غالب مطلق است والم غیر مغلوب را نباشد ونتواند بود وجناب شیخ

وفات یافت الشیخ الکبیر البحر العریق

قدس سره بود ونود سال عمر داشت ودر سنه اثنتین وثلثین

ابوالجناب نجم الدین الکبری قدس سره نجم الکبرا آمده الاصحاب قطب العرفاء منبع الآداب قد قال له ...

فی الرؤیا از شاهدان ابی الجناب نام شریفش احمد است ولقبش کبرا وصحیح آنست که بنا بر آنکه ملقب

باین لقب شد که در وقت تحصیل با هر طالب علمی که بحث میکرد بر وی غالب مجاهد ومدبر سبب آن لقب

کبری لقب دادند بعد از آن بسبب کثرت استعمال الطامة الکبری را انداختند وکبری گفتند وشیخ ولی تراش

نیز از القاب الجناب است وسبب آن این لقب آنست که در اطلاق کرده اند که نظرش بهر که می افتاد بمرتبه ولایت

میرسید سک چو شد منظور نجم الدین سکان را سرور است وکنیت شیخ قدس سره ابی الجناب بود

بجیم ونون مشدده امیر اقبال سیستانی در رساله که مشتمل است بر سخنان شیخ رکن الدین علاء

الدوله سمنانی قدس سره آورده است که شیخ نجم الدین در ایام جوانی جهت استماع حدیث از خوارزم

که مولد او بود بهمدان رفت وچون از علماء رخصت حدیث ویاسکندریه نیز اجازت حاصل

کرد در وقت مراجعت شبی حضرت رسالت پناه را در خواب دید واز آنحضرت استدعای کنیتی

... سال ... که ابوالجناب شیخ ...

که ملاشده و جمعی از خواب در آمدند معز الکیف چنان فهم کرد که از دنیا آنجناب مراد بید عزم لاجرم از آنجا
کوچ کرد از علایق دنیوی تجرد ساخته در طلب مرشدی اکرد سنا ارادت بوی بعد آغاز مسافرت
نموده و بخوارزم رسیده در خانقاه شیخ اسمعیل قصری پهلو بر بستر ناتوانی نهاده بیمن توجه
شیخ از مرض نجات یافته مرید وی گشت در خدمت او بسلوک مشغول بود شبی بخاطرش خطور
نمود که علم ظاهری من از شیخ اسمعیل زیاده است و از علم باطنی حظی تمام یافته ام این معنی بر شیخ
اسمعیل ظاهر گشته بامداد آنجناب را طلبید و گفت برخیز و سفر کن که ترا بخدمت
شیخ عمار یاسر میباید رفت شیخ نجم الدین دانست که شیخ اسمعیل را خبر بر خواطر خطور
نموده اطلاع یافته هیچ نگفت بملازمت شیخ عمار شتافته مدتی آنجا بسلوک مشغول گردید چند
گاه آنجا بوده شبی همان حدیث بر خاطرش گذشت صباح شیخ او را گفت که برخیز و بمصر برو پیش
روزبهان تا این هستی را بضرب سیلی از سر تو بیرون برد در نفحات از شیخ نجم الدین منقول است
که چون بمصر رسیدم روزبهان را در بیرون خانقاه او دیدم که با آب اندک وضو میساخت
بخاطرم گذشت که ظاهر شیخ نمیداند که باین قدر آب وضو جایز نیست و چون شیخ از وضو
فارغ گشت دست بر روی من افشاند و سبب قطرات آب وضو که از شیخ بر روی من
رسید بیخود شدم شیخ بخانقاه در آمد من نیز در رفتم و آنجناب بنکو وضو مشغول
شده من بر پا ایستادم و از خود غایب شده دیدم که قیامت قایم شده و مردم را میگیرند
و با آتش می اندازند و بر سر راه آتش پیری بر زبر پشته نشسته هر کس که میگفت تعلق بوی دارم
او را میگذارند تا گاه مرا بگرفتند و بجانب آتش کشیدند و چون گفتم که من از متعلقان
ایشانم رها کردند لاجرم بر آن پشته بالا رفتم و بر پایش افتادم سیلی سخت بر قفام زد
... که بعد ازین اهل حق را انکار مکن بعد از آن ...

بان امدم دیدم که شیخ از نماز فارغ شده پیش رفتم و شیخ بر شهاده همچنان سیلی بر قفام زد
و همان لفظ بر زبان براند و بدان سبب عجب از طبیعت من زایل گشت دیگر بار شیخ روزبهان
مرا بخدمت عمار یاسر باز گردانید و بوی نوشت که هر چند مس داری بفرست تا من زر خالص
ساخته باز پیش تو فرستم شیخ نجم الدین مدت دیگر در خدمت شیخ عمار یاسر بسر برده چون
بدرجه کمال رسید رخصت یافت و بخوارزم شتافته بنیاد ارشاد کرد و وجه سر این حقیقی
او مخصوص بوده دوازده امام علیهم بوده اند لاجرم در جانب مریدان نیز رعایت عدد بر این نموده
چنانکه در تاریخ گزیده مسطور است در مدت عمر دوازده مرید بیش قبول نکرد اسامی ایشان
اینها اکابر اولیاء بوده چون شیخ مجد الدین بغدادی و شیخ سعد الدین حموی و شیخ رضی الدین
علی لالا و شیخ نجم الدین دایه و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ جمال الدین گیلی و مولانا جلال الدین
بهاء و امثال ایشان و قاضی میبدی در شرح دیوان مرتضوی آورده که نجم الکبری گوید عقیب
فانصرفت النبی ص و علی معه فبادرت الی علی فاخذت بیده وصافحته والححت کانی سمعت
فی الاخبار عن النبی المختار ص انه قال من صافح علیاً دخل الجنة فجعلت اسئل علیاً
عن هذا الحدیث اصحیح هو فکان یقول نعم صدق رسول الله من صافحنی دخل الجنة
شعر سقتنی حمیا الحب راحة مقلتی وکاسی محیا من عن الحسن جلت ففی حان سکری
حان شکری لفتیة بهم تم لی کتم الهوی مع شهرتی وعن مذهبی فی الحب مالی مذهب
وان ملت یوما عنه فارقت ملتی نقلست که در زمانی که سپاه مغول بجانب خوارزم
توجه نمودند چنگیز خان و اولاد وی را بعلو مرتبه شیخ وقوف یافته بودند چند نوبت
کس نزد آنجناب فرستاده التماس کردند که از آن جانب بیرون رود تا آسیبی بذات
... او نرسد اما شیخ آن ملتمس را اجابت نفرمود که ...

ایشان بهم بر بهم برآیم چگونه ذلیل باشد که در زمان نزول رنج وعنا وحلول محنت وبلا از ایشان

وقت اختیار کنیم وچون آن لشکر قیامت اثر نزدیک خوارزم رسیدند شیخ نجم الدین اصحاب خود را مانند

شیخ سعد الدین حموی وشیخ رضی الدین علی لالا وشیخ سیف الدین باخرزی که زیاده از شصت نفر بودند

رخصت داد که از آن ولایت بیرون روند وایشان گفتند چه شود اگر حضرت شیخ دعا کند تا این بلا از

اهل اسلام مندفع گردد شیخ گفت این قضا نیست مبرم بدعا علاج نپذیرد وانجماعت گفتند پس مناسب

آنست که با ما درین سفر مرافقت نماید جواب داد که هفتاد سال در زمان خوشی با خوارزمیان

مصاحب بوده ام در وقت ناخوشی از ایشان تخلف کردن بی مروتی باشد وبعضی گفتند اند که وی

گفت مرا اذن خروج نیست وهم اینجا شهید خواهم شد واصحاب انجناب را وداع کرده بهر طرف

رفتند ودر روزی که کفار بشهر درآمدند شیخ نجم الدین جمعی را که در خدمتش بشهر باقی مانده بودند

طلبیده گفت قوموا علی اسم الله تقاتل فی سبیل الله آنگاه برخاسته خرقه خود را در بر افکنده ومیان

محکم ببست وبغل پر سنگ ساخته نیزه بر دست گرفت وروی بجنگ مغولان آورده بر ایشان

سنگ می زد تا سنگها که در بغل داشت تمام شد ولشکر مغول انجناب را تیر باران کردند یک تیر

بر سینه مبارکش آمد چون آن تیر را بیرون کشید مرغ روحش مطهرش بریاض جنت ما وا گرفت

گویند شیخ نجم الدین در وقت شهادت پرچم کافری را گرفته بود پس از آنکه از پا درافتاده هیچکس

نتوانست که پرچم کافر را از دستش خلاص سازد وعاقبت کاکل کافر را ببریدند ولنعم ما قیل

شعر بر بوی لب ملمع کند ها دارند دارند دستی این گونه استیفان بین وقطع این معنی مولانا

جلال الدین رومی نظم گفته است شعر ما از آن محتشمانیم که کافر گیرند فی آنان مغلسکان

که بز لاغر گیرند بیکی دست می خالص ایمان نوشند بیکی دست دگر پرچم کافر گیرند قال

غوث المتاخرین الشیخ محمد نوربخش فی مشجره ان الشیخ نجم الدین الکبری الخیوقی قدس سره

صحب عمار بن یاسر ... وروزبهان الفارسی الکبیر المتوطن بمصر واحمد الموصلی والقاضی الامام ابن العصر

الدمشقی وعلم الخلوة والعزلة عن عمار بن یاسر والخرقة عن اسمعیل القصری وکان اکمل الاولیاء المرشدین

فی زمانه واعلم العلماء بین اقرانه وهو صاحب الاحوال الرفیعة والمقامات والمکاشفات والمشاهدات

... فی الملکوت والطرق فی الجبروت والفناء فی الله وعالم اللاهوت

والایصال الافیاض الغیبیة ... ورتب التوحید الحقایقی والتصرف فی الاطوار القلبیة ... اللاهوت

فانشعب من ذیل ولایته کثیر من الاولیاء واهل الارشاد وهو مجتهد فی علوم الظاهر والباطن

الارشاد وتربیة السالکین شان یختص به وقد صنف فی الشریعة والطریقة والحقیقة کتبا کثیرة وقتل

شانزده باقی خوارزم فی صفر سنة ثمان عشر وستمائة وکانت ولادته سنة اربعین وخمسمائة الشیخ المعارف

المکاشف سعد الدین الحموی قدس الله سره العزیز نام وی محمد بن المؤید ابن ابی الحسن بن محمد الحموی

از اصحاب شیخ نجم الدین کبراست قدس سره در علوم ظاهری وباطنی یگانه است ومصنفات بسیار دارد

مثل سجنجل الارواح وکتاب محبوب وغیر آن وقصاید غرا وانجه تلمیذ او وشیخ عزیز نسفی در رسائل

از او نقل نموده از صحبت عقیا او وضرب صبهد وکتاب محبوب او کتابیست مشتمل بر علم حروف

اشارات حروف وغیره در ضمن دوایر وغیر آن که حوالد اهل آن بحضرت امام محمد مهدی صاحب الزمان علیه

نموده ودر انجا مذکور است که اطلاق اسم ولی بعد از حضرت پیغمبر صلعم مطلقا ومقیدا بر کسی جایز نیست

الا بر حضرت امیر المؤمنین واولاد معصومین او علیهم السلام ولقد احسن من قال فی تایید هذا المقال

شعر هست بیشبهه خطا چون بر زبان نام خدا بر کسی غیر از نقوا اطلاق امیر المؤمنین وقال الشیخ ...

فی وصیته التی اوصی بها المریدین اعلموا اخوانی ایدکم الله انی جربت الامور واختبرت الظلمة والنور

شرعت فی سماع الحدیث مدة وسمعت علی المشایخ جمة من اهل خراسان والعراق واهل خوارزم وغیرهم

فی دیار الشام کلها وحصلت منها جلدا وما رایت فی نفسی الا زیادة اهتمام بحطام الدنیا وزخرفها

منعنی الله عن ذلک وشرعت فی علم الفقه والخلاف واللغة والنحو وحفظت منهما مقدار حوصلة اهل

اهل الزمان فما رایت فی نفسی الا الاشتراک مع العامی واللغوی فسلب الله ذلک منی بفضله وسافرت

مقدار خمس وعشرین سنة وانا الیوم ایضا فی السفر فما وجدت الا المیل والهوی فعزمت علی ترک

والحاصل انی ما وجدت شیئا اقرب الی الله تعالی من محبة الرسول والصلوات الله علیهم والتسلیم

والرضا بموارد القضاء والخمول وترک الفضول وادخال الجمل والفضول وترک التدبیرات المناسب

من العقول والحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله سیدنا محمد والداعیات فی شیخ عزیز نسفی

الا التحقیق نبوة وولایة ووحی والهام ذکر نموده که شیخ سعد الدین حموی میفرماید

بیش از همه در میان پیشینیان ولی نبود و اسم ولی هم نبود و اکنون در هر دینی یک صاحب شریعت
اما دیگران که خلق را بدین وی دعوت میکردند جمله را انبیا میگفتند پس در دین آدم چندین
پیغمبر بوده اند که خلق را بدین آدم دعوت میکردند و در دین موسی و در دین عیسی و در دین ابراهیم هم
همچنین چون کار به پیغمبر ما صلعم رسید فرمود که بعد از من پیغمبری نخواهد بود تا خلق را بدین دعوت
کنند بعد از این کسانی که پیرو من باشند نام ایشان اولیاست و این اولیا خلق را بدین دعوت
کنند و اسم ولی در دین من پیدا امد و حق تعالی دوازده کس از دین محمد نا پیدا کرد اینه
العلماء ورثة الانبیاء در حق این دوازده کس فرموده والعلماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل
در حق ایشان نیز فرموده بنزدیک شیخ ولی دولت محمد صلی الله علیه همین دوازده کس
بیش نیست و ولی آخرین که ولی دوازدهم باشد مهدی صاحب الزمان است انتهی کلامه رحمه الله
تعالی و از جمله اشعار حقایق شعار شیخ بزرگوار یک رباعی که حال بر اکثر اهل ظاهر دشوار
مینماید مذکور میسازد و بحال ان نقد ضمیر قاصر مجبر میپردازد رباعیه کافر شوی ار زلف نگارم
بینی مومن شوی ار عارض یارم بینی در کفر صیاد بزم ایمان منکر تا غیرت یار و اعتقادم بینی
مخفی نماند که مشایخ طریقت قدس الله اسرارهم از ممکن تعبیر بزلف مینمایند و از واجب تعبیر
بوجه و عارض میفرمایند و این تفسیر و تعبیر مبنی بر تشبیهی است که ایشان کرده اند و وجه
شبه ظاهر است چه همچنانکه زلف معشوق پریشان است و غارت کن جمعیت دل
کذلک اعیان ممکنه بسبب احتیاج بوجود و سایر کمالات در غایت پریشانی و نهایت سرگردانی اند
و حاصل بیت دوم ان است که چون از ان غیابت الحجب لوازم امکان بفضای عالم شهود و عبور
برسی و حق سبحانه و تعالی در همین جمع که شهود حق است بدون خلق و مرتبه بینائی او از کفر
و ایمان مت... نمای تا غیرت و غلبه حق ذات ... واعتقاد و اضمحلال ذوات امکانی
را در پرتو افتاب احدیت معاینه فرمائی لطف المصباح فقد طلع الصبح عمر شریف شیخ شصت
و سه سال بوده و در روز عید اضحی سنه خمس و ستمائه از دنیا رفته و قبر منور او در جوار ... خراسان
الشیخ العارف الکامل مجدود بن ادم السنائی الغزنوی قدس سره السبحانی از اشراف و دوره کار
... است بهمه زبانها ستوده و در مذهب فقرا از جانب ...

سیدی بجا شنی خاص مخصوص بوده اکابر صوفیه سخنان او را باستشهاد در مصنفات خود
اورده اند و در لطافت و عذوبت بنظم شعر وده اند مولانا جلال الدین رومی باوجود کمال
خود را از متابعان شیخ سنایی میداند و میگوید شعر عطار روح بود و شیخ سنائی است پیش دو ما
از پی سنایی و عطار امدیم و در موضع دیگر میگوید شعر ترک جوشی کرده ام من نیم خام از حکیم
غزنوی بشنو تمام و مولانا غزالی مشهدی که از متاخران اهل حال است در مدح او گوید شعر که بوده
انکه فرو کوفت کوس در غزنی که بوده انکه علم بر فراشت در غزنین ... که از حد بغداد
توان کوفت ... کابین ... است در این نامه حکم ... کنجها ... راه دوم
زابتدای جهان تا با نقراض جهان ... اول آفاق تا بنام ... در این کوه ... او نیست
خوب و بزرگ در این ... چرا و نیست ... در طریقت مرید خواجه یوسف همدانی
و در نعت خاندان نبوت از ... همدانی کتاب حدیقة الحقیقة و دیوان قصاید و
مقطعاتش بر کمال او در مذهب حق جعفری و مذهب توحید و فقر ... دلیلی قاطع و برهان
ساطع است علو همت و اعراض او از دنیا و ما فیها تا بحدی بوده که سلطان بهرام شاه غزنوی
میخواست که همشیره خود را بنکاح شیخ در اورد اباء نمود و عزیمت حج کرده بخراسان امد و در این باب
میگوید شعر من نه مرد زر و زن و جاهم بخدا گر کنم و گر خواهم گر تو تاجی دهی ز احسانم بسر تو
تاج نستانم و در نفحات مسطور است که یکی از ارباب جاه و جلال را عزیمت ان بوده که جهت
زیارت شیخ رود و شیخ مکتوبی بوی نوشت مشتمل بر بسی لطایف از انجمله انکه این داعی را عقل
و روح در همین خدمتست و لیکن بنیه ضعیف دارد که طاقت تفقد و قوت تعهد ندارد ان الملوک
اذا دخلوا قریة افسدوها ... طاقت بارگاه جبابره ندارد و ... چرا باید
سر پنجه شیران ... داند که هر بار که سراپرده جهت ایشان در این خطه زدند
حاجت ... است این ضعیف منزل ... عافیت ... خانه ... برون و بضاعت
... حفظ والیاس ... اکنون ...

نوشته‌اند این کو شده‌اند و انتقند ستایش خود خواب نکند که جسم این حقیر این بندهٔ مذنب از پای چشم تو بر خداوند
م رحمت عقیدهٔ جناب شیخ اشتباهی نیست و چنانچه ازعد بعد و دیوان او معلوم میشود تصریح بتفضیل امیر
...ل بیت علیهم السلام نموده و در طعن و قدح اعدا دعوا طریقه کنایه و تلمیح پیموده و همچنان در اول حدیقه ازو وی تقدیم خلفا
ثلث بحسب ذکر تقدیم نموده و در مدح ایشان بقدر ضرورت و بسنن زبان تعریض اهل سنت و جماعت اکتفا نموده اما
و در مرشد مدح حضرت امیر علیه طریقه ابطال ان بی محبی لطیف پیموده انجا که کفته شعر اینت نیکو جایگاه مدح حیدر بکو
پس از عثمان بامد بحث مدح مطلق زهق الباطل است و جاء الحق و این کلام شیخ بمانا بر طبق حدیثیست که صاحب
تفسیر مدارک که سنی و سنی حنفی است در تفسیر آیه نجوی از سوره قد سمع الله از حضرت امیر المؤمنین روایت
...کال سألت رسول الله صلعم عن عشرة مسایل الحدیث قال قلت وما الحق قال الاسلام والقران والولایة اذا
...الیک انتهی و مفهوم الشرط حجة عند المحققین من ائمة الاصول فیلزم ان یکون الامام قبل الانتهاء الیه باطلا
فیلزم بطلان خلافة المشایخ الثلثة و بطلان ما یهم ایضا و قدیت واضح جناب شیخ بان اشارة نیز اکتفا ننموده
بلکه در کتابت مشهور که بطرامشاه بن مسعود نوشته تصریح بلیغ از ان تقدیم ذکری نیز نموده و فهمیده کرمی از تقلیم
ایشان بحسب ذکر طریقه سلف صالح و شیوه عالمان تقلید است بنهایم و در فک صلاح و ظلاف ام و اهل زمان
میکوید که فوجا تقدیم و تفضیل امیر المؤمنین بحسب معنی و شان بر ایشان کرده و صورت اصل کتاب
جناب شیخ بهرامشاه نوشته اند اینست بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة علی خیر خلقه محمد واله
...و بعضی اتاد است که دو چیز در عمر مخالف اید و سبب بار بدی باران و رستن درختان نیز یکی بغرت
سلطان و دیگری قهر ظالمان و چنین گفته اند است که پیغمبر صلعم فرموده بالعدل قامت السموات والارض عدل
بر مثال درخیست که هر کجا سایه افکند انجا بر سعد دولت شود و هر کجا بر زدن وی بید بلا اید انواع تباه
فرزو وس املا شود وانجا که خانه سازد قبله امیدان شود و جور و ظلم درختیست که هر کجا بر دمد قحط
سال شود و باران از اسمان بایستد و اب از چشمها بقعر زمین باز شود و حیا و صفا از میان خلق
معدوم شود حق سبحانه و تعالی سلطان اسلام پادشاه عادل بهرامشاه بن مسعود را از جور و ظلم نگاه
دارد بالنبی محمد واله اگر همه عالم جمع شوند تا صناعت وایه شناخت دل این بنده و دیسیله ...
بر نتوانند و در حقی که الانامات از ایشان ماند بود و در هر شاخهٔ اسرار غیوب نشود و تا یافته باشد
جبرئیل و میکائیل از تصرف کردن در ان درخت معزول باشند تا کار بشیاطین الجن والانس چه رسد
و یقین است که در کل احوال عادل سعید است و جایر شقی و مدبر ظلی اینست که جامع الملک چیزی
بخوانند و فهم نکنند و بدان مغرور شوند و زبان طعن در حق عالمان دهند از انجاست که پیغمبر صلعم
... افتقر و عزیز قوم ذل وعالما بین الجهال کتاکه بزبان اهل معرفت کفته

معرفت کفته بود عارفان بنیاد آل بادیه چنانکه بایزید و شبلی که در ان کتاب تصرف کنند و بدانند که د...
نوشته است اما دانشمند آنکه بود معروف نبا رند و در این کتاب مثالب ایشان چنانکه هستند ...
شده از سر حقد و نادانی و کوردلی و جهالت و زبان در سوالف ایشان بود که در این کتاب طعن کنند و
ما بلی برکوره لحای ایشان انست که میکویند المروان را نکو صیده و خاندان مصطفی را استانی ز حد برده
و تفضیل امیر المؤمنین علی بر ابوبکر صحابه نهاده ان عیب بینند که او را عزو صدیق و فاروق و ذوالنورین مرتبه
نهاده است بر طریق سلف صالح و از سپید که اینات صلوات الله علیه اجمعین پروییت و سلف صالح برانند
و مناقب اهل رسول و مثالب ال ابوسفیان اکره روغ است و کافه ناس در بدهب اند معقل الله که چنین است و کل...
انست بارخدایا از ستم کرهان عالم را با بالانف که از نوشته‌اند یارا نخلف شرم دارند و عادا بتلای صحبت
کوی قریب مکردان بفضلک وجودک یا ارحم الراحمین و سلطان مصرها توفیق ده تا مفسدان را نافی...
داد و کرده بر نواختن ایشان هلاک دین است و توفیق ده تا مفسدان را و هلاک ... کان ان بنکو داد و که
در هنکو است مصلحان نظام دین و دولت و بقای ملک و شادی روان مصطفی صلی الله علیه
واله و سلم است و جمله انبیا و اولیا و اصفیا صلوات الله علیهم اجمعین والحمد لله رب العالمین و چنین مشهور است
که کتابت مذکور را جناب شیخ وقتی نوشته بود که متعصبان امری سیرت غزنوی بعضی از ابیات
کتاب حدیقه را که در مدح امیر المؤمنین و ذم معویه و تفضیل حضرت امیر المؤمنین بر ابوبکر صحابه واقع است
موجب مواخذهٔ شیخ ساخته در این باب غلوی تمام بنیاد نهاده بودند و فتوی بقتل شیخ داده
و چون مواخذهٔ شیخ نیز و کاد که کاری بزرک و دشوار بود و الحال در بار بهرامشاه اقدام بر این نتوانست
نمود فرمود تا صورت حال را نوشته بدار الخلافه بغداد که مجمع علما اجاد بود دفع نمایند و هر حکمی که از
انجا در این باب صادر کردد بران عمل نمایند و در انجا میان علما اختلاف واقع شد و باطن شریف
شاه مردان مدد فرموده یکی از ایشان که مسلم افراد بود حکم بمنع مواخذه نمود و شیخ را از ان ورطه خلاص
فرمود تنبیه مخفی نماند که اکثر اهل سنت صدور قبایح ... کران معویه و سایر بنی امیه سر زده مثل سفک
دما مهاجر و انصار و سنت نهادن سب حضرت امیر و جمع کردن مردم بر متابعت سنن سیئه خود
و تسمیه ایشان باهل سنت و جماعت که بهر دلیل موجب قدح و نقض بنی امیه بیخ شمرده اند و حکم
بخروج ایشان از دایره اسلام نمیکنند بلکه اکر کسی شاول یکی از ان شجره ملعونه بلعنی و نفرینی نماید
... بسینه او می جهند و فتوی بکشتن او صید هند ...

پس کلام چون خود منافید هدم اصل مذهب ایشان لازم میاید زیراکه اصل مذهب ایشان انست که
بیعت ثابت مشهور بلکه یک کس انامت که بیعت کرده بود بکرا واجبست که بیعت کنند و حال
انکه کسان که بیعت بر هر یک از سعد بن عباده و زبیر و مروان کردند پیش از این بیعت کرده بودند با ابوبکر و عمر و عثمان
بیعت کرده بودند اگر ایشان امام نباشند لاجرم امید که این سه کس نیز امام نباشند و ایضا بر اصل ایشان
اگر این قوم امام و مقتدا نبودند لازم اید که در قرب صد سال هشتاد که ملک بنو امیه جمله عقود و
نکاحها باطل باشد و فرزندگی که از ان بلاد و اولی امده باشد حرامزاده بوده مکر نزد ابو حنیفه و همچنین لازم
اید که جمیع ایشان که انعقاد از شروط باذن امثال این جابران مسبب اند باطل باشد الی
غیر ذلک من المفاسد اللازمة علیهم مع اصولهم الفاسدة و پوشیده نماند که جناب شیخ در حدیقة الحقیقه
چند جا اظهار تفضیل اهل بیت علیهم السلام و انکه عقیده و مذهب او مذهب شیعه ایشان است نموده
و حکیم نزد عاقل فاضل در تفضیل حضرت امیر بر ابوبکر توقف نباید و حال انکه مخالف و موالف نقل کرده اند
که در روز خندق حضرت امیر عمرو بن عبدود را ضربت زد حضرت رسالت فرموده که لضربة علی یوم الخندق افضل من
عبادة الثقلین یعنی ضربت زدن امیر المؤمنین علی السلام عمرو بن عبدود را در روز خندق افضل از عمل جن و انس
تا روز قیامت و پوشیده نیست که اعمال بر دو قسم است ظاهره مثل نماز و حج و جهاد و زکوه و غیرها و باطنه مثل رضا
و توکل و صبر و اهل سنت نقل کنند که حضرت رسالت چون از بعضی غزوات که معظم حروب بود معاودت نمود فرمود
که رجوع کردیم از جهاد اصغر بجهاد اکبر و چون جهاد امیر المؤمنین یکی از اعمال ظاهره انحضرت است افضل از اعمال جن و انس
باشد جمیع اعمال ظاهره انحضرت کامل شده پس چون اعمال ظاهره وی را با اعمال باطنه جمع کنند ظاهر است که فرق با اعمال جن و انس
از مبدأ خلقت تا انتهای عالم باشد و اگر بر ابتا امت باشد خیر ایشان اند و اعمال ایشان بهتر است از اعمال سالفه
مگو انکه عنادی تازه پیش اید و ابوبکر و عمر را افضل انس و جن ندانند و چون سابقا بعضی از اشعار شیخ که در مدح
در مدح حضرت امیر واقع است مذکور شده ذکر منتخبی از تتمه ان نیز مینمایند و ان اینست شعر
ان ز فضل افت سوای مفضول ان علمدار علم دار رسول ان سوا قبل سوف از ان علم ملک الموت
دجوان از علم انکه در شرع تاج دین او بود و انکه تاراج کفر و کین او بود هر چه در اکه در فکنده
ز بهای نام بر سنش و زننده خدای هر که از خشم هیچ سر ببرید جز بفرمان حسام بر نکشید
... لا ... کرده ... ذوالفقارش که از بهشت خدا ...

بفرستاده بوده شوک زدای بد و تیغ او بد ذوالفقار و زبان کرده بکسر هر چه نبی بجهان
زان دو تیغ کشیده در عالم شرع را کرده همچو تیر و قلم هم نبی را وصی و هم داماد
چشم پیغمبر از جمالش شاد نایب مصطفی بروز غدیر کرده در شرع خود مرا و امیر
خود نده در دین ملک مختارش هم در علم هم علمدارش جان ازاده مردی و تن دین
مر و سنت و تهمتن دین انکه طه طهارتش داده وانکه تیسا امارتش داده
راز دار خدای پیغمبر راز دار پیغمبرش حیدر مقبل ابر و ابری امشته
سهو در کوه دیش ناکشته بر او گفته مصطفی بالله کای خداوند وال من والاه که هنگام نماز چاکر
خواجه هر دو کون قنبر او هر که تن دشمنش عبید اده دوست وانکه الراسخون فی العلم اوست مرتضایی که کردیزدانش
همره جان مصطفا جانش هر دو یک قبله و خودشان دو هر دو یک روح و کالبدشان دو دو رونده چراغ
دو برادر چو موسی و هرون هر دو یک در زیک صدف بوده اند هر دو پیرایه شرف بوده اند از چه سالیکه
بیک دو عنیف سوره مطالی و راتشریف سر توحید اندرین کلشن بیش جان عزیز او روشن
محنش سعید وجود بنوه کار او جز سجود و جود بنوه قوت حرش ز قوت نمان جیغ را داشتند
کشتن جان باز اندر دل صحی هر سو عرش و کرسی چو بنم دانک و نسی ز مزم لطف ابخامه اوست
کعبه اهل فضل خامه اوست تا بنکشاد علم حیدر در ندهد سنت پیمبر جیغ را دهنمای
علم او بود دهر را که خدای حلم او تاج علمش گذشته از پروین تخت حلمش نهاده برمردین
حلم دلکار بست دو رحل عفو کرد از عدو خلاف جدل بان با خصم خوبتر در صفین با عدو
کار بست رای و دین در قیام قعود عود او کرم در میان سجود جود او کرم حاتم انجا بد بر در راز
ملک انجا جز او ننسبت بان نایب کرم کار حیدر بود صاحب ذوالفقار حیدر بود مهر و کینش
دلیل منبر و دار حلم و خشمش نشان جنت و نار دل او عالم معانی بود لفظ او اب زندگانی بود
عقد او با بتول در سلوی بود در بر ساز طوبی شک ان ان سبد جهان ستر که که جهان تنک
... خزانه بر کنده بر اد ... سر طلاق ...

در حال چون معویه بکریخت   خون ناحق بسی بخیره بریخت   شد هزیمت بجانب بغداد
بکشاد و برید و بیداد   سو احوار حیدر کرار   سو فراز مهاجر و انصار
چه مصاف معویه بشکست   یافت بر لشکر معویه دست   جمله را ستیز و اوبی کرد
برلت و ساز معویه فی کرد   و مخفی نماند که مراد جناب شیخ از معویه طلحه و زبیر است چنانکه در ذیل
همین قصیده تصریح بان نموده و گفته شعر با علی کی بود مخنث دوست کی زبیر عوام باشد اوست
لیکن بر سبیل دشنام تعبیر از ایشان بنام معویه نموده چنانکه در محاوره عرف عام تعبیر از اهل ظلم
بفرعون و شداد و نمرود و یزید و شمر مانند ایشان مینمایند و ظاهر است که معویه یکی از فراعنه
امت است و از این قبیل است آنکه جناب شیخ در قصه شهادت عمار یاسر که بعد از این مذکور خواهد
شد تعبیر از قاتل او بمروان کرده و گفته   کرد جولان و گفت تکبیری   سفله مروان بزد برو تیری
و ایضا میتواند بود که چون طلحه و زبیر بزعم اهل سنت از جمله عشره مبشره اند جناب شیخ احتراز بر طعن
ایشان صریحا نموده باشد و لفظ معویه را بمعنی اصلی که ماخوذ از عوی الکلب است بر ایشان اطلاق
کرده باشد و همانا از اینجاست آنکه فرقه شیعه جماعت اهل سنت را که فی الحقیقه تابعان سنت معویه اند
سنی میخوانند و دور نیست که مراد شیخ از معویه همان پسر ابو سفیان باشد و سبب ذکر او در حرب جمل
نسبت او بکریز در آن دستخیزان باشد که چون نسبیان از مروان اند اعتماد کرده عزم کفتند اند
که خروج طلحه و زبیر باشارت معویه و استظهار او بوده لاجرم جناب شیخ کو بر ایشان نیز لشکری
معویه که سر فتنه آن حرب بوده دانسته و امثال این کنایات در عبارات فصحا شایع و مشهور است
و با این تقریر و توجیه ظاهر شد فساد آنچه عزیزی در این مقام افاده فرموده اند که بودن معویه در حرب
جمل و گریختن او از جهاد بر همه ظاهر است که وقوع آن از امثال این شیخ محقق فاضل بلکه هیچ عامی
جاهل باور نمی افتد پس از اینجا معلوم شود که یکی از شیعیان این داستان از کلام شیخ الحاق نموده
و این هنگام راه تهمت در وی بکر سخنان شیخ که بادان تشیع او میدهد مفتوح میکرده اینست حاصل
کلام آن عزیز و بر اهل تمیز وجه فساد آن بانچه سابقا تقریر نموده ایم بغایت ظاهر است با آنکه بطریق نقض
میتوان گفت که همچنانکه مستبعد است که جناب شیخ دوستان جمله را از دوستان بصفین نقضا
معنی از کسی که تقویت مذهب شیعه را بوجه شیخ نیز کرد مفصص خود ساخته و اشعار که مانند نغمه
باشد در نظم خود ما شعار او الحاق نماید مستبعد است که آن دو گروه دانسته باشد و آنکه افاده

آنکه افاده فرموده که راه تهمت در وی بکر سخنان شیخ مفتوح میکرده مدفوع است بآنکه موافقه و متعصبان
ترغیبی که معاصر جناب شیخ بوده اند مراو را در تفضیل حضرت امیر ع و طعن معویه و اختلاف مفتیان بغداد
در کشتن و سوختن او متواتر و مشهور است و از کتابیکه در این باب به بهرام شاه نوشته فساد
سخن آن عزیز بغایت وضوح و ظهور است ع ولن یصلح العطار ما افسد الدهر قصه در صفت حرب
صفین و کشته شدن عمار و مذمت معویه و قوم او گوید   روز صفین چو جنگ در پیوست
گرم شد کارزار دستادست   زود عمار یاسر آمد پیش   که فدا کرد خواهم این سر خویش   الت و ساز
باش آرید و در سموم کشته ... انکار رید   آنچه دین چه جان کند ایمان   روز هشت ... تمام خواه
سال او در گذشته از صد و پنج   تیغ را بر کشید زود برنج   چشم خود را عصابه بر بست   بجبین بر نهاد ابرو بشکست
در مصاف آمد بگفت نسب   که منم شیخ دین و پیر عرب   کرد جولان و گفت تکبیری   سفله مروان بزد برو تیری
سبک از اسب خود بر افتاد   در زمان جان بداد و پنج   چون بدیدند مر ایشان   زود برخواست از میانه فغان
که شنیدیم ما ز قول رسول   که بگفتا این سخن بشنوی بتول   کفت عمار بس حبیب منست   قاتل او بدانکه ملعون است
این زمان کشته شد چه چاره کنیم   دل ز ایشان و دین پاره کنیم   همه تیغ و سپر بیفکندند   خود و مغفر ز سر بیفکندند
عمرو عاص این حدیث چون بشنید   هیچ از مکر هیچ چاره ندید   گفت ظن شما خطاست چنین   این هو گفت کی چو است چنین
آنکه صد ساله را بجنگ آورد   لا شکی هو و کشته انگارد   هم علی بود قاتل عمار   نیست جای ملامت و گفتار
جمله راضی شدند بشنیدند   رونق کار خود در آن دیدند   آنکه دانکه زین غلط با مرد   خواف و ز اغلاط باشد
با چنین کس علی نیا برزد   شاید ار عقل از او بپرهیزد   او چه خود بشنید بود و خصمش تیغ   تیغ کوتاه کرد و از پیچ
او ز خصمان سپر بیفکندند   حلم را کار بست یکچندی   خصم را دور چند مهلت داد   لاجرم خصم پا بدام نهاد
کرد خصمان او چه بنده چو   مطبخ اینجا و دوزخ اینجا پر   چه خطر دارد آل بو سفیان   که بر آیند نا شان بزبان
آل مروان و آل سفل زیاد   که ز رفتند جز براه عناد   در ره دین یکی زیاد ندند   لاعنان همچه قوم عاد ندند
هر که باشد خوارج و ملعون   واجب است کشتن بر نفس خون   مصطفی گاه رفتن از دنیا   چند بشنید منزل عقبی
جمله اصحاب را گفتند   که چه بگذاشتی بر اشفتند   گفت بگذاشتم کلام الله   عترتم را نکو کنید نگاه
زان او خصم او فروتر بود   که خصم امام حیدر بود   مرد را همچنین ذنب بود خونی   ساله عشق کتاب ... حاد

سایه ... اودو ... خاک

شکّی بیفتد بی خورشید   خال بر دیده بود لیک سپید   انکه مرده دهان و تلبیس است   این نه خال و نه نرم کا ابلیس است

... زادیده دنیا را   زهره ... چشم زهرا را   هر کرا خال از این شماد بود   مرد را با علی چه کار بود

... خال با بیت نا جا د   بود بوبکر را خال انکار د   عایشه بهر است خواهر او   خال با بود برادر او

حفصه و عایشه کرد زینب   انکه او را اگر هم بود کساب   باز هیچ نبود و هیچانند   که بلا را ستند با وفا نند

جلکی با درین جا بودند   هر یکی را بدین بودند   مصطفا را بجای جان بودند   چون فنا دی بلد حب بو سفیان

کدان او کشت خاندان ویران   از چه حفصه چه شد بخالی ما   ابو سفیان زبان حالی ما   با علی کی بود محبت دوست

کرد بی جوام باب اوست   کرده خصمان او زنم بود   مطلع دوزخ از مذهب شمر   دو ... در جر او سرشت

... زباعثمان هست   منع ... ز خلیلی نیست   علی از ... از حکیمی نیست   کی ... انکسی حکیم که او

... ان دماغ مشترع جملو   کند از ... و بات ...   سینه را بحکم قلعة الموت   از برای دو سیم و جن کا او

معده چون اسیا کلو چون نا د   انکه بر مرتضی بدون اید   سوی عاقل حکیم چون اید   انکه از ابلیس حیله جو بید و ...

اوستاد ... چه نادقلی   هر چه ان باعلیست دین میدان   بهتر چون اب بار این میدان   جانب هر که با علی نه نکوست

هر که کو باشی من ندارم دوست

در مقتل حضرت امام حسین علیه السلام گوید

دشمنان قصد جان او کردند   تا دمان ... نقش بر او بودند   عمرو عاص از فساد ...   عقل را خیره پشت پای زند

بر یزید پلید بیعت کرد   اکه از خاندان بر او دکرد   شرم از ... جلکی بر داشت   جمعی از دشمنان بر او بکاشت

نام او را بنا مرد جبل   به مدینه کشتند در ...   کربلا جهت مقام منزل ساخت   زود ال زیاد بر وی تاخت

راه اب فرات بر بستند   ال او را همه او غم خستند   شمر عبد الله زیاد لعین   زود حیف باد بانفرین

بر کشیدند تیغ ... از ...   نه خدا ترس و نه در مردم شرم   سر وی از تن به تیغ ببریدند   وانگه ان فعل سوی یزید ...

بد سکال اندر ان یزید پلید   منظر ... تا سرش برسید   بیش بر نهاد و شادمانی کرد   تکیه بر وی و ... کرد

مینی او وقول خویش املا کرد   کین دیرینه جست و اسنا کرد   دست شومش بران لب و دندان   زود قضیب ...

شهربانو و زینب گریان   ماندند از فعل ناکسان حیران   سر برهنه بر اشتر و پالان   خاندان محمدی و ...

علی اصغر ایستاده پیاده   وان سگان ظلم را بداده ...   عمرو عاص و یزید و ابن زیاد   همچو قوم ثمود و صالح و عاد

بر جفا کرده انکسان اصرار   ... از جفد برده انکار   عالمی بر جفا دلیر شده   دو به مردم نیز و شیر شده

کافرانی ز اول پیکار   شده از زخم ذو الفقار فکار   محمد را بر دل از علی صد داغ   شده ... طاغی و باغی

کین خود باز خواستند ز حسین   شده قانع بدین شماتت و شین   هیچ ناورده در ...   مصطفا را و ... یاد ...

زشت کرده در معامله را   کرده دوزخ برای خویش معد   بو الحکم دگزیده بر احمد   راه از مرد و شرم بر بستند

مهد و ... شرع بشکستند   ... دست ازشست   هر چه خواهی بکن که فاضع شست   هر که راضی شود بکرده ...

... مرد عاقل بر انکسی خندد   کز پی خویش نا بپسندد   دین بدنیا بخرد بفروشد

... حال بود   مومنان انکی این حال بود   منزل از این ...

کز پدر ... بهم دل ...   پس تو کو ... بیدین منت   عمرو عاص پلید بی منت   هر کرا عمرو عاص باشد پیر

با یزید پلید باشد میر   سخت عذاب و نفرین ...   بد ... و بد فعال و بد ...   لعنت کن کار بر او باد

کدام او ... نیکی یاد   ... ز دوستدار شمر و یزید   زان قبیله منم بعید و بعید   هر که راضی شود بد کردن

در خاتم کتاب گوید

لعنتش عقده کشتی ...   از سنائی بجان بر حسین   صد هزاران ثنا است ...   ...

این سخنها نجات من باشد   زانکه توحید ذو المنن باشد   شاه مردان مصطفی و یاران   دو انکه هستند دوست داران

چار یار کز بلا اهل ثنا   بی زن و جان فشان زبیده ...   مرتضی و بتول دو پسرش   انکه سو کند ... بر سرش

... گر کال ...   ... حدیث ...   جفت ... خدا ...   مصطفی ... اسود

... انعبد ...   غضب او بکوه ...   مر مرا مدح مصطفا ...   جان من ... جانش ...

الا و ... ضد ...   وز بدی خواه ال ...

... هم بدین بد ...   کند ... نجات ...

کربلاست این عقیده ... هم بدین ... منز ... حفظ کرد ... و چو منبده ... که مراد شیخ انجا یاد در این بیت که ... جار یار کز بلا اهل ثنا مرتضی و بتول و دو فرزند ... ایشان است و اخذ در بیت ثالث ... که مرتضی و بتول و دو پسرش تفسیر و تفصیل ان جار است که اگر مراد ان جار ابو بکر و عمر و عثمان و حضرت امیر ... باشد چنانچه در اول نظر بفهم قاصران می‌رسد لازم اید که در بیت ثانی که مشتمل بر تفسیر است تکرار ذکر حضرت امیر ... فاصله کرده باشد و ... ان بر ارباب شعور ... سلیقه شعر مخفی نیست و بالجمله جناب شیخ ظاهرا این بیت را بلباس تقیه اراسته و ... سخنی که ... نمیفهمند نخواسته و فی الحقیقه در این اسلوب تتبع حکیم ... طوسی ... کرده که مدعا از نعت حضرت پیغمبر صلوات الله گفته ... کدام است ... نام ... تمام علی و بتول و حسین و حسن ... ظاهر ... هیچ کار ... که در کتاب ... تقیه ... حضرت امیر است و ... در مدح خلفاء ثلث ... از لفظ صدیق و فاروق ... استهزاء ... تقیه ... الفاظ ... حدیثی چند موضوع است که در باطن ... تقیه ... ساخته ... ابیات ... گفته ... از جمله انکه در بعضی از ان مواضع خطاب با رافضی کرده و گفته ... و فضل و فضول ... که مراد او از ان رافضی سنی خواهد بود ... کسی ... و ظاهر است ... ایشان را ... اورا امام ... میدانند و عدم تصرف ایشان ... ایشان از خلافت

... چنانکه روایت کرده اند که حضرت پیغمبر ... حضرت امام ...

که بنای هذان اماان قاما او قعدا و ابوهما خیر منهما و صعبات بیت مذکور در باب تاخر حضرت امیر ع
از خلافت گفته‌اند که مداهنه بوده و ابنود بخلاف تنش نیز ابنود و ر بود عاجز و جبر بود پس منافق
بوده نیز بود مصلحت بود اخذ کرده که موجب اهانه و سالد جبلی و بر متفطن لبیب ظاهر است که مراعات سعود
بر وجهی که در بیت ثالث مذکور است نه مداهنه است و نه نفاق و بر همه تاخر حضرت امیر ع از ابوبکر در نفاق
و مداهنه چنانکه در بیت اول از آن یاد میدهد نقیض تخصیص مصلحت بینی بحضرت و ارتکاب تقیه او باشد
و جناب شیخ در معامله او با معویه نیز این تقیه و مدارا پسندیده او در خصمان سپر نیفکنده حمل
[illegible] بیچنده دیگر چه گویند هر کرا هوش نیست هر موجب بر آن او کی شیته وایضا در دیوان اخلاص
نشان او این قطعه لطیف در بیان مطلان خلافت عیان واقع شده قطعه گویند چه پیغمبر ما رفت ز دنیا
میراث خلافت بفلان داد و به بهمان هر کس ملکی طلب بیگانه نداد بود قرشاه او بجهان جلد فرزند
با دختر و داماد و بنی عم و نبیره میراث بد بیگانه دهد هیچ مسلمان و ملا فصیح دشتبیاضی حنفی معلم میر
علیشیر خان بجهت رساله که او را الجام المعنات والزام الملات نام نهاده و مطابقه اسم را با مسمی فرو
نداده این قطعه طرحی وجه ذکر نموده قطعه گویند که پیغمبر ما رفت و دین را چون رفت ز دنیا بفلان
داد و بهمان با دختر و داماد نبیره بجهان در میراث بهمایه دهد هیچ مسلمان و ظاهراً قطعه بهمایه
طریق شکسته از زبان کج روستائیان دیده با و بسیله باخبر در آن تصرف کرده و صرف در آن
دیده وصبانه ذکر قطعه اعتراضات بار ده و ایرادات غیر وارده بر آن نموده وقصد بر انها باین صادره
که ناشی از غایت مکابره است نموده که این قطعه مشتمل است بر کنایه بفلان و بهمان و در این
تعقیب بیت که موجب بغض مبغض است دیگر ایراد نموده که آنکه گفته که هیچ مسلمان کنایتی ناخوش است دیگر
ایراد نموده که قول او داماد و نبیره با وجود حیات عم لغو و خاتمه است التجاه بان یا فتنه مضحک
نموده و گفته که اگر گوینده از برای ضرورت شعر است میگوییم که ممکن بود که بگوید با دختر صلبیه و
باعم بجهان در دیگر ایراد نموده که لفظ دهد در قول او که میراث بد بیگانه [illegible] محض خطاست زیرا که
که کسی که میراث از او میماند او آن میراث را بکسی نمیدهد بلکه بحکم او بکسی میرسد از این سخن میگویند
زیرا که استحقاق میراث بعد از موت موروث است دیگر ایراد نموده که عجب تر از این همه آنکه ایشان با آنکه
حضرت پیغمبر صلوات الله علیه مورث باشد عباس را از وارث میشمارند و میگویند که وارث او علی ع

مبلغ علم طایفه شیعه و رفضه انتهی کلامه مؤلف گوید که در دفع این ایرادات باره
بغایت ظاهر است چه در جواب ایراد اول بر وجهی که اشاره نمودیم میگوییم که این ایراد
مصادره بر مطلوب است و اول بحث و نزاع است و جواب ایراد دوم آنست که
اگر مراد آنست که از کلام شیخ که گفته هیچ مسلمان حاشا کنایتی بحضرت رسالت پناه
میشود فساد آن بر هر که سلیقه سخن و فهم ادای عبارات داشته باشد ظاهر است و اگر مراد
آنست که کنایت از این حیثیت است که مستلزم افاده این معنی است که چون هیچ مسلمان
انکار نکند حضرت پیغمبر بطریق اولی نخواهد کرد و از اینجا بیرون می‌آید که خلافت ثلاثه
باطل باشد حکم بناخوش بودن این کنایه نیز مصادره ظاهر است و جواب از ایراد سوم
آنست که حکم بلغو بودن ذکر داماد و نبیره با وجود ذکر عم و بنت لغو است زیرا که
داماد مذکور که حضرت امیر است ع چون حاجب عم است که عباس [illegible] جانب بیان
خواهیم نمود پس ذکر او لغو نخواهد بود بلکه قضیه [illegible] سخن [illegible] چهار [illegible]
نقیض [illegible] مقدمات آنست که لفظ دهد در بیت آخر در مقابل قول سنیان داد و
که در بیت اول مذکور شده که شعر گویند چو پیغمبر ما رفت ز دنیا میراث خلافت بفلان
داد و بهمان پس لفظ دهد در قول محب شیعی در بیت آخر بطریق مشاکله با لفظ داد
در کلام قائل سنی واقع شده باشد و این هنگام ایراد مذکور حقیقه بر قائل سنی واقع
میشود مگر آنکه گوید که سنیان آن میگویند و این حقیقی مشکل است و جواب از تعجب عجیب
که نموده اند آنست که عباس بر وجهی که فخرالدین رازی در اواخر فصل خامس از مسئله سی ام
از کتاب اربعین تصریح بان نموده عم پدری تنهاست و حضرت امیر پسر عم مادری و پدری
و علما را خلاف است در آنکه نزد اجتماع این دو اول بمیراث اولی است یا دوم جمهور اهل سنت بر
اول اند و دیگر ابن ثانی و ابن عباس بر آنست و مذهب شیعه امامیه اینست و چنانکه در احوال

که از محلم بیجم گذشته رفته حضرت حکم که ابوبکر در میان

انما تیهم اولی الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله من المهاجرین استدلال نموده اند
بر اولویت حضرت امیر المؤمنین ع در امور حضرت پیغمبر صلوات الله علیه مطلقا خلافة
و وراثة و وجه استدلال آنست که خدای تعالی بعد از بیان اولویت تصرف حضرت
پیغمبر ص در امور مومنان فرموده که خویشان او بعضی اولی اند بتصرف در امور
بعضی آنگاه خویشان را بدو چیز وصف نموده بایمان و هجرت و چون تامل نموده
این ولایت و وراثت حضرت رسالت موقوف آمد برسه چیز یکی قرابت دویم ایمان سوم
هجرت و امت دعوی امامت در سه کس کرده اند در علی و عباس و ابوبکر و احتمال وراثت
در علی و عباس بوده اند لیکن ابوبکر بر تقدیر تسلیم آنکه مومن و مهاجر بوده قرابت نداشت
و عباس اگرچه قرابت و ایمان داشت مهاجر نبود طلیق بود پس نماند الا امیر المؤمنین
علیه السلام که اولی بتصرف در امور حضرت پیغمبر صلوات الله علیه باشد و مخفی نماند که قاضی
عضد در کتاب مواقف بر استدلال شیعه امامیه بامثال این آیه کریمه ایراد نموده
که دلیل چیست بر آنکه مراد از اولی بتصرفست بلکه جایز است که مراد از اولویت باشد
در امری از امور چنانکه خدای تعالی میفرماید ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه و
بعضی بدرستیکه اولی ترین مردمان بابراهیم آن کسانند که متابعت او کرده اند و این
اولویت بابراهیم شاید از جهت قرب یا از جهت اتباع و اختصاص بوی باشد و اولی
بتصرف انجام او نیست و صحت استفسار و صحت تقسیم دلیلست بر آنکه مراد از
اولی اولویت است در امری از امور اما استفسار چنانکه گویی زید در چه امر اولی است
چنانکه گویی زید در چه امر اولی بعمر در نصرت یا در تصرف یا در محبت یا در تصرف
یا در [illegible] و اما تقسیم چنانکه گویی زید اولی است بعمر و این اولویت یا در نصرت یا در ضبط
اموال یا در تصرف در اوست و جواب آنست که دلیل ما بر آنکه مراد از اولی در این مقام

کار

نزول و تسلیم کلمه کبری دلیل مدخول [illegible] ایشان دعوات میکنند که ابوبکر در بعضی چیزها اتقی و [illegible]
تر باشد پس نباید استفسار و تفحص کردن که در چه چیز کارتر است از همه کس یا از بعضی و از جمیع
یا از بعضی از وجوه و این بعده واصل دلایل ایشانست بر افضلیت ابی بکر پس ایشان از باب
استفسار و تقسیم اولی است والحمدلله که مبلغ علم علمای شیعه و فضلای سنی در این مقام خوب
معلوم شد و ظاهر گردید که فصیح [illegible] در تخطئه که قطعه مذکور را نموده بود مخطی
بوده و تعجب و معترض که بنابر [illegible] رسید هم باو راجع گردید شعر و کم من عایب
قولا صحیحا و آفته من الفهم السقیم بلکه بقول حضرت شیخ سنایی بمضمون این ابیات
مدعی سزای آنست شعر [illegible] القرآن فی [illegible] اذا لم یفهم البقر و مخفی نماند
که ابتلای اهل سنت ببلیه خبط و جهل در اکثر مطالب اصلیه و فرعیه بنابر آنست که علم از
معدن خود که علمای اهل بیت علیهم السلام و ناقلان آثار و احکام ایشانند نگرفته اند بلکه
اخذ آن از سلف حشویه خود نموده اند و باحادیث موضوعه و سخنان بیجا [illegible]
که بلوازم آن گمراهان در [illegible] یافته شده ایمان آورده اند و از روی کسالت یا تعصب و تکبر
مراجعت بکتب اهل حق که تابعان طریقه مرتضوی اند ننموده اند و مع هذا سخنان سلف خود را
بر وجهی که مناسب فهم ایشانست فرو برده اند و اگر اتفاقا حدیثی صحیح در مخالفت بعضی از
عقاید واهیه ایشان صریح باشد بطریق تاویل جاهلین همت بر تخریب آن میگمارند پس حقیقت
استفاده از خود کرده اند و آن فیض از چشمه [illegible] یافته اند هیهات از چشمه که در ایشان چه زاید
[illegible] مثل ایشان مثل شخصی است که در بیابان تشنه مانده بود و بقول خود [illegible]
[illegible] گشته و هلاک شد فضل [illegible] لشاید [illegible] از چشمه [illegible]
و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور و در کتاب عجایب
[illegible] عجایب المخلوقات مشهور است در اثنای ذکر مناجات و حالات [illegible] امام محمد [illegible] در
[illegible] زدی و او ادهم [illegible] خوانده شیخ حضرت [illegible]

خروج کردند بر فتور رسیده حمی محمد گفت خارجی کشتند و چون ایشان حال السلطان بدین دعوی فتو
نوشت سلطان سنجر آن را از او بگرفت و به جوب غزان رفت و چون ایشان بر سلطان سنجر ظفر یافتند
و سلطنت گرفتند خراسان را مسخر ساختند محمد بن یحیی را گرفته خاک در دهن وی کردند تا هلاک
آورده اند که سلطان سنجر بن ملکشاه بعد از فوت پدر نزد حکیم سنایی نوشته فرستاد که مذهب
اهل سنت و جماعت با مذهب شیعه و خلفای ثلاثه بر حق اند یا ائمه اثنی عشر و کدام مذهب باطل
و کدام ملت بر حق حکیم سنایی این قصیده گفته بود و فرستاد کار عاقل نیست در دل مهر دلبر
کار عاقل نیست در دل مهر دلبر داشتن ❊ جان نگین مهر مهر شاهدی بر داشتن ❊ از پی سنگین دلی کو ...
روز چون زر شار گنج و گوهر داشتن ❊ چون نگردی گرد معشوق دراز و صالح ❊ بر تو زیبد شمع مجلس مهر انور داشتن
هر چون گرگس پر در رای فرود علم رسی ❊ همچو طوطی کی تواند علم شکر داشتن ❊ در ره همت رساقی عرش بایدت
تا توانا فلک زیر سایه پر داشتن ❊ تا دل اهلیمن بر بالا اند بند شو ❊ که ره پا اند در اللہ بند هر جز داشتن
و سعی عمر گذشته با توانایی انجمن ❊ زشت باشد چشم را بر نقش آذر داشتن ❊ احمد مرسل نشسته کی روا دارد خرد
دل اسیر سیرت بو جهل کافر داشتن ❊ ای بدیدی هضلالت در گرفتار اهل ❊ زین برادر یک سخن باید باور داشتن
جز بر کشتی آنکه جمله در کردابی محن ❊ بی سفینه نوح نتوان چشم معبر داشتن ❊ کو بجا دین و دل اخراج حق تا چند ازین
خویشتن چون دایره بی پا و سر داشتن ❊ من سلک خانه قوی بر بضاعت ❊ تا توان خویشتن را یار شهر داشتن
رو علیست علم را در جوی و رجوع خاکم ❊ تا که از خویشتن حلقه بر در داشتن ❊ چون همی دانی که شهر علم را حیدر در است
خوب نبود جز حیدر جعفر داشتن ❊ خضر فرخ پی دلیل را ایاس چون کلک ❊ جاهلی باشد سکندر را رهبر داشتن
کی روا باشد بناموس و حیل در راه دین ❊ دیو را بر مسند قاضی اکبر داشتن ❊ آفتاب اندر سما با صد هزاران تاب و نور
زهره را کی زهره با شیخ چهره انور داشتن ❊ من چگویم چون تو دانی مختصر عقلی بود ❊ قدر خاک افزون تر از کوکب اخضر داشتن
از تو خود چون پسندد عقل نابینا تو ❊ ... را قابل تسنیم کوثر داشتن ❊ بحر طاهر تکو باید ز روی اعتقاد
جز به حیدر دین پیمبر داشتن ❊ اکنون اصحاب علم تنقیحی اخی امیر ❊ با الله بر مسند کفتی فخر داشتن

طیلسان در گردن در زیر خنجر داشتن ❊ کو همه دین را خوار خویشتن را نشر طاهت ❊ جرم جاه از کفر و دین فریب و لاغر داشتن
بندرین مینو علم را طلب از بهر آنکه ❊ هر زمانی خوب بنده زینت و فخر داشتن ❊ علم دین را تا با پای چشم در درد عقل ساز
تا نیاید حاجت بر دو سعر داشتن ❊ تا تر جاهل تمار عقل سوز کی کنند ❊ مذهب شمار حسن زهد بود دوا داشتن
علم چه بود فرق دانستن حق را باطلی ❊ نه کتاب رزق شیطان جمله از بر داشتن ❊ کبر که چه بود فکندن دین حق در زیر پای
پس چه کبر و ساله بر در ساغر داشتن ❊ کبر کی بگذار و دین حق طلب از بهر آنکه ❊ خاک گردانیدن بجای مشک از فر داشتن
ای سنایی وار هان خود را که نازیبا بود ❊ دیو را بر تر خزانه مهر مادر داشتن ❊ از پی سایش این خویشتن دشمن خراب
تا که خویشتن حیران و مضطر داشتن ❊ بندگی کن آل یاسین را بجان تا روز حشر ❊ همچو بی دینان نباید روی اصفر داشتن
زیبد دیوان خود سازیم مناقب آن ❊ چاره نبود نو عروس را ز زیور داشتن ❊ و این رباعی نیز از دیوان لطافت نشان اوست

رباعیه در باغ لطافت پنج چاریه ❊ و آن چاریه لطیف در رباب به است ❊ و آن به که دو دو لستان زان چاریه
و آن به که درو اخر استاد ان چاریه است ❊ و انچه از عجائب قصه درین باب واقع است به متفطن لبیب مخفی نخواهد بود
و قریب باین اسلوب ابوالنظام استرابادی در ترجیع بند مشهور خود که بتکلیف بعضی از سنیان متعصب گفته
ان مضطر بوده بسلک نظم کشیده و گفته **شعر** در خوشان نه کنه نه زینی زان چاریکی نماست عجیب ❊ مطایبه که جناب
شیخ بزرگوار در دیوان لطافت آثار معونه غدار و قوم فجار او اموده بغایت بسیار است بنا بر رعایة اختصار و رغام
انوف مجانبان اکتفا ایراد بر اندک از بسیار عقول سیاره و چون مطلب نیز کرایه همکند بدین کرباقی می پردازیم **قطعه**
بس همداکر چه خال منست ❊ دوستی ویم بکاری نیست ❊ و در بوستان و خط زهره رسول خطش نیز افتخاری نیست
در مقام که پیش من دانند ❊ از خط و خال اعتباری نیست ❊ صاحب روضة الصفا بعد از ذکر قبایح معویه آورده که چون
برادر حبیبه زوجه رسول بود ❊ و چند روزی کاتب وحی و با عقتقاد اهم حروف کاتب صدقات بود شیخ سنایی
غزنوی در شان او این قطعه گفته اند انتهی کلامه ❊ و مؤلف گوید که اعتقاد سایر محققان علما آنست که معویه کاتب
وحی نبود بلکه کاتب صدقات بوده و کتابت وحی را اولیای او از حشویه ارباب حدیث از برای او تراشیده اند و سنایی
نیز هند بکر اکینست ❊ کو از زوسه کس او به پیمبر چه رسید ❊ پدر او لب و دندان پیمبر بشکست ❊ مادر او جگر عم پیمبر ...

وحافظ ابروشافی در تاریخ خود بعد از ذکر مثالب معویه وایراد قطعهٔ مذکور گفته که عجب از جماعتی که بعضی
از مسلمانان او را در خلاف با امیر المؤمنین [illegible] و بعضی از ایشان غایت تغافل و تجاهل
ومؤلف گوید که چنانکه سابقا مذکور شد معویه و امثال او را رتبهٔ اجتهاد که استنباط و استخراج فروع
از اصول است نبوده و مقاتلهٔ ایشان نه از روی اجتهاد بلکه از غایت مکابره و عناد بوده و بر تقدیر
تسلیم اجتهاد وخطای در آن میگوییم خطای ایشان نه تنها در فروع واقع شده بلکه در اصل ایمان
نیز خطا واقع است شعر هر که گز روبهی با شیر نر زد پنجه زد [illegible] که هم او خطا است در اصل خطا است
مخفی نماند که اهل سنت در مقام اصلاح حال اهل جمل وصفین از حضرت امیر المؤمنین روایت میکنند
که فرموده اخواننا بغوا علینا بر تقدیر تسلیم صحت روایت دلالت بر نجات ایشان نمیکند زیرا که باری تعالی
در قرآن بسیاری از کفار را برادر پیغمبران خوانده چنانکه گفته والی عاد اخاهم هودا والی ثمود اخاهم
صالحا واذکر اخا عاد و مانند این وظاهر است که کافر بودند و دوزخی ابد بماندند و اگر چه خدا [illegible]
[illegible] و ان الذین امنوا [illegible] چندان [illegible] باشد
کهم کفروا از دنبال [illegible] همچنین اخواننا بغوا مشعر [illegible] اخوان بودی که بغوا علینا از دنبال
[illegible] که خدا تعالی گفت ان الذین امنوا ثم کفروا ودر کتاب نفحات مذکور است که جناب
شیخ را وراء حدیقة الحقیقه چند کتاب مثنوی دیگر است هم بر وزن حدیقه اما مختصر و تاریخ تمام
حدیقه چنانچه خود بنظم آورده سنه خمس و عشرین وخمسمایه بوده و بعضی تاریخ فوتش را همین نوشته
والله تعالی اعلم بالصواب منبع الحقایق والاسرار الشیخ فرید الدین العطار قدس الله سره العزیز
[illegible] که نظم او [illegible] مقابل عدد سورهٔ کلام نوشت
سفینها [illegible] جنون جذبه او دیده در سلوک خود [illegible] در سخن تلقین
وا محمد بن ابراهیم العطار النیشابوری [illegible] مرتبهٔ او غالی در مشرب و مذهب و صاف بوده وسخن او را
تازیانهٔ اهل سلوک گفته اند در شریعت و طریقت یگانه بوده و در شوق و نیاز و سوز و گداز شمع
شبستان زمانه مستغرق بحر عرفان و غواص دریای ایقان است و اصل شیخ از قریهٔ کدکن از اعمال
[illegible] سلطان العاشقین مجد الدین بغدادی [illegible]

وغاین وخمسمایه گفته اند وتفاوت بسیار در این اقوال واقع است و قبر منور وی در نیشابور است
رحمه الله تعالی در نفحات مذکور است که مولانا جلال الدین رومی در وقت رفتن از بلخ و رسیدن به نیشابور
بصحبت وی در حال کبر سن رسیده است و کتاب اسرار نامه بوی داده و وی دایما آن مجموعه را با خود میداشته و در
بیان حقایق و معارف اقتدا بوی داشته چنانکه فرموده شعر کر عطار گشت مولانا شربت از دست شمس
بود کش نوش و چنانکه سابقا در بیان احوال شیخ سنایی گذشت در موضع دیگر گفته شعر عطار روح
بود و سنایی دو چشم او ما از پی سنایی و عطار آمدیم و در موضع دیگر گفته شعر هفت شهر عشق را
عطار گشت ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم جناب شیخ را مصنفات مشتمل بر اسرار توحید و حقایق اذواق
ومواجید بسیار است مانند کتاب منطق الطیر والهی نامه واسرار نامه ومظهر العجایب وغیر آن و در اکثر
آنها طریقهٔ اظهار تشیع و زبده و شیوهٔ سنیهٔ شیخ سنایی گزیده و در اظهار و تعرض با اعدای حق گاه
ایشان گاهی از غلوی عشق و محبت بی اختیار خلیع العذار است و گاهی از شدت تقیه و خوف اعدا در مقام
استتار و اصلاح آن اظهار ولن یصلح العطار ما افسد الدهر واز جمله اشعار الهی نامه این چند بیت است که
متضمن بعضی از اشعار اعجاز آثار شاه ولایت شعار است ابیات ز مشرق تا بمغرب گر امام است علی و آل
او ما را تمام است گرفته این جهان وصف سنانش گذشته زان جهان وصف سنانش چه در شرع [illegible]
سهیل [illegible] بخاک او است سر قرص [illegible] دو قرص ماه وخور زو رشید [illegible] عالم [illegible] بنشاند جاوید پیمبر
گفت با آن نور دیده ز یک نوریم هر دو [illegible] علی چون با نبی باشد ز یک نور یکی باشند هر دو [illegible]
چنان در شهر دانش باب آمد که جنت را حقیقت باب آمد چنان مطلق شد او در فقر و فاقه که زر و نقره بود پیش طلاقه
اگر سیم و زر با حرمت آمد ولیکن [illegible] این امت آمد [illegible] عالم هر کو [illegible] کرده [illegible] چنین هم [illegible] کرده
چنین گفتا که گر منبر نهد [illegible] بتوریت [illegible] میان خلق عالم [illegible] کنم حکم از کتاب چار گانه چه
هر چه او گفتا ز علم الیقین گفت زبان بگشاد [illegible] چنین گفت که لو کشف الغطا دادت دستم خدا [illegible]
زهی چشم و زهی علم زهی کار زهی صدر شه شرع و عجب اسرار دم [illegible] خدا [illegible] چنین [illegible] از علمش [illegible] آهو گشت [illegible]
ازین یک قطره [illegible] زشرم علم جستن [illegible] اسد کو ناف خانه آفتاب است ازان [illegible]
خطا گفتم که تشنه خطا است که او هم ناقه [illegible] خدا است اگر علمش شدی بحر [illegible] درو یک قطره بودی بحر [illegible]
[illegible] نبودی زهمت کشت [illegible] کسی کو گفتش چرا کردی [illegible] زبان بگشاد [illegible] گفت

بتن رستم سوار رخش دلدل ٭ بدل غواص دریای توکل ٭ علی القطع افضل انام او بود ٭ علی
الحق حجة الاسلام او بود ٭ منادی سلونی در جهان داد ٭ بیک رمز از دو عالم صد نشان داد
چنان شد در نماز از خود جدا اش ٭ که زو پیکان برون کردند بکاش ٭ چنین باید نماز از اصل رازی
که تا نبود بشارت بی نمازی ٭ زجود شد ابر دریا پیش بود ٭ چشم عالم پر از در جوی بود ٭
زهی صدری که تا بنیاد دین بود ٭ دلش اسرار دان راه بین بود ٭ ز طفلی تا که خود را پیر کردی
بدین دنیای دون تکبیر کردی ٭ چو دنیا آتش و تو شیر بودی ٭ از این معنی ز دنیا سیر بودی اگر چه
کشیدند گرسنه شبی ٭ غود بنان دنیا شکم سیر ٭ از آن جستی ز دنیا فقر و فاقه که دنیا بود
پیش تو سه طلاقه ٭ و در کتاب مصیبت نامه در مدح منقبت حضرت امیر گوید شعر رونق
کار دین پیغمبر گرفت ٭ از امیر المؤمنین حیدر گرفت ٭ لا فتی الا علیش از مصطفا ٭ وز خداوند
جهانش هل اتی است ٭ از دو دستش لا فتی آمد پدید ٭ وز دهن قرصش هل اتی آمد پدید ٭ آن سه
قرص او چو پیروز شد ز راه ٭ سرنگون آمد دو قرص مهر و ماه ٭ چون بنی موسی علم هرون بود ٭ کی بلند
شان بکون چون بود ٭ هر دو هم لحمند و هم دم آمده ٭ موسی و هرون همدم آمده ٭ و این چند بیت
نیز از اشعار شیخ بزرگوار است شعر ای لبیب نقد نشان از علی ٭ عین و لام و یا بدان از علی
از دم عیسی کسی کو زنده خواست ٭ او بدم دست پدید کرده راست ٭ مصطفی گفتش تو بی آدم بعلم
نوح فهم آنگاه ابرهیم حلم ٭ همچو یحیی زهد و موسی بطش کیست ٭ که همدانی شجاع دین علی است
همچو عیسی جمال دوست دید ٭ هر کمالی که کان اوست دید ٭ گفت با او سی هزار و شش هزار
جمله اسرار شریعت بیشمار ٭ سی هزار اسرار گفتا این مگوی ٭ سی هزار دیگرش گفت این مگوی
بر علی سی دیگر کن آشکار ٭ کرد این اسرار با بی پایان ٭ چون محمد باز جای حق رسید ٭ هر دو عالم در
درون خویش دید ٭ محو گشته فانی مطلق شده ٭ در بحار علم مستغرق شده ٭ خویش را کل دید و کل را
خویش دید ٭ همچنان کز پیش بدید از پیش دید ٭ سی هزار اسرار از سر کلام ٭ در جهان اوده از بهر نظام
سی هزار اسرار با حیدر بگفت ٭ با زحید رفت با هر باز بگفت ٭ صاحب و زوج بتول مرتضی است
بر یقین او پیشوای اولیاست ٭ در دل او بود مکنونات غیب ٭ زان بر او روا بود و بیضا زجیب ٭ راز خود
بورا ٭ در شبانروزی بیک ساعت بگفت ٭ موج میزد در دلش دریای راز

حدیث مشهور که انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی
اهل بیتی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض چه حاصل حدیث آنست که عاملان بمضمون کتاب بعد از
اهل بیت پیغمبر او بند پس احکام از اهل ایشان باید شنید نه از جای دیگر و هر که از جای دیگر طلب
ان نماید همانست که کلام الله را در جای خود که خدا مقرر نموده ننهاده باشد و مستلزم بود که در او
نسخ تعریض باشد بعثمان بن عفان که ترتیب کلام الله نه بر وجه دلخواه نموده چنانکه معتبران اهل
سنت و جماعت مانند سدی و غیر او تصریح باین معنی نموده اند و مؤید احتمال ثانی است انکه در
کتاب اسرار نامه در مقام مدح روانده و در عثمان گفته شعر ز بس کو حوض و قرآن جمع در آغاز
مکرر زان حوض و قرآن جوی بر او با نه ٭ فافهم والله تعالی اعلم ٭ و در کتاب مختار نامه که جامع رباعیات
شیخ بزرگوار است این رباعی ٭ در مدح قابل سلونی و صاحب منزله رفیع هر علی مذکور است
رباعیه صدری که بکل معنی طارم او رفت ٭ در تصدف قلزم معنی او سفت ٭ بوده ندر و کون
سایلان در او او بوده که از جمله سلونی او گفت ٭ اگر گویند که شیخ عطار در چندین موضع از کتب
خود بیان کرد صریحست در اعتقاد حقیت خلافت خلفای ثلثه او ورده پس چگونه او را از زمره
صوفیه شیعه توان شمرد نهایتش آنکه چون سخنان او درین باب متعارض و متناقض باشد
بتساقط قرار دهیم و انگشت تعیین و ترجیح بر هیچ طرفی نتوان نهاد اعتقاد او نتوانیم ٭ در جواب
میگوئیم که تخصیص بشیخ عطار چیست که اکثر عاملان نقشه ایهای که باتفاق غیر بعضی شیعی امامی
بوده اند این کار کرده اند خصوصاً در مقام اضطرار چنانکه مکرر از پیش گذشت اما سخن در اینست
که اگر کسی گاهی اظهار دوستی خلفای ثلثه کند و مدح ایشان نماید و گاهی طریق عداوت و مذمت
پیمایند در عقل محمول بر آن تواند بود که صاحب آن اظهار عداوت و ذم شیعی بوده و اظهار دوستی
و مدح را در موضع دیگر از روی تقیه نموده و اما سنیان که تقیه را جایز نمیدانند و چنین بر بر تقدیر
استیلای سلاطین سنی مذهب در عهد ایشان بوده از ایشان باعث نیست بر آنکه کاه الله
نماید ٭ و گاه طریق عداوة و ذم پیمایند و هذا ما

واما جرگزیده دارد و بعضی از آنچه جناب شیخ عطار از فضایل یار غار و دیگر اصفیا در کتب خود ذکر نموده
از سه قسم بیرون نیست یا از بعض حدیثات که اهل سنت از جمله فضایل توهم نموده اند و شیعه
انها را داخل قبایح ایشان داشته اند مانند مصاحبت یار غار یا مضمون حدیثی موضوع است
که محققان اهل سنت نیز اعتراف بوضع آن نموده اند مانند حدیث ما صب الله فی صدری شیئا
الا و صببته فی صدر ابی بکر یا از جمله امور یست که شیعه آن را از مطاعن و قبایح ایشان ذکر کرده اند
و اهل سنت تکلف بسیار میکنند که آن را از مرتبه طعن و نقص بمرتبه مدح بآخر رسانند و نمیتوانند
چه جای آنکه آن را مدح سازند مانند آنکه ابوبکر بر سر منبر گفت اقیلونی اقیلونی فانی لست
بخیرکم و علی فیکم و مانند آنکه عثمان خویشان و اقربای خود را مثل مروان و ولید را بر مسلمانان
حاکم ساخت و زرهای بیت المال را زیاده از قدر استحقاق بایشان داد تا آنکه امرای و در تقویم
ایشان موجب آن شد که مسلمانان بر او خروج کردند و او را هلاک ساختند و در کتاب تجرید
اشارت باین معنی نموده و فرموده و ولی عثمان من ظهر فسقه حتی احدثوا و قاموا المسلمین
ما احدثوا و آثر اهله و اقاربه بالاموال العظیمه و همانا جناب شیخ با ایراد این اقسام قصد تسخیر
و استهزای ایشان نموده و توضیح این مرام بر وجهی که غبار شبهه نماند آنست که جناب شیخ در کتاب
منطق الطیر در مدح ابوبکر گفته شعر خواجه اول که اول یار اوست ثانی اثنین اذ هما فی الغار اوست
هر چه حق از بارگاه کبریا ریخت در صدر شریف مصطفی آن همه در سینه صدیق ریخت
لاجرم تا بود از و تحقیق ریخت و در کتاب مصیبت نامه در مدح او نیز گفته شعر بود تجلی خلق را
عام اندر حیات خاص آن او را انعام آمده است و حال آنکه شیعه مصاحبت ابوبکر را در غار محض عار
و موجب آزار سید ابرار میشمارند و میگویند که او با آنحضرت در رهگذر دوچار شد و آنحضرت
از بیم آنکه مبادا صورت فرار او با کفار خاطر نشان کند با خود یار ساخت و چون او از حقیقت
کار و فرار ... بود بناچار تا غار همراه نموده و بعد از آنکه بر کیفیت فرار آنحضرت
از کفار واقف شد آن بزرگوار رسید از موافقت آنحضرت بیزار و محزون و گریان
...ک بود که او از گریه و زاری او موجب گرفتاری آنحضرت در دست ک...

و بدون روی بنی سود نداشت و اما ما بعد بیت غار اشارتست باین حدیث مفتری که ما صب الله
فی صدری شیئا الا و صببته فی صدر ابی بکر و شیخ مجد الدین فیروزآبادی شافعی که مصنف
کتاب قاموس اللغة و از اعاظم متأخران ائمه حدیث است در باب فضایل ابی بکر از کتاب سفر السعاده
گفته اشهر المشهورات من الموضوعات ان الله یتجلی للناس عامة و لابی بکر خاصة و حدیث
ما صب الله فی صدری شیئا الا و صببته فی صدر ابی بکر و حدیث انا و ابوبکر کفرسی رهان
و حدیث ان الله لما اختار الارواح اختار روح ابی بکر و امثال هذا من المفتریات المعلوم بطلانها
ببدیهة العقل انتهی کلامه و دلیل بر وضع حدیث ما صب الله فی صدری آنست که مخالف و مخالف
متفق‌اند بر آنکه ابوبکر بسیاری از معانی قرآن را مانند کلاله و اب و غیر آن فما لا یحصی نمیدانست
چنانکه شیخ جلال سیوطی در کتاب اتقان بآن تصریح نموده و گفته که اخرج ابو عبید فی الفضائل
عن ابراهیم التیمی ان ابا بکر الصدیق سئل عن قوله تعالی و فاکهة و ابا فقال ای سماء تظلنی
و ای ارض تقلنی ان انا قلت فی کتاب الله ما لا اعلم انتهی و ظاهر است که معنی اب را خدای تعالی در سینه
پیغمبر ریخته بود پس اگر حدیث مذکور در شان ابوبکر صحیح بودی بایستی که او نیز معنی آن را
دانستی مگر آنکه گویند ابوبکر دانسته بود و فراموش کرد یا آنکه بجهت حفظ شان التزام کنند که حضرت
پیغمبر نیز معنی اب را نمیدانسته و مؤید این احتمال است آنکه از کلام سیوطی معلوم شد که اقرار ابی
بکر بجهل معنی اب از جمله فضایل او داشته اند پس چیزی که در ابی بکر موجب فضیلت او باشد در حضرت
پیغمبر موجب نقص نشود و اگر بجهت خاطر ابی بکر التزام این توانند نمود کما هو ... و در مصیبت نامه
اشارتست بمضمون حدیث ان الله یتجلی للناس عامة و لابی بکر خاصة که شیخ مجد الدین از داخل موضوعات
شمرده چنانکه از پیش گذشت و از این قبیل است آنچه در کتاب جزو و کل در مدح ابوبکر گفته که شعر
نبی زان گفت اگر ایمان صدیق بسنجند آنکه از ایمان تحقیق زایمان خلایق بیش آید بوان بهتر که
اول بیش آید زیرا که این بیت بمضمون حدیث موضوع منکر است که حشویه اهل حدیث را در هم بافته اند
و از حضرت رسالت روایت نموده اند که گفت که ابوبکر و عمر را با سایر امت وزن کردند و ایشان راجح آمدند
... جناب شیخ ... شنیده باشد که سابقا مذکور شد که حدیث مذکور ...

مخواهد بود زیرا که مراد از سراج در حدیث اول تعلیم و هدایت و ارشاد است سراج بودن او با معنی
وجهی ندارد زیرا که در اهل جنت جهل و بر ایشان تکلیف نیست و حاجت بتعلیم و ارشاد ندارند و اگر محتاج
باشند انبیا و مرسل ایشان احق اند بآن از عمر و اگر چراغ حقیقی بخواهد مردود است بآنکه در بهشت
ظلمتی نیست تا احتیاج بچراغ باشد و اگر نضارت بشره و حسن وجه او را خواهند هم بیوجهست زیرا که عمر
بغایت قبیح الوجه کریه منظر بوده و مع هذا لازم می آید که عمر چراغ انبیا نیز باشد و ضیاء ایشان بغایت روشن
و بیان فساد حدیث ثانی آنست که لازم می آید که در زمان کفر و بت پرستی عمر شیطان پیرامون او
نگردیده باشد و در ارتکاب آن کفر و ضلالت شیطان را اصلا مدخلی نباشد مگر آنکه گویند در شیطنت از
ابلیس نیز در پیش بوده چنانکه حدیث مشهور که ما سلکت یا عمر فجا الا و قد سلک الشیطان فجا
غیر فجک بآن مشعر است و شاعر نیز بتصریح بیان نموده و گفته شعر ان کان ابلیس اغوی الناس
کلهم فانت یا عمر الجنی غوث ابلیسا و ایضا اگر حدیث مذکور صحیح باشد تکذیب کلام خدا تعالی
لازم می آید که در روز احد دیدند که ابوبکر و عمر و اکثر صحابه گریختند و حضرت رسول را گذاشتند حضرت
خدا تعالی فرموده ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا
پس و دراز ذکر شیطان ایشان را اغوایت نموده و بگریز دلالت کرده چرا از هیبت عمر بیند پیشید و از
دیدن او نترسید تا او را با دیگران بنا بایستی گریخت و آبروی خود را بر خاک مذلت بنا بایست ریخت
و از مقوله قسم سوم است آنکه مدد کجی نام در مدح ابوبکر گفته شعر نفس هر کس در ادا و وفا نمیزد
که دم جز در قیلو فی نمیزد چو هنگام وفات آمد فرازش ع که پیش مصطفی بود و غمازش زیرا که
شیعه قول اقیلونی و دفن در حجره حضرت مصطفا را از مطاعن ابی بکر شمرده اند چنانکه در
کتاب تجرید مذکورات و وجه طعن ظاهر است اما اول زیرا که اگر در افضلیت خود صادق
بوده پس صلاحیت امامت نداشته باشد و اگر کاذب بوده هم صلاحیت امامت ندارد زیرا که عدالت
بلکه عصمت شرط است و خالط بخیا اهل سنت تکلف نموده گفته اند آنست که ابوبکر این کلام را
از روی تواضع و هضم نفس گفته و مولف گوید که این تکلف در نهایت تعسف است زیرا که تواضع
و هضم نفس در امری بهلا افتادن اجماع است و جهی ندارد و از آن مقولات است که کسی واجبی را
ترک کند از روی تواضع و اشعار بآنکه من از غایت حقارت خود را داخل مکلفات نمی دانم چنانچه حرفی ضیا
[illegible] گر مسلا در حاشیه کافیه گفته و دیگران از شارحان اهل سنت رفتار [illegible]

که یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم الآیة و الحجاب تقاضای بقای حکم
نمی پیکنند تا بعد از وفات آنحضرت و جواب گفته اند که حجره ملک عایشه بوده بغایت بطلان
آن ظاهر است و اگر میگویند که بعد از حضرت پیغمبر صم بطریق میراث باو رسیده نیز باطل است
بجهت که ابوبکر در منع فاطمه از میراث حضرت پیغمبر صم روایت نموده و تفصیل این مسند سابقا در بیان
احوال فضل بن الحسن الکوفی مذکور شده باید رجوع نمایند و از مقوله قسم سوم است نیز
آنچه در منطق الطیر در مدح عثمان گفته شعر خواجه سنت که نور مطلق اوست ع بلکه خداوند
دو نور مطلق اوست ع کار ذی القربی بجان پرداخته ع جان خود در کار ایشان باخته ع سر بریده [illegible]
کتاب نشسته بود ع از چه پیوسته رحم پیوسته بود ع و اینها اهل سنت در جواب تولیه خویشان
خود را از بنی امیه و مال بسیار دادن بایشان گفته اند بغایت ناسموع است و لهذا مسلمانان
او را در آن معذور ندانسته و او را بهمان گناه مواخذه نمودند و بر این قیاس باید کرد
آنچه از امثال شیخ در مدح مشایخ ثلثه واقع شده والله الهادی الشیخ العارف المغربی بالعجمی البغوی
مولانا جلال الدین محمد البلخی الرومی قدس الله روحه و زاد فی حظایر القدس انسه شعر
جهان شرب کز باده خانه جبروت ع جهان همای بلند آشیان عرش نشین ع رموز گوی از اسرار معنوی
کرده بنات ع مقیمان هوا از بند این بجین ع ز جلدهای کلامش که مثنویست که رفت
جهان شده پیرایه ابد تزیین ع عقد زمرتبه شعر او نه حد منست ع که همچو شرع بلند آمد همچو شرع مبین
ولادت او در بلخ بوده در ششم ربیع الاول سنه اربع و ستمائه در پنج سالگی او را الهام غیبی رسید
و از اشراقات شهود متواتر هم ور گردیده و در شش سالگی هر سه چهار روز یک بار افطار میکرد
آخر در فقر و مسکنت و عرفان از اکابر اهل ذوق و وجدان گشته در علوم ظاهری
و باطنی وحید عصر و یگانه دهر گردیده مشهور است که قریب چهار صد طالب علم در حلقه
درس مولوی جمع میشدند و هر کدام بقدر استعداد خود استفاضه فیض ازو مینمودند
۱۱۶ یکی را رستن از پندار و هستی ع و در وقت توجه
یکی با جرم بیخودی و مستی ع

هر دمی که ازین جهان آزاد باشی و خود را غریب دانی در هر رنگ که بنگری و هر چه که بچشم
دانی که بان نمانی و جای دیگر روی هیچ دلتنگ نباشی و از سخنان اوست که آزاد مرد آنست
که سه اند رنجانیدن کسی رنجد و جوانمرد آنست که مستحق رنجانیدن را نرنجاند آورده اند
که ملا سراج الدین قونیوی که یکی از علمای ظاهر بود منکر خدمت مولوی بود روزی پیش وی
تقریر کردند که مولوی گفته است که من با هفتاد و سه مذهب یکی ام چون قونیوی صاحب
غرض بود خواست که مولوی را رنجاند و بی حرمت سازد یکی از اقرب نزدیکان خود را فرستاد
که در میان جمع از مولوی بپرس که چنین گفته که اگر اقرار کند او را دشنام بسیار ده و برنجان
آنکس بیامد و بر ملا از مولوی سؤال کرد که شما چنین گفته اید که من با هفتاد و سه مذهب
یکی ام گفت گفته ام آنکس زبان بگشاد و دشنام و سفاهت آغاز نهاد مولوی بخندید و گفت
با این نیز که میگوئی هم یکی ام آنکس خجل شد و بازگشت و در رساله اقبالیه مذکور است که از خدمت
شیخ علاء الدوله پرسیدند که مولانای روم چون کسی بوده است گفت هر چند در سخنان او
نشان استقامت و تمکین نیست اما خوش وقتی داشت و من هرگز سخن او نشنیده ام که خوشی
وقت نشنیده ام و شیخ علاء الدوله فرموده که مرا با این سخن از وی بسیار خوش آمده که خدمت
مولوی چون شنید از خادم سؤال کردی که در خانه ما امروز چیزی هست اگر گفتی چیزی نیست
منبسط گشتی و شکرها کردی که الحمد لله که خانه ما امروز خانه پیغمبر و اهل البیت علیهم السلام بمانده و اگر
گفتی اسباب مطبخ مهیاست منفعل گشتی و گفتی ازین خانه بوی فرعون می آید و از سخنان
اوست که صحبت عزیز است لا تصحبوا غیر أبناء الجنس و گفته که در پیغمبر خداوندم شمس الدین تبریزی
قدس سره فرموده که علامت مرید قبول یافته آنست که اصلا با مردم بیگانه صحبت نتواند داشتن
و اگر ناگاه در صحبت افتد چنان نشیند که منافق در مسجد و کودک در مکتب و اسیر در زندان
وفات مولوی در وقت غروب پنجم جمادی الآخر از سال هفتصد و هفتاد و دو بود و در
حسن اعتقاد او و شمس الدین تبریزی که ارباب تشیع را تردد نیست و از مؤیدات تشیع
او آنکه از اولاد او جلال الدین بوده که پدر بزرگ او با اعیان اسمعیلیه بوده اند و جلال الدین
از بعضی قبایح عقاید و اعمال که بعضی از متأخرین آن طایفه در مذهب اسمعیلیه احداث نموده
بودند تبرا نموده باصل مذهب اهل البیت علیهم السلام رجوع نموده و دفترهای رسایل ملاحده

ان قسم کلام داشته اند هنوز سخنان آشنا از سخن مولوی در میافت که دلیل انتظام او در سلک
فرقه مؤمنات **شعر** هر آنکس را که مهر اهلبیت است ز در انوار ولایت در جبین است ز
غلام حیدر است مولای رومی همین است و همین است و همین است **ومنها** آفتاب وجود اهل صفا
آن امام امم و الخلفاء آن امامی که قایم است الحق ز روز و زمین و زمان و ارض و سما ز ارض او
هست واجب العصمة او و فرق ز کفر و شرک و ریا ز عالم وحدت مسکن او ز او به اعزاز صفا ما و شما
ره روان طالبند او مطلوب ز عارفان صامت و علی گویا ز سر او و بیت شیعه رسول ز در شب قدر که مقام دنا
از علی بشنید نطق علی ز بد علی جز علی نبود انبیاء ز ما همه ذره ایم او خورشید ز ما همه قطره ایم او دریا
به ولای علی بجو خدا ز تشهد در بهشت آدم بار ز که بهشت باله و بر فرق دین ز جبرئیل امین بحق خدا
مؤمنان جمله رو با دارند ز کو امام است هادی مولا ز بنده قنبرم ز جان میباش تا بیند حجت الملا
شمس تبریز بنده از جان شد جان فدا کو بنیز مولانا **ومنها** ز همه روز زه خلقان علی ابن ابی طالب
زهی زبان ده مرتضی علی ز جان از فهم و دور از عقل برتر از خیال اقلام که کفتن و صفش و شغان
علی ابن ابی طالب قدیم المن و الاحسان عظیم الشان و البرهان ز قسیم الخلد و النیران علی ابن ابی طالب
هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن ز هو الحنان هو المنان علی ابن ابی طالب ز زهی او وصفها
پیرو زهی سلطان کاف و نون ز و لحضرت بیچون علی ابن ابی طالب ز شهادت لو طها رقاونا ز [illegible]
جهات جمله را میدان علی ابن ابی طالب ز وجود بانسم الله توحید [illegible] ز رحیم مطلق جان علی ابن ابی طالب
اگر چشم خرد داری ببین از دیده معنی ز بوجه چهره خوبان علی ابن ابی طالب ز [illegible]
بحر دسل بر سر نهال علی ابن ابی طالب خدا در مقصد [illegible] ز روز ده [illegible] با اصحاب علی ابن ابی طالب
ومنها تا صورت پیوند علی بود علی بود ز تا نقش زمین بود و زمان بود علی بود ز شاهی که ولی بود و وصی بود علی بود
ولی بود علی بود ز سلطان سخا و کرم و جود علی بود ز آن قلعه گشایی که در قلعه خیبر ز بر کند بیک حمله و بگشود علی بود
آن شیر دلاور که ز بهر طمع نفس ز در خوان جهان پنجه نیالود علی بود ز هر دو ن ولایت که پرش ز موسی و عمران
و آنجا که علی بود علی بود علی بود ز آن شاه سرافراز که اندر ره اسلام ز تا کار نشد راست علی بود علی بود
فرزند خلف در صدف نکته توحید ز کادم بجهان شد نگران بود علی بود ز [illegible] کردم دیدم بحقیقت
[illegible] آن عارف و آن عابد و معبود علی بود ز [illegible] بگفتم ز حقیقت ز [illegible]

مرا چه غم که مرا امیر و پیشوا اینست منها هر که بدل مهر پیمبر گرفت ٭ مرتبه از عرش فزاتر گرفت ٭ نور یقین
دست بدامن حیدر گرفت ٭ هر که می ملاحت حیدر چشید ٭ همچو خضر زندگی از سر گرفت ٭ هر کس
خود طالب پیری بود ٭ شمع دل از دامن حیدر گرفت ٭ مخفی نماند که مراد از تیغ شاه کوره و سندان
ندیده ذو الفقار برق آثار صاعقه کردار اوست که از آسمان بحضرت رسالت صلوات الله علیه فرستاد
و آنحضرت آنرا بحضرت امیر المؤمنین دادند و آثار و اخبار در این باب بسیار است ومع هذا بعضی
از غلاة اهل سنت انکار آن نموده در یکی از تالیفات خود گفته که ذو الفقار نام تیغی است که از آن
منبه بن الحجاج بوده در روز غزای بدر بدست حضرت پیغمبر افتاده و از آن بعلی داده و اخبار از آسمان
جبرئیل آوردن آن بوده چون حکم الهی جهاد متعلق شده جبرئیل با تیغی حمایل کرده می آمد تا رسول
بداند که غزا میسر باید اما مقصود افضیان از ذکر معجزات رسول خدا باشد مقصود ان باشد
که دروغی گویند تا از بهر علی را افضلیت او بعد رسول خدا اثبات کنند اینست تمام کلام آن
معاند و شیخ اجل عبد الجلیل رازی رحمه الله بر وجه لطیف ابطال آن نموده که دروغ زنان طایفه
باشند که خدا ظالم گویند و رسول را عاشق و امام را مخطی و آن ناصبیان مجبره چنانکه در موضعش
درست شد اما آنچه گویند که ذو الفقار علی را از آسمان آورده اند در اخبار صحیح وارد شده و مشهور
غیر ایشان هر معجز را که در عهد رسول اثبات کنند از معجز رسول گویند نه معجز علی و ابو بکر که آیات
الاولیاء معجزات الانبیاء و از اینجا تفضیل علی بر ایشان لازم نیاید و خواجه نصیبی را طرفه نیاید داشتن
که از آسمان تیغی بمصطفی آید زیرا که بهتر از تیغ چیزها آورده اند مانند قرآن مجید و مرغ بریان
و میوه بهشتی و طبق جنت و تیغ را آسمان حکم باشد و چون میگویند ذو الفقار بود هر تیغی
که خواجه کبیر در اینجا اعتراض نیست و اگر خواجه سنی انکار نکند که حامل تیغ علی بود نه غیر علی
و خبر لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار را هیچکس از امت انکار نکرده است الا این معاند و
مجبرت که خواجه از واعظان و مذکران ناصبی خود شنوده است که چون شعر عمر را وصف
کنند دیگی میگوید که از پوست ناقه صالح بود و دیگری میگوید که از پوست کبش ابراهیم بود و دیگری
میگوید که از گوسفندان شعیب و میدادم که این پوست را در آن مدت سه هزار سال که نگاه میداشت که را
جایز و بدعت است این را نیز روا باید داشت که تیغ کرمی تضعیف برای نصرت شریعت مصطفی بدان حضرت
کفر و بدعت گشود و کرد بدست که آن زده قواعد اسلام بدان محکم کرد تا بید خدای تعالی از آسمان بمصطفی
فرستاد یاد دست از آن بداشتنی یا انکار این نکردن اما حضر جبر و کینه نصب اگر چه پنهان کنند عیان
مترد ابو طالب از محض ایمان باشد انشاء الله العالی در کتاب نفحات مذکور است که وقتی

اگر وای بعضی از مصطلحات شعرا و در زمانه میتواند که در لباس رنگ جلوه دهد و مرات قوة نیست
با باکمال فرموده حقیقت سبحانه و تعالی از اصحاب روزی کند که معارف و حقایق اولین و آخرین را بنام
تو اظهار کنند و ینابیع حکمت از دل تو بر زبان تو جاری شود و بلباس حرف و صوت در آید و طرازان
لباس نام تو باشد و مراد با باکمال از آن مصاحب جناب مولوی صاحب دیوان و مثنوی معنوی بود
که در اکثر اشعار خود التزام ذکر نام شمس الدین میفرمود چنانچه در چند جا از این غزل واقع است شعر بیت
ایها الساقی ادر کاسا الحمیا نصف من ٭ ان عشقی مثل خمران جسمی مثل رق مطرب بازیها برزن تا روح بازآید
چون زدی بنام شمس الدین تبریزی بزن ٭ نام شمس الدین چو شمع و من چو پروانه بسوخت ٭ نام شمس الدین چو شمع
جان بنه چون لگن ٭ شمس دین و شمس دین و شمس دین میگوی بس ٭ تا بر پیشه مرم کان رقصان شوند از کفن
مطربا کر [illegible] عاشق مشو از ما ملول ٭ عشق شمس الدین کند مرجانت را چون یاسمین ٭ آورده اند که چون حضرت
مولانا شمس الدین بقونیه رسید و بمجلس مولوی در آمد حضرت مولوی در کنار حوض نشسته بود و کتابی چند
در پیش خود نهاده پرسید که این کتابهاست مولوی گفت اینها را قیل و قال گویند ترا با این چکار است حضرت
مولانا شمس الدین دست فرا کرد و همه کتابها در آب انداخت جناب مولوی بتاسف تمام گفت ای درویش
چکردی بعضی از آنها فواید والد من بود که دیگر یافت نیست مولانا شمس الدین دست در آب کرد و یکان یکان
کتابها را برون آورد و آب در هیچ یک اثر نکرده بود جناب مولوی گفت این چه سر است شیخ شمس الدین گفت این
ذوق و حالات ترا با این چکار بعد از آن با یکدیگر بنیاد صحبت کردند و افزودند [illegible] اتمام مصاحبت
حضرت مولانا شمس الدین بتفصیل که در کتاب نفحات مذکور است در شهور سنه خمس و اربعین و ستمائه بود [illegible]
علاء الدین محمد که فرزند ناخلف مولوی بود و بلغ اثم الکبر من اهل مروم بود بدرجه شهادت رسید و در
جنب مولانا بهاء الدین ولد مدفون گردید افصح العارفین و املح المتکلمین الشیخ مصلح الدین سعدی الشیرازی قدس سره
سعدی آن بلبل شیراز چمن ٭ بدر گلستان سخن دستان زن ٭ همان سیاق اقطار گر فکان سعدی
گرشته خاک وجود تو باب عشق عجین ٭ همه نسیم گلشن او شمیم شهود ٭ همه شقایق بستان او چراغ یقین ٭ حکایتش
همه از کرد روایتش همه رازست ٭ تکلمش همه دلکش عبارتش نمکین ٭ در فضل و کمال و ذوق و حال ٭ بی نظیر و حالیوی
و در شیوه سخن رانی گوی فصاحت از فصحای شیرین مقال ربوده تا آنکه دیوان او را نمکدان شعر گفته اند و در
تذکره دولتشاه مذکور است که عمر شریفش صد و ده سال بوده ٭ سی سال بتحصیل علوم صرف نموده و سی سال
بسیاحت اشتغال نموده و سی سال دیگر بر سجاده طاعت نشسته و در ملاقات بر بعضی با اهل ان بشر ظهور شیخ در
روزگار اتابک سعد بن زنگی والی فارس بوده و گویند که پدر شیخ ملازم او بوده و تخلص شیخ بسعدی از نسبت آن
و در ابتدای حال در مدرسه نظامیه بغداد در حلقه درس ابو الفرج بن جوزی بتحصیل مشغولی نموده و بعد از آن
بعلم باطن و سلوک توجه فرموده و در آن اثنا بچهار ده حج گذارده و بیشتر را پیاده بجا آورده و در اطراف

بود در وقتی که سلطان الاصفیا شیخ سیف الدین باخرزی قدس الله سره به شیراز رفت شیخ سعدی بخدمت او رسید و باشارت
او در سلک اهل سلوک درآمد و در کتاب نفحات مسطور است که جناب شیخ از اوائل حال صوفی بود و از مجاوران
بقعهٔ شریف شیخ عبدالله السعدی قدس الله تعالی روحه و از علوم بهرهٔ تمام داشت و از ادب نصیب کامل و سفر بسیار
کرده و اقالیم را گشته و بارها بسفر حج پیاده رفته و به بتخانهٔ سومنات درآمده و بت بتکده را شکسته
و از مشایخ کبار بسیار را دریافته و بصحبت شیخ شهاب الدین رسیده و با وی در یک کشتی سفر دریا کرده چنانکه
در کتاب بوستان بآن اشارت نموده و گفته شعر مقالات مردان بمردی شنو ٭ نه از سعدی از سهروردی شنو
مرا پیر دانای مرشد شهاب ٭ دو اندرز فرمود بر روی آب ٭ یکی آنکه بر خویش خودبین مباش ٭ دگر آنکه بر غیر بدبین مباش
و گفته اند که وی در بیت المقدس و بلاد شام مدتی سقایی میکرد و آب بمردم میداد تا بخضر علیه السلام رسید و وی را
از زلال انعام و افضال خود سیراب گردانید و وقتی وی را با یکی از اکابر سادات و اشراف در انجام گفتگوی واقع
شد آن شریف حضرت رسالت را در خواب دید که وی را عتاب کرد چون بیدار شد پیش شیخ آمد و عذر خواهی نمود
و استرضای وی کرد ٭ و یکی از مشایخ منکر وی بود شبی در واقعه دید که درهای آسمان گشاده شد و ملائکه
با طبقهای نور نازل شدند پرسید که این چیست گفتند برای سعدی شیرازیست که بیتی گفته که قبول حضرت
سبحانه و تعالی افتاده و آن بیت اینست شعر برگ درختان سبز در نظر هوشیار ٭ هر ورقی دفتریست معرفت کردگار
آن عزیز چون از واقعه درآمد در شب بدر زاویهٔ شیخ سعدی رفت که وی را بشارت دهد دید که چراغ افروخته
و با خود زمزمه میکند چون گوش کشید شنید که همین بیت میخواند و در شب جمعه ماه شوال سنه احد و تسعین
و ستمائه از دنیا رفته رحمة الله علیه و از جملهٔ اشعار شیخ بزرگوار که دلالت بر محبت عقیدهٔ او دارد این دو بیت است
شعر عزاز علی لا یفی بعد پیغمبر ٭ که خواجهٔ رسل بنده ختم انبیا
کرد مؤلف ... از دیوانهای کهنهٔ او دیده ... و در بعضی از اشعار خود میفرماید
فردا که هر کسی بشفیع زنند دست ٭ دست ما و دامن معصوم مرتضی
سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی ٭ عشق محمد بس است و آل محمد ٭ و نیز از اشعار محبت اشعار اوست
شعر سعد با شیر ... آخر چه سزد بگوی ٭ نیست بعد از مصطفی مولای ما الا علی ٭ و مولانا نورالدین جعفر بدخشی
که از خلفای ... سید علی همدانی است قدس سره العزیز در کتاب خلاصة المناقب حضرت که از بانی
را از اهل بیت ... و مریدان ... سایر اهل بیت اطهار نقل نموده و جهت رعایت اختصار
از بیجا بیت استاد شیخ بزرگوار در مدح حضرت امیر المؤمنین اسد الله صفدر
بعضی از آن در این مقام مسطور میگردد شعر منم که جان شده مولای حیدر ٭ که از قوت دین گشته فتوحم ٭ که از حرب او کرده
علی کو اعدا بجنگ و دل خواند ٭ بارحق و دل کرد بی بیم ٭ که بردوش احمد بوده پایش ٭ که ربّ ارکان علم
که در دل و در سینه عمرو ٭ که ربنه خون از حلق عنتر ٭ که شاه دلی هست و کرم پسر ٭ که قلعه که فتح کرده
که زد قلعهٔ اسلام آباد ٭ که برکنده در از حصن خیبر ٭ که اجاهیچ جان نیست برتر
بحق پادشاه هر دو عالم ٭ خدای بی نیاز و داکبر ٭ بحق آسمانها و ملائکه
بحق ارکان شرع و هفت اقلیم ٭ بنه چرخ و دو ده دو برج دیگر ٭ بکرسی و عرش و لوح محفوظ ٭ بحق جبرئیل

عالم
که از بالان اشتر ساخت منبر که بعد از مصطفی بود کل
بحون ناحق شبر و شبیر ٭ بآن روزی که وحی آمد بعلی ٭
بدفا ... و بهتر زحیدر ٭ پس از احمد امام حق علی دان ٭ که بود او نفس معصوم مطهر مسلم از رسول کف
که علم مصطفا را بود او در ٭ یقین اندر سخا و علم و عصمت ٭ زیغمبر نبود او هیچ کمتر ٭ که بود اندر همه آفاق عالم
که خود با امداد بهرش زخاور ٭ چو گوید وصف شاه کی چیزی که مداح بود ش کاه چاکر ٭ اگرچه مدح گو باشد
بطبع و دوستان مدح تو خوشتر ٭ از آن گفتم که تا خلقان بدانند ٭ که سعدی هم از زین سعادت نیست بی من
ایا سعدی تو نیکو اعتقادی ٭ ز دین و اعتقاد خویش برخور ٭ و مخفی نماند که بعضی از قاصران کوتاه نظر
مؤاخذه بجناب شیخ میکنند باآنکه در بعضی از حکایات کتاب بوستان اظهار اعتراف حضرت امیر به خطا نمود
و گفته شعر کسی مشکلی برد پیش علی ٭ مگر مشکلش را کند منجلی ٭ امیر عدو بند کشورگشای ٭ جوابش بگفت
از سر علم و رای ٭ شنیدم که شخصی در آن انجمن ٭ بگفتا چنین نیست یا ابوالحسن ٭ نرنجید از او حیدر نامجوی
بگفتا تو آن بِه بگو ٭ بگفت آنچه دانست و شایسته گفت ٭ بگل چشمهٔ خور نشاید نهفت ٭ پسندید
بگفتار تو آن از این به بگو ٭ ... جواب بی مؤاخذ انست که کلام خالی
از روی شاه مردان صواب ٭ که من بر خطا بودم او بر صواب ٭ و جواب این مؤاخذه آنست که جائیکه حضرت موسی علیه السلام در مقام
و مقام عتاب مقتضی اعتراف نبی را یاره از خطای در کلام است چنانکه حضرت موسی علیه السلام در مقام
عتاب فرعون لعین ٭ که فعلت و فعلتک التی فعلت و انت من الکافرین اظهار و اعتراف بغلطات نموده
گفت فعلتها اذا و انا من الضالین یعنی کردم چنین و من از جمله گمراهانم و علی هذا القیاس میتواند
بود که اظهار و اعتراف حضرت امیر بخطای خود در این کلام بنابر اقتضای وقت و مقام باشد
و در کلام شیخ نیز اشعار باین معنی واقع است زیراکه در اول گفته که حضرت امیر جواب آن سائل از
سر علم گفت و ظاهر است که هر گاه جواب از سر علم گفته باشد همانا محض صواب و اشعار بجهل و خطا
در آن نایاب خواهد بود والله اعلم بحقیقة المقصود حافظ عارف شیراز سر دفتر اهل راز و در
حقایق و معارف حصان بوده ٭ دیوان او لسان الغیب ٭ و صحت ایمان او مبرا از عیب
و ریب است ٭ در نفحات مسطور است که بسا اسرار غیبیه و معانی حقیقیه که در
کسوت صورت و لباس مجاز در آن اشعار معارف شعار مندرج است بر حبیب اللبیب
مسطور است که روزی امیر شاه شجاع بزبان اعتراض بخواجه حافظ بمخاطب ساخته گفت ابیات
هیچ یک از غزلیات شما از مطلع تا مقطع بر یک منوال واقع نشده بلکه از هر غزلی چهار بیت
در تعریف شراب است و دو سه بیت در تعریف عشق و یکی دو بیت در صفت محبوب و تلون
در یک غزل خلاف طریقهٔ بلغاست خواجه حافظ گفت آنچه بر زبان مبارک شاه میگذرد
عین صدق و محض صواب است اما مع ذالک شعر حافظ در اطراف آفاق اشتهار تمام دارد و نظم
حریفان دیگر پای از دروازهٔ شیراز بیرون نمی نهد بنابر این کنایه شاه شجاع در مقام

حسد و قصد نمودند که فتوی نویسند که شاعر معتقد حشر و نشر نیست و این کفر است و اثبات آن سبب
استغفار میشود خواجه حافظ مضطرب گشته نزد مولانا زین الدین ابوبکر تایبادی که در آن ایام
عازم حجاز بود در شیراز تشریف داشت رفت و کیفیت حال بدان دانشمند عرض نموده مولانا فرمود
که مناسب آنست که بیتی دیگر مقدم بر این مقطع درج کنی مشعر بر این معنی که فلانی چنین گفت تا بمقتضای
این مقدمه مشهور که نقل کفر کفر نیست از این تهمت نجات یابی بنا بر آن خواجه حافظ این بیت را
که پیش از مقطع در آن غزل درج نمود شعر این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه میگفت ، بر در
میکده با دف و نی ترسایی ، و بدین واسطه از آن تهمت نجات یافت و ظاهر است مراد خواجه حافظ
از مرتبان دیگر نه همین شاه شجاع بود بلکه عماد فقیه کرمانی که شاه شجاع معتقد او بود نیز مراد بوده
چنانکه از بعضی غزلهای خواجه حافظ هر کس باو ظاهر میشود و تفصیل کلام آنکه عماد فقیه مذکور
و خانقاه دار بود و هر گاه نماز گذاردی گربه او شرط متابعت بجا آوردی و شاه شجاع این معنی را
بکمال کرامت حمل میفرمود و پیوسته بقدم اخلاص ملازمت آنجناب مینمود و خواجه حافظ این
غزل در آن باب گفته شعر صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد ، آغاز مکر با فلک حقه باز کرد
این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت ، و آهنگ بازگشت به راه حجاز کرد ، ساقی بیا که شاهد رعنای
عاشقان ، آمد بکر جلوه و آهنگ ناز کرد ، بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه ، زیرا که عرض شعبده
با اهل راز کرد ، ای دل بیا که ما بپناه خدا رویم ، الخ آستین کوته و دست دراز کرد ، فردا که پیش
گاه حقیقت شود پدید ، شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد ، صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت
عشقش بروی دل در معنی فراز کرد ، ای کبک خوش خرام کجا میروی بایست ، غره مشو که گربه زاهد نماز
حافظ مکن ملامت رندان که در ازل ، ما را خدا ز زهد ریائی نیاز کرد ، و در وقتی که پادشاه غفران
پناه شاه اسمعیل انار الله برهانه دار الملک شیراز را از موقف دم ظفر لزوم مشرف و منور گردانیدند
همواره به بقاع و مزارات اکابر سلف وارد میشوند و از ناصیه احوال هر کدام که بنور محبت شاه مردان
شاه ولی منیر نمی‌دیدند بقعه و مزار او را ویران ساخته از آتش قهر جانسوز بیکبارش با خاکستر برابر
مینمودند و چون بسر مزار حافظ تشریف بردند دیوان او را از سر قبر برداشته تفألی در باب
خلوص نیت و صفای عقیدت فرموده این غزل بنظر اشرف رسید ، جوزا سحر نهاد حمایل برابرم
یعنی غلام شاهم و سوگند میخورم ، ساقی بیا که از مدد بخت کارساز ، کامی که خواستم ز خدا شد میسرم
جامی بده که باز بشادی روی شاه ، پیرانه سر هوای جوانیست در سرم ، راهم مزن بوصف زلال خضر که من
از جام شاه جرعه کش حوض کوثرم ، من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال ، کی ترک آبخورد کند طبع خوگرم
ور باورت نمیکند از بنده این حدیث ، از گفته کمال دلیلی بیاورم ، گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر
آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم ، نام محمدست و علی حرز جان من ، زین دو نام نیک بر اعدا مظفرم

خداوند داورم
از دیده اش بکرد لک عزت برادرم ، حافظ رجای محبت رسولست و آل او ، حقا بدین کرامت
بجهت نقد اعتقادش از محک امتحان بیغش برون آمد به تنسیق و ترویج مزارش فرمان قضا جریان
نافذ گشت ، حافظ از معتقدات گرامی دارند و در کتاب نفحات مسطور است که وفات
خواجه حافظ در سنه اثنتین و تسعین و سبعمائه بوده رحمه الله تعالی الشیخ الموحد اوحد الدین الکرمانی
در تذکره دولتشاه مسطور است که عارف گرم رو بود و باوجود کمال عرفان و سلوک در صفت
ظاهری کمی نداشته و مرید شیخ الشیوخ اوحد الدین کرمانی بوده که یکی از اکابر اولیاست و مرید
شیخ الاسلام شهاب الدین سهروردی نیز بوده و کتاب جام جم از تالیفات اوست و در میان
موحدان شهرت عظیم دارد و دیوان او ده هزار بیت بوده باشد سخن را موحدانه میگوید و نامه
بنام خواجه ضیاء الدین یوسف بن خواجه اصیل الدین ملک الحکما خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمه
بسیار نازک و لطیف فرموده کتاب جام جم را در اصفهان نوشته و در ... چهار صد
سواد مستعدان روزگار آن بر داشته اند و باوجود حجم آن کتابها بسیار خرید و فروخت
میکرده اند و آن کتاب در میان فضلا بسیار ملاحظه بوده است و در این روزگار این نسخه متروک گشت
والحق آن نسخه در آداب و طریقت مستحسن نسخه ایست و ظهور شیخ اوحدی در روزگار ارغون
خان بوده و وفات او در اصفهان بعهد سلطان محمد غازان در شهور سنه سبع و سبعین و ستمائه
و مرقد او در اصفهان است و مردم آن دیار اعتقادی بآن مزار دارند انتهی کلام دولتشاه
و مولف گوید که تاریخ وفات شیخ را بر وجهی که او ذکر نموده محل نظرات زیرا که جناب شیخ زمان سلطان
ابوسعید چنگیزی را که بعد از سلطان محمد خدابنده پادشاه شده ادراک نموده و در کتاب جام جم در
مدح او فصلی گفته که در بیتی از آن اینست شعر در جهان تا که سایه شاه است ، چون بیابند سایه
دو جهان را سعید زدند ، سکه بر نام بوسعید زدند ، و ایضا الخ در باب
مولد و مدفن شیخ گفته حال الف ... که صاحب کتاب نفحات ایراد نموده و گفته که مولد
شیخ اصفهانست و مدفن او مراغه است و چون بمقتضای ، والفضل ما شهدت به الاعداء
گواهی اعدا او که اقوی بینه است الخ صاحب نفحات در بیان احوال شیخ صاحب حال او را ده
که چنین استماع افتاده که شیخ اوحدی از جمله
مذکور سازد هما نا سعد و رحواهد بود و آن اینست
اصحاب اوحد الدین کرمانی است قدس سره چنانکه این نسبت منبی از آنست و او را دیوان
شعریست که در غایت لطافت و عذوبت و ترجیعات مشتمل بر حقایق و معارف و مثنوی
بر وزن و اسلوب حدیقه شیخ سنائی جام جم نام دارد و در اینجا بعضی لطائف جمع کرده است
و از آن مثنویست این ابیات شعر اوحدی شصت سال سختی دید ، تا شبی روی نیکبختی دید
سالها چون فلک بسر گشتیم ،
سر گفتار ما مجازی نیست ، باز کن دیده کین ببازی نیست

نیکو گفته است و عدد ابیات آن صد و شصت خواهد بود و منتخبات ابیات اینست **شعر**
سر پیوند ما ندارد یار ۞ چون توان شد ز بخت برخوردار ۞ کار ما با یکی است در همه شهر ۞ وان یکی کس
همدمی نیست تا بنالم زار ۞ در حضور شمع زیست آن معشوق ۞ در رهش بصد بوستان گلزار ۞ و در تاریخ
اتمام جام جم گفته **شعر** چون ز تاریخ یک گذشت قال ۞ هفتصد رفته بود و سی و سه سال ۞ کردم این
نامه همچون فرخ ۞ عقد کردم بنام این سرور ۞ چون بسالی تمام شد بدرش ۞ ختم کردم بلیلة القدرش
قبر وی در مراغه تبریز است و تاریخ وی بر لوح فاسد ثمان و ثلثین و سبعمائه از مشهورات
مخفی نماند که همچنانکه کتاب جام جم در زمان دولتشاه متروک بوده کتاب ده نامه نیز متروک گشت
و ظاهرا منشأ اتفاق جمهور باین دو کتاب مذکور آنست که جناب شیخ شیوه ارتباط با اولاد
امجاد حضرت خواجه نصیرالدین محمد طوسی علیه الرحمه مهجور نیست و کتاب ده نامه او بنام نبیره خواجه
مزین کرده بجهت عداوت جمهور بحضرت خواجه در غایت خلوص دات زیرا که حضرت خلیفه خود
مستعصم عباسی و اولاد و عشایر او را که بحکم هلاکوخان کشته اند از او میخواهند و از ملاحظه
کتاب تجرید او همیشه در زاویه عجز و اغماض میکاهند و یقینی است که این هیچ کس در جمهور مطعون
و تصنیف او مردود خواهد بود و میتواند بود که سبب متروک بودن کتاب جام جم [illegible] باشد
که بر فضایل و منقبت خاندان رسالت اشتمال داشته و روزگار مالکان کتاب اندک [illegible] یافته
سبب آنست که جمهور اهل روزگار بنابر طول از منه و اعصار از حقیقت عقاید جناب شیخ نیز
وان فصل که مدلول آن کلمات بر حسن عقیده او دارد از اکثر نسخها اسقاط نموده اند [illegible] حذف و اسقاط
همچنانکه میتواند بود که از مخالفان بر سبیل عناد واقع شده باشد میتواند بود که از موافقان از روی
تقیه عناد شده باشد و منظور ایشان آن باشد که مبادا چون ارباب عناد این کتاب را بدست
یکی از ایشان محروم نیاید در طریق همت حامل آن کتاب نیز شایند و آن فصل
بر اصل اینست ۞ اهل بیت تو سر بسر بودند ۞ بر زمین جوهری فلک جویند ۞ وارثانند علم دینت را
حارثان کشته بقیت را ۞ هر که چیزی بیافت زایشان یافت ۞ [illegible] آنکه روی زایشان تافت
دیلم از خون آن نفیس عرب ۞ متصل نقش کربلا بکرب ۞ نشود محو بر جبان شاه ۞ مکر از چو بید [illegible]
بخت آنکس که سر بخواب کشد ۞ تیغ بر روی آفتاب کشد ۞ بهر خون حسین خون ریزند ۞ بهمبر بخت چرخ خون ریز
کند بهر سه چار پنجه ۞ اگر بپا بند از هزار پنجه ۞ زده بر کوه عراق بتیغ ۞ گرچه آنکس بود عراق دریغ
چون سر خاکه بصر جا او را ۞ بسر عرش خاک پا او را ۞ من بگویم نه ترسم از کس زوم ۞ کاولین فتنه از معویه بود
کینه بود از عداوت اباست ۞ زانکه فرزند وارث بابست ۞ شاخ عرس ز بیخ پلید رست ۞ زانکه بر رحم نیز مستی جست
ایکه اصل علی ندیدی و فرع ۞ گوش کن بحدیث صاحب شرع ۞ لحمک لحمی گفت مصطفی او را ۞ چه کنی حجت جفا او را
خود که خنجر کمال دارد و جاه ۞ لحمه دمی بود چه گفتی و الله ۞ خود بودند بی تنظاره ۞ که علی در بغداد باده
حیث نظارگی چنانکه [illegible] ۞ غار غار کنیزکی کوه کلاه ۞ که هلاله روز حمله غازی ۞ مطبخی زینبا و کباب سازی
باده ذوالفقار سر صف جنگ ۞ چار ارزه کلوخ و قلماسنگ ۞ نه بیازیست این بلند [illegible] ۞ مشنو گفت کسی عام

الشیخ المحقق العارف نور الدین

از در او شوان رسید بکام ۞ ذکر انها بطل [illegible] در روی بام
شعر او در نور الله مرقده نام شریفش معین است و تخلص شعر که از صیت اشتهار یافته دولتشاه
سمرقندی در تذکره خود آورده که عارف مجرد و محقق علی الاطلاق حمت بوده بکار دنیا کم التفات
کردی و علی الدوام طالب صحبت اهل الله بودی چهل سال بر سجاده طاعت بفقر و قناعت
روزگار گذرانیده و خاطر شریفش را به نیل آرزوی نفس ز تجانبه در فضیلت و علوم
ظاهری و باطنی آراسته و در طریقت مجاهد صادق دم و راسخ قدم بوده و هو جمع
بن علی الملک الطوسی [illegible] البیهقی والد شیخ از جمله سربداران بیهق بوده و هنگام جوانی بتاتاری
مشغول شده و شهرت یافت شاهرخ سلطان او را علی حکم ملک الشعرائی داد در اثنای اقبال
نسیم عالم عشق بر یاس خاطر عاطر او وزیده و قدم در کوی فقر و فنا نهاد و اسم و رسم و سود
و زیان بر باد داد ۞ و بصحبت شیخ محیی الدین طوسی غزالی قدس سره رسید و از او اخذ طریقت نمود
و بعد از فوت شیخ محیی الدین رجوع بجنبه نعمت الله قدس سره نمود و مدتی در خدمت سید سلوک
مشغول بود و از آنحضرت اجازت خرقه تبرک دارد و نوبت پیاده حج گذارده و مدت یکسال
مجاور بیت الحرام بوده و بعد از آن بدیار هند افتاده و چندگاه در آن دیار بسر برده و گویند ملک
هندوستان سلطان احمد شیخ را پنجاه هزار دینار فرمود که بدهند که بعبادت [illegible] باشد و
شیخ را فرمودند که بشکرانه آن بیعت ملک سر بر زمین نهد شیخ اباء قبول نکرده و تحمل ننموده در این
باب میگوید **شعر** من ترک هند و چیم و جیپال کرده ام ۞ با دور و تسجود یکونه میجرم
و بعد از سفر هند پای قناعت در دامن همت کشید و از سیاحت عالم ملک بتماشای عالم
ملکوت سر بجیب تفکر فرو برده و سی سال در پنجابه طاعت نشست که بدر خانه هیچکس از ارباب
دولت رفت بلکه اصحاب دین و دولت و ارباب ملک و ملت طالب صحبت او بودندی
و دیوان بجهت تربیتش التجا آوردندی و دیوان شریف ورد الحکم قالیم مشهور است و شیراز
دیوان شیخ را نظم و نثر بسیار است و وفات شیخ در قصبه اسفراین در شهور سنه [illegible] و ستین
و ثمانمائه بوده و هشتاد و دو سال عمر یافته مرقد منور او در قصبه اسفراینست انتهی و چون
اکثر قصاید دیوان شیخ در مناقب اهل بیت علیهم السلام واقع است از روی اختصار بذکر
قصاید [illegible] چند بیت از بعضی قصاید او اقتصار میرود **شعر** منت خدایرا که مطیع پیمبرم
یک قصیده تمام و چند بیت [illegible] از تابعان صاحب جواب زحیدرم
و زمان بر قضای خداوند اکبرم ۞ حمد و سپاس کعبه ذات اکرمن ۞ زانها نیم که حسن فروشم بالکند
با مسند شریعت عزات مسکنم ۞ قاضی القضاة محکمه صفت کشورم ۞ بی صدر کاینات بوالعجب مصدرم
تقویت زینت من زهدات زیورم ۞ جگر گشته ام زدایه حکم الوجود ۞ توحید جو و این تن من همچو
تا یافت جان من جز از مبدا وجود ۞ دانم که از چیل اسمات مصدرم ۞ آمد ز روم یار و لاله زقیصرم
کشتیست جهان ناخدای کشتی و عقلست لنگرم ۞ تا من عزیز مصر وجود خود آمدم

دانش کواست کلام مغیرم اطراف عالم از بقرمن معطرات زیرا که از اثرات درون جم
ذرات کاینات نوپسندهٔ مستند اوراق آسمان وزمین جمله دفترم صد عقل زاب چشمهٔ نو شاعری آورد
از رنگ جین زرنگ کتاب مصورم که رف المثل چو کوه نمی تیغ بر سرم افلاک را هم نقطهٔ مرکز و وسط نشین
اقطار اعتبار نه خط محورم ما بهیچ حادثات جهان از چه اعتبار با من که در شکوه چو صد سکندرم
در خود [illegible] بود از دخل وز کار از باختر وظیفه بود تا خاورم معنی حل طلو و طول قناعت است
این یا که من کیمیا گرم این طاس کعبتین فلک در بساط خاک دو مهره های [illegible] شش در م
در دور [illegible] افلاک هر شبی بکشاده در [illegible] تا [illegible] عنبرم دریا صفت [illegible] چون انجم
[illegible] خورشید شاعرم موسی صفت معاند کاو طبیعتم چون سامری [illegible] که سال ازرم
[illegible] بنور [illegible] هرگز بهر جانب خورشید ننگرم بر آفتاب سایه نیفکند ازم از زمین
بار [illegible] اخضرم من ترک هند و [illegible] باد دو [illegible] [illegible]
دنیا [illegible] طالب وسکندر [illegible] [illegible] دو [illegible] صفر و معنی [illegible] کفته اند
[illegible] جواهرم از آفتاب هست [illegible] نیست کر زرهٔ [illegible] از زره کمتر هم
[illegible] پیداست تا چه قدر بود [illegible] همچو زمین [illegible] اگر مفلسم ولی
[illegible] بکو هر معنی توانکرم بیت القصیده غزلم [illegible] در [illegible] تعیم هفت پیکر هم
[illegible] بیاست [illegible] افلاک [illegible] هم [illegible] هم نور [illegible] هم
[illegible] معنبرم از موج حادثات جهان بادبان فضل بیرون برده ساحل [illegible]
از [illegible] زمین [illegible] آمدم تا من کدای حضرت ساقی کوثرم شاه نجف امیر ولایت علی که دست
[illegible] افسرم تا سر [illegible] جا هش نهاده ام [illegible]
من [illegible] علی کنم من [illegible] خیل غلامان قنبرم [illegible] از [illegible] قلندرم
از [illegible] سوال [illegible] در [illegible] [illegible] علی و بال
[illegible] هست با علویان [illegible] [illegible] هست [illegible]
[illegible] [illegible] باشد برادرم [illegible] غلام [illegible]
[illegible] غضنفرم [illegible] چون [illegible]
[illegible] در کمال فضل کویند هست [illegible]
[illegible] شاها منم غلام تو آن [illegible] که هست در صورت [illegible]
[illegible] [illegible] طبع سخنور [illegible]
[illegible] هستار [illegible] در [illegible] دستی [illegible] تیغ و زبانی چه خنجرم
از تیغ [illegible] دشمن [illegible] وز خنجر زبان [illegible] خصم [illegible] [illegible] قبول کرد

کو این اندر نقصان احتراق و وبال بهر فضل شرف هریکی باستغنا جمله عالم دعلم هریکی باستقلال
مصدر [illegible] جبرئیلا مینف بود [illegible] مفتح بصحف خدا شهان بی سپه خسروان بی کشور
ملوک بی حشم اغنیای بی اموال مجاوران صوامع نشین عالم قدس مقربان سراپردهٔ جمال جلال
فرشتگان زمین اندر [illegible] خطا و معصیت کفر ظلمات جهال هر آنچه حکم کنند از او [illegible]
[illegible] دولتشان مهر دفتر ارزاق مطیع ایشان [illegible]
[illegible] باستعمال مثال صورت تفصیل [illegible] اجمال از این دوازده برج دوازده خورشید
[illegible] انجم [illegible] حقیقتش برسد [illegible]
[illegible] الـ [illegible] روجهای [illegible] العال [illegible] او [illegible]
[illegible] فضل [illegible] چون لقمان [illegible] هزار [illegible]
[illegible] کمال [illegible] سوال [illegible] خیال [illegible]
[illegible] حرام کمال فضل [illegible] حاجت تعریف [illegible] جمال [illegible]
[illegible] خیال محال [illegible] شعر [illegible]
[illegible] امام رضا علیه سلم کوید [illegible]
[illegible] وبال [illegible] عدو [illegible] نتوانند [illegible]
[illegible] مخالفان [illegible] و اغلال [illegible]
[illegible] [illegible] علم [illegible] اهلال
[illegible] [illegible] قیغال [illegible] اهل
[illegible] از [illegible] رضا [illegible] [illegible] اضلال
[illegible] [illegible] جواهر نبوی
[illegible] اهل کمال [illegible] رجال
[illegible] [illegible] صحبت [illegible] رجال
[illegible] [illegible] از [illegible]
[illegible] [illegible] رسید [illegible] شمار رمال
[illegible] از [illegible] [illegible] مختلف
[illegible] [illegible] فرماید [illegible] اهل سلوک
[illegible] [illegible] در عالم [illegible]
[illegible] [illegible] مقال هر کس [illegible] بدامن
[illegible] [illegible] شعر
[illegible] و آل [illegible] ادنبیا
[illegible] کشید [illegible] [illegible] قبل
[illegible] قتیل اکر [illegible] وقال ولی کمال [illegible] قبل

کیست
بیدات

فابلز تزیف قول لا فتی بیدات کیست ؎ در حرم همچو خلیل الله کسی بت شکن ؎ اکرچه ورشی همه انبیا احمد است
در مقام کا انبیا و خلق در ماند بجنب ؎ روز محشر جامع جرم خطا پیدا کیست ؎ اکمر بعد از مصطفی کرد و خلق
دمن در زمره الکا بیدات کیست ؎ روبهانند اکمر چه جمله حیلت کرده اند ؎ در میان روبهان شیر خدا پیدا کیست
شهامت باینهم بعهد کردی راو فا ؎ بعد از و با اهل بیتش بیوفا بیدات کیست ؎ جمله اهل بیت در بند بلای پیکرند
از کما ندر بند این همت سر ایدات کیست ؎ من نمیکم از خلاف خارجی ؎ واندرین معنی صاد قم قلبم علیه ذکرت
خوشنا از غیر این عالم دیکر است ؎ ز اهل عالم بسترا این شکلا بیدات کیست ؎ کیست غیر از و کفی کرد فیصلا بدان
افتاب دین علی مرتضی بیدات کیست ؎ صد هزاران مرشد و هادی به پیرو هرست ؎ زین همه اهل رحمت بر ما بیدات کیست
بیار اتبذاولاد و اتباع حیدر شدنیس ؎ در حریم شه رئیس و رهنما بیدات کیست ؎ کروز روز نقابیب در شکو بالا با کسیت
در شریعت قاضی روز جزا بیدات کیست ؎ یا امامان ما شغا عتی از غرق ذل کنیم ؎ جامی زار و بجز شما بیدا کیست
دیکران مثل سها یندو شما بدر منیر ؎ هر کجا بدر منیر اینها بیدات کیست ؎ وه چه مرتبه حضرت امام حسین میفرماید
سوالی میشود دلها چو شیطل حسین ؎ هر پاکرد کر واقعه کربلا رود ؎ کر خلق بلغدی بکیرد باو لسا
تر بیکه این معامله با انبیا رود ؎ پوشیده نماند بر ناظران ابهتمام که دولتشاه صاحب تذکره مذکوره
با انکه سمرقندی و ماوراء النهری است و تذکره را از برای میر علیشیر مشهور نوشته در تعریف شیخ آذری را
مفصل بر احوال کرسابقا مذکور شد نوشته و عبد الرحمن جامی از غایت عصبیت جاهلیت و عداوت دینی
که با جناب شیخ داشته و نقش کبود رفت که از ملاحظه محبت او با خاندان نبوی بلوح معاندت منزل می
نگاشته نام او در کتاب نفحات مذکور نساخته و در کتاب بهارستان اظهار عداوت خود نموده و گفته
که از شعرای خراسان آذری اسفراینی است و در اشعار وی طامات بسیار است و مختصر نیست بر کسیکه
تتبع احوال و مقامات شیخ بزرگوار نموده و اشعار حقایق آثار او را مطالعه فرموده انکه باینضعیف
و کرامات شیخ از آن بالاترات که او را بطامات نسبت دهند یا انکشت رد بر شعر او نهند تا انکه بسیاری
از اکابر فضلا از روی جمیع شعرا میر شاه علیه الرحمه که مسلم اهل عالم است بر شعر شیخ تامل تام بوده و شهود
هر بزرگی را از نسبت میان شعر شیخ و شعر امیر شاهی سوال نموده‌اند و او بعد از تامل بسیار جرات نکرده که از
پیش خود بیان نسبت میان ایشان نماید آخر هم از شعر شیخ آذری مصرع لطیف را که بار ای ناز که
تعریف هر یک از ایشان مستفاد میشود تضمین نموده در جواب سایل ادا فرموده شعر این که گفتی
صفات آذری و شاهی کن ؎ هل ابن اکثر بر دوست زکاه ما ؎ آذری مجموع اسرار کلام از لست
در دنیا در سرانه بشر همراه ما ؎ لیک خود بر سر دیوان سخن میکوبد ؎ چرخ بر دوش کشد غاشیه شاهی ما
و مصرع مذکور بر وجهی که صاحب قطع اشعار بیان نموده از غزل اول دیوان اوست که شعر کر کند
بدر رقم لطف الهی نما ؎ چرخ برد دوش کشد غاشیه شاهی ما ؎ دیکر این نیز بر متتبع کلام
شیخ آذری واضح است که در سخنان او هزار یک طامات منقول فانه که امثال شیخ عبد القادر گیلانی و
پیر هجاد و میر شعبه که نقش بند جامی سر زده بید نمیشود و از جمله طاماتهای شیخ عبد القادر مذکور
که جامی او اقبول دارد و جمیع از مریدان که او را از اعجع کرده اند و در شرح او اصلاح آن تا و بلات فاسده
و توجیهات کاسده بافته اند انست که صاحب عوارف از و نقل کرده که در مدرسه خود میگفته که کل

انا نایب رسول الله و وارثه فی الارض و قال ایضا انا افضل شایخ الجن و الانس جمیعا و بینی و بین الخلق بعد بعید
کا بین السماء و الارض و قال سلمت لی ۱۸ رموز شرقا و غربا سلکنی و غیر سلکنی بر او بحر اسهله و جبله و کلهم مخاطبون
بالقطبیة و قال انا من وراء امور الخلق و عقلهم رجال الافراد انا و صلوا الی القدر امسکوا فانا و صلت
الیه مخلت منه فنازعت اقدار الحق بالحق للحق و قال انا سباف انا قتال انا اعلم ملایه بطنکم و ظاهرکم و انتم
و نظرای بین یدی کالقوارير و قال اعطیت الان سبعین ابوابا من العلم اللدنی سعة کل باب ما بین السما و الارض
و قال یا من دل الا و یحضر فی مجلسی الاحیاء بابدانهم و الاموات بارواحهم سبحان الله باوجود این همه طامات ظاهر
و مصلفات باهره شیخ عبد القادر طامات مشهوره نزد جامی و امثال او و از سلسله اکابر صوفیه بیرون نمیرود و
شیخ آذری فقیر که مطیع اهل البیت علیهم السلام میکرید و کلام او در مقام بیان حقایق و معارف از دعوی و غرور
عاریست با عتقاد جامی طامات و از آن سلسله بیرونست و از نفحات که جریده بزرگان صاحب انصاف
چون از امثال این مقام استشمام عداوت جامی نسبت با اهل البیت نمود مانند هیل ره و در مقام انکار او بود ماند
تا انکه قاضی میر حسین یزدی شافعی در هجو او این قطعه فرموده شعر انا امام تقی و لی خدا ؎ اسد الله غالب نامی
مروکس اوباعان بیاز رند یکی از ابلهی یکی از جامی ؎ هر دو را نام صباحی حسن است ؎ این یکی ملیان دیگر جامی
الشیخ المحقق آذری رضی الدین علا الدوله قدس سره خواجه اهل حال و کلامی عزه و آل بود ؎ و بالجمله چون عم
خود شیخ سنانی از دیار اشتیاق و حیات فدای است لاجرم نقش نکین ؎ بکلم جزیعتین ؎ و این بیت اخلاص
قرین بود شعر در بینک تو انکم یکتاست ؎ لا الهی الا علی الاعلی است ؎ قال الغوث المتاخرین السید محمد النور
بخش نور الله مرقده فی شجرة عند ذکر الشیخ و هو علی بن سعید الجوینی قدس الله سره کان اوحد الاولیاء فی زمانه
بکثرة المجاهدة و الریاضة و ترک الدنیا و زینتها سافر کثیرا اجلاه صحب مائة و ثلث عشر شیخا حتی وصل
الی صحبة الجناب نجم الدین الکبرا و صار سید المرشدین سکن اسفراین و توفی بها و صاحب مقامات او رده ماند
که از سعد و بیت و چهار شیخ کامل مکمل خرقه داشته و بعد از وفات او آن جمله صد و سیزده خرقه باقی بود
وصف هند و ستان کرده بود و صحبت ابو الرضا رتن رضی الله عنه در یافته و امانت رسول صلعم از وی کرفته
چنانکه شیخ رکن الدین علاء الدوله اثبات تصحیح فرموده و گفته که صحبت الشیخ رضی الدین علا الدوله صاحب
رسول الله ابا الرضا رتن بن نصر الله نفعنی الله تعالی عنه فاعطاه من امشاط رسول الله صلعم و شیخ رکن الدین
علاء الدوله ان شانه را در خرقه پیچیده و آن خرقه را در کاغذی نهاده و بخط مبارک حضرت آن کاغذ نوشت
هذا المشط من امشاط رسول الله صلعم وصل الی هذا الضعیف من صاحب رسول الله صلعم و هذا الخرقة
و صلتهم من ابی الرضا رتن الی هذا الضعیف و هم شیخ رکن الدین علاء الدوله بخط مبارک خود نوشته
گویند که آن امانت برای شیخ رضی الدین علا الدوله بود از حضرت رسول صلعم و هذه الرباعیة من انفاسه القدسیه
منقول از خط بیهقی رباعیه هم جان بجز از دل کرفتار تو است ؎ هم دل بجز از جان خریدار تو است
اند طلبت نه خواب باید نه قرار ؎ هر کس که در آرزوی دیدار تو است ؎ توفی قدس الله روحه فی الثانی
من ربیع الاول سنة اثنین و اربعین و سبعمائة تنبیه پوشیده نماند که علمای اهل سنت و جماعت خصوصا
حشویه ارباب حدیث ایشان مانند ذهبی که غایت عشق روا ندرد و متعصب مردود بوده اند ابو الرضا
مذکور موقوف نموده اند تا انکه ذهبی در کتاب میزان تمسخر خود بغایت تعصب بکار برده و لو را

کم‌تر زمانه **شعر** لعمر ابیک ما نسب المعلی لا کرم و فی الدنیا کریم و لکن البلاد اذا اقشعرت
وصوّح نبتها رعی الهشیم **سلطان السالکین الشیخ ابو رکن الدین علاء الدوله احمد بن محمد البیابانکی قدس الله سره العزیز**
از ملوک سمنانست بعد از پانزده سالگی بخدمت سلطان غازان انار الله برهانه قربی پیدا کرده و در یکی از حروب
که سلطان با اعدا بوده ویرا جذبه رسید بعد از آن در شهور سنه سبع و ثمانین و ستمائه در بغداد بشیخ نور
الدین عبدالرحمن اسفراینی رسیده در وقت واجعت از حجاز در سنه تسع و ثمانین و ستمائه اذن ارشاد
یافت بعد از سنه عشرین و سبعمائه در خانقاه سکاکیه در صفه شانزده سال صد و چهل اربعین بر آورده
و گویند در سایر اوقات صد و سی اربعین دیگر بر آورده و فیض ارشاد او بجائی رسید که جامع جمیع سلاسل متأخرین
گردید و گوش زمانه مضمون این رباعی از زبان مبارک او شنید **رباعی** هر رند که در مصطبه مسکن دارد
بوی ز زمین سوخته خرمن دارد هر جا که سیه گلیم و آشفته دلیست ناکرده نشست و خرقه از من دارد
و چون عمر وی به هشتاد و هفت سال رسید شب جمعه دوم رجب سنه ست و ثلثین و سبعمائه در برج احرار
صوفی آباد بجوار رحمت حق پیوست و در حظیره شیخ عماد الدین عبدالوهاب مدفون گشته حضرت شیخ را در ایام
انتظام و در سلک امرای سلطان غازان با مثل امیر چوپان سلدوز و امیر نوروز بضرورت اشتباهی واقع شده بود
و چون این دو امیران از امرای سلطان غازان سنی مذهب بودند شیخ هم از مصاحبت ایشان در کریان بود و از
تحف السلطان و هدایای ایشان امتناع مینمود و در نفحات مذکورست که روزی امیر چوپان بپیش شیخ خرگاهی
و سیار و سلام رسانید و نیاز مندی نموده که این گوسفند صیدات بخورید که حلال باشد شیخ گوید که مرا درین
حالت حکایتی امیر نوروز یاد آمد که آنوقت که در خراسان بود و من بزیارت مشهد مقدس رفته و او شنیده
و با پیغام سوار از عقب من بیامد و گفت میخواهم که مادام که در خراسان باشی با تو باشم چند روزی با وی
مصاحبت افتاد یکروز آمد و دو خرگوش آورد و گفت خود زده ام بخورید گفتم گوشت خرگوش حرامست و هر کس
که زده باشد من نخواهم خورد گفت چرا گفتم بقول حضرت امام جعفر صادق حرام است الخ الفقیر
صاحب کتاب جناب مولانا نور الدین جعفر بدخشی قدس سره العزیز که از افاضل مریدان سید السالکین امیر
سید علی همدانی قدس سره از او نقل کرده که میفرمودند که شیخ محمد اذکانی که شیخ حدیث من بود در اثنای درس
حدیث همین گفت که چون در خدمت شیخ علاء الدوله سلوک را بکمال رسانیدم مرا اجازه داده امر فرمودند
که بوطن معاودت نمایم امتثالا للامر العالی بوطن رفتم و بعد از من شیخ شرف الدین محمد بن احمد اسفراینی وفات
یافت پس بعضی از اصحاب و مریدان او گفتند که یکی از اصحاب را خلیفه بپا سازیم و بعضی گفتند که از شیخ [illegible]
کسب نمود الحمد لله که از مقام فنا و نزد خود را در مقام خود دیدم بلکه مقام او را اعلی از مقام خود شناختم
انکار او اول بعضی گفتند که والد بزرگان این طایفه از [illegible] فرزند معلوم نیست پس اتفاق نموده مرا بر
با استغفار الخلیفه بدعت ساختند و چون من با وجود آن تقصیر که از بد کردن خود شنیدم و این مخالفت
از اصحاب دیدم ببغداد باز گردیدم و از ایشان جدائی گزیدم پس جای نماز خود را بر دوش انداختم
و عزیمت صوفی آباد و خدمت شیخ علاء الدوله را با خود مصمم ساختم و چون بشرف خدمت شیخ رسیدم لطف
بسیار فرموده بار من فرمودند و از کیفیت مصاحبت من با اصحاب پدر سؤال نمودند صورت خلاف اصحاب
پدر را و استخلاف بعرض رسانیدم پس شیخ تبسم نموده گفت اصحاب پدر را با تو همان کردند که اصحاب پیغمبر

انت منی بمنزلة هرون من موسی ولکن لا نبی بعدی وقوله غدیر خم علی ملاء من المهاجرین والانصار من کنت
مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وهذا حدیث اتفق البخاری و مسلم علی صحته و ایضا شیخ در
رساله مذکور ساخته که امام بر الامام محمد بن الحسن العسکری علیه و علی آبائه الکرام در کنف غیبت اند بوده که آن
قول غلط در کشف باشد چنانکه شیخ محیی الدین و بعضی از اکابر این طایفه [illegible]
و خاتم الولایة بودن واقع شده یا غلط در تشخیص تشخیص محمد بن الحسن العسکری بالذات چنانچه در
نفحات تلویحا و در حاشیه آن تصریحا مثل این تخطئه از ملا نظام الدین هروی در باب تشخیص خضر
و مولانا نظام الدین اذ روی احوال خضر معلوم میکرده امّا اگر از احوال من وجهی فرموده که مرضی شود
مذکور نبوده واز آنجهت با و گفت که این حال خضر نیست نه حال خضر شخصان یعنی حال خضر ثانی است
از ترالکه نه حال خضری که شخصان و واسطه میان حق و خلق و حاصل کلام الکه بر قیاس تخطئه ملا نظام
الدین هیوان گفت که آن محمد بن الحسن العسکری است که در عسکر سامره بغداد متولد شده بلکه محمد بن
حسن دیگر است که در عسکر اصفهان یا عسکر مصر بوده وحضرت شیخ تشخیص حال نفرموده بالکل الخ و درین رساله
با و منسوب است معارف بسیار در فضل نبوات و ما یتعلق بها از رساله بیان الاحسان لاهل العرفان
مذکور ساخته و فرموده که مهدی علیه سلام الله وسلامه حجة خاتم النبیین از جهة قطع یعنی صلبی و قلبی و صحی
نصیبی [illegible] و حظی اوفر من حیث الاعتدال غالبا و لا مغلوبا بوده [illegible] و غایب سبب غیبت او تکمیل
این صفاتست تا چنان شود که در بعد او [illegible] تفریط ایمن گردد و بر حق ثابت شود
و اگر هنوز در وجود نیامده است بیشک در وجود خواهد آمد و بجای کرشان مصطفی است هم خواهد رسید
و دعوت او شامل اهل عالم خواهد گشت و او قطب روزگار خود و در مقام سلطنت خواهد بود بعد از امیرالمؤمنین علی
و بالجمله هرچند صدق شرطیه مستلزم صدق [illegible] نیست اما احتمال داد وجود و غیبت آنحضرت و
نقیض او باحتمال العدم ناظم در ترجیح اوست و کسیکه بکثرت اخبار حکم جزم بوفات مهدی [illegible] نموده باشد بنابر اسلوب
سوق کلام نمی نماید کما لا یخفی علی العارف باسالیب الکلام و بر تقدیر تسلیم میگوئیم انکار وجود محمد بن الحسن
العسکری [illegible] شیخ بنیست چه بعضی از طوایف شیعه حتی جمعی از امامیه قایل به وفات او امام که یکی از ایشان
محمد بن الحسن العسکری [illegible] و تشیع بر اعتقاد است که بعد از پیغمبر خلیفه بحق بلا فصل امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب چنانچه در صدر کتاب مذکور شده و اینجا درین مقام از روایات صاحب جناب و عبارة رساله
[illegible] نص صریحست در این باب و مادر موضع این کتاب ذکر مطلق امامیه را منظور داشته ایم و مقصود
تحریر یافت [illegible] و علاوه منصوص [illegible] حضرت شیخ در فلاح پیغمبر یاد ان مردان
بذکر امامیه اثناعشریه نکرده [illegible] من یحب اله الله وآل رسوله ومن یذهب مذهبهم [illegible]
[illegible] الایمان و سبیل الوصول الی الامارة لا قربة الی الله و آل رسوله [illegible] شفاعة النبی [illegible]
مجوس و مذهب معویه و [illegible] و معویه و مجوس مروان کذلک [illegible] نماند که [illegible]
الباغی [illegible] رسول الله [illegible] حضرت شیخ مسمی را از سکان جهنم میداند مناسب اسم
میگویند و چون اسم معویه مشتق است از عوی الکلب

ودر بعضی از نسخ او وارد نیست و این رباعی را بعضی بحضرت شیخ قدس سره منسوب میسازند رباعیه

هر که بره علی عمرانی شد چون خضر بسرچشمه حیوان شد از وسوسه غارت شیطان وارست

مانند علا دولت سمنانی شد و بعضی از ابو [illegible] کرمانی رحمه الله که از جمله مشاهیر مؤمنان و مریدان

شیخ بوده منسوب داشته اند و بر هر تقدیر مؤید مطلوبست الامیر الکبیر السید علی الهمدانی

قدس الله سره السبحانی نقشبند [illegible] همدان است و صاحب عقیقه همدان آمده بعضی از آن هم دانند که علی راهم

صاحب نفحات بنا بر علوشان حضرت میر و اشتهار دو صیت ایشان این طایفه و استاد جمهور متاخرین صوفیه

اهل خراسان و عراق و غیرهم با آنحضرت نتوانسته که از ذکر ایشان بالکلیه ساکت گردد و بنا بر عداوت [illegible]

که با آنحضرت داشته بذکر اندکی از احوال و مقامات ایشان اقتصار نموده و گفته که او علی بن شهاب بن محمد

الهمدانی است جامع بوده میان علوم ظاهری و علوم باطنی و ویرا در علوم اهل باطن مصنفات مشهوره است

چون کتاب اسرار النقطه و شرح اسماء الله و شرح فصوص الحکم و شرح قصیده خمریه فارضیه و غیر آن

و مرید شیخ شرف الدین محمود بن عبدالله المزدقانی بوده اما اکثر طریقت پیش صاحب السر تقی الدین الاقطاب

تقی الدین علی دوستی کرده و چون شیخ تقی الدین از دنیا رفت باز رجوع بشیخ شرف الدین محمود کرده و گفته

زمان [illegible] فرمان [illegible] کرد در اقصای بلاد عالم بگردی سه نوبت ربع مسکون

سیر کرده و هزار و چهار صد ولی را دریافت و چهار صد کس را در یک مجلس یافت سادس ذی الحجه

سنه ست و ثمانین و سبعمائه نزدیک ولایت کنر و سواد فوت شده و از الفاظ [illegible] نقل کرده انتهی و مولانا

نور الدین جعفر بدخشی که از افاضل تلامذه اوست در کتاب خلاصة المناقب ذکر نموده که نسبت شریف [illegible]

و جهت که علی بن شهاب الدین بن محمد بن علی بن یوسف بن محمد بن جعفر بن عبدالله بن محمد بن علی

بن حسن بن علی بن زین العابدین بن حسین الشهید علیهم السلام [illegible] از جانب والده هفده پشت

بحضرت [illegible] پیغمبر [illegible] بوده [illegible] علاء الدین [illegible] خوانندی [illegible] ترتیب او [illegible]

صغر سن قرآن محفوظ کرده [illegible] و الوحده النفحات [illegible] بدان سبب که حاکم همدان [illegible]

بسلاطین و اعوان ایشان بوده [illegible] فرموده اند که [illegible] متابعت آل طه و [illegible]

نموده رخصت موافقت [illegible] نفرمود قال صلی الله علیه و آله ان الله عز و جل جعل علیا و فاطمه و ذریتهما

علی البریه [illegible] من بادر منهم [illegible] و جعل منهم الرسل و من اجاب بعد [illegible] الشیعه و من اجاب بعد

ذلک جعل منهم الاصفیاء [illegible] الجنه و قال صلی الله علیه و آله من احب ان یحیی حیوتی و یموت موتی [illegible]

[illegible] الطاهرین ائمة الهدی و مصابیح الدجی من بعده فانهم

لن یخرجوکم من باب الهدی الی باب الضلاله [illegible] علی باب الجنه مکتوب لا اله الا الله

محمد رسول الله علی حبیب الله و الحسن و الحسین صفوة الله و فاطمة امة الله علی باغضهم لعنة الله

[illegible] ان الله جعل لاخی علی بن ابی طالب فضایل لا تحصی کثرة فمن ذکر فضیلة من فضائله مقرا بها

[illegible] الملائکة یستغفرون له ما بقی لتلک الکتابة رسم و من استمع الی فضیلة من فضائله غفر الله له الذنوب التی

اکتسبها بالنظر ثم قال النظر الی علی بن ابی طالب عبادة و ذکره عبادة و لا یقبل الله ایمان عبد الا بحبه [illegible]

علی حب علی بن ابی طالب لما خلق الله النار و قال [illegible] فضل علی بن ابی طالب علی جمیع الصحابه بسبعین مرة و قال [illegible]

لکل نبی وصی و وارث و ان علیا وصیی و وارثی و قال [illegible] تقاتل علی التاویل کما قاتلت علی التنزیل [illegible]

بعضی از احادیث که در این مقام بر آن استدلال [illegible] عترت و آل مذکور گردید و تفصیل آن با [illegible] مناقب و

مقامات علیه او در کتاب خلاصة المناقب مسطور است و این رباعی که مضمون [illegible] بعضی از احادیث [illegible]

واقع شده از اشعار [illegible] بزرگوار است شعر که جز علی و آل بتول نبود امید شفاعت از رسول نبود

گر طاعت جمله [illegible] بیمهر علی [illegible] بتول نبود و در شرح قصیده میمیه فارضیه که مرسوم

بمشارب الاذواق است [illegible] در تحقیق بعضی از بیت ناظم قدس سره که شعر لها البدر کاس و هی شمس تدیرها

هلال و کم یبدو اذا مزجت نجم فرموده اند که شاید مراد ناظم [illegible] اعیان خارجی بوده و شاید که بدین عبارت

حقایق نفسی خواهد و بر تقدیر اول مراد از بدر روح محمدی بوده که مظهر آفتاب احدیت و در عالم حقیقت [illegible]

و مراد از هلال علی باشد که ساقی کوثر شراب ذو الجلال [illegible] متعطشان [illegible] وصال [illegible]

که انا مدینة العلم و علی بابها چنانکه هلال [illegible]

[illegible] که خلقت انا و علی من نور [illegible] علی منه و انا منه [illegible] احکام شرایع مصطفوی و اعلام

حقایق [illegible] مرتضوی [illegible]

انا و انت ابوا هذه الامة اشارت بدین معنی است [illegible]

[illegible] و حصول کمال درجات [illegible] اهل کشف و شهود [illegible]

بود که انا المنذر و علی الهادی و بک یا علی یهتدی المهتدون [illegible]

طوالع انوار حقایق [illegible] امام هادی [illegible]

و در یکی از سه موضع متقارب از باب [illegible] از کتاب ذخیرة الملوک گفته اند که چون ابو بکر را خلافت

نشاندند الی آخر الحکایه و در دیگری فرموده اند که چون عمر را خلافت بنشاندند الی آخر المقاله و در دیگری

ذکر نموده اند که چون امیر المؤمنین علی را خلافت بنشستند الی آخر الروایه و بر هوشمند [illegible] اسلوب کلام

در این سه مقام [illegible]

انفاس قدسیه حضرت [illegible] در کتاب خلاصة المناقب مذکور است که چون ایشان خالی از غضب نبوده

یکی از مریدان یا بعضی از اکابر زمان از ایشان سوال نموده که [illegible] اهل طریقت [illegible] مغضوب چرا باشید آن

حضرت تبسم نموده جواب فرموده اند که [illegible] غضب [illegible]

[illegible] سلوک [illegible] صحبت خاصه [illegible] غضب [illegible]

در خاطر [illegible] حضرت مصطفی [illegible] غضب [illegible] صاحب خلاصة المناقب

[illegible] در صحبت [illegible]

[illegible] تجلی جمال [illegible] حدیث [illegible] اشارتست قال [illegible]

انا غضوب [illegible] در کتاب ذخیره که از مؤلفات آنحضرت است مذکور است که در بعضی اخبار [illegible]

لما بقی که اخلاق نفسانیه را در مقام فنا در باز آلند و خاشاک هستی در زاویه نابود انداختند هر اینه ایشان را بعد از
تجرع مرارت فنا شربت بقا چشانند و در بارگاه لقا بعضی را لباس حلم و حیا پوشانند و جمعی را خلعت تعزز
و کبریا مخصوص گردانند پس چون در مقام محو آثار ان صفات در وجود عزیز ایشان بظهور رسانند
عوام کالانعام اهل ایشان را متکبر دانند اما عارف محقق میداند که این تعزز بحق است و تجلی سلطنت
کبریا و مطلوقات است که در ابدان ذاکیه و اجسام طاهره ایشان بظهور میرسد نه ایشان را از خود
مقداری است و نه باری و مقبول خلق الرحمن است و نه در ظهور آن صفات اختیاری است و از انفاس قدسیه
آنحضرت است فقره چند که بر سبیل مناجات یا قاضی الحاجات در اول رسائل و اوراد وارد
کرده است ای مرهم جراحت هر دل ریشی وای مونس و راحت هر درویشی ای کرمت دستگیر هر بیچاره
وای رحمت پای مرد هر آواره ای جواهر عزت بصابون قدسیان را بلاحظه اسرار جمال تو بر دوخته
وای مواطف رافت هزاران شمع صفا در کوشه دل هر شکسته را فروخته ای انوار نفحات لطف
سرمایه هر فتوحی وای محبوب نسمات فضلت راحت جان هر مجروحی ای نسیم صبح وصالت جد
کام سوختگان آتش فراق وای زلال دریای افضالت حیات بخش خستگان بادیه اشتیاق
ای سوابق الطاف عنایت دستگیر هر بیقدری وای لطایف عفو بی غایت عذر پذیر هر بی
عذری صاحب خلاصه المناقب آورده که حضرت میر میفرموده اند که خازنان عالم غیب قضا چو
سفره عطا باز کردند لا بد هر ماده که حواله از آن ساز کردند حق از آن در دو دید که بقا و لغ
با بقای خدات همدانی کنج یافت که از افهام و عقول بریست ظهور سطوات جلال الحاجب کمال
خوفاق شد و بجود لطایف جلال در درویشی در زمین درویش است و در آسمان صدر درویش است بلکه بجز
از هم چیز در درویش است وایضا در حال عزت فرموده اند که علاء الدین حضار الله اکرم خاطر
سلف کرده است اما هنوز از خود بیرون نیامده است بلکه در دید بطلان محتاج است صاحب
خلاصه میگوید که تقریر این نوع کلمات از اهل الله بطریق کبر و عجب نباشد بلکه حامل برین نوع کلمات
غلبه حال و ظهور غیرت مرتبه و تحدث نعمت و تنبیه معتقدان باشد چنانکه حضرت مصطفی فرموده
انا سید ولد آدم ولا فخر وکنت نبیا و آدم بین الماء والطین و قال رسول الله تعالی انا انعم الاجمد
احسان ربی انا رحمت علیه و قال الله تعالی واما بنعمة ربک فحدث مثنوی باد کرد خود گفتم ای بیله کوی
چند گوی هی زن و اسرار جوی گفت در قاتم عیبم مکن محو بسوزم که میگویم سخن صاحب خلاصه
آورده که آنحضرت میفرموده اند که بسبب ابتلا بما رسید در سفر و حضر بعضی از آن ابتلا بسبب فقها و علما رسید
و بعضی بسبب ملوک و امرا و بعضی شاید که بسبب غرور نفس ما باشد و آن بلاها از حضرت حق تعالی محض
عطا بود اگر چه بصورت بلا مینمود کما قال صلی الله علیه وسلم اشد البلاء موکل علی الانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل
فتنه علما آنچه بسیار است آنکه از آن فتنهاء آن بود که وقتی بنابر حسد جمعی از هرات اند و صفا از هلکه
سیاه دانست و بعضی اتراک در آن باقی است در رساله یکبار زوری پیدا میشود و زر دادت میر و بازنشک

سلطان بایدا مدت وفات بوات اسب آتش سوار سازند و همچنین تا چهل روز اسب را که مرکب خاص بود نشد
و باز خنک نبود و با وجود تهدید و وعید او من بصحبت سلطان نرفتم و بعد از چهل روز
ان سلطان بصحبت بن الله و بدرب تمام قیام نمود و عذر ها بعضی خواست و صاحب خلاصه
آورده که اما ابتلای شدید و بلای و طرید آن بود که در دیار ماورا النهر بان جنا ب رسید تا بجهت
بان سبب جلای وطن ورزید و عنان براق سیادت تماشای را بجانب کشید حضرت میر سید را زده بیک
بوده اند که سلوک طریق حق توجه نموده اند و در سن هفتاد و سه از بار فنا بدار بقا رحلت فرموده
اند علمای خنا ب بحضرت رب الارباب شصت و یکسال بوده باشد و چون بنابر وصیت جنازه
مبارکش را بختلان محل وفات نقل میکردند بنابر بعد مسافت و گرمی هوا مردم را گمان آن
بود که بوی گیرد و چون تابوت را بر داشتند تا مقصد بوی مشک بدماغ حاملان میرسید
انتهی غوث المتاخرین و سید العارفین سید محمد نوربخش نور الله مرقده که بحد درخشیده بود نوربخش
الله مرقده ایشان را در مراقبات ملهمات غیبیه و فروغ افزای بصیرت اصحاب مراجید و واردات لاریبی
در لباس سیاه است که شایع و لایه دستگاه او بوده مضمون النور فی السواد را برهان و اب
حیات را که در ظلمات نهانست منظور است ارزار کمال عرفان و المعارف همت علو شان از او
جنات حال و مقال او از غایت ظهور چه لمعات نور بر شاهق طور مستغنی
از ایراد این سطور است بآفتاب چه حاجت شب تجلی را نسب شریفش
به هفتده واسطه بحضرت امام موسی کاظم علیه السلام میرسد مولد پدرش محمد بن
عبدالله قطیف و مولد جد او شام الحصات و هذا در بعضی غرها الحصوی تحقیق میفرماید
و در بعضی نوربخش پدران ایشان هم اختصاص داشته اند با آنکه در میانه ایشان
شخصی از اهل جاه به نجف و بیابان و پدرش ترک وطن کرده طریق تجرد
و انقطاع پیش گرفت بعزم زیارت امام الانس والجن علی بن موسی الرضا علیه السلام
بخراسان توجه فرموده و بعد از ادراک شرف آن آستان بوسی آن روضه
متبرکه در قصبه قاین توطن و تاهل اختیار نمود و حضرت میر نوربخش
در شهور سنه خمس و تسعین و سبعمایه در قاین متولد شده اند و در سن هفت
سالگی قرآن را حفظ نموده با اندک فرصتی در جمیع علوم متبحر گشتند حضرت
میر مرید خواجه اسحق ختلانی است که مرید و خلیفه میر سید علی همدانی بود و خواجه بموجب خوابی
که دیده بود حضرت میر را ملقب بنوربخش نموده القصه چون بنابر بیعت
و استعداد ذاتی کار میر با اندک روزی در رفق و سلوک تمام تر خدمت

و فرموده شعر پیریم و مرید خواجه اسحق ۞ ان شیخ شهید قطب آفاق ۞ محمد ابن حاجی
سمرقندی که از مریدان حضرت میر بوده در تذکره بیان احوال و مقامات آنحضرت نوشته
که چون میرزا خواجه اسحق از روی کشف صحت سیادت و علو مرتبت میر ظاهر شد دست بیعت باو
دادند و گفتند بیعت میکنیم با فرزند حضرت مصطفی محمد نوربخش و این آیه خواندند که ان
الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه
ومن اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما دیگر این گفت که سر بیازیم و رو نگردانیم
و ظاهرا این بیت بر دست او گفته از مطلع خواطر انوار ایشان سر زده که شعر غلام افغان
عشقم که ازو بوی جنون آید معاذ الله که این سودا مرا از سر برون آید ۞ و از مریدان شیخ در آن
روز ده دوازده کس بیعت کردند و گفتند که امروز بدین عدد شریف اکتفا میکنیم آنگاه خواجه از
خانقاه بیرون آمدند و باقی اصحاب و مریدان گفتند که ما بیعت کردیم شما چه میکنید گفتند هرچه
حضرت خواجه اشارت فرمایند اخ همه بیعت کردند مگر سید عبدالله مشهدی که یکی از اصحاب بود و او
خاطر نشود پس عزیمت خروج کردند نوربخش گفت حالی استعداد این کار چنانکه می‌باید نیست
و پادشاه مثل شاهرخ میرزا که بر ایران و توران و هند و عرب و عجم مسلط است با استعداد
تمام مقاومت نمیتوان کرد چون محقق شد که این امر از مقدرات الهی است از جنابکه مناسب باشد
بنفس خود خواهد آمد حضرت خواجه راضی نشد و گفت این زمان وقتست از خروج انبیا یاد باید
آورد که ایشان را در وقت خروج هیچ استعداد ظاهر نبود القصه در جمع چهار ده سنه ست و
عشرین و ثمانمائه بکوه تیری که از قلاع ولایت ختلانست رفتند و خلق را دعوت کردند و چون
خبر بیعت کردن خواجه با میر نوربخش به سید عبدالله مشهدی رسید مکرر رسید که خواجه با او بیعت
کرده با تمسک گفتاری بیعت کرده او گفت که اگر خواجه با او بیعت کرده ما از خواجه برگشتیم خواجه در کوه
تیر بهمان لحظه از این گفتار سید عبدالله واقف شد و گفت درویشان عبدالله مرتد شد
و این زمان خود را در صدد باز پس میدارد و بیعت بد دستاویز باطل است آخر بعضی از مفسدان
سلطان بایزید که از جانب میرزا شاهرخ حاکم آن دیار بود از داعیه خواجه و میر واقف شد
و او ابلیس انکه اتباع خواجه و میر جمع شوند بر سر ایشان بردند و ایشان را با جمعی از اصحاب گرفته
بجانب هرات روانه کردند و صورت حال بمیرزا شاهرخ عرضه داشت کردند چون خبر بمیرزا
رسید حکم کرد که خواجه و برادر او را و جانب میر را ها کنا بقتل رسانند چنین گویند که در آن لحظه میرزا
را بیماری در شکم پیدا شد که مولانا حکیم الدین که از مقربان او بود و در علم طب نظیر نداشت
از معالجه عاجز شد و او برین اثنا بعرض رسانید که سیدی چنین که در عالم مثل خود ندارد در زهد
و تقوی و علم و ریاضت و کمالات صوری و معنوی حکم بکشتن او کرده اید این درد بسماران دوا

هش

اختیار الدین فرستادند و مدت هجده روز در چاه اضطرار بود بعد از هجده روز از چاه
بیرون آوردند و همچنان مقید به شیراز روانه کردند و آن متعلقان خود جمع بر او
گماشتند که تا به سرحد ملک خود برسانند چون از شیراز گذرانیدند
بهبهان که از مضافات خوزستانست او را آنجا نگاه میداشتند و بعد از مدتی والی
شیراز ابراهیم سلطان حکم کرد که بند از پای او برداشتند و بگذارند که بهر جا خواهد رود حضرت
میر از آنجا بطریق شوشتر و بصره روانه شدند و از بصره بحله رفتند مردم آنجا حضرت میر را وظایف
خدمتکاری بجا آوردند و از آنجا به بغداد و زیارت مشاهد متبرکه توجه نمودند پس از آن بکردستان
قبائل و عشایر آمدند و اکثر جماعت طریقه محبت و خدمتکاری بجا آورده و در بیعت و انابت
در آمدند و امراء اکراد آنجا طریقه انقیاد و اطاعت پیش گرفتند و مدتی سکه بنام او زدند و خطبه
بنام او خواندند دیگر از آنجا بجیلان آمدند و باز از آنجا بکردستان معاودت نمودند و در
این وقت میرزا شاهرخ در آذربایجان بود چون خبر وصول میر بکردستان شنید با امرای
احدی و نوشت که هر جا میر و توابع او را یابند بند کرده روانه اردوی میرزا سازند و باز
حضرت میر را گرفته باردوی میرزا شاهرخ بردند و میرزا بمجلس طلبید با او عتاب و تهدید
بلیغ نمود و چون بر حضرت میر منکشف شد که او عزم قتال نموده لاجرم حکم الفرار مما لا یطاق
من سنن المرسلین تنها فرار نموده و سه شب در کوهی بسر برد و ما کول نیافت
و اراده بابا داشت نمود از آنجا بگیلان آمد و اهل آنجا او را گرفته باردوی میرزا شاهرخ
فرستادند میرزا فرمود که او را در چاه کردند و بعد از پنجاه و سه روز او را از حبس بیرون آوردند
همراه خود بخشب بهرات بردند و چون بهرات رسیدند میرزا شاهرخ بحضرت میر فرمودند که روز
جمعه بر منبر بالا برو و از دعوی خلافت تبرا باید کرد و در آن جمع علما بسیار کردند حضرت
میر همچنان مقید بمنبر رفته گفتند که از این فقیر سخنی میگویند اگر گفتیم و اگر نگفتیم ربنا
ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین و فاتحه خواندند و فرود آمدند
پس از آن در جمادی الاول سنه اربعین وثمانمائه بند از پای او برداشتند و حکم کردند که در رسم
علوم رسمی گوید و کسوت بجبه راه ندهد و دستار سیاه نه بندد و مدتی چنان بود
باز میرزا شاهرخ از او متوهم شد و در بوز رمضان حکم کرد که او را به تبریز برند تا والی
آنجا او را بدار رسانند چون بتبریز رسید رسید از آنجا مکتوبی بهرات فرستاد
و در آن مکتوب بود که تا بانجا رسیدیم قریب صد هزار درد و نیاز مند مشتاق صحبت

غیبی میبودند تا اینجا ملخص الخزینت که در تذکرهٔ مرید سمرقندی مذکور بود و چنین از
بعضی ثقات شنیده شد که حضرت میر بعد از فوت شاهرخ میرزا بولایت ری شهریار
تشریف قدوم بهجت آثار ارزانی فرموده‌اند و در آنجا قوطن اختیار نموده و قریه
نفیس که سولغان نام دارد احداث فرموده‌اند تا در تاریخ سنه تسع و ثمانمائه بروضه
رضوان خرامیده و در باغی که از مخدثات ایشان در آن قریه بود مدفون گردیدند
و بعضی از فضلا تاریخ وفات و ایام حیات او را برین وجه بنظم در آورده‌اند شعر
آفتاب اوج دانش نور چشم اهل دید ✱ نوربخش جسم و جان آن قهرمان ما و طین
سال عمرش بود هفتاد و سه سال وفات ✱ هشتصد و شصت و نه ماهش ربیع الاولین
چهاردهٔ آن ماه رفت بخشش جان شکر ✱ در گذشت از عالم فانی همام العالمین
مخفی نماند که جناب خواجه اسحق قدس سره کرده واصل سید نیز بوده و همیشه ترویج
مذهب شیعه در خاطر عاطر خواجه جلوه مینمود و از استیلای سلاطین اهل سنت خصوصا
میرزا شاهرخ بغایت ملول بود چون خدمت سید محمد نوربخش بحد رشد رسید
و آثار رشد و نجابت و انوار علم و همت و شجاعت در ناصیهٔ احوالش دید از روی
درد دین و محبت خاندان سید المرسلین بر آن شد که بطریق بعضی از اکابر آن سلف
که بر متغلبان عباسیه عزم خروج کردند او نیز وسیله آغاز کرده عالم را از لوث
وجود متغلبان زمان پاک سازد لاجرم جهت ترغیب عوام سید محمد نوربخش را
مهدی و امام نام نهاد و در مقام تدبیر ظهور و بروز در ایستاد و چون
تقدیر الهی بر خلاف آن تدبیر رفته بود آن کار بجائی نرسید و خدمت میر بدعوی
مهدویت و امثال آن که بنابر مصلحت وقت مذکور شده بود متهم گردید و لهذا
چنانچه مشهور است اگر کسی از مریدان حضرت امیر از مقولهٔ آن دعاوی چیزی ذکر
مینمود خدمت شاه قاسم هم در حضور حضرت میر ایشان را توبیخ میفرموده و میگفته
که شاه میر ما را بدنام میسازید و بالجمله تشیع خدمت خواجه و حضرت میر و سلسلهٔ رفیعهٔ
ایشان الی یومنا هذا اظهر من الشمس و ابین من الامس است بلکه در صدد این

ایشان مدتی بقراءت فقه و حدیث اشتغال ورزیده و در رسالهٔ عقیده که باب
معنویت منصوصیه و علم و تقوی و شجاعت و سخاوت را از جملهٔ شرایط و لوازم
امامت شمرده و در بحث جهات از کتاب فقه احوط که با و معنویت آورده که و
الجهاد یعنی الاصغر و الاکبر فلا بد فی کل منهما من امام مذکور حر بالغ عاقل مسلم عادل
عالم شجاع عجز نقی قرشی بل هاشمی بل علوی بل فاطمی فللجهاد الاصغر یکفی القدر
فی صفات الامام و للجهاد الاکبر ینبغی ان یکون الامام ولیا کاملا فی مقامات الولایه من الاطوار
السبعة القلبیه و الانوار المتنوعة الغیبیه و المکاشفات و المشاهدات الخ و در بحث نکاح
از کتاب مذکور گفته که و اما النکاح المتعه فهو نکاح موقت بمهر جانبین صحیح سایغ شایع فی
دین الاسلام و لا خلاف و لا احد فی تحققه فی زمان رسول الله و هو قبض حکم بغیره و من قال
بتغییره کان بالاجماع فقد اخطا لان کثیرا من اکابر الامه ابقوه و لا اجماع حقیقه ما کان
بریانه الخلاف فاذا حکم حاکم ذو شوکة بامره و لم یقدر احد علی خلافه خوفا من القتل او
العرض لم یکن اجماعا و انما امور برفع البدع عن الشریعة المحمدیة و احیاء ما فی زمانه و در
بحث فرایض گفته العول لم یکن فی الکتاب و السنة بل یدخل نقص علی الاختین
دون الزوج و در بعضی از مکاتیب خود که بمولانا حسن نام نوشته انداز وی تعریض بسید
عبد الله شهید مرضی فرموده بودند که کسیکه از اولاد علی باشد و منسوب بامام حسن
و امام حسین و صریحا طریقهٔ امیر المؤمنین ع منزول کرده و طریق امیر الفاسقین معویه
و یزید علیهما اللعنه سلوک اختیار نمود کل دینی در چنین حال از چنانکس لایق حال
مردم حقانی نیست عاقبت محمود باد بحق کمل اولیاء من الاقطاب و الافراد و الله اعلم
بالصواب سید عارف زاهد شاه قاسم فیض بخش قدس الله سره خلف صدق سید محمد نور
بخش و خلیفهٔ ارجمند دست بحلیه العلم و زهد و تقوی متحلی بوده متورع و در وضع و شریف
آن روزگار استعداد همت از باطن فیض بخش او میفرموده‌اند مشهور است که سلطان حسین
میرزا والی خراسان التماس رخصت آمدن شاه قاسم از سلطان یعقوب که والی عراق
بود نمود که شاید ببرکت قدم و دم حضرت میر از مرضی که او را در دامن و لا طاریه
بوده شفا یابد و جهت تحصیل رخصت شاه فیض بخش سمنان را که از نفایس تحفهٔ

خراسان بود بسلطان یعقوب پیشکش نمود چون شاه قاسم بصحبت سلطان
حسین میرزا رسید و ببرکت قدوم او میرزا ازان مرض خلاص گردید او را و بکم
حرم او را ارادت عظیم بخدمت شاه بهم رسید تا آنکه قصبهٔ بابانگ را بسیورغال شاه
تعیین نمودند و همواره در تعظیم و تکریم او نهایت مبالغه میفرمودند چون مشایخ
و علما و متصوفه اهل سنت و جماعت مانند شیخ الاسلام تفتازانی و ملا جامی مشاهده
آن امور نمودند عرق حسد و حمیت ایشان در حرکت در آمد از روی عداوت دینی
در آن مقام شدند که وسیله انگیزند تا بر وی آنحضرت را بر خاک مذلت ریزند بنا
بر آن از خدمت میرزا التماس نمودند که چون خدمت شاه قاسم باین ولایت تشریف
آورده اند محتاج اند که خاص و عام از برکات انفاس مقدسهٔ ایشان مستفیض گردند
و روز جمعه بر منبر رفته موعظه فرمایند که جمعی از موائد فواید ایشان استفاده
نمایند و غرض ایشان آن بود که چون خدمت شاه قاسم در علوم رسمی دستگاه
ندارد در مجلس وعظ از هر طرف او را مواخذات کنند و سؤالات
مشکله در میان اندازند
تا شاید عجز او را ظاهر
سازند

احوالات سادات معظم

سید محمد ابن سید فلاح ابن
سید ... ابن سید حسن ابن
سید علی المرتضی ابن سید حمید الله ابن
سید علی فخار ابن ... احمد ابن
ابو الغنائم ابو عبد الله الحسین ابن
محمد ابن ابراهیم المجاب ابن
محمد صالح ابن امام موسی الکاظم علیه السلام

فصل در احوالات کشمیر و چیدن آن دیار بهشت آثار [illegible] کشمیر دیار بهشت [illegible]

فاولا در فن شش جلدی ترا بها اگر چنانکه بوجه کلمه شریفه حب الوطن من الایمان

بذکر نظر از جمال [illegible] مقام آنجا اشتغال نماید معذور خواهد بود [illegible] که دار [illegible] کشمیر بلده

دلکشی چون نام خود در حسن خود بهتام و خطه جان فزا منتخب از ریاض دار النعیم از هفت اقلیم

ربع مسکون چون نقطه [illegible] لطف [illegible] اهل [illegible] زلال [illegible] هوایش

باد بهار [illegible] ازاله شود [illegible] اعتدال [illegible]

معتدل [illegible] آفت [illegible] و حرارت ولکن [illegible]

ساحتش [illegible] در نظر [illegible] صد [illegible]

[illegible] هر نفس [illegible] نفس [illegible]

و شعبه [illegible] که در کتب [illegible]

جایگاه [illegible] لطافت [illegible] آستانه [illegible] از

امام [illegible] که [illegible] آستانه [illegible]

خیابان [illegible] و گنبد [illegible]

حوالی [illegible] هوا [illegible] عیون [illegible] افزا و فضای [illegible]

قرانش [illegible] موسی [illegible] قلعه [illegible] خندق

خود [illegible] و سیلاب مقابل او که [illegible] از میدان [illegible] صفای

مصلای او [illegible] و هوای [illegible] عیون [illegible]

مصرع

سر سوار [illegible] و غنیمت [illegible] و [illegible]

در قند [illegible] و از [illegible] بلند آوازه

که دجله از ذوق آن دیوانه و فرات از شوق آن [illegible]

که قطعه [illegible] عجیب [illegible] آب [illegible]

[illegible] ثابت [illegible] از متنزهات [illegible]

و عارض [illegible] آب [illegible] زلال [illegible]

با [illegible] زبان [illegible] و آب [illegible] آب

از [illegible] و صورت [illegible] حکیم [illegible]

[illegible] منظر [illegible]

بجای منطقه [illegible] عسکر [illegible]

برادران [illegible] صحرای [illegible]

و از [illegible] و فضای صحرای [illegible] بهار [illegible]

خضر [illegible] میدان [illegible]

در [illegible] و تخت قیصر [illegible] ایوان کسری [illegible] و با تخت سلیمان [illegible]

[illegible] و فضای [illegible] مناقب و معالی [illegible]

[illegible] مقام خضر [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] و از جمله [illegible] اخلاق [illegible] رفیع الدرجات [illegible]

[illegible] سادات [illegible]

[illegible] استفتد [illegible] در رعایت [illegible] تربیت [illegible]

[illegible]

[illegible] و [illegible] احوال [illegible]

و شجره طیبه آن بعد از این به تفصیل ذکر خواهد شد فصل در آب و هوای شوشتر
لیکن در ساز کار و هوا اکثر ازمنه موافق است و مردمان غریب را در هر موسم که وارد
آنجا شوند کمتر بیمار میشوند و مرض طاعون هرگز مسموع نشده که در آن شهر
در دولت [illegible] و [illegible] که در آن [illegible] طغیان [illegible] و خلق [illegible] مرض عالم [illegible]
از [illegible] نموده [illegible] که معلوم شد بعد از [illegible] که معلوم نشد [illegible]
و در اکثر [illegible] که در [illegible] که عالم [illegible] آب و هوا
زمین خراب و [illegible] آدم [illegible] و [illegible] معدود [illegible]
با [illegible] در فراق احباب و [illegible] اصحاب همواره [illegible] و [illegible] مشغول [illegible]
بسر میبرند و بعد از آن [illegible] و [illegible] و [illegible] نموده [illegible] و کثرت [illegible] آمد
[illegible] و [illegible] و اختلاف و جدال و نزاع و دعوی و [illegible] که [illegible] در میان ایشان [illegible]
و از [illegible] غالب [illegible] در [illegible] دانشمندان [illegible] صواب [illegible] قاعده [illegible]
که [illegible] واجب الاتباع [illegible] خود [illegible] و [illegible] اختلاف [illegible]
و نظم مهام عباد و [illegible] و [illegible] فتنه و فساد منوط بکفایت او [illegible] در [illegible]
و جهت این مهام [illegible] کیومرث [illegible] آدم [illegible] و عقل و کیاست و حکمت و [illegible]
[illegible] و [illegible] کیومرث [illegible] حضرت آدم [illegible]
و [illegible] از [illegible] قبول [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] و [illegible] که در [illegible]
[illegible] پادشاهی [illegible] سال [illegible] و بعد از آن [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] و [illegible] مردم [illegible] خانه [illegible]
و [illegible] ترتیب [illegible] و [illegible] و [illegible] مسکن [illegible] سبب [illegible]
[illegible] مردم [illegible] خانه [illegible] و [illegible]

از [illegible] این [illegible] و [illegible] شد و آثار [illegible] او ظاهر گردید و دانشمندان [illegible]
[illegible] و [illegible] که [illegible] این [illegible] خود [illegible] و [illegible] چنین [illegible] که [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و قناعت [illegible] مردم آنجا [illegible] و [illegible]
و [illegible] خود در وطن [illegible] که از [illegible] و [illegible] و [illegible]
و [illegible] صاحب [illegible] و [illegible] از [illegible] اوراد [illegible] و [illegible]
صاحب [illegible] و [illegible] که [illegible] و [illegible] شد و [illegible]
[illegible] کنند و [illegible] که [illegible] شد و [illegible]
[illegible] و [illegible] اول [illegible] که بعد از [illegible] از [illegible]
[illegible] کتب [illegible] که [illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] و [illegible] صواب [illegible] و اوایل [illegible] دولت [illegible] ایران
دارد و [illegible] که [illegible] از [illegible] و [illegible]
آن در آنجا [illegible] و [illegible] شد و گندم و برنج و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و در [illegible] آنجا [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و اشجار [illegible] و [illegible] آنجا [illegible]
لطیف و [illegible] که [illegible] عالم از آنجا [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] آنجا [illegible] و [illegible] از [illegible] و [illegible]
و [illegible] کنند [illegible] و [illegible] در [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] از [illegible] که [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] از [illegible] و [illegible] مردم [illegible]
[illegible] آب از [illegible] و [illegible] آنجا [illegible]

موزکی خانه بسازند و در هنگام شب ... بسیار محفوظ و منظور داشت که از بیخ رخنه را به عوض رود خانه

شاد روان نا بجا نماید تا آب مرتفع و شهر داریان جوی رود خانه جاری شود و اما زمان رود خانه معظم

در زمان پادشاه بود و قبل از تمام شاد روان از روی شرع نجات یافت و همچنان بماند تا بنیاد او شاه اهوز بانی

... زمانی که بادام بن ... شاه اهوز باز این جلوس نمود و در آن وقت محبس ... کوه

کوفت بود و طایفه عرب از بار به حرکت نمودند و آن حدود را با اطراف خراسان تاختند

و انواع خرابی در آن بلاد ظاهر ساختند و چون شاه اهوز ... بکمال رسید اولاد بنیاد افکنده و ... عرب

عرب برداشت و خلق کثیر از ایشان اسیر و مقید بود که شانهای ایشان را سوراخ و ریسمان گذرانیده

دو دو بیکدیگر بسته بودند و همراه آورده و محکم بایند و بدین سبب او را ذوالاکتاف گفتند و او را

بعمارت شوشتر عنایت عظیم بود و چون قیصر را مقید یافت او را مجبور ساخت که اگر نجات

بخواهی باید شادروان شوشتر را بربندی و چنان کنی که از این تخریب ... سیل ضرر نرسد

و زرع بتوانند کرد قیصر چون بر جان خود ایمن گشت و ... صناع ... چند سال زر ...

از روم بیاوردند و مال و خراج بیاوردند و چنان کردند که ابتدا آب رود خانه کرکر را از زیر کوهی

که الحال ... سید محمد ... واقع است ... جوی نمودند و هنوز آثار کلفت ... اطراف

آن نمایان است و آب را بطرف ... این طرف را خشک نمودند ... بند زیر پل

ساختند و قیصر ... که هر روز ... هزار گوسفند روانه کنند ... زر یا نقره

یا آهن یا ... چنانچه ... هزار گوسفند ... هزار گوسفند ... گوسفند ...

و کل ... بکار می بردند و سنگهای بسیار بزرگ که جر ... الثقیل ... توان داد و دو دو

بیکدیگر ... و ... آهنی ... و سرب ... بند و در کار ... و بعد از آن رود

کرکر را که ... بودند ... دستور ... و آب را ... بستند و باغ و بوستان مجدد ...

ساختند ... شاه اهوز قیصر را ... که در این کار ... باید از خاک

قسطنطنیه ... و قیصر ... مردم ... که از خاک

که دریای ... فاصله ما بین عراق و ... است فصل ... خان در وصف شادروان ... مبالغه بسیار

نموده اند و گفته اند که در علم ... از آن محکم نیست و مشهور است که چون کارگذاران و مهندسان قیصر

شروع بکار ... خرج آن ... دیدند که ... قیصر ... تمام آن نتوانستند و عمله و کارکنان

از آن کار بیزار ... شدند ... روز ... کار ... روز دیگر طاقت کار ندا...

و ... اجرت را زیاد ... ننمودند ... قرار دادند که جهت ...

و ... کارکنان و تخفیف ... مرکب از ... واجزای ... و ... ترتیب

نمایند که ... حاصل ... و حکیم حاذق ... اجزای ... نسخه ...

... ورق نقره ... ابرود ... دار ... دوا

... بیکجزو ... ارامنه ... حندان ...

... بیکجزو ... بیکجزو ... بیکجزو ...

بیکجزو ... زلف ... بستان ... صدف ...

... بیکجزو ... بیکجزو ...

... ساقی ... چهار جزو ... قصب ... انگشتان ... مقدم عناب

... انگشتان ... وقیصر ...

... زنگ ... ترشح ... اجزای باده ... وطعام

... کار ... از زحمت کار ...

از ... بسیار از ... ومجع ... کنار رود خانه

و ... آن رود را ... کنند ... کار ... بسیار از اطراف

که باب از هر جنس لطیف ترتیب یافته دان را باطلا از زر و سیم و منبت کردهای مختلف زینت نموده

و در روزگار پیشین البته در آنکم ملوک همه اطراف ترتیبات مختلف مثل زر جمیع تراکم دادای زمان بود

و عبد الله بن جعفر که از بعضی شریعت کتاب بود در مدح سلطان سنجر و غیره همه جا نیکی بهار

و تراوت و زینت جمیع الکتاب را بدیع جای مرکب شبیه نموده بود در مدح سلطان زین الملک گوید

بیت کوه گل از آن درد جنت آراسته نکو به دیبای مرکب و در روضه دیگر گفته بیت

که از نسیم نقاب بر فراز بنیان بوده که از عنبر نقاب بطراز مرکب بسته و چون اختراع

این نوع لباس در عهد مشاهیر بود واقع شده و زینت که سابقه که در بعضی احادیث اهل بیت

مذکور است و فرمایش باب منوط به باب تغییر نموده حال بجهت دوالی ماه تهات که ایام

نیروز و عید و رشتی اقدام مینمودند و از مجموع این استیلای ملک که اند را بعضی ادویه طبی میگویند که بوده

بهم میرسانید و رشتی جیامه و دیگر در مذهب روحی که در کمال سهولت بر از حصیفی زینی باغ

بیت میرساند و الحال اعتدال و لطف و دیگر علل آتش بازی که در شبهای نوروز مولت چون در نوبهار

عادت ان بود که در شب سال نو که ابتدای تحویل بیت الله است این رسم را معمول میداشتند

القصه بر قیصر کمال خوب بر آید تا در زمان دولت بنی امیه که شبیب خارجی خروج نموده در اکثر

بلاد نخست ساقت و حجاج بن یوسف ثقفی که از جانب عبد الملک بن مروان امیر الحکم و والی عراق

بود و از انجا که در تهیای مدینه در دفع او کوشیده و فایده نبخشید و شبیب همه روزه با سپاه وی

از شب تا روز میرفت و اعمال که حجاج محاربه مینمود روزی وقت غفلتی شهر اصفهان میکرد

امنا تا اسب بعضی طغیان نموده بود و شبیب بکنار پل اسب میراند و به ناگاه اسب مشغول

دیگر بمراد رسیدن پل بیلی برفت و اسب شبیب زیان بود چون با دیار نرسید

توروز کرد الحاج جمله است و تسواد کرد و تسواد [illegible] معلم انما سعد الله [illegible]

و الان مورد صدر خان طرف اکثر مجرد [illegible] دکان نقش در سفره خانه الان جانب [illegible]

میگویند پایی الکان نقش لوکه روزانه کدام اکثر او دیت [illegible] سعد [illegible]

موید و امر جمیع که شریف در تسواد است که دکان سعید و جمله سعد شاه و گله [illegible]

که المم اهل در ادا ملکه بسر زنج او تور طول مجرد است کمله کاکا عبید و کله مرد شو

متصورات که شاه ارباب تعمیر در [illegible] و فن آنست که مجموع نه کله است قبل از آن

که مولوی اعظم کلاه سلطان ستوار در گر مجموع کند تصور بعض ابیات همه جمع تسوا شده

کلاه سرگر [illegible] لحن است سعد قاسم کله علی اکبر کله [illegible] کله با بند

کله قبلی و کله علی اکبر و تو سعید است کم عدا آبادی و کم طراح که دورود الکا [illegible]

و خانه ای سلوار عالمی در باب اکثر ملکه تاجی در کله علی اکبر بانو و واقع است سرخانه

مرحوم میرزا اسماعیل بزرگ پسر مرحوم میرزا محمد باقر که از عمر رسید که [illegible] چون رسول الله [illegible]

مانع بر طوس و انکار از الملحقات کدام شد جای او در خانه مصور و [illegible]

خانه [illegible] مرحوم رسول الکحل خان ام خصوص [illegible] از فوت مرحوم میرزا ابو العلی

دالان موسی خان حاکم [illegible] مرحوم مغفور محمد علی میرزا در سنه ۱۲۰۲ دولت [illegible]

خانه [illegible] اول بلغت [illegible] که با مورد [illegible] حضرت اعلی [illegible] اشتعال [illegible]

تا امکنه مورد نسخ تو [illegible] [illegible] از تو [illegible] و شهر [illegible] مرحوم [illegible]

و در یک مستعمل است در کلام جرمنه که مذکور شد و تو جان دیگر که کلمه سوکر نزدیک

در رب عسکر است دستاکو هندو از کلام صاحب قاموس [illegible] استعمال شده که دستوا

اسم قلعه ایست و دستو لفظ عربی تصحیف است و آنکه معظم [illegible] دولت ابر

و در لغت ابا کو هندو [illegible] شبیه است و قال ابن [illegible] مرد که در کتاب زاد و

دو [illegible] در داشته اند و کر [illegible] اند و آب [illegible]

آنکه سوکر گفته [illegible] از اطراف [illegible] است [illegible]

[illegible] و سایر اطراف [illegible]

[illegible] ۱۲۶۳ [illegible] که [illegible]

[illegible] قول [illegible] و قلعه [illegible]

و آن [illegible] قلعه [illegible] هندو [illegible]

که بنا [illegible] قلعه [illegible]

دارایان [illegible] در [illegible] حصار [illegible]

[illegible] مردمان [illegible] حیوانات [illegible]

[illegible] و منقول است که [illegible] قلعه و حصار و جمیع [illegible]

و اقوات [illegible] شده [illegible]

[illegible] جمیع [illegible]

و [illegible] جمله [illegible] علم [illegible]

مبارک

و بعد [illegible] سید [illegible] در کتاب [illegible] قدیمه است و چندی قبل از این [illegible]

این حال [illegible] جماعت کنند [illegible] و بعضی عبارات بران افزوده و بعد [illegible]

است پایه او را [illegible] خورده [illegible] مبارک [illegible] با [illegible]

و از جمله [illegible] مبارکه آن بزرگوار [illegible] سرکار جلالت مدار [illegible]

والی [illegible] معتمد الدوله [illegible] منوچهرخان [illegible]

[illegible] اتمام [illegible] تمام [illegible]

تمام فرمودند [illegible] وقف فرمودند [illegible] که [illegible]

لهذا [illegible] از حرکت از آن مقام [illegible] الحق [illegible]

[illegible] در این راه [illegible] مملکت [illegible]

[illegible] این بزرگوار [illegible] مملکت [illegible]

[illegible]

[illegible] و [illegible] عمارت [illegible]

[illegible] از [illegible] عمارات [illegible] جلالت مدار معتمد الدوله [illegible]

این بزرگوار [illegible] شیخ بهاء الدین علیه الرحمة [illegible]

بیت — ز [illegible] پادشاه [illegible] راه [illegible]

جمله [illegible] که [illegible]

[illegible]

[illegible]

کیفیت شجره طیبه سادات [illegible] احوالات ایشان و بزرگان [illegible]

حضرت سید [illegible] صدر الدین [illegible] پسر عبد [illegible] که [illegible] هم [illegible] واز [illegible]
واقف روضه رضویه [illegible] و ایشان در ایام حیات والد ماجد و بعد از آن در تعمیر املاک
موروثی و احداث املاک جدیده زیاده از زیاده کوشیده‌اند و در [illegible] حکام
و شاه [illegible] انهار متعدده از رودخانه [illegible] و [illegible] جاریه
ساختند و رعایا و مزارعین از اطراف جمع نموده [illegible] و ده [illegible]
و باغات مرغوب [illegible] آوردند و [illegible] جات همه [illegible] سلاطین [illegible] ایشان
[illegible] واز [illegible] عمارت [illegible] بودند [illegible] از ظلم و [illegible] علیه و [illegible]
عارضه [illegible] مضمون حدیث نحن بنو عبد المطلب ما عادانا بیت الا و قد
خرب ولا عادانا کلب الا و قد جرب [illegible] چند روزگار غدار
خلف زادگان ایشان را از [illegible] انداخته و املاک و ضیاع ایشان [illegible] سابق [illegible]
الناس [illegible] بعضی [illegible] مرتبه رفیعه آبا و اجداد
[illegible] ایشان [illegible] و فنون [illegible] نجابت ذاتیه [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] از برکت [illegible]
انواع فیض مستفیض است [illegible] در شجره طیبه ایشان
[illegible] که در کتاب [illegible] هم در [illegible]
منظومه [illegible]
قصه شجره سادات [illegible]
[illegible]

شناختن باز خوب

حلق و بینی فراخ و سینه چو قا | باز گردد کشیده روی و دراز
کتف و جبهه کشاده و منقاد | کنده و جسته هم تمام عیاد
شاه پرها دراز و با انگشت | سبز باریک کنج لب بر درشت
چشم در کو فتاده و پر دم | جمع باریک و نرم چون قاقم
هم باید میانه شانه باز | تا بود تند و تیز در پرواز
وصف باز نکو چنین باشد | باز بد را نشان این باشد

شناختن باز بد

دم و لبها قوی و کاکل زرد | چشم بیرون فتاده همچون کوک
[illegible] جمله هر دو ران کوتاه | شانه باریک همچو خامه سیاه
[illegible] و شانه تنگ و کوتر پر | از چنین باز دوری اولیتر

علاج کردن باز [illegible] درد

[illegible] چون رمد پدید شود | چشم او سرخ چون نبشته شود
گر چه [illegible] قوی کند آماه | نتواند هیچ کرد نگاه
[illegible] این زحمت علاج پذیر | [illegible] کرم و شیر
[illegible] نکند معده را هر طعام | [illegible]
با مر خدای خالق فرد | باز یابد شفا از آن غم و درد

باشد این درد از دو گونه دوا | باز خوانم یکان یکان به ثنا

بایدا فکندش بدیده سداب | تا شود دفع از چکیدن آب

خون گنجشک را باب پیاز | خلط کن باز کن بدیده باز

که بفرمان غالب از ملکوت | باز یابد دو دیده چون یاقوت

علاج زکام کردن باز

باز اگر ناگهان زکام شود | چشم و رویش فسرده تمام شود

چکد از بینیش دمادم آب | مثل مستان دو چشمش اندر خواب

این مرض را علاج دانی چیست | دارفلفل و مویزج کوهیست

سنبل و قسط جلکی با هم | باید از هر یکی یکی درهم

که بکوبند در حریر کنند | بعد از آنش همی خمیر کنند

افکنند از طلا بکام باز | گر شفا یافت ورنه دیگر باز

چند سر سیر را بگیر بداب | ممتزج سازدش بکهنه شراب

کر دبینی و چشم اندایند | سوی حمام بعد از آن آیند

ساعتی در میان خانه گرم | باز دارند تا گردد نرم

چون کنند خوی و را برون آرند | در میان خانه اش نگه دارند

باز دارند غوا از سحر تا شام | تا بگیرد در آن مقام آرام

چون بدرد زبکد گر بغضب | نرم گردد و را عروق عصب

لحم سازند از تن عصفور | که شفا بخشدش خدای غفور

علاج کردن باز از توله

چون شود باز توله اش نازل | باشدش این علامت ای عاقل

تری چشم و بینی و منقار | دادن عطسه دمبدم بسیار

این مرض چون بهم رسید اندر باز | باز خوانم ترا علاجش ساز

جزوی انگشت جزوی از فلفل | این مرض را نکو بود شامل

پس بهبند شود همه برابر خود | از کلاغ سیاه بر کن پر

پیش انداز تا زهم بدرد | و در سر مغز کله اش بخورد

چون نیابد شفا ز مغز کلاغ | باید او را سر جای گرد زداغ

کله و زهر دو جانبش ناظر | تا نسوزد زیاده شو ناظر

که بفرمان خالق غفار | باز یابد شفا ز بیمار

علاج کردن باز از سده

باز اگر سده اش شود ناگاه | خواهی از این مرض شوی آگاه

متهم باش تا دوا سازم | مرضش بعد از آن دوا سازم

باز را چونکه سر گران گردد | اثر از دیده کاندوا گردد

رگ زدن بایدش بزیر بغل · باز خوتم چنین نماش عمل
رگی از پای لولو شهپر · جست باید بدان ره دن نشتر
خون گرفتن بقدر قدره با · اهل حکمت گشاده اند از راز
که گشایی رگ دگر زانگشت · زان بلا انکف بهتر ز درشت
که خدای جهان شفا بخشد · زان مرض درد مش شفا

علاج افرده و زردي و پژمرده باز

باز اگر باز گردد افرده · شود ش تن زرد د پژمرده
متصل خویش را بیفشاند · پر و عضوش ز هم جدا ماند
سر برد مبدم میانه دو · او فتد در پیش ز لرزه خود
این علامت نشانه قصر است · واقفش باش ور نه در خطر است
برد ورا سوی حمام · هم از آن که گفته خبر زکام
ور بحمام چنین شود واقع · باز را این عمل بود نافع
بشنو باز دان زدوی قیاس · باز بیچش بوصله کرباس
طشتی از آب گرم پیش آورد · پوستی بعد از آن زمیش آورد
باز را باز دار بر سر آب · تا رسد از آب گرم بروی تاب
پوست را بر فراز طشت انداز · تا کند اندران میانه خوی باز

هست باوی ز خشکی تخمه · گر ز اسراف کردن طعمه
در تن باز این مرض حاصل · شود از سوء قوت طاهر
گر کشش کسنه دارد و گر سیر · زان مرض شود این بیاد دیر
خشکی از دیر دادن طعمه · آورد در زیادتی تخمه
خشکیش روده پر ز تاب کند · طعمه در طبع او خراب کند
تا چو اید طبیعتش ز اجاب · تخمه گردد فرو خوردا ز آب
گر دهش طعمه باده باده کم · زرد ممزوج گشته اند هم
دار داین در دچند گونه دوا · باز خوتم علاج آن دئما
قدری ایعو ز من فانید · باید از اجتبر خبسانید
باز با لو دنش نکو بجریر · ریختن بعد از آن بحلق ضریر
گر شود باز در زمان اسهال · نرم گردد طبیعتش فی الحال
جگر گوسفند مختی باز · باشکر در میانه زیت انداز
قدری زنجبیل سانیده · باشد بر روش ای پسندیده
بده از این باز کاند رحال · باشد این نیز دار و اسهال
تخم ترب و کرفس باشونیز · فلفل و دار زیانه با گشنیز
باید از هر یکی درهم · که بکوبند جملگی با هم

جوز بویا و زازیانه و قیل / دارچینی و زنجبیل و هلیل

جزو جزو از هر یکی جزوی قند / جمله را ده بیکدگر پیوند

خورد سازد صبر کن چون روز دم / بر سر طعمه ریزش از سر کار دد

بد هش طعمه دمبدم کم کم / که خدا بخشدش خلاص از غم

علاج کردن باز از سنغاع

باز سنغاع اگر شود ناگاه / خواهی از زان مرض شوی آگاه

متصل منتظر بعیش باش / که شود هر مرض ز سنغر فاش

سنغش از سبز پاره پاره کم / خشک ممزوج باشد اندر هم

سر برد دمبدم سوی سوفار / خار دانجا ابا سر منقار

باز را این مرض چه شد محصول / چون تغافل کنی شود مقتول

باز خونم علامت سنغاع / بر علاجش کنون شود انقاع

هر دو روغن کنجدش دوا باشد / زیت نیز ار بود دوا باشد

روغن زنبق ار بود حالی / بهتر از هر دو باشدش شامل

زین سه روغن که یاد کردم زود / هر کدامش که باشدش موجود

دار بیالای بر سر انگشت / باز را چوب ساز درخور پشت

سر انگشت کو چکین ز الحال / نرم نرمش در آن محل میمال

تدرکا پنبه بر سو میلی / نو نیم بر سنج وجب فی قیلی

خلط کرد اش اندران ترکیب / بعد ازان میل را بدان تر تیب

باز را باز کش بدیده و پشت / باز دارش دمی دگر در مشت

باش تا آن فتیله بکدازد / باز دیگر همین عمل سازد

چند نوبت کند چنین با باز / که شود خوش بد و لت شه باز

بعد ازان مغز پاچه با شکر / بایدش داد در خور دش مضمر

که بامر خدای خالق فرد / باز یابد شفا از آن غم و درد

علاج پر کندن باز از تن خود

باز چون بر کند پر از تن خود / باید این را بداغ های نجرد

که چوب کشته مو و را پیدا / در طبیعت ز خشکی سودا

باز را چون شد این مرض پیدا / یاد گیر این علاجش از استاد

هر محلی که بر کند پر از و / در زمان آن محل بر کرد جو

باز گو کرد زرد با زنگار / بو ره ارمنی سیاه و بیار

جمله با یکدگر بکوب بناو / خلط کن بعد از آن بروغن گاو

زان طلا کن تمام اندر اچوب / که چوب گر بود بقول عرب

وانگهی شیر خشت و شیر خو / خورد و نیز بخت یکدیگر

علاج کردن باز از حرارت

باز را گر حرارت ... غالب / باشد این را علاج ... طالب

بعد از آنش بخورد باز درهم / که با مرضای باز درهم

[margin, right page:] بانخدکه ... کر شدش ... / بامومیا ... / روغن ...

کر طپید دمبدم زند فریاد … هر دمش شور شی بنهاد (قند)
لحظه لحظه دهانش چو بکشاید … دود از حلق او برون آید
ومنش جو شد از خوارهٔ محض … گر نه فی الحال روان شود ناقص
لیک چون نیست این مرض دو باز … وانچه گویم ترا علاجش ساز
ترب و شیر خشت شیر زنان … باز بالای جمله را بکشان
دهن باز را از هم بکشا … در گلوی ریزش آن شراب شفا
بعد از آن مخ بیضهٔ مرغ سیا … بایدش داد تا با مر اله
در زمان زان مرض شفا یابد … وانچنان درد زا دوا یابد

علاج دهن جوشیدن باز

دهن باز چون کند جوش … زود کن در علاج او کوشش
باز اگر خارد در دهانه باز … از بخار جگر کند آغاز
باشد او را علامت تاثیر … که دهانش چه دانهٔ انجیر
جوشد و زانها بروز آرد … کو بیا آتش بماند روز دارد
بخراشد بنوک نشتر و چنگ … کند از خون دهانش عقیق رنگ
خورد از طعمه نیز نتواند … باز دارو ز بون فرو ماند
بر توبین باز خوانم ایها الدل … کز چه میکرد دفع این مرض حاصل

چون دمی خون از آن بکام نوشد … در دمش جمله درد ها دور شد
ور کنی سیریش از سر تعجیل … کو دردش شکن نقش تحصیل
بایدش وصله کتان و گلاب … قدری سرکه موو قناب
کرد بشوی بیان دهانه باز … بعد از آن شیرخشت آب بیاز
قدری شیرخوا با ریوند … جمله را ده بکدگر پیوند
بعد از آن باب سرکه دشو … که دهانش شود خوش نیکو
وانکه کلانار ساییده … دهنش را بسای چسندیده
که بفرمان خالق غفار … باز یابد شفا از حتجاد

علاج صرع وصفرا از باز

دفع صرع از زیادت صفرا … چون نمایان شود علاج نما
باز اگر ناگهان رود از هوش … او فتد مرده سان شود خاموش
این علامت ز علت صفرا … در تن باز میشود پیدا
باشد او را علاج این رود … زهرهٔ خشک کاو صبر تند
که از آن یک فتیله سازند … شافشان باز را عمل سازند
شافه زین عمل ترا کافیست … زانکه این شافه شافیست صافیست
بعد از آن زنجبیل ساییده … عسل و شهد آب نادیده

باز اگر شکر نفس حاصل / کرددش چون نفسی ای عاقل
باید او را انکو بدانی باز / کین شود از بهار چرا غاز
اولا از کرد و درد بلغم هم / یا چه خود بر زمین زند محکم
وین مرض اندرو بدید آید / دهنش هم همیشه بگشاید
آورد کرد و درد دغنگ با / نیک بلغم کند تنش بنیاد
یک بیک یاد دار ای باز نازم / بر شمام چون ما عیان سازم
بشنو اول علامت بلغم / شادمان باش کو دکر داغم
باشد ار این نشانه ای طالب / کنچو بلغم شود برو غالب
سرخود متصل بجنباند / بلغم چند باز کر داند
چونکه کردی ز علتش واقف / باز خوانم علاجش ای عارف
آب ترب کثیره کردان جمع / سوی مرزا دیگر ما نفی سمع
بعد ازان جمع سرکه اش کرد / صبر کن تا بخسید اندر هم
وانکه او را بو صله اش لالا / نرم در حلق جانور بالا
که بفرمان خالق عالم / قی کند پاک کردد آن بلغم

علاج درد بازکه از صید بماند

بتی باز اکر رسد دردی / این علاجش بکن اکر مردی

این بخور از کینه کن در گوش / در زمان از دردی علاج کوش
قدری مشک مورد حاصل کن / گل خطمی هر دو را قل کن
جمله را در فکن بطشی در / آتش در زیر آب کن بر سر
چو شود پخته بعد ازان در خال / بر سر طشت پوش یکهر بال
باز را دار بر سران آب / چون رسد بر تنش ز آب ان تاب
از تنش چون رود بیرون تاب / نرم گردد درون عضو شر خود
مومیا و روغن گل زرد / بدهش تا بامر خالق فرد
کو فتا از جسم او رود بیرون / حکمت از ان منزه بیچون

علاج باد اوردن حوصلهٔ باز

فصل در باب باد حوصله اش / انچه گویم بکن مکن گله اش
باز را چون رفت بحوصله باد / این روایت چنین کند استاد
که تو کوئی مکر که از طعمه است / لیک باد است علتش بخدا
قدری زنجبیل و تخم سپند / جوز بویا و رازیانه قند
جمله در یکدکر بکوب و دباز / باز را ده درون طعمه بکاز
کین مرض را بامر حق نافع / باشد او باد تخمه را دافع

علاج باد از بال باز

در وقت صید باز ار کند [illegible] سینی بشت خود صفا · بکند سوی طعمه اهنگ · باز چون زند [illegible] از قفار
زرده باشد چون زمین [illegible] بخشد فکند بهره ورا · که مقدار در کند از جنگ · در [illegible] فال ای [illegible]

[illegible] باز تن [illegible] وقت درنال · با شی بر وقت صید بیا · ست و بیطال در دنبال کلان · تا اشتا [illegible] علاج از [illegible]
[illegible] که مکن [illegible] · با انها از صید [illegible] · [illegible] وقت [illegible] · انکه [illegible] شود [illegible]

ور بیابی بچه کبوتر باز / کر کرش سر دهی کند پرواز
ور بر ستو ورهم بدست آید / هر کدامین کز باشدش شاید
بایدا نکاه روغن بادام / تلخ شیرین بهم بود مادام
کر در آن طعمه را بخیسانند / بعد از آن این بروش لغشانند
سنبل و دارچینی ورد نوند / تخم پاک کرفس و جوز و قند
قدری داز باتر با انیسون / از حریرش نکو کند بیرون
انکه او را بخورد باز دهد / کر بامر خدای باز دهد

علاج باد آوردن پشت باز

باز اکر پشت باز کرد باد / زود داوا بیا داز بنیاد
بفکند سینه او فتد از پا / می بجنبد ز درد پشت از جا
این مرض زان در وشود پیدا / که برو باد نشد از کرما
باشد او را علاج از زردستو / کر بکیرند بچه عصفور
بکشند و کنند از پر پاک / بفکندش ز دست بر سر خاک
سنبل انکاه دارچینی هم / بایداز هر یکی یکی درهم
تخم خشک کرفس با انیسون / از حریرش نکو کند بیرون
بر سر طعمه پاش از آن قدری / وانکهی کن بامر حق نظری

بهر این جلد را مهیا ساز / کدوی بعد از آن مهیا ساز
تر از او چو خانه زنبور / همه سوراخ کن شواز وی دور
چون چنان کردی ای کرامی یار / انکهی باز را بکیر و بدار
در کدو ریز انکه انجلاب / ان کدو را بکیر سرشتاب
باز دار آن فراز پشت باز / نمدش وصله بر پشت انداز
تا چکد آب از آن کدو بروی / باز دیر نمد بار دخوی
یکشبانروزی ای امیرشکار / باز بند این نمد بر او مکرار
کر بفرمان حق خالق فرد / باز یابد شفا از این غم و درد
بدهش طعمه مرغ و موغ آب / تا خلاصش از این مرض یابی

علاج سست شدن پشت باز

باز اکر پشت باز کردد سست / زود دویرا علاج باید جست
این مرض اعلا متر آن باشد / کر و را سنعر و اماب باشد
دمبدم سنعر زو بیا لاید / جله مردم بر او بیالاید
در زمینی نم ار نشیند باز / ور زمستان چنین کند اغاز
بشنو اکنون علاج آن از من / سنک اندر میان نادانکن
تا شود کرم نیک ای فرهنک / بعد از آن سر کمه بریز بر سنک

بدن باز را بکیرد باد / این علاج است هر چه باد اباد
باد اکر شد بدید در تن باز / باشدش این علامتی ای دمساز
که قلع اندرو شود حاصل / چون نهد دست بر تنش حاصل
میل بر یکطرف کند پرواز / کند از ضعف کرمی سازد
بود ان باز پیشک بیمار / بود نیز سنغراش بقرار
باشد این درد از دوا ..ق / پیه کوهی و روغن بادام
هم در یکدیکر بجوشانش / وانکهی صاف سرد کرد انند
محم کنجک دروی انداز / باشکر طعمه اش ازان ساز
که کند لطف حق مرض را دفع / واز تن باز باد کردد رفع

علاج باد افتادن بمنقار باز

باد چون او فتد بمنقارش / این علاجش بود نکهدارش
چونکه منقار باز کرد با / این روایت چنین کند استا
که قصر برده است منقارش / این علامت بود نکهدارش
که بدن دم بدم بکرداند / کند طعمه نیز نتواند
این مرض را علاج خوش باز / صبر کوهی زا با آب انداز
بعد از ان باد و نیز را شوی نیز / قددی زا زبانه باشد نیز

هر دو هم امیز وان هم حب ساز / هر دو دو روزش به یک زان حب
بدهیش در دو روز طعمه باز / کر شفا بخشدش خدا ز تعب

علاج قبض شدن باز

باز را قبض چون شود پیدا / در زمان اینچنین علاج نما

باز اکر ناکهان طبیعت باز / براجابت نمیکند اغاز
چون خورد طعمه زود بکداز / سنغراش نیز قطره انداز
بایدش زهرهٔ کلاغ سیاه / که بدست آوری صباح بکاه
جوز بویا خون مرغ آب / خون شقراق اکر بدست آید
قند سفید خام مغز تمام / جمله را ساز ممتزج باهم
طعمه را در میان ان انداز / بده ان طعمه را دو وقت بباز
که شفا یابد او بامر خدا / قوت هاضمه کند پیدا

علاج غبار اوردن چشم باز

چشم باز ار غبار کیرد باز / انچنان کو شکار نتواند باز
پرده کیرد دو کرد چشم اخش / باز خوانم که چیست درمانش
محم موش ده و دم عصفود / در نظر کش و را اکر خواهی عفو
در دمش زان مرض شفا بخشد / چشمش از نور خود ضیا بخشد

علاج درد جکر باز

باز را چون جکر بدرد آید / عاجز از صید و خواب خورد آید
بکشاید زمان زمان منقار / شود از حال خویشتن بیزار
باشد این درد را علاج سه چیز / مصطکی را زبانه با کوه نیز

باز اکر درد درون طعمهٔ باز / کند اغاز کرمهای دراز

علاج کرم افتادن باندرون باز

بدهش در میان طعمهٔ باز / که ببخشد خدای بی انباز
کوشت جلد را برو غور درد / برس ش رنجش زهر درد

زان شود حاصل این مرض ای باز   که خورد طعمه سکره و بیاد

کرم سنغر بهم بنیدازد   هم چو برفا اندر آب بگدازد

قند قنبیل و تربد بانارد   بدهش در درون طعمه سباد

که بفرمان خالق معبود   پاک گردد ز کرم جون ایوب

علاج سنغه از اندرون باز

باز اگر سنغر باشدش ممزوج   در درون علتش کرده خروج

باشد این درد را سر کون علاج   اول از قلع باید از اسفیداج

کرد در روغن گل امیزند   باز را بعد از آن عمل ریزند

ثانیا انکه مس جو در اتش   رود آید روان شود سنغر

از حکی جون خلاص گردد گان   پوستی او فتد از آن پس باز

قدری پوست زان بکوب بیز   مع کافور در عسل آمیز

لحم شتک در آن میان انداز   بده ان طعمه را بخورد باز

ثانیا لحم و مغ و روغن گل   بر سرش باشد اندکی سنبل

بدهش در میان طعمه باز   که ببخشد خدای بی انباز

علاج باز فربه که سست پرواز کند

باز فربه چو سست پرواز است   این دوا بی شریک انباز است

هر دو با هم بکوب در هاون   بعد از آن در دو انگبین افکن

خود طعمه بخورد بازش ده   باز بند و دو وقت بازش ده

که بفرمان کبیر بای کبیر   تیز پرد چه تیر در نخجیر

علاج کرم افتادن در درونهٔ باز

کرم چون او فتد در درون باز   کرم کوچک ز کرم سرخ دراز

گرددش در درون سنغر پیدا   سازم این درد را علاج بیان

کرم بینی چو در مخاسه باز   زانچه گویم ترا علاجش ساز

دو ببر زر شلغم و بگیرش آب   ممتزج ساز بعد از آن شراب

طعمه را در میان آن انداز   صبح و شامش از آن خورد شهباز

که بفرمان خالق افلاک   گرددش اندرون ز کرمها پاک

علاج کرم افتادن بمعدهٔ باز

باز کرم او فتد بمعده باز   ثم نشان او فتد میان کداز

سو برد دمبدم سوی سوفار   مجرا شد بر دشتر منقار

چون شوی واقف از علامت آن   باز خونم که چیستش درمان

زهره گاو تخم شلغم و صبر   ده عدد شافه صرف گز بی

صبح از آن یک عمل نمایک شام   تر بتر هم بده میان طعام

علاج بواسیر باز

باشد این درد را دوا و علاج ... روغن بید و روغن برکاج

روغن تخم و خاص و کاغله نیز ... جمله را جمع کن با شونیز

بعد از ان خیره و نیم گرمش ساز ... باز را حقنه کن که درد برد باز

این مرض را که دوا بخشد ... انچنان درد را دوا بخشد

علاج شقاق از پای باز

پای باز ار شقاق کرد با ... باز ماند ز صید و از پرواز

گفتها گر درش قوی ز اما ... شود از درد او ضعیف و تباه

این مرض زود رو شود پیدا ... که کند چون شکار در گرما

خون بهم دو گهش فتاده بود ... در کف و پنجه اش ستاده بود

اندرون دم موتر بیا الراب ... هم در آبش مکن ولی بشتاب

کین مرض زان شود در و باز ... با تو گفتم بفهم ای غا قل

چون درون با فعی خارش قاق ... باشدش این دوا با ستحقاق

ناقه قوها با بسر کر با ... زهره گاو را بر آن بفزا

صبح و شامش بپای باز اندا ... بند ها را بپای وی بکشا

سرده او را بخانه خالب ... طعمه کن مرغ فربه اش بالی

که دوا بخشدش خدای کباد ... کو دوا و تیز هیک و گرم شکا

باشد او را علاج از ینگونه ... خلک شنبید و با بونه

جمله را در فکر بطشتی زود ... چون از ان ادویه بر اید دود

بر سر طشت پوش بگیر بال ... باز را بر فراز ان فی الحال

بشان ساعتی نکو بگذار ... تا بر اید برو ز ادویه غبار

وانکه ان ادویه بپایش بند ... بیرو جای خویش بازش بند

خورشش بچه کبوتر ساز ... که تواند نمود او پرواز

مغز بادام انگهی شکر ... بر سر طعمه باش کن مضمر

بعد از انش نگاهدار از دود ... که شفا بخشدش دگر معبود

علاج کفت پای باز از اماه

باز چون در کند ربود ناگاه ... کف پایش اگر کند اماه

کنده و سخت هم چو سنگ بود ... باز معیوب و پای لنگ بود

این مرض نقرسش همیدانند ... بلکه بعضی النقرس میخوانند

چون بفهمیدی ای امیر شکار ... مرض باز را چنان مگذار

سعی کن در علاج ان بر خیز ... پاره ابگینه سر تیز

باز جو و بکن بپایش زخم ... کف پا را سیاه کن او روی زخم

تدری مغز و زعفر بر گیر ... خورد کرده ان و بکذران زحریر

چوب بید تری بیار ز باغ | آتش زن کفش بدان کن داغ
خون مرغ سیاه ای درویش | خور آن ادویه که گفتم بیش
گل سرخ و بنفشه اندر هم | خورد سازو فکن در آن مرهم
زان طلا بر فراز داغ انداز | که شفا بخشدش بفضل خدا

علاج عضو شکسته باز

گر بتقدیر خالق جبار | که از وقایت این پرکار
جانور را چه بشکند ناگاه | بال یا گردن و یا پا را
اول این ادویه مهیا کن | بعد از آن جمله را بیکجا کن
شمع اسفید کاذرک باموم | بیضه و سیر مرغ و صبر و مقل
بر سر آتش نهاد برور | تا بگردد بیکدیگر مضمر
بعد از آن جسته پاک جا | بر بقراض از آن محل کن پاک
سعی کن تا نکو بجا بندی | یاد گیر این فن از هنرمندی
گر حکیمان شنیدم این | نزد خود کردم من این ترکیب
بکن استکسته را وقایم سا | استخوان بجای خود گر باز
وان طلا را بوصله کن با سر | افکن از کرمیش ولی بر سر
معتدل ساز بر سر پیوند | بر دو تا تخته زیر بالا بند

بعد از آن تخته بشد بر دو روز تا بر نقطه هم افتاد از بهکار بعد از آن ترکش تابد بگم کمر با مرضا ای شود بند
همچو وقت صیاد هر شود هر روز ... سپس روز دوازده افتاد باز کن چوب و لتا از روی او کشته صحت شکسته را بود

علاج برون آوردن ناخن انگشت و قوی داشت شدن

باز را چون برون رود انگشت | شود انگشت وی قوی درشت
متصل باز پای بردارد | دست بر پای خویش بگذارد
باز ماند ز صید در نخجیر | بشکند باشد شو همین تدبیر
از یکی باز مرده چنگال | ببری و بیاوری در حال
ناخن هم ز جنس آن ناخن | بتراش نکو مهیا کن
سعی کن تا بحد خود باشد | کو زیاده از آن بد باشد
بعد از آن باز را بدین کردار | در قباچه کن و بگیر و مدار
ناخن وصله شکسته بهم | بر سرشم ببر بند شان محکم
قدری مصطکی بیار و بنهاد | خود دو زی که کارد کو دد کارد
دسته کارد را بدان محکم | میکندان مدار دان غم
هر دو را با سرشم ای فرزند | باز چنان بگردان پیوند
بعد از آن کارد را در آتش | گرم چون شد بنه بروی که
دور با مصطکی شود چون گر | باز مانند موم و گردد نرم
جلد گردد بگردان پیوند | تا نیاید ز آب تیره گزند
وانگه او را ببر بصید افکن | چون بگیرد دعای کن بر من

علاج شبش که در افتد بجامهٔ باز

چون شبش در فتد بجامهٔ باز / باز خوانم که چون علاجش سازی

قدری تخم حنظل ار خواهی / خود در تیخ و زاد و یماهی

جمع سازید کر آمیز / بعد از آن نکو بکوب و بیز

باز را تر کن ای جوان زیاد / بر تر موئهای وی افشاد

طوقی از پنبه اش بگردن نه / تا نجنبد کلاهش بر سر نه

تخته سنکی میان نار کن / تا شود کرم و سرخ چون آهن

بعد از ان سرکه و وقت ناب / بر سر سنگ ریز همچون آب

باز را بر فراز سنگ بدار / تا بخار در سنگ و سرکه غبار

شبش ازوی همه فرو ریزد / وانچه ماند بر پنبه بگریزد

پنبه بکشا وجبت کر یر تاب / باز را باز بند بر سر آب

تا خورد تا بخور طرس / تن خود را بشوید از آن کرد

پاک گردد ز حول وازار آن / دفع گردد ورا ازان خارش

علاج پرافکندن باز ناگاه

باز اگر پر بیفکند ناگاه / مستمع باش تا شوی آگاه

گر علامت زخنگ سودا / در پر باز میشود پیدا

بعد از آن بگیر یک چنگ آب / در گلو ریز و خیز و ودینا

لحظه ای از آب در زمان در سای / همه از تو بر نشیند باز

که کند قی دو روز میان آب / فکند در میان آن تیخ و لب

پاک گردد وجودش از اخلاط / کم کنی طعمه ده مکن افراط

که بفرمان خالق اکبر / باز یابد شفا بروز دیگر

علاج صید کردن باز از کلنک یا عنقار

جانور از کلنک یا عنقار / چون خورد باز زخم از دو یاد

زخم از انسان که بود باید / سر صد و سنگ زخم که درباید

برکنند اندرون زخمش پر

مگذار او کر اندر آب شود / تا کهان زخم وی خراب شود

چند روزی ز جا بجنباند / بعد از آن بطعمه برخواند

روزی طعمه چون بپر دجت / نبود در شکار کردن ست

ور دو دیده پیش بود دیبا / سر صد و سنگ زخم را برداد

زخم را برکن و سرش بر دوز / باز بندش بکوشه ده روز

بمقراض بر نواحی زخم / قطع ساز و بگیر لختی شحم

خود سیرش بر زن که چون بپخت / چرب کن تا نیفکند کیمخت

چند وقتی دگر بکن تا خیر / مفکنش روز در پی تخمیر

آره بر دادم ببر از پید | تره شاخ سبز سازسفید
جمله پوست جمع کردانش | پس بر آتش بپز بسوزانش
خاک او با کبوتر تر | نصف خی ماده اش با کندر
قدری نفط نیز هم برگیر | هم با یکدگر بسا ز خمیر
کرم سازبر پا ش بند | بی وجای خویش با زش بند
چند روزش چنان بر بند | کان مرض ره کند بامر خدای
چون مرض ره کند بیاسا ید | جو پنبه بیکدگر ساید
بنهد بر سر جراحت باز | تا شود بر کند شکار آغاز

علاج طعمه رد کردن باز

باز چون طعمه رد کند ناگاه | خورده طعمه زیاده و نا بگاه
معده اش گشته سرد بی قوت | نیست بر هضم طعمه اش قوت
قدری زنجبیل و نمی خورد | کلمه ترب یا بهی فی الفور
جمله با یکدگر بکوب ای یار | در حریر ش فکن بکوب بفشار
وانگه از آب را بریز بباز | تا بیا ورد سر چاد سنع دراز
طشت آتش دگر بپیش آورد | بدهش طعمه تا بروز دگر
مجمر شیشک بقدر یکباره | بدهش ترج و بسل تا شام

علاج طعمه دیر هضم کردن باز

باز اگر طعمه دیر سازد هضم | معده اش سرد گشته باشد جزم
حوصله پر ز طعمه چون سازد | روده از باد قوت بر آغاز
زود و دیر را علاج کن بنیاد | ور نه بازش روان رود بر باد
باشد او را علاج از نیکو | کمه گل زرد و خشک با بو
قلم دار چینی و کشنیز | قدری راز یانه با کوهیز
جمله با یکدگر بکوب بر بیز | در میان سر لقمه گوشت بریز
صبح چون باز سر بجنباند | قوت خورا چه باز گرداند
بلغمی چند ریزد از پی آن | بایدش باز از این صفت داد
شش موزه دوان بکوب بریز | خود قندش بطعمه در آویز
در صباح پگاه وقت نماز | بده این طعمه را بخورد باز
که کند قی تمامت بلغم | پاک گردد ز بلغم و از غم
وانگهی اندک اندک طعمه | بدهی تا بگردد از تخمه
چون شود معده اش ز بلغم پاک | خواه یاری ز خالق افلاک
بعد از آنش ببر بصید افکن | که بود هم چه صید تیر افکن

علاج سلع از دماغ و کلۀ باز

چون کند باز سلعه در کما | در علاجش بکوش ای دانا

افتابش بگلد درتابد تاب گرماش کله درتابد
نی کان کو کنی دماغش تر یادهی تاکهان بادبر سر
سده بند د دماغش ازین افتد از کار زار و شود بیمار
چون چنان یابیش مریض نکار بایدش جمله کله و منقار
چوب سازی بروغن بادام وانچه او را سزد آید نام
زان بگیر نکوب بکوب بهیز درمیان یکی قلم نی ریز
بدهش در دماغ باد بدم که بعطسه فتد وی اندر دم
سده اش از دماغ بگشاید جمله از بینیش برون اید
گر دکارش دهد دوا ز اد بشکفد باز تازه هم چون ورد

علاج اماه کردن عضوی از باز

عضوی از باز اگر کند اماه گشت باید از آن ورم اگاه
گر بود سرخ رنگ بد باشد نیست بد گر برنگ خود باشد
این مرض ار تو میخواهی بشناسی انکه اینکه طب نیم سد اشد
باز چون لحم نرخورد جیا شودش از دو تو بر تن دیبا
هست کرم بزرگ اندر جرب تا سر ترب جمله ده هم کوب
آب از آبگیر دوا نگاه زان همی مال بر سر اماه

کر بفرمان خالق اعباد تن تهی گردد ش تمام زیاد

علاج رمیدن باز اول بنخجیر

چون رمد باز اول نخجیر با تو نیز که چیست تقصیر
ان قلع زود زو شود پیدا که چه صیدی بگیرد از شیدا
گر کند یك نفس نفس را ست سوخته ماندش نفس نیروا
گر کندش دگر قفای شکار شود از صید زین سبب بیزار
انکه زین بگذر بو قوی بود جانور دار نیست یوف بود
وانکهش باشد از نکه انکه کم بایدش کرد اندکی لاغر
چون فرود آوردیش گوشت نقل شود اندر شکار قلب و دغل
چون بدین حال گشته باشد باز زین طریقه بکاردش آور باز
فرهش ساز مدتی بکناد بعد از آنش شبی برو بردا
تا صباحش ز خواب مانع شو بر سپیدش خواب گیر قانع شو
هفته با المناب حلقه بخوان دکلی بر او دگر بپران
چون بگیرد سپاو سیر ترکن بیکل یك دوی دلیرترکن
یك جوی مثل خالص ناناد بدهش در درون طعمه سپار
از پی نان دش پی بصید انداز چون بگیرد ز صید سیرش ساز

طعمه را می خورد بیکدستور می کند هضم طعمه مذکور

لیك یك لحظه می نیارد تاب که نباشد همی میانهٔ آب

جگرش گشته از حرارت گرم ور تف دل شده چو موم نرم

نشود زین وسیله فربه باز نام این زحمت خورده گراز

این مرض زان شود ز دو سبیل که بهندش بصید در کوما

ور براند باز را بسیار باز گوما چنان شود افگار

چون چنان بینش بسر نحو خیر و القصه در علاجش کوش

لحم بزغاله را بشیر حمار لقمه لقمه فرو برد بر دار

بعد از آن بخورد جا نا او تازه تازه صباح شب دیگر

بعد از آن ماهی بدام افکن پر و دم را از و روان بر کن

لحم او را میان خون انداز سرخ کردان بده بخورد باز

لیك این طعمه را بده هر روز نتوان داد بلکه روز بروز

چون دهی این دوا بخورد باز روز دیگر بمرغ سیرش ساز

چند روز این مداومت فرما کم ببخشدش ز لطف خدا شفا

شودش زود که چنان فربه که ز اول بصد مراتب به

علاج باز از کردان و دام کردن آن

اولا گوشت

اولا گوشت و آب پیوسته بنکی جا نود کنند خسته

و ز فتیله دهیش پی در پی کند شر خون جمله را پی

تن زمین دان و تخم بر جواب تخم کی روید از زمین بی آب

چونکه پرورده بی نجور گردد خون چه شد خشك پر زبون گردد

چون درختی که ز و بریزد بر ریختن کی بود از آن وی بر

باز پرها همه کند بیرون کج چو تاب خورده خشك و زبون

نارسیده بحد خود یك پر افتد از پای هم چو نخل تر

باشد این درد را دو دا و شوا باشدش علم و صبر هم بنیاد

صبر باشد دوای هر دردی مرد بی صبر هست نامردی

عرض آن بر بود که بنشا نی تا خلاصش از این مرض ما نی

قلم پاچهٔ قفای بقر شکن و مغز آن برون آور

باز را ده بقدر یك بادام مدهش طعمه دگر تا شام

پوست از یك قلم دگر کن باز وانگهش در گلوی باز انداز

باز بند آنچنش بجای خواب تا کند جذب بلغم و زرداب

روز دیگر چه سر بجنبا ند اگر از معده باز گرداند

کفتری را ذبح کن بسمل بدهش روی سینه را باد

میدهش انجه کرده ام تکرار / روزی این روزی آزبده تقرار
لیک باید کبوتر بسیار / مخلف و در رسیده ...
جمع کردان همه مهیا کن / طعمه شان زین صفت مهیاکن
یک دومن جو بیار و پرکن تو / پس بخیسان بشیر گاو اندر تو
تا سه روز ش بخورد بکذار / بعد ازان زشیر بپرور زاد
خشک کرد ان بسایه خانه / کفته زابده ازان دانه
هر دو روزش بده یکی کفته / که مشره زجفت و خواب وخور
پر و بال دکر بخشد باز / بهتر از ابتدا کند پرواز
تا تو واقف که معده را کند / نکند ای برادر بنده
ور شوی یکنفس از و غافل / باشدت سعیها همه باطل
بعد از تغار آب بجز بر / تا خورد غوطه و برادر بر

علاج حص پیدا کردن در درونه باز

حص پیدا کند درون تا / کند از خشکی این مرض اغاز
روده اش خشک و پر زتاب کند / متصل باز میل آب کند
طعمه را نوشد از سر تعجیل / هضم کردد ولی نه با تعجیل
حوصله سازدش پر از طعمه / شیب سکونه نبد داز تخمه

چون خورد طعمه دو روزه نبرد / باز پیدا کند ازین ان درد
کوشتی کاندو روزه ماند باز / کردد طبع هم چو سرکه بناز
ترش و سرد خشک چون کافور / چون خورد جانور شود رنجور
چونکه کشتی زعلتش اکاه / زود بر خیز و دو علاجش خواه
بیخ خشک بنفشه پیدا کن / وانچه کویم ترا مهیا کن
قدری زفت و ریشه سوسن / همه با هم بکوب در هاون
ریز ابجمله زانکو در شیر / چونکه بختی تو بعد ازان بکیر
روغن بستا و صلهٔ والا / آن بود الااتمام در بالا
حقنه کن باز را بدان جلاب / نکه شد ار بکفتی مشتاب
تا کند اندرون وی را نرم / بنود ناکهان زیاد تکرم
بعد ازان بکوشته خالی / باز بند و بر و بر و خالی
جکر کوسفند و مختی باز / خورد کر دان بقدر لقمه باز
بعد ازان وصله کوزن نو / جو ها خزد با و این شنو
چون نمک بر سر جکرها باش / دار زار باتو من بکفتم فاش
شیر بختش کن اندکی بر سر / بده از ابخورد جا تا ور
تا کند او اندرون وی را پاک / از کجی و خشکی زباد و زخاک

باب او یرادن چشم باز و علاج کردن آن

آب در دیدهای جانا او	چون فرو دآید این زمان او
باشدش اشتعال ابتدای نمود	نبود چشم او محالت خود
نکند درد و پرده هم نازد	بینه مالد بدوش نم باد
هر که در چشمهای او بیند	باشدش آنچه جامه او بیند
لیک آنچه ستاده پیش بصر	هم آبه سیه برابر خود
گشته آب سیاه حایل نور	دیده باز گشته روشن کور
طعم چون او درخت پیش نظر	وانچه آید زنیک و بد بگذر
نرهاسد زاین نزآن خواهد	زین مرض باز هم چو کم کاهد
باشد این علاج ای فرسنك	زهره آدمی دماغ فرنك
قطره آب ابر نیسان	چو مجنک آوری باسان
هر سه را با هم بروی سنگ سماق	نیك در ساعا زسر اشفاق
پر مجنك آوصیل بادمکی	باز بندش بجای تا دیکی
باز می کش بچشم مادام	این دوا را دو وقت صبح و شام
نیك او را براند اول کا	تا شود پاك اندرون این باد
ببر و باز بند و درمان کن	آنچه گفتم ز پیش آن کم
صفتش را اندرین یکی هم	تا شود بر تو جملگی مفهم

چو شدش

چو شدش پاك معده از اخلاط	باش واقف کز آنکه از افراط
گر کنی گاه دادن طعمه	چشم تا گشته بر شود تخمه
طعمه سازش ز تریجی کنجنك	داخل طعمه کن خیال مثك
گر بفرمان کرد کار عقود	باز باید دو دیده پر نور

علاج افراط کاری طعمه و باریك شدن روده باشه

چون ز افراط کاری طعمه	جانور ریك دو بار شد تخمه
گرددش معده باز سرد و نرم	روده باریك و خشك هم (چون چرم)
فهم انکه اگر او بود حاذق	کین مرض هست متصل وا نو
چون کند ریك معده را تیما	خشکی معده اش کند بیما
روو بسیار درد شو مشغول	نرمی معده اش کند مقتول
مشکلست این مرض دوا کردن	لیك آسان بود دوا کردن
سر به بندی بخت مردان	این بلا را کند بلا گردان x
از حدیث رسول پاك خدا	گفته است الامور اوسطها
چون شدی واقف از امور وسط	متفق باش بیش و کم بغلط
از زبان یك نفس بمن زکوش	خبر این نوع درد علاج گوش
بحرش مغز باچه ده موجود	تا کند دفع خشکیش زوجود

به آن طعمه را بخورد باز | ور ننوشد تو در کاوش انداز
روز دیگر ورا صباح بگاه | سیر کردان بلحم مرغ سیاه
بعد روزی دگر همان ترکیب | باید شردادهم بدان ترتیب
مدتی بشنو از کمینه سخن | زین طریقش ملاحضه میکن
تا زمانی که طبع خوش در کار | کند وسنعه هم بود بقرار
بعد ازان هم بروشنی برگیر | پرقش کن نکن پی نخجیر
که بفرمان خالق غفار | برپرد تند و تیز چون ...

علاج کم حرص شدن باز از گرفت وگیر صید

جانور را چه در که نخجیر | حرص کم کرد از گرفت وگیر
نیست این حال از دو نوع بدر | یا نشو فربه است ویا لاغر
گر بود لاغر از ضعیفی حال | کمتر این صید را رود دنبال
زانکه او فربهست ولاغر | صید یابد براو دو کونه ظفر
اولا انکه از پی نخجیر | بگریزد رود دبان تیر
نرسد از ضعیف در گرد | ور رسد هم کجا بود مردش
ورد ثانا که بگیر د صید | نتواند ز ضعف کردن قید
لاغر او را اگر کنی فربه | گرددش حرص او زاول به

درتو

در توصید نوبتش بر پرانی | نکند رو بصید تا دانی
بلکه باشد کر او فتد دردو | تو بگو اینکه اه زفا انکو
او درا وج سما کند طیران | تو بمان سمک در و حیران
گفته ترک پیر مشهور | هران جانور که شد مغرور
تلحدنده قوش اینده کورک | او کرام اسله کال کما ایلا کرک
جانور بلید و نهار | هردو یکفش مکذار
روز تا شب بکار گیر مدام | باز بردار از سحر تا شام
بعد ازان وصل ث بشیک | خورد گردان بروز کرازو درك
پیر ون اور و دراب افکن | شامگاهش بده بجا ناود
که بفرمان خالق افلاک | اندرو ذرکند ز روغن پاک
روز دیگر بیر و ورا بشکار | که بود بنده وار خدمتکار

علاج خلط وبلغم در کذر بندی وسربندی باز

جانور جونکه در کذر بندی | بانخواهد بر تچه سربندی
کو کنی باز را رغایت چون | که بگاه آید از کذر بیرون
بایدا ول که داروی اسهال | بدهی باز را داول حال
جونکه کردد ز خلط وبلغم پاک | سبز خرم شود تنش جون تاك

الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم مالک یوم الدین ایاک نعبد وایاک نستعین اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین

حرره اقل عباد الله محمد حسین ابن عبد [illegible] بتاریخ یوم الثلثاء هفدهم شهر رجب المرجب ۱۲۸۰

[illegible] میرزا محمد

تا بود در امان ز دود ز گرد | آب می زن که جاش گردد سرد
تا بریزد تمام پرها زود | طعمه زینسان بر او درست چو بود
سعی کن تا مبرت باشد | کرد و نارنج کهنترت باشد
میکشش متصل بکهنه تر سیر | که نماند شبولکانند دیر
هفته بایدش دو نوبت داد | روغن شیر مجرب ای استاد
تا بر آید پرش چو اطلس زر | نشکند در شکار چون شد گرم
روغنش چون دهی بده بادل | تا شود حال او دمی غافل
آنچنان خورده کرد در کرشام | معده باشد تهی در از طعام
قلم و نجبیل و انکه باز | تراش و مجلاق باز انداز
زانکه من آزموده ام همه تا | فصل اول نکوترا زهمه دان

[illegible]

علاج پر ریختن باز و بیرون نیاوردن آن

فصل در اول انکه باز نو | پر بریزد نیاورد بیرون
~~بکهنه آور نجت شیر خو | که ماده کره خوش کرسو~~
چونکه داری تو ابهم آمیخت | بایدش روز باز بر انگیخت
بکهنه آور نجت شیر خو | که بود ماده کره خوش کرن
تدری قند داخل آن کن | انچه گویم ترا دگر آن کن

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام
علی خير خلقه محمد المصطفی وصل علی علی
المرتضی امير المؤمنين وشافع المذنبين
وائمة الهدی واولاده المعصومين
صلوات الله عليهم اجمعين اما بعد بر سالکان
راه نجات پوشيده نماناد که مطلب اصلی و مقصد کلی
آنست که چون جمعی از برادران ایمانی واخلاء روحانی
استدعائی ازین حقیر زار و ذره بمقدار نمودند که اوقات

خواب است باب دوازدهم در آنکه ... در خواب چیزهای ... کنند را
سیزدهم آنکه در خواب مصحف خواندن را به بیند باب چهاردهم
آنکه خدای تعالی را در خواب بیند یعنی با او سخن گوید باب پانزدهم
چهاردهم در دیدن فرشتگان و رضوان خدمت است باب شانزدهم
در دیدن پیغمبران است باب هفدهم در دیدن ائمه هدی علیهم
السلام است باب هجدهم در دیدن مردان صالح و تابعین ان
باب نوزدهم در دیدن حاکم و وزیر است باب بیستم
در دیدن آسمان و آفتاب و ماه و ستارگان باب بیست و یکم
در دیدن باد است باب بیست و دوم در دیدن دریاها و رود
خانه و حوض و چاه کندن است باب بیست و سوم در دیدن کشتی
و زورق و رفتن در آب باب بیست و چهارم در تاویل اسلام

صاحب مکرم معظم

در دیدن اندام اعضا و جوارح مردمان از سر تا پای و دیدن
تا باب [illegible] هرچه از مردم بیرون آید مثل بول و غایط و قی و نطفه
خون منی و ... و سرگین تا باب [illegible] در شیر دیدن
بهایم و حیوان و هرچه از شیر بیرون آید و خوردن آن تا باب [illegible]
در دیدن بیضه مرغان و امثال آن و غیر اینها تا باب [illegible]
در دیدن و شنیدن بانگ بهایم و سخن گفتن ایشان و مانند
آن تا باب [illegible] در رگ زدن و فصد و حجامت کردن و مانند
آن تا باب چهل [illegible] در پنبه و تیمار ... گوناگون و برنج و فرغ(?)
کردن تا باب چهل [illegible] در دیدن ... باران ... آفت و سنگ
و خون و آتش تا باب چهل [illegible] کردن صید و شکار و خرید و
فروخت ... و بخشش تا باب چهل [illegible] دیدن جو و ارزن و گندم

دیدن سگ و شغال و گربه و روباه و یوزپلنگ و خارپشت و موش تا باب ۲۶
تا باب [illegible] دیدن مرغان و پرواز و بچه آن کرکس و عقاب
تا باب [illegible] دیدن مرغ آبی بط و کلنگ و لک‌لک و مانند آن
تا باب [illegible] دیدن ... مگس و ملخ و زنبور و کیک و شپش و مانند آن
تا باب [illegible] دیدن لباسها و قبا و جامه و پوستین و دستار و رنگ و مانند آن
تا باب [illegible] دیدن جواهر و یاقوت و مروارید و تاج و نگینه
و قلاده تا باب [illegible] دیدن انگشتری و ... نگین و مانند آن
تا باب [illegible] دیدن آینه و سرمه و سرمه‌دان و شانه و مقراض و مانند
آن تا باب [illegible] دیدن سراپرده و خیمه و فرش و بساط و تخت و کرسی
و گستردن آن تا باب [illegible] دیدن قفل و کلید و چوب ...
... تا باب [illegible] دیدن سلاح و آلات حرب و زره و
درع و خنجر و کمان و گرز ... و مانند آن تا باب

باب هفتاد ... در دیدن حبوبها و میوه ها و درختان میوه دار و امثا
آن باب هفتاد و ... در کشت و زراعت کردن و درخت نشاندن و کنده و دیر
و جز آن باب هفتاد و ... در روزن بستن و زنا شدن و طرب رفتن و
داروها و سراب خوردن باب هفتاد و ... در دیدن البادها و بوران و جوال
و ماهی و سنگ پشت و سرطان و جز آن باب هفتاد و ... در دیدن مار و کژدم
و ددها و مانند آن و غیره باب هفتاد و ... در دیدن مردان اهل حرفت
و مانند آن باب هفتاد و ... در دیدن کبوتر و وجود و مرکب و گوش و
گوشت و جلیبا و انبان باب هفتاد و ... در دیدن گرمابه و سرا
و خراس و دکان و دولاب و مطبخ و مستراح باب هفتاد و ... در دیدن سرا
و خانه و مانند آن و بام ... شدن و برآمدن و از نردبان و فراز
بام بجای ماندن و غیره باب هفتاد و ... در دیدن کوشک و جهار طاق و
عمارتهای عالی و مانند آن باب هفتاد و ... در دیدن چیزها که دلالت

البشری و بشری المبشرات عباده بن صامت گوید که رسول را
پرسیدند که تفسیر این آیت الذین آمنوا و کانوا یتقون
لهم البشری فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة فرمود انها که
ایمان آورده اند بخدای عز و جل و من که رسول خدایم و کانوا یتقون
و پرهیز می نمودند از شرک و کفر لهم البشری فی الحیوة الدنیا و
ایشان را باشد بشارت در زندگانی دنیا و ... آن
چنان ... بشری از جمله خواب نیک ... مردی باشد که نیکی بیند او را
نیکی برسد و اندرین باب اخبار بسیار است که اگر بذکر آن مشغول
شویم کتاب مطول شود و دوم خواب تحذیر است و
آن چنان بود که اگر ... در آن در معصیت و ضلالت افتد یا خواهد
افتادن خدای تعالی به فضل خود و به حکم الرؤیا را توفیق دهد تا

فَمَن يَعمَل مِثقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَه اما خواب نیز بر چند وجه است اول
خواب همت دوم خواب علت سیوم خواب اضغاث و احلام و اما خواب
همت آن بود که مردم را اندیشه بود در دل یا چیزها دیده باشد و
آن را در خاطر جای داده باشد چون بخوابد همان را بخواب
بیند و اگر عاشق بود معشوق را بخواب بیند اگر بخیل دار بود همواره کاغذ
و مکتوب بخواب بیند و خواب علت چنان بود که اگر کسی را تخمی بود و
غم و مرض و علت بود همان چیزها بخواب بیند اگر خوف داشته
باشند ناچار چیزهای با هول و خوفناک و اسباب خشم بیند و بر اصل
بود و تعبیر او را اعتبار نکنند چنانکه کسی بیند که در میان آب
و سیر ماهی باید چون بیدار شود از جامه برهنه مانده باشد و چنان
بیند اورد که در گرمابه است و حرارت می یابد چون بیدار شود جامه

هشتم خواب مردان نهم خواب زنان دهم خواب توانگران و
یازدهم خواب درویشان دوازدهم خواب ستوران سیزدهم
خواب کودکان و از این جمله خوابی که درست تر و فاضل تر است
و در سیزدهم خواب عادل و خواب او را بر اصحاب او فرق
بود چنانکه او را بر دیگران زیرا که برگزیده حق است و عقل و فهم
و شجاعت و سخاوت و توانگری و الفت او را زیاده است خلق را
فرموده مَنْ اَطَاعَ السُّلطَانَ العَادِلَ فَقَدْ اَطَاعَ الله
وَ رَسُولَه اما باید که سلطان را نیز عدالت باشد تا طاعت وی
بر گردن خلق و رعیت واجب بود اما خواب سلطان عادل مؤمن و
اصحاب او که کار ایشان بر آبادانی مملکت و هم رعیت و فقرا کردن
برای من بیشتر خواب ایشان خواب الهام بود و خواب وزیر هم ترد

في أولادكم للذكر مثل حظ الأنثيين و خواب توانگر سخی را
هم فضلی بود بر خواب درویشان و بخیلان که بر دست توانگران صبری
بود و درویشان پیوسته در غم دنیا باشند و خواب بخیل کار بر نیاید که
حضرت مصطفی م فرموده البخيل لا يدخل الجنة و خواب مراهق
نیز همین صورت دارد و ضعیف بود زیرا که پیوسته نگه داشتن این کار
محتاج دل بسیار خوردن بود گروهی گفته اند که خواب کودک نیکو بود به
سبب آنکه دل ایشان زنگار نگرفته است خواب ایشان درست بود
و زود تر اثر کند و گروهی گفته اند که چون ایشان را نهی نیست
خواب ایشان را نیز اعتبار نبود و خواب کودک یا در و پدر را بود و
الا مری خواب ایشان هیچ زیان ندارد اما خوابهای ثنی زود تر
اثر کند ما قبل چهار ماه خواب دروغ و کذب است با آنکه گروهی

این حصار بگیرد و ترا باسیری برد و زنان کند تا روز سیم رسول از او
پرسید که روی تو از چه کبود است صفیه این قصه باز گفت مصطفی م
فرمود که تعبیر شان آن بود که عیان دیدی و سبب حنه از مصطفی م
روایت نموده که گفت فرعون بخواب دید و بترسید معبران را طلبید
و گفت اشتری دیدم از شام بیامد و تا مصر همه روی عالم سرخ شد و
برخاست چون فرعون این خواب با معبران گفت گفتند تعبیر آن است
که شخصی از شام بیاید و هلاک تو که فرعونی بر دست او باشد تا حکم
خدای تعالی حضرت موسی بیامد و فرعون را هلاک کرد پس بدین
دلیل توان گفت که همه خوابها راست و درست بود و لیکن فرق بود میان
حق و باطل یعنی خواب مسلمان و کافر و منافق و مصلح و مفسد و راست
گو و دروغ گو زیرا که مزاج مردم مختلف بود چنانکه بر گروهی غالب
بود از خوردن حلوا و گوشت و شراب و چیزهای چرب انگیزان

از زیادتی علم است و اصلی ندارد باب پنجم در فضیلت خواب
و تفسیرات خواب است چنانکه خدا تعالی در کلام مجید خود یاد کرده است
وَكَذَٰلِكَ يَجْتَبِيكَ وَيُعَلِّمُكَ مِن تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ و درین
باب ابیات بسیارست که خدای عز و جل در صدق خواب گفته است
و هم در فضیلت خواب رسول صلی الله علیه و آله الرُّؤْيَا الصَّالِحَةُ
جُزْءٌ مِنْ سِتَّةٍ وَأَرْبَعِينَ جُزْءًا مِنَ النُّبُوَّةِ و معنی این حدیث
است که رسول چهل ساله بود که نبوت برو امد و شصت و سه سال عمر او
بود از امدن وحی تا بردن شدن ازین جهان بیست و سه سال و
ششماه بود و هر چه از خدا تعالی بوی نازل شدی همه را بخواب
دیدی و چون ششماه بگذشت جبرئیل بیامد و وحی آورد و چون بیست
و سه سال را بنا صفه قسمت کنی چهل و شش سال جزو باشد و هر جزو
ششماه باشد پس بدین دلیل فرمود که خواب مؤمن بود از چهل و

که ستارگان [illegible] و ازان پس که مدتی برامد دید که آفتاب و ماه و
ستارگان او را سجده کردند چنانکه در کلام مجید میفرماید که اِنّي
رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ
و چون نزد یعقوب گفت قوله تعالی لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَىٰ
إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا یعنی این خواب پیش برادران
مگوی تا ترا آزار نکنند ابن عباس روایت میکند که حضرت رسول
فرمود که بخواب دیدم که مردی نزدیک من امد مرا بکوهی بردند و
بانگی شنیدم گفتم این چه بانگست گفت این بانگ دوزخیان است
و خلقی عظیم را دیدم که عقوبت میکردند و گروهی را دیدیم که ازان
بوی گندیده می امد گفتم ایشان [illegible] کیستند گفت ایشان [illegible]
از مردان و زنان ازان بنالیدیم دیدیم که فرشته نزد من امد

واگر به روز نیمه بیند از ضعیفان تر بود و در همه تعبیرها فرق میان شب
و روز هست بدانکه هر که خواب که در روز بیند در همان روز اثر
کند و از هفته نگذرد وگر شبانگاه بود و الا خواب شب بود تا شش ماه اثر کند
و درست امید بسیار بود که تا سالی بکشد چنانکه خواب یوسف صلوات الله
علیه که خدای عز و جل در کلام مجید یاد کرده است انی رأیت احد
عشر کوکبا تا وقتی که برادران او سجده کردند بیست سال بود و از
خواب اول تا آن وقت بیست و هفت سال برآمده بود و بعضی گفته‌اند
که تا چهل سال بکشد چنانکه حضرت مصطفی ع در خواب دید که خون
حسین بن علی را سگی میخورد در شبی که آن خواب را دید بعد از چهل سال بود
که اثر کرد که امام حسین را شهید کردند باب هفتم در دوستی
اوراد معبران و لغت معبران اما بدانکه آداب معبر چنان است

نباید پرسیدن و خواب را تعبیر کردن در روزی باید کرد که هوا
صاف باشد و ابر نداشته باشد و خاطر جمع زیرا که ابر حایل
روز است و تیرگی دارد باب هشتم در اختلاف خوابها
روزی و مدارج معبران بدانکه خواب ملکان بهتر از خواب کافر
بود و خواب عالم به از خواب جاهل بود و خواب مرد به از خواب زن بود
و خواب قاضی به از خواب عوام الناس بود و خواب ادیبان به
از خواب بنده و خواب هشیار به از خواب مست است وقوله
قوله تعالی ام حسب الذین اجترحوا السیئات ان
نجعلهم کالذین آمنوا و عملوا الصالحات سواء
محیاهم و مماتهم ساء ما یحکمون اما خواب سلطان به از
خواب رعیت و عوام الناس است و خواب متعلقان سلطان نیز چنین

کند و خصومت و نفاق نکند و اگر رعیت بیند که شمشیر کشیده دارد
بر خصم ظفر یابد و همچنین اگر چوگان بازی بیند کار او پیش برود
انشاء الله تعالی فرح و رزق و نفاق و اگر سلطان در آینه نگاه کند از سلطنت
معزول شود و دیگری بجای خویش بیند و اگر رعیت بیند وی را
فرزندی آید بر جنه و نیکی رود و اگر ملکی بیند که موی سر خویش بسترد
از ولایت معزول شود زیرا که موی سر ملک حشم و خادم بود و اگر
رعیت بیند از غم خلاص یابد و مال بدست آرد و وام گذارد
و حج کند و از بیماری شفا یابد و فرزندان یابد و اگر ملکی بیند
که یاقوت یا لعل یافت مال یابد یا خزینه دیگر بدست آرد و غله در
ولایت او ارزان شود زیرا که تعبیر این چنین بود و غله بمعنی
قوت بود و اگر رعیت بیند زن کند نیکو روی قوله تعالی

اگر ملکی بیند که شیر خوردی دلیل عدل و انصاف بود قوله تعالی
مِن بَيْنِ فَرْثٍ وَدَمٍ لَبَنًا خَالِصًا سَائِغًا لِلشَّارِبِينَ
و اگر رعیت بیند مال حلال یابد و اگر ملکی بیند شراب خوردی
دلیل غم و اندوه بود و معزولی از مملکت و اگر رعیت بیند مال
حرام و اگر ملکی بیند که بالای او دراز شد دلیل بود بر بسیاری
ولایت و لشکر و عدل و انصاف چنانکه قوله تعالی اِنَّ اللّٰهَ
اصْطَفٰهُ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ و اگر ملکی
بیند که جامه از آتش داشتی ولایت یابد و ظلم و اگر رعیت
بیند در زندان رود و اگر ملکی بیند که نور آفتاب فرو خوردی
ولایت بود و اگر رعیت بیند فرزند خود را هلاک کند و غم
خورد و غم خود با ما هم فرق میان سلطان و رعیت و اصحاب او

مخالف و بداندیش بود و اگر دید که حویلی را ببرید دلیل کند که مردی
وفات یابد از ان جهت زن نسبت کرده اند که علای انشین ا
و زن خیر بعید که بانوی خانه بود و طاوس ماده هم زن بود و آن
خوبی مال و جاه و جمال و بزرگی بود و اما طاوس نر عجم بود ولیکن
کبک ماده زنی بود و با حسن و با امیزنده و نیز گفته اند که دختر
بود و بط نیز ماده ولیکن دون همت و قاصر و اما بط نر کبر کی
بود و دون زبون عجمی و گندم روزی بود و از بهر انکه برنج بدبخت
اید و ادم از او برنج کشید و نیز تارزه مال حلال بود تا که ملکه
از او بیرون نه آورده باشند و اما طاوس میراث بود ولیکن
گنجه مال بسیار و از زن نیز خواسته بود و با منفعت بود و چرا
هم گوشه با نفع باشد و از ... شرف بود و از بهر ادم تریز بین

مبین آیه کیف علمتنی من تاویل الاحادیث و مبین معنی
گفته اند که خواب حدیث خدمت به نزدیک بنده مومن اما
معتبر باید که قران خوان باشد و در راسخ علوم باشد هر خواب را
هر اینده دانستن زیرا که مصطفی فرموده النوم اخ الموت
یعنی خواب برادر مرگ است هرگاه ... این کس را از سلطان
جور رسد چنانکه فرموده یا ایها الناس اتقوا ربکم ان
زلزلة الساعة شیء عظیم اگر دید که گناه کرد اما ندانست
که چه کرد آن کس را فتنه افتد چنانکه فرموده ان هی الا فتنتک
اگر دید که در خانه یکتا ... حکم کننده باشد میان مردمان که
قوله تعالی ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر
الفاتحین و اگر چنانکه میان مردمان توسط میکند بعدل این کس

علم امور شود و عالم گردد چنانکه گفت عَلَّمَ بِالْقَلَمِ اگر دید که در آب
عرق کند این کس از سلطان دست بدارد چنانکه گفت أُغْرِقُوا اگر دید
که در آب روشن رفت توانگری یابد چنانکه گفت وَجَعَلْنَا الم
جنات بیده هرگاه دید که انگور خورد یا از میوه‌های دیگر این کس مال یابد
چنانکه گفت وَمِن ثَمَرَاتِ النَّخِيلِ وَالْأَعْنَابِ و اگر دید که
زاغ می‌پرید این کس کار خود درماند چنانکه گفت فَبَعَثَ اللَّهُ
غُرَابًا يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ و اگر دید که درهای آسمان گشاده شد
این کس نعمت بسیار یابد چنانکه گفت فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ
السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُّنْهَمِرٍ اگر دید که اگر درهای آسمان بروی بسته
شد این کس در جهان هر شود و اگر دید که نگین یافت زن کند
از مردمان بزرگ اگر دید که دست بر نگین در دست داشت

بر این داد این کس مژده کامی یابد و اگر دید که در هوا آویخته
بود کار خود غمناک گردد و اگر دید که آسمان بزمین افتاد و بیم
بود که اینکس تباه شود و اگر دید که بر نردبان بالا رفت سلطنت
و عزت یابد بقدر مرتبه خود چنانکه گفت أَمْ لَهُمْ سُلَّمٌ يَسْتَمِعُونَ
فِيهِ و اگر بیند که بر برج آسمان نشسته بود این کس با اجل نزدیک بود
و اینکس کافر میرد چنانکه گفت غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوا
بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ و اگر دید که نامه در دست داشت گردد
رست داشت (نیکو) بود و اگر در چپ بود چنانکه گفت فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ
كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَيَقُولُ هَاؤُمُ اقْرَءُوا كِتَابِيَهْ هرگاه روی
خود در سایه بیند بد بود اما از لشکر ضرر آید اگر بیند که در چشم
او غیبه داشت این کس را غم رسد که مویا لیم یافت این کس را منفعت

زنده میشود این کس نیکوکار شود و پرهیزکار گردد و اگر دید که شراب
میخورد مال حرام بدستش آید اگر بیند که مست بود این کس را اجل
نزدیک شده باشد و اگر بیند که مال بسیار خرج کرد ازین کس فساد
سر زند اگر دید که چون درخت شده است از باد در آمده اجل
او نزدیک رسد و اگر دید که بار گران در پشت دارد گناهان بسیار
کند و نماز قضا در گردنش باشد و اگر دید که وزغ یا ملخ داشت
بیننده را در دین خلل رسد اگر بیند که تشنه مانده در دین و
ایمان او خلل شود اگر بیند که میوه با وضو رسانید این کس را مالی
از دست برود و اگر بیند که غلامی یافت یا خرید از جائی نیابد
با ورسد اگر بیند که تیمم کرد این کس نیکوکار شود چنانکه گفت
فتیمموا صعیدا طیبا اگر بیند در کوهی یا جاهی بلندی

این کس عمل دین و معرفت شود و اگر
بیند که در کشتی است و دعا
میکرد این کس را روزی فراخ
شود اگر دید که سجده کرد ایمنی
خواند آنکس ...

این کس پیر شود و اگر سیاه بیند بی شهادت بمیرد اگر بیند که روی ترشی
بروی افتاد آنکس بار رسا و پاکدین شود و اگر بیند که در آتش
افتاد آنکس در جنگ و خصومت افتد اگر بیند که بیشتر نماز
میرفت پارسا بود و اگر دید که بر ... نشسته چیزی یابد مخفی با
وی دعوی کند که اگر بیند که از آسمان آمد این کس با نان دین و
نیکوئی رسد و اگر بیند که کم چیزی دارد و آن چیز گران و زشت
آنکس نیکوکار شود و اگر بیند که بر چیزی نشسته و جامه نیکو پوشیده است
آنکس را پیش و پوشش خلق دوست دارد اگر دید که خنده بر کسی
خندانید این کس را توبه باید کردن و اگر بیند که به پیش خدای تعالی
ایستاده بود و سر به پیش افکنده آنکس را غم رسد اگر دید که در خانه
یا در جایی پلید نشسته باید توبه کردن و اگر بیند که سر وی شکسته است

اگر دید که سلطان بجای وی در آمد بپادشاهی مرتبه رسد و اگر دید
وی را فرزندی آمد و کسی از وی بستد بیمار شود والله اعلم
باب دوازدهم اندر آنکه اگر کسی بیند بخواب که از جایی
غنیا و کروکید باشد کقوله تعالی لقول النبی اکثر اخبار
اگر دید که خروس دشت وی را بسری آید و یا شود کسی را دوست
گیرد و صحبتی کند لقول النبی الدیک صدیقی وهو یدعوا
الی الصلوة و اگر بیم و فزع در خواب بیند بر دشمنان ظفر یابد
لقول النبی علیه السلام النصرة بالرعب اما بیند
در خواب بیم کفر بود لقول النبی التعبیر بالامثال اگر کسی
در خواب بیند که بیم گشتی جاسوسی کند و تجسس اخبار مردم کند
و گزاف گوی شود و اگر بیند که کسی با وی رزمی کرد دشمن سفیه بود

اگر دید که
بد بود و ضد آن باشد شنوا کسی بخواب دید آن نه چنداند بود التعبیر
بالنواحج اگر دید که از مردم یا ستور یا سلاح یا طیور یا د و
از جنب او در آمد و سوی راست بیرون شد بهتان بهتر بود ولیکن
اگر آن چیز را افعال نیکو را نیکو بود و اگر نه بر ضد او بود مثلا
تازی بخواب بیند نه چون کسی بود التعبیر بالحبیر اگر دید
که بازی چنین وی آمد یا صورتی نیکو مراد خویش تمامی بیابد اگر چیزی
بیند چون پروانه یا چراغی یا کلاغی او را تعزیتی افتد و از محبان
دور ماند اگر دید که بامدادی کلاغی بر درخت او نشستی یا بودی
آنکس را مصیبتی افتد و زوال افتد و زوال نعمت بود ولیکن اگر دو
کلاغ بیند بسفر افتد آنکس را پاسخ التعبیر بالتناطح والتطیح
و اگر دید که مردی یا زنی نیکو روی یا چیزی با صورت خوب

نزدیک آمده باشد التعبیر بالنجوم این حکم ستارگان باشد چنانکه
آفتاب سلطان عالمی بود و تفاوت و نقصان آفتاب بود و ماه وزیر و
خلیفه و قاضی بود و زهره زن و زحل و مرد دهقان بود که غذای قدیم و
دهقان و مشتری دانا و عالم و قضات عطارد منجم و دبیر و نقاش مریخ
سپهسالار و جلاد و دزد دبیر بود التعبیر بالطب گویند جالینوس حکیم
بزرگی را علاج میکرد و با حاسی زبان او رسیده باشد و بسیار رنج برد
و هیچ بهتر نشد آمد بخواب دید که برگ درخت خرما در دهن گرفت و
بهتر نشد بخواب دید که برگ درخت همان نیکو شد اگر دید که پا
اسهال افتاد و اندران موضع مال باید اگر بیند که اسهال از او بیرون
شد مال برود و بیمار شود و چنین نزدیک شود اگر دید از جائی فرود
افتاد و از آن نیز رسید و دران خواب بود چنانکه اگر دید که بهمان سر بسر خفت

محمد بود بحساب جمل بود و دو بود و از آن و یازده یازده بطرح
کند و اگر یکی بماند که رش بالا گیرد اگر دو بماند سفر و رنج بود و اگر
بماند تندرستی بود اگر چهار بود منجم گردد و اگر پنج بماند دلالت
بسیار و رعیت و لشکر و آلات حرب بود و اگر شش بماند شش
روز پادشاه پایش سال دولت و اقبال باید و اگر هفت بماند
از سباع و بهایم خبر میدهد اگر هشت بماند باید که خود را از ...
حکم دارد اگر نه بماند و فتنه افتد اما ظفر پیدا کرده بماند
عظیم پیدا اگر یازده بماند مهتری و بزرگی باید التعبیر بالحروف
چنان بود که تعبیر میکرد اول از هر سایل چه حرف بیرون آید
مثلا اگر گوید که شیر بخواب دیدم آواح حرف شین بر دارد اگر خداوند
خواب مستور بود دلیل کند بر شرف و شادی و شکر و شفقت و شهادت

نیز التعبیر بالسعادة والنحس کردیم که کسی اورا از دور بنام
نیک خواند چنانکه گفت الحسن اوعبیر یا حمید الفعال یا کیف
اعزک الله اکرمک الله و آنچه بدین ماند یا سایل در وقت سؤال
خدا را یاد کند و بر رسول درود فرستد یا تکبیر یا دعا و قرآن خواند
یا معبر را وقت صالح و دانشمند باشد یا دوات و قلم یا [illegible]
یا چراغ یا شمع یا روشنائی یا بانگ اسب شنود این همه دلیل سعادت
بود و فال نیکو آید یا لعنت یا دشنام دادن شنود یا کسی گوید که کار
از دست او رفت یا دشمن را بیند یا در وقت سؤال سخنی ناخوش
شنود یا مرغ در قفس یا شخصی زشت روی را ببیند این همه دلالت
کند بر نحوست التعبیر بالحرمان دانیال پیغمبر معبران را فرمود
که وقتی که درختان آب دارند خواب درست‌تر و نیکوتر بود چنانکه

بود اما در بلاد خراسان و نواحی آن گویند که اگر نه موضع باشد
سخنان ناخوش شنیدن و شناخت بود و چون در موضع بود
شادی و فرح کنند و آن که رها در زمین زنگبار و هند و سیستان
و عجم به نگرلیتن شادی و فرح باشد از غمهای آنکه ایشان را آن
عیب نیست و آن صفت و حرفت ایشان است ماهی بخواب
دیدن در زمین سردسیر مال و نعمت مراد یافتن بود و در گرمسیر
بلا و محنت سخنان ناخوش شنیدن بود التعبیر بالتشنیع و آن
چنان بود که چون سایل سؤال کند معبر بنگرد و گوش دارد تا در وقت
چه می‌شنود اگر او را خوش شنود چنانکه صدق الله یا صلوات
الله یا قرآن یا بانگ یا خنده یا دشنام آن همه دلیل خیر و
نیکوئی بود و فال نیک آن خواب را تعبیر باید کردن و اگر دشنام

اهل تعبیر بسیار کرده باشند تا خواب را اکثر تجربه کرده اند باشند که
چنین گویند که حاکمی بود از فرزندان امیر المؤمنین علی بن [illegible] حاکم بخواب
دید که روی وی سیاه گشتی بفرمود تا معبران را تمام حاضر کردند و
از ثقات آن عهد مانده بود تعبیر آن را ندانستند گفتند ابراهیم بن عبد الله
کرمانی درین فن از ما همه استادتر است او را حاضر کردند و خواب را
گفتند گفت تا سلطان ترا دختری آید معبران گفتند حجت و دلیل گفت قوله
تعالی وَاِذَا بُشِّرَ اَحَدُهُمْ بِالْاُنْثٰی ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَهُوَ
کَظِیمٌ سلطان ازین سخن شادمان شد چون مدتی بر آمد او را
دختری شد و نیز گفته اند شخصی بخواب دید که هر دو خایه او را بکندند و ببرد
معبر رفت و سؤال کرد بعضی گفتند که نسل منقطع شود و گروهی
گفتند که از ولایت و جاه بیفتد و بعضی گفته اند مالش کم شود

روز پنجشنبه است و بر آوردن خواب را درین روز سؤال باید کردن
روز پنجشنبه روز نیک بود و خواب درین روز نیکو بود روز
آدینه عید محمد مصطفی است خواب را درین روز تعبیر باید کرد
التعبیر بالسنة القمریة و آن چنان است که خواب را نیز چند وقت
نپرسند و تعبیر را نکنند و معبر را واجب است که صبر کند و در تعبیر
کردن اضطراب نکنند تا تعبیر راست آید التعبیر بالشهور
العربیة بدانکه خواب در ماه محرم راست و درست آید و هرگاه
کسی بیند که ماه محرم نو شده و در وی می نگرد این فایق بود و ماه صفر
خواب دیدن غم و اندوه بود و لیکن اگر بیند که نو شده باشد ماه [illegible]
و لیکن در ان شهر چهار ربیع یافتند ربیع الاول ماه مبارک است خواب
اندر وی ثابت نیکو بود و اگر بیند که نو شده مال چهار ربا یابان بیاید

اما گفتن این خواب را بدروغ گفتیم یوسف علیه السلام فرمود قُضِیَ
الْأَمْرُ الَّذِی فِیهِ تَسْتَفْتِیَانِ العَبْرُ یکونُ الجواب
چنانکه مصطفی فرمود الرُّؤْیَا بِالْکُنَاهَا و معنی آنست که خواب
کهینست تعبیر باید کردن چنانکه کسی فرخ را تاویل کنیم زیرا که نام او
غنیمت سلامت است را تاویل کنیم فرخ تاویل است و تاویل غنیمت کنیم
زیرا که نام او غنم است و غنیمت را تاویل کنیم زیرا که نام او علامت
شیئی جنری بود و سیاهی را مشتری تاویل کنند و علم را تاویل علم کنیم
زیرا که نام او گرمابه را خوش دانند تاویل کنیم زیرا که او را تازی
حمام گویند و اشتقاق وی از زمین که خوش دانند تاویل کنیم پس بدین
دلیل گرمابه بخواب دیدن زنان بود و کنیزک و نگین فیروزه خواب
دیدن ظفر یافتن بود در ظفر یافتن بر دشمن و یاقوت را تاویل

و اگر دید که مصحف بدزدید از نماز جنری بدزدد و اگر دید که مصحف
بسوزانید این کس را دینش تباه شود و اگر دید که مصحف یا کتاب
درست داشت چون باز کرد هیچ نوشته در وی نبود این کس افعال و
قول او یکی بود و اگر دید که قران بر زمین می نهاد و می نوشت این مجلس
بود و اگر دید که قران را در خط داشت این کس را حافظ بود و
نگاه دارنده امانت گردد و اگر دید که قران میخواند گوید او استماع
میکرد کارش نیکو شود و مرادها یابد و اگر دید که قران بر سفال می نوشت بلید
این کس مراد برسد و اگر دید که قران زیر بالین نهاده است این کس فرزند
قران بود و فرمان بردار شود و اگر دید که آیت رحمت خواند چنان
آیه عذاب سبب این کس درا ند و نجات یابد و اگر دید که مصحف ازوی
بستاند علم قران از وی برود فصل در تاویل قرآن خواندن

حذر کننده بود میان خلق و با عمل بود سوره نوح خدای تعالی ورا از همه
بلاها نگه دارد سوره الجن عقل بباید سوره المزمل توفیق
باید و حکمت اموزد سوره المدثر در دنیا زاهد گردد سوره القیمه
نعمت بروی فراخ گردد سوره الدهر دولت گیرد و رسول کرامت
فرماید سوره المرسلات ورا فرزندی اید خلف سوره عم مالش
بسیار گردد و دولت یابد سوره النازعات و زینت قوی گردد و کارش
بالا گیرد سوره عبس عمروی دراز گردد سوره التکویر از خوف ایمن گشت
و کور دل سوره الانفطار توانگر گردد سوره الانشقاق نیکو کار گردد سوره
الاخلاص و رحمان عطاها دهد سوره الفاتحه نیکو سیرت گردد سوره
الفتح توفیق و نصرت یابد سوره الحجرات بپوند با مردم نیک سوره
ق روزی او نیکو و فراخ گردد سوره الطور اراده حکم کند سوره النجم

و الذاریات روزی وی فراخ گردد و دلش از خیانت پاک
بود سوره عبس روزه دارد و صدقه دهنده گردد سوره
اذا الشمس کورت سفر کند سوی مشرق سوره انفطرت سلطان او را
گرامی گرداند سوره المطففین ایمن دعا دل گردد سوره اذا السماء
انشقت فرزندان وی اولیا شوند سوره البروج رفعت
و فراخی روزی یابد سوره الطارق عالم گردد سوره الغاشیه
قدر و محل یابد و کارش بالا گیرد سوره والضحی یتیمان و مسکینان را
گرامی دارد سوره الم نشرح کارهای دنیا بر وی گشاده گردد و از
غم فرج یابد سوره والتین حق تعالی روزی او را گشاده گرداند
سوره اقرا فصاحت و تواضع یابد و عمرش دراز گردد سوره
لم یکن بکرم هر روز نماید سوره اذا زلزلت توکل نفس را هلاک

شهادت مسیحیان را اخلاص و توبه و بازرگانان را امانت و درستی
بندگان را آزادی و مفلسان را از غم رستگاری بود و محبوبان را
خلاصی بود و کافران را اسلام ابن سیرین گوید که خدای عز و جل را
در خواب دیدن این کس را در دو جهان ایمن و درست شود و کاری
کند که او را بهشت روزی شود و از غمها فارغ شود و عزت یابد و
روایت است از حضرت مصطفی صلعم که فرمود بهترین چیزی که یکی از شما
بخواب بیند خدای عز و جل را از همه غمها و بلاها ایمن گردد و در [illegible]
و اسلام زیاده شود و از عذاب آخرت ایمن گردد و اگر چنین خواب را
کافر بیند ایمان آورد و اگر فاسق بیند توبه کند و اگر سلطان بیند عادل شود
و ولایت یابد و اگر قاضی بیند شرع را براستی کند و رشوت نستاند
و اگر تاجر بیند کسب و نفع او زیاد شود و اگر بازرگان بیند آزاده گردد

هرگاه دزدی خدا را بخواب بیند باید که توبه کند و از عذاب
دنیا و آخرت ایمن گردد و اگر خویشتن را نزدیک خدای تعالی بیند [illegible]
در آن موضع فراخی و عدل و داد پدید آید و ظالمان هلاک شوند
و در همگان فرح پدید آید اگر بیند که از کوهی یا دیواری یا درختی
یا از آسمان فرود افتد دلیل بود بر خشم خدای تعالی باب پانزدهم
در دیدن فرشتگان و انبیای خدای تعالی باشند و [illegible]
جهان بخواب دیدن ایشان برده وجه است رحمت و نعمت در آخرت
و عدل و انصاف و فرح و ارزانی نرخها و مال حلال بود و دولت
فرزند و هر که ایشان را بخواب بیند شادمانی دلیل بود بر عز و شرف
و قوت و جاه و شادمانی و رستن عدل و داد و انصاف
ایمنی از بیم خوف و رهائی از بس دشواری و سختی و توانگری از

واو را نصیحت بیمار شود و هرگاه دید که فرشتگان او را سلام کردند اندر
دو جهان ایمن گردد و اگر دید که فرشتگان وی را خبری دادند
این کس شادی رسد و او را فرزندی آید مبارک قدم و اگر دید که
فرشتگان ایستاده اند و طبقها بر دست نهاده از این جهان بیرون
شد بیرون رود و اگر دید که فرشتگان از وی چیزی گرفتند مال و
نعمت از وی برود و اگر دید که فرشتگان یک جا جمع آمده اند و
از ایشان متیر رسد و در آن موضع قتال و کارزار افتد و اگر دید
که فرشتگان در حرب بودند این کس را حالش نکو شود و اگر دید که
فرشتگان ~~میمیرند این کس را اجل نزدیک رسیده باشد~~
هیچ گونه و اگر دید که فرشتگان از آسمان بزمین آمدند دلیل باشد
که بر عزت اهل حق و هلاک فاجران و اهل باطل گردیده اند و اگر

پایه و عز و جاه وی زیاده شود و اگر آدم را بخواب بیند شادی و
عز و جاه و بزرگی یابد و اگر دید که با وی سخن گفت این کس عالم گردد
و سخن نکو بیند و اگر دید شیث را در خواب مال و فرزند یابد و عیش بر او
خوش شود و اگر ادریس را بیند بکرم گرامی گردد و بزرگوار شود و اگر نوح را بیند
عمرش دراز شود و لیکن رنج و سختی کشد اما شاکر بود و اگر هود را بیند و همان
بدی کی عاقبت نیک شود و اگر ابراهیم را در خواب بیند حج کند و گرامی
گردد و اگر دید که جمعی را امامت کرد این کس عالم شود و مردمان
از او هدایت یابند و اگر اسماعیل را در خواب بیند در سختی فرج آید
و اگر یعقوب را بیند وی را از جنی غم رسد و اگر یوسف را بیند
این کس را خیر رسد و اگر شعیب را بخواب بیند مردمان بر وی مهر گیرند
و اگر موسی را بیند در سختی افتد و آخر الامر شاد گردد و اگر داود را

بپوشد و اگر خفته بیند با صلاح آید و اگر بازگردد و بر ایشان بلا فرود آید
و اگر ترش و خندان بیند چنان باید دانستن که بشارت آمده است که اورا
خشمناک و ترش روی بیند دلیل کند که انجا فسق و فساد میشود باید که توبه
کنند و بصلاح بازگردند تا بلا از ایشان بگردد هرکه خدای
عزوجل و فرشتگان و پیغمبران وی را تو دیدن را بخواب بیند آن خواب بیست و درست
آید از قول مصطفی که فرمود شیطان خود را بدوازده چیز مانند کند
الا به چیز اول بخدای عزوجل دوم بکلام وی سیم بعرش چهارم بفرشتگان
وی پنجم به پیغمبران وی ششم به نیکان خاص وی هفتم بزمین وی هشتم
بیاران وی نهم به مهتاب دهم بآفتاب هشتم به آسمان نهم باسمانی
وی دهم بزمین وی یازدهم بیاران وی دوازدهم بابدالان وی
زیرا که خدای تعالی این دوازده چیز را از وی منع کرده است اگر رسول

خواب بمرادهای خود را بیابد و حاجتهای او روا گردد
نزدیک سلطان یا کسی از سلطان اگر امامی را یا سلطانی ترش
روی بیند یا دید که روی از وی بگردانید این کس را بد بود بتقصیری
میکند در طاعت خدا باید که توبه کند اگر دید که با سلطان خصومت
میکند باید دانست که دلیل ظفر و حاجت روائی بود این کس را با سلطان
اگر دید با سلطان معانقه کرد او را از آن سلطان و کسان او امن بود
ایمنی بسبب اگر دید که سلطان بقهر در شهر با علت درآمد مردمان آن
جایگاه را ذل و محنت و خوف و فساد در آنجا ظاهر شود اگر دید که با
امامی یا سلطانی نان بخورد دلیل شرف و بزرگی یابد و حاجت ها
برآید ولیکن بیننده را خشکیها و حربهای بسیار افتد و اگر بیند
که امامی یا سلطانی بر بستر او خفته بود اگر آن بستر معروف بود

یا آن ملک معزول شود و آن درویش کرد و والله اعلم بالصواب

باب هجدهم

در دیدن مردان تابعین و صالحین و هر که از تابعین
و صالحین و را و یا رسول را در خواب بیند عز و شرف و روزی
یابد اندرین دنیا کارش نیکو گردد و اگر از ائمه یکی را در خواب بیند
حلم دلیل علم و سخاوت و کرامات و شجاعت و زهد و آرایش دین و
دنیا و پاک اعتقادی بود و هر گاه قاری قران و عبدا و ابدالان را
بخواب بیند که در موضع جمع شده اند ... را عز و شرف و دولت
یابد از سلطان آن ناحیت اگر مردم اهل صلاح را زنده بخواب
بیند اهل شهر و آن ولایت را فرح و شادی رسد و خیر و برکت رسد و داد
و عدل و زندگانی و کار سلطان آن سلطان آن ناحیت بصلاح باز
گردد و اگر یکی مردی را بیند معیشت بر این کس تنگ شود و لیکن

و یا مردم گنهکار بوی داده باشند و شکار مرغ و نخجیر کنند این
همه دلیل یافتن مراد بود و عز و جاه و بزرگی و منزلت بود و میان
مردمان هر گاه خویشتن را امام مسلمانان دید و داد و عدل
و داشت و جاه و منزلت هم چنین و اگر دیده باشند عالمان نیکو و هم نیکویی
کنند و در آن عز و نیکویی بود و هر گاه کسی امام را ... روی
و سطبر کردن آن نماز ... فرض امام بود و اگر خلاف آن را بیند
بر ضد او بود و اگر دید که با امام حکایت میکند وی را کار
می فرماید انکس با امام نزدیک گردد و اگر بیند که امیر بزرگ گشت
بزرگی یابد خلق ورا مطیع گردند قوله تعالی وَأَطِيعُوا اللَّهَ
وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ و اگر دید که بزرگ شده یا
وزیر شده یا ... را دید این کس را عزت و بزرگی در یابد شد

کہ با سمان رفت و باز نیامد دلیل اخر عمرش بود و اگر دید کہ در میان آسمان
و زمین معلق و کجنہ است این از دنیا بیرون رود در رحمت یابد اگر لوح
محفوظ را ببیند دانا و عالم گردد و تحصیل علوم بآسانی حاصل کند اگر
بنای در آسمان و زمین دیده باشد از تخت بخت و کنج و املاک ببیند این
کس در کارش مغرور شود هم در دنیا و هم در آخرت و اگر دید کہ از آسمان
خود در میان دیگر شد این کس را در سفر نام بلند گردد و اگر دید کہ در
آسمان رسید عز و جاه یابد و کارش بالا گیرد و بمطلب برسد و اگر دید
در آسمان کشاده بود دلیل کند کہ در آن سال باران بسیار بیاید اگر دید
کہ در آسمان بود و روی بآفتاب کرد و بر گردید و روی بسیاه کرد
و اگر کافر باشد مسلمان شود و اگر دید کہ در آسمان اول شد ریاست
و مهتری یابد و اگر دید کہ در آسمان دوم شد با دبیران و منشیان

در سرای داخل شد همین تاویل دارد و اگر دید کہ آفتاب با ماه و [illegible]
یا وزیر او را خدمت کند یا طلب و اگر دید کہ وی آفتاب شد یا آفتاب
در کنار وی افتاد دلیل بود کہ این کس امیر یا خلیفه گردد یا فرزندی
امیر یک بخت و اگر دید کہ آفتاب در دست وی بود برادر امیری دولت
یابد و اگر دید کہ بر آفتاب غبار گرفته و آفتاب معیوب روی شد باشد کہ
آفتاب در ملک ایست دلیل کند کہ از ملک و عز و شرف یابد و
اگر دید کہ روشنی آفتاب جمع یافته و گرمی آن کسی را از زیان مذمت
سلطان آن ناحیت عدل بود و ادنی گیرد و مردمان را راحت رسد و منفعت
از آن نصیب تمام یابد اگر دید کہ آفتاب ضعیف شد یا سیاه گشت یا [illegible]
شد سلطان آن ولایت ضرر رسد و اگر دید کہ آفتاب می تافت و از
گرمی آن مردمان را رنج میرسد اگر دید کہ نا پدید شد سلطان بمیرد و

ویا ملکی او را زن کند اگر ماه را در آسمان نیکو بیند دلیل عز و شرف
او بود و اگر دید که آفتاب و ماه برگشت دلیل کند که این کس عز و جاه
یابد اگر بیند که ماه در خانه وی افتاد دلیل کند که خداوند خواب خانه
نا کند و آن خانه بر وی مبارک بود و اگر دید که آفتاب و دیو یا
ماه و دو ثور دلیل کند که در عالم منازعت و جدال افتد بر آن جانب
که دیده باشد اگر رشته یا رسن از آسمان آویخته بیند و دست در او
زده قوت دین و اسلام قوی بود و اگر بیند سلطان بود و رسن
بگسلد از ولایت معزول شود و آنها ستارگان را در خواب بیند چند
درجه بجز دارد و دستان و خویشان فرزندان مقربان سلطان و
شاگردان فقها و خلیفه و اگر بیند که ستارگان در کنار وی افتادند
یا در خانه و سرای او افتاد عز و شرف و ریاست و بزرگی یابد یا

بود و اگر برج جدی را بیند وزیر و عاقل بود و اگر برج دلو را
بیند مرد خزینه دار و معتمد و کاردان بود و اگر برج حوت را
بیند شخصی با همت و دو همت بود و هر که ستارگان
بسیار بیند و بیند که بیکجا جمع شده اند کار بزرگ بود

و تنگی حال و غم و سختی بود و باب بیستم [illegible] در دیدن ابر
و رعد و برق و باران و دیگر [illegible] آن که ابر بخواب مرد حکیم
بود یا ملکی یا رحیمی یا زاهد بود و یا بشارت یا عذاب یا قحط یا تنگی
اگر کسی بیند که بر ابر نشسته بود و این کس عز و شرف یابد و علم و حکمت
کار کند و اگر بیند که پاره از آن ابر بخت و بر دست گرفت
علم و حکمت یابد و اگر بیند که ابر بخورد منفعت رسد و اگر بیند
که ابر جمع [illegible] جمع کند و اگر دید که با ابر یکی بود و از آن

سختی رعذاب بود در تاویل رعد بخواب دیدن دلیل قحط و تنگی
و بلا و فتنه و سختی و عذاب بود اگر دیده که رعد با آتش می بارید
دلیل ظلم و جور سلطان بود و اگر دید که باد سخت می جهید و بانگ
رعد می آید دلیل ستمکاری و جور سلطان بود و اگر بیند که بانگ
رعد می آید و می شنید و انگشت در گوش میکرد این شخص کسی را بدین
خدا خواند و اطاعت نکنند و اگر بیند که از صدای رعد سقف
خانه فرو آمد دلیل است که رئیس آن شهر را از نیش بمیرد و اگر دید
که رعد سخن میگفت دلیل نزدیکی بود با سلطان اگر بیند که از بانگ
رعد خانه بشکست خادم این کس بمیرد و اگر بیند که از صدای رعد طرود دام
دران محله زنی بمیرد و اگر دید که درختی از بانگ رعد بیفتاد
این کس را بخانه خصومت و صدائی افتد رعد ضرری بود می در را

و جور سلطان بود و هر گاه دید که سیل در محله آمد و او از سیل
گریخت از شر دشمن بگریزد و بدانکه سیل در خواب دشمن بود و لشکر
و بلا و محنت در هر جا که آید اما ژاله بوقت خویش آید دلیل رحمت
و روزی حلال بود و بی وقت فتنه و لشکر و بلا و قتال و غارت
بود و در تاویل برف و یخ بخواب دیدن روزی حلال و پیشی و خوشی
و شادی و طرب و کامرانی بود و اگر ژاله و برف بهم آمیخته باشند بلا
و محنت و بیماری بود و اگر بیند که برف و یخ جمع کرد و مال حلال جمع
کند و پیش بر و خوش کرد بود و اگر بیند برف خیرات و مال حلال یابد
و بیابانی کار بیش بالا گیرد و عمر دراز یابد و اگر باران و باد و
خاک و ژاله و برف و تاریکی و صاعقه بیند با جمله مال در آن شهر
و ناحیت بلا و محنت و لشکر پدید آید و قحط و تنگی و مرگ بود

که بیرون آید و عاقبت یابد و از بیم ایمن گردد و اگر دید که در آن
رود یا در رود دریا غرق شد این ملک را از غم رسد و اگر دید که
از آن آب بیرون آمد از غم و اندوه بیرون آمد و اگر دید که هلاک
شد بسبب خشن کسی هلاک شود و اگر دید که غرق شد و از آن تر رسید
رنجی بوی برسد دلیل بود که اندکی مال دنیا غرق شود و اگر ترسید
باید که از سلطان حذر نماید و اگر دید که در آب شنا کرده در عمل رود
سلطان اگر این خواب در زمستان بیند دلیل غم بود و اندوه و اگر از
دور دریا را بیند بهر چه امید داشته باشد برسد و گفته اند که گردن در
خواب تیره بر کردن بود و طلب کردن معیشت و اگر آن آب
روشن باشد مال حلال خواهد بود و اگر تیره بود حرام و غرق شدن در
آب نعمت و جاه باید در مال حرام و دیگر سلطان جابر افتد و اگر بیند

در چشمه و حوض و چاه که نماند آنچه در خواب دیدن ملکی و رئیسی بود
یا عالمی یا امامی یا کاری بزرگ و مال بسیار بود و اگر بیند که در دریا
میرود و آب دریا میخورد تمامی مراد با خویش برسد و خدمت در تربیت
بیابد و اگر بنزد او رحمتی بود در برسد و اگر در خدمت بزرگان باشد
نفع یابد و اگر دید که از دریا چیزی یافت چون جواهر و مروارید
و مروارید بیابد و یا ماهی یا ماهی از آب نزدیک کرد آن نیز دلیل رحمت و نعمت
و نیکویی بود و اگر دید که در دریا آب چون زر و یا غسل کرد و آن آب
تلخ یا شور بود خدمت حضرتی کند که بخیل بود و اگر دید که آب دریا را
تمام خورد مال بسیار یابد و اگر دید که از دریا گذشت از دست
دشمن رهایی یابد و از ترس و خوف ایمن گردد و حجت آنکه چون
بنی اسرائیل از دریا گذشتند از غرق شدن رستند و از دشمن ایمن

زرگان ببیند نفرت کند و محنت بیند و اگر غایت ببیند دلیل شی طرفه جان بود
و بیم هلاک بود و اگر دید که آب سیاه بجای نگاهی یا لیدانگاه بجای حلینه
خواب کردد و از چشمه آب خوردن دلیل غم بود و اندوه و اگر دید که
از جام یا کینه آب خورد دلیل یافتن مال بود و اگر از جام سفالین
آب خورد و یا از عصاره طعام خورد و سیر شد این کس را آخر عمرش خواهد بود
و اگر دید که آب گرم بود دلیل غم و اندوه بود و اگر این خواب را در
روز دیده باشد او را از سلطان غم رسد و اگر شب دیده باشد
از خصمان بد و ضرر رسد و اگر دید که آب شور خورد دلیل زندگانی
بود با رنج و سختی و الا آب تلخ بیماری بود و اگر دید که آب جیحون
یا آب فرات جستی این کس را دلیل آخر عمرش بود و اگر دید که جب آب
در خانهٔ خود برد زن توانگر کالداری بزنی گیرد چاه در خواب

رستگاری و فرج یابد از غم از بهر آنکه رفتن در آب سبب زندگانی
بود و گفته اند که هر که و کسی در کشتی نشست از غم نجات یابد و از
ترس ایمن شود و توانگری یابد یا زن و فرزند و بیرون رود و در رود باز آمد
غایب بسلامت بود و صلاح و فساد کشتی بدان کسان باز گردد که در شغل
بود و سلامت باز آید ازین جهت که کشتی مانند خانه بود قوله تعالی
رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِمَنْ دَخَلَ بَيْتِيَ مُؤْمِنًا دیدن کشتی
خداوند خانه بود و اگر دید که در کشتی با قومی نیکان بود و
دلیل توبه و راه راست یافتن بود و اگر دید که از کشتی بخشکی آمد
دلیل معصیت بود و هرگاه دید که در کشتی نشسته بود و باد نیکو
دلیل کند بر نیکویی حال بیننده بود و در دین داری و اگر بیننده کشتی
صید واند می راند دلیل دولت و اقبال بود و ولایت و اگر دید

و کارش بالا گیرد و عز و جاه بیابد و اگر از عمل خود معزول کرده باز بر
سر عمل خود بیاید و هرگاه درویش ببیند توانگر گردد و بامید بار رسد
اما زورق نیز همین تاویل دارد ولیکن در مرتبه کمتر و غرقه شدن وی
همچون غرقه شدن کشتی بود و اگر ببیند که در دریا غرق شد ممکن بود
که بمیرد و مالش تباه شود و اگر ببیند که در دریا شناسی کرد در کار خود تمام
باشد والله اعلم باب بیست و پنجم در تاویل سلام و سلمانی و مانند آن
اگر کسی خود را یا غیری را ببیند که در بهشت بود و دست بر یکدیگر نهادند همچنین در
یا کسی دیگر دست دراز کرد این کس از اهل صلاح بود دلیل عز و شرف و
قوت و نصرت و توفیق دین و دولت رسول بجا آورد و در میان مردم
نیک نام شود و اگر معتقد و منزل گ ببیند مسلمان شود و در طاعت خدا
کند اردان امانت و خشوع مایل گردد و اگر دید که در حصاری شد هم نیکو

ببیند و اگر دید که در میان ایشان خصومت بوده باشد ظفر یابد و اگر دید که
مردی مال دار بر وی سلام کرد و او جواب سلام باز داد و در میان ایشان
دوستی قوی گردد و اگر جواب سلام باز نداده باشد وی را انکو بود و در آن
کس را بد بود و در میان ایشان تفرقه و جدائی افتد اگر دید که بزرگی
بر وی سلام کرد هم ادعای خود برسد باب بیست و ششم در دیدن
غسل و تیمم و طهارت و ختنه و خلال اگر کسی خود را ختنه کرده ببیند
خدای عز و جل او را نیکوئی دهد و از گناهان تمام پاک گرداند و اگر
خود را ختنه ناکرده ببیند دلیل کند که مالش تباه شود و دینش ضعیف
گردد و این کس در دنیا دولت یابد و از عقبی غافل شود و اگر دید که
ختنه کرد و خون و خون از وی باز ایستاد این کس در سنت متابع مصطفی
بود و نیز گفته اند که ختنه کردن در خواب مفارقت بود میان زن

خشم وی پراکنده گردد و اگر دید که تیمم می کرد و غرض دعوت
و رحمت یابد و از غم و محنت بیرون آید قوله تعالی فَتَیَمَّمُوا صَعِیدًا
طَیِّبًا الی قوله لَعَلَّکُمْ تَشْکُرُونَ و هیچ خواب نبود که کسی بیند
دلالت کند بر فعل و کار او و اگر دید که کسی را گفت آن کس بر دست وی
توبه کرد باب بیست و هفتم در بانگ نماز و قامت و مانند آن
بدانکه در خواب بانگ نماز گفتن بوقت خویش حج کردن بود و
ایمنی و ریاست و دولت و نیکوئی و طاعت و خیرات و صلاح بود
و اگر مفسد بود دلالت کند بر تهمت دل و جهت دزدی و سخنان
زشت و اگر دید که بانگ نماز می گفت بیم بود و آن قافله را قحط
افتد از دزدان و اگر دید که در سرای او کسی بانگ نماز می گفت
این کس سرای خود بر نمد کند و بغزو شد و اگر دید که بر بالا شته

آید غم و اندوه رسد و اگر دید که بانگ نماز گفت و جامه سفید پوشیده
داشت این کس ولایت و ریاست یابد و اگر دید که بانگ نماز گفت
بعد از آن کافر نیکو گردد و دلیل بود که این کس مردم را بخیر بخواند
و فرض و سنت بجای آرد و اگر دید که بعد از بانگ نماز سجده
کرد و صاحب صلاح گردد و اگر دید که روز عرفات در میان مردم
بانگ نماز گفت بغزو رکی بند و اگر دید که بانگ نماز می گوید و
مردمان بر وی می خندند مردمان آن [illegible] او بخندند و اگر دید که
روز جمعه بانگ نماز می گوید این کس مقلد و موحد بود قوله تعالی
اذا نُودِیَ لِلصَّلٰوةِ مِن یَوْمِ الْجُمُعَةِ و اگر دید که بانگ نماز در
سرای می گفت و مردمان گرد آمده اند این کس بمیرد و بر جنازه
او جمع شوند و اگر بر در سرای خویش یا آستانه بانگ نماز می گفت بزنا

فرینه چنین کرده و هوا صافی بود دلیل عز و بزرگی و مرتبت بود که
بیابد بصفت بد و هرگاه روز ابر بود او را غمی رسد و اگر دید
که نماز عصری گذارد دلیل یافتن نفع بود و اگر دید که نماز شام می
گذارد بوقت نماز دیگر قرض او ادا شود و اگر دید که نماز خفتن کرد
دلیل بر فراغت رسیدن از کاری بود و اگر دید که نماز با مردم می کرد دلالت
کند که روزی بر وی فراخ گردد و اگر دید که از نماز ظهری می کاهد
او را سفری افتد اگر چنین خواب را زن ببیند فی الحال حایض گردد و اگر
دید که در مصلا نماز می کرد البته حج کند و اگر دید که در بیت المقدس
نماز می کند میراث یابد و اگر دید که پشت بر قبله نماز می کرد حج کند
و اگر دید که بر کوه سجده می کرد بر دشمنی ظفر یابد و نیز گفته اند که توبه
کردن بود و درازی عمر و ایمنی از خوف و اگر دید که نماز

باشند و نیز در کتاب کافی از طریق ابن نحاس منقول است که گفت
می گذشتم بر حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه هنگامی که آن
حضرت در حیره که موضعی است در حوالی کوفه فرود آمده بود
پس از من پرسید که یا عمک یعنی چه چیز است کار تو گفتم نحاسم
یعنی دلال حیوانات پس فرمود که طلب کن لی بغلة فضحی یعنی پیدا
کن از برای من استری ماده فضحی گفتم فضحی کدام است فرمود
ماده بیضاء البطن بیضاء الافخاذ بیضاء الجحفلة یعنی سیاهی که
در شکم و میان رانها و لبهایش سفید باشد پس گفتم که [illegible]
که مثل این صفت استر ندیدم این بگفتم و از خدمت آن حضرت
مراجعت نمودم پس همان ساعت داخل کوفه شدم استری یافتم
که استری را بسیار دیدم بهمان صفت گفتم از کیست این استر

زکمها سرخ است اما در حدیث آمده که شتر سرخ کوتاه عمر و شتر
سایه که روی زرد الیٰ نکرده و بیم هیبت باشد عمرش دراز می‌باشد.
و در باب این فی غیر مستراتا صلی نقل کرده اند و در فکندن
و بر آوردن دندانها همان ترتیب که در [illegible] گور شد منظور باید
داشت اما اگر بر ریش مادر ریش جوال باشد [illegible] خیر حی شود چنانکه
در سال ششم مجموع افتاده عوضی بر آید و در سال هشتم یا نهم دو دندان
دیگر می‌آید [illegible] تمام دندانها در زر می‌باشد همچنین [illegible] حیوانات
سم شکافته در طرف بالای دندان نمی‌دارند و شتر چون اسب بر دو قسمت
عربی و ترکی دار ترکیب [illegible] و قسم دیگر یافته می‌شود که از روز در
ولایات ایران متعارف است و این قسم در کشیدن بارهای
سنگین و کمال توانایی و قدرت دارد اما رفتار رفتنش بر جلدی

بود و لا انکه فرج یابد اگر دید که در صف ایستاده بود با قومی تسبیح
و تهلیل می‌گفت سرانجام بر دشمنان ظفر یابد و دل او را بر بسته قوله
تعالی انا لنحن الصافون و انا لنحن المسبحون اگر دید که الحمد
می‌گفت خدای تعالی او را دو فرزند دهد و هر دو مهتر گردند قوله
تعالی الحمد لله الذی وهب لی علی الکبر اسمعیل و اسحق
انی ربی لسمیع الدعاء اگر دید که صلوات می‌فرستد بر رسول
عز و شرف و دولت بود و خدای تعالی از او خشنود گردد چنانکه حضرت
رسول فرموده من صلی علیّ واحدة صلی الله علیه و آله عشرة
صلی الله علیه و آله ما بین صدق و اگر دید که در رکوع و سجود
بود دلیل ظفر و صلاح کارها بود زیرا که سجود و تواضع باشد چنانکه
حضرت نبی فرموده من تواضع لله رفعه الله هرگاه دید که

با نیت خیر و اگر بیند که مسجدی را خراب میکند اهل آن مسجد را بلا کند گردد
و مهتر آن که مسجد را که خراب بیند مهتری محلت یا بیند و اشراف و سادات
و بزرگان و خداوندان عالم باشند اگر دید که در مسجد جامع بهشتی اورا
خیر و برکت و ایمنی پدید آید اگر مسجد را آبادان بیند بیند که آبادان
میکنند کار مهتران شهر نیکو شود و بیند که خراب میکنید برعکس آن بود
اگر خود را در مسجد نشسته بیند پشت بمحراب داده این کس قوم را مقتدای کند
و از عذاب دو جهان ایمن شود تا دلیل منبر در خواب دیدن عز و دولت و مراد
یافتن بود اگر ناشایسته بود بیابد و اگر نه لایق بود هم عز و مرتبت بیابد و اگر دیده
که بنیاد او از خشت پخته بود دیانت و دین تباه شود و اگر منبر را از گل و خشت
خام دیده بود نیکو باشد و دین قوی گردد و نیز گفته اند که منبر سلطان را
عز و جاه و ولایت بود اگر کسی بود که خود در منبر سخن نیکو میگوید اگر از

خشت خام بود بهتر بود و از خشت پخته اگر کسی بیند که از مناره بجایی
افتاد زنان خویش رو یا نصیب شود و اگر بیند که بنردبان مناره پایه
پایه میرود عز و بزرگی و دولت یابد و چون مناره درجه درجه
بالا رفتن بالا شد عز و بزرگی و دولت بود و شود سبب آن
افتد اگر دید که مسح اندر مسجد میکند مال در مسجد نفقه کند و شادی
منفعت بیند و مرادهای خود برسد اگر در مسجد چراغ برافروخت
دلیل سعی فرزند کردن بود در خیرات یا عالم طب سن بود و نیکو
و تا صبح و فتق کننده و اگر بیند که بند مسجد مرده ان را اگر او از اهل
آن بوده باشد شادی و منفعت یابد اگر بیمار بیند شفا یابد اگر
مفلس کوی بیند مردی نیک مردی و نیک محضر بود اگر دید که در
محراب چیزی یافت از خوردنی یا آشامیدنی و شغلی از جایگاه طمع

واگر دید که زکوة فطر میداد نشان باشد که هر گاه بیننده آزاد گردد و
دانیال پیغمبر فرمود که هر که بیند زکوة در خواب ایمنی از بلاها و گشایش
کارها و رستن از غمها و برآمدن امیدها باب سیم و دوم در روزه
رمضان و حج و جهاد و کعبه و آب زمزم اما بدانکه اختلاف است میان
معبران در تعبیر روزه و بعضی گفته اند که اگر کسی بیند که در ماه روزه است
دلیل کند بر تنگی حال و گرانی نرخها و بعضی گفته اند بر یافتن مراد و نشان دهد
وایمن شدن از بیماری و گذاردن نماز و وام اگر کسی دید که ماه
رمضان از اول تا آخر روزه میداشت یقین او از کارهای
وی بر میاید و اگر بیند که روزه میدارد در عز و شرف و دولت و
مرتبت یابد و نعمت بر وی بیفزاید و در راه حق تعالی بر وی گشاده شود و قوت
و نصرت و ظفر بر دشمن یابد و روزه گشادن عمدا بیماری بود در سفر باشد

روزه میدارد و نمیداند که بهر چه میدارد این کس را قضا در گردن
مانده بود و اگر دید که در همه عمر خویش با روزه است اگر بیننده پارسا
بود دلیل کند بر تقوی و پرهیزگاری و اگر پارسا نباشد دلیل کند بر
مرادها که بیابد تاویل حج کردن در خواب بهشت وجه تعبیر دارد
تزویج کردن یا کنیزک خریدن یا زیارت امام کردن یا ولایت
یا ملک ... و زیارت ... یا ... بکار خیر یا تواضع و ... در
صلاح اگر دید که طواف میکرد در خانه دلیل صلاح و قوت دین و
ایمنی از خوف اگر بخانه کعبه در آمد هم ایمنی بود و اگر دید که روی بکعبه
میارد دلیل درستی دین بود و اگر دید که نماز حج کرد این کس دین دار بود
و اگر دید که پشت بر کعبه نماز می کند دلیل برگشتن از دین اسلام بود و
واز سعید بن مسیب و محمد بن سیرین که گفته اند هر که کعبه دید گفتا

عالم فارغ البال گردد و در دو جهان ایمن گردد و عزّ و شرف
یابد و روزی بروی فراخ شود و اگر بیند که طواف می‌کرد و پیش
قوی گردد امر خدای بجای آورده شود و مال حلال یابد و بر دشمن
مظفر گردد و اگر بیند که بنده آزاد کرد از جمله غمها فرج یابد و اگر دید
که از کعبه بیرون شد از همه غمها ایمن گردد و از قضای امر رنج یابد
و طواف در خواب از پیغمبر مهتری یافتن بود از قول دانیال پیغمبر
در کعبه نماز کردن پاکی دین بود و درستی اعتقاد و آب زمزم بخواب بیند
از تشنگی روز قیامت ایمن گردد و دیدار حضرت رب العالم
و اله روزی گردد و اگر دید که در میان صفا و مروه بود سفر کند
مبارک و با ایمان از جهان بیرون رود و اگر دید که حج و عمره کرد
ثواب هر دو جهان را بیابد و هر طرز کاری که بخواب بیند نیکو بود و اگر بیند

و اگر دید که در جهاد بود و شکسته شد و دی یابد و مال حلال و غنیمت
به وی خوش گردد و در غیر جهاد کشتن بخواب دیدن خوب نباشد
اگر دید که او را بکشتند از آن کشنده او را نفع رسد اگر دید که کسی او را
کشت بمراد خود رسد و کسی را بحضرت حق تا او را مقهور گرداند اگر دید
که کسی او را گردن بزد و سر از تن جدا کرد از زنده و شادی و منفعت
یابد و لیکن اگر هر دو معروف باشند و حرب کردن در خواب طاعون
و بلا بود و در آنجا که حرب و خصومت باشند آنگاه از خدا ارزان گردد و
کشنده را غنیمت رسد و گفته اند سیل بخواب به چون لشکر بود باب
سی و چهارم در مردگان را زنده کردن و مرگ مردگان
و کفن و گورستان و مرده شستن و نماز مرده و هر که کسی خود را مرده بیند
از گناه پشیمان شود و از کاری بزرگ آگاه گردد باشد و اگر دید که مرده زنده

می‌میرد و دلیل عروسی بود از خویشان او مرد یا زن اگر دید که مردی
پرسید که مرده یا نه گفت نمرده‌ام دلالت کند که با ایمان بمیرد
و اگر مرده را در مسجد بیند دلالت ایمنی است از مرده از عذاب قبر
ایمن گردد و اگر دید که مرده را دشنام داد و از زندگانی در انباید
و اگر زنی دید که شوهر مرده‌اش با او جماع کرد دلالت کند که کسان
با او نیکی کنند و اگر مرده را خندان بیند نیکو بود و اگر دید که مرده
خود را می‌شست خویشان آن مرده از غم فرج یابند و از تخت
بیرون آیند اگر کسی بیند که مرده کسی را چیزی داد آن چیز در میان
فراخ‌حالان شود و اگر دید که مرده چیزی خورد یا چیزی بستد
آن چیز در میان مردم عزیز گردد و اگر دید که مرده بود کسی وی را
بکشتی دلیل کند که مرده بخوشی توبه کند اگر با زنگان بود و سود بسیار

در آنجا انکار شود و اگر مرده بیند بی جزع و فزع و خروش و بی‌آنکه
در آن خانه افتد و اگر بیند که از پس مرده در سرای رفت و
بیرون نیامد دلیل مرگ بیننده بود و اگر بیرون آمده باشد
سخت بیمار شود و اگر بیند که بعد از مرده می‌رفت بر اثر او دلیل آن
که بیننده رسم و سیرت آن مرده رود و نهاد و رسم‌ها او را تازه
گرداند اما مرده بر زمین کشیدن گناه و جرم او بود و اگر دید که مرده را
برگرفت و می‌برد نیز مال حرام یابد و اگر دید که نیز او را مرده از
دشمن خویش ایمن گردد و اگر مرده را زنده دید در میان کسان آن
مرده کار او گشاده گردد و حالش نیکو شود و اگر مرده را زنده
دید کارش بسته گردد و اگر مرده را با نشاط و آن دید دلیل نیکویی
حال بیننده خواب بود و اگر مرده را دید که کفن بدرید و باز گرفت

آن کس در حق مردی شفقت کند بصدقه باید بجا آورد و اگر دید که مرده مجهول
وی را ببوسید او را منفعت رسد و بر دشمن ظفر یابد و نیز باشد که سفری کند
و اگر دید که مرده بیمار شد یا کار برخویشتن متغیر شد حال آن مرده نه نیکو بود
و اگر دید که مرده خفته است حال او نیک است قوله تعالی لعلی اعمل
عملا صالحا و لا تزر وازرة وزر اخری اگر دید که مرده
در دسر می نالید آن باشد که در حق پدر و مادر تقصیری کرده باشد
اگر از گردن نالد آن است که در امانت خیانت کرده باشد و اگر از
دست نالد حق برادر و خواهر گذارده باشد یا سوگند بدروغ خورده
باشد از بهر آنکه برادر و خواهر او دست باشند سوگند بدروغ خورده
باشد و هرگاه از پهلو نالد حق زن بجای آورده باشد و اگر از شکم نالد
در حق خویشان و فرزندان تقصیر کرده باشد و اگر از ساق نالد عمر

و دید که بر سر گورها باز کرده و بعضی را زنده و بعضی را مرده و دید با وی فرشته
بود که در آنجا می درآید و اگر دید که در گور نشسته و خاک بر
وی ریخته‌اند دین وی تباه شود اما توبه باید کرد و هرگاه دید که
بر سر گور نشسته است دلالت کند بر بسران زن که مهتر گردد و اگر
گورهای بسیار در موضعی دید نشان رحمت و خوشی او باشد
هر آنکه در خواب مرده را استغفار کردن دلیل استغفار و دعا کردن
بود و اگر دید که از پس امام بر مرده نماز می‌کند ولایتی بیابد و مهتر
گردد القصه نماز کردن در خواب به حال نیکو بود و باب هفتم در
قیامت و حساب و کتاب و میزان و صراط و امثال آن و هر آنکه قیامت و
اطوار و از شمار و حساب و کتاب و ترازو و این همه را در خواب دید
بسیار نیکو بود و خداوند خواب را عزّ و شرف بود و مراد را هاید

در انموضع که دیده باشند اگر دیده که گورها باز شکافته مرده‌ها بیرون
آمدند اگر بیننده در حرب بود ظفر یابد و کار وی بالا گیرد و اگر دیده
که وی با مرده صحبت نمود اعاده کرد دیده اگر بود دنیا باشد که هر گناه
دلیر کرده و توبه باید کرد اما قیامت در خواب دیدن دلیل درازی
عمر باشد اگر دیده که در حساب گاه نزدیکست این خواب نشان غفلت
بیننده بود و اگر دید که او را حساب می‌کنند دلیل زیادتی گناه
بوده باشد و اگر دید که عمل وی را می‌سنجند نیکویی عمل کردن گران
ترازو همچنان بود اگر دید که بدی زیاده گردد و نیز هم چنین بود
و اگر دید که ترازو بدست وی بود این کس براه راست رود و در دین
وی سلامت بود و اگر دید که فرشته نامه بدست وی داد و بخواند
و اگر بیننده را اهل صلاح بود کار وی نیکو شود و هر گاه بعد بود

خ

بزیانبخش این کس مکر و غیبت بود و در وبال افتد و اگر دید که در دوزخ
رفت و اهل دوزخ را دید دلالت کند که بیننده کارهای بی شرع
کند و اگر در دوزخ نار از دور دید دلالت کند که غمها و محنتها بوی آید
لعنت نا خوش که در دوزخ دیده باشد این کس در گناه کردن دلیر
بود و اگر دید که زقوم دوزخ خورد یا لعاب آنرا خورد والعیاذ
باشد غم و رنج و محنت بود و اندوه و نیز گفته‌اند که در میان مردم
فضیحت [illegible] شود و اگر دید که در میان آتش بود دلیل رنج
و خوف بود که از سلطان عصر بدو رسد باب سی و هفتم در بیان دلیل
بهشت و حور و قصور و طوبی و کوثر رضوان بهشت بدان که
هر که بهشت را بخواب بیند که در رفت بشارت بود به عمل نیک
که کرده باشد هر آرزو که داشته باشد بیابد و از عذاب برهد و اگر دید

روی برکار که گویند پری یا هاتفی بود در سر بود زیرا که پری و هاتف برات
گویند یا بشنود و خشنی فرشته باشند هرگاه دید که در گوشهای بهشت
این کس ولایت و مهتری یابد و نیز گویند که زنان گنند و اگر چنانچه رضوان را
ببیند بشادی و توانگری و راحت یابد و در خبر آمده است که حجاج بن
یوسف علیه اللعنة والعذاب ابدا بخواب دید دو کبوتر که از آسمان فرود آمدند
یکی از ایشان را بگرفت و دیگری بازگشت و با معبران بگفت و از این
سر برسید گفت ایشان دو فرشته باشند و حجاج را یکی در روی دیگر
در دنیا اگر دید که در بهشت نشسته است و بندانکه اندر آمده اند
این کس را عز و جاه و جلال و مال بود باب سی و هشتم در دیدن دیوان
و پریان و دیب و غولان و جادو و دجال و شیطان بدانکه دجال را در
خواب دیدن شیطان بود و دشمنی بود مکار و نومید از رحمت کردگار

بود و در آن موضع که دیده باشد جنگ و فتنه و غوغا باشد اما اثبات
بخواب دیدن مردی مکار و غدار کی بی رنگ است بزبان سلیطه
دست یابد والله اعلم باب سی و نهم در دیدن ادمیان پیر و
جوان از مردان و زنان بدانکه مرد پیر بخواب دیدن وقت
بود و مرد جوان غدار و مکر آلوده باشد اگر دید که پیری نخی
او آمد یا پیش او با شادمان بخت و دولت دید این کار ازو حال او
نعمت و روزی فراخ گردد و اگر دید که از مرده جبری بستاند
دلیل بود که تمامی مهمهای خود برسد و اگر دید که پیران نو ستانند
مهتری یابد اگر دید که رسنی بسته اند دلیل عهد و میثاق بود و غلام دیدن
بشارت و شادی و راحت بود و قوله تعالی فبشرناه بغلام حلیم
اگر کنیزکی را بخواب دیدن خیر و برکت و ظفر یافتن بود و بر دشمن

دلیل کند که خبری بیابد اگر کنیزک بیند روی بسته آن خبر زودتر بوی
رسد ... اگر ... روز ... [illegible] ... نان و دنیاوی نیز بوده
باشد و اگر دید که زنان عوام با مردی جوان بیرکنت دلیل بر
نیکی حال ... بود و اگر پیرمردی جاهل بود بخت و دولت بود
و اگر پیر مردی خبری بخواب ... بیابد کردان که با ... بر سید
... هر گاه زنی بیند که آلت مردی وارد و افزون
شود و اگر مردی بیند که بصورت زن شده است در میان مردان
حقیر شود و اگر زنی بیند که شوهر کرده است کار شوهر نیز خراب شود
و اگر بیند که در پیش پیری می باشد مال و نعمت یابد و اگر دید که در
پیش جوانی می باشد بر دشمن ظفر یابد و اگر پیر را بیند که جوان شده است
شادی ... بیند اگر کودکی نابالغ بیند که بالغ شده است اگر بنده

و آن زنجیر که در گردن او بخته بود و گرمت و آن دنبال ... بود
که برین گردا ... مرگ من ... بود و هم خیابان که تغییر کرده بود شد
درهم که بیند شخصی نزد ابن سیرین رفت و گفت زنی سیاه دیدم کوتاه
بالا ... بود و از آن رها ... گردم گفت همین وضع عیان خواهی دید
و آن سیاهی حال ... بود و کوتاهی عمر وی ... تا ترزد بیج شد
و ... روز کاری ... اما سرخی ... نیکوئی دین باشد هر گاه
کسی در خواب بسیار بخواب بیند با لباسهای پاکیزه یا با سیر ... خوب
شادی و فرح بود و منفعت ... سیر ... مردم ... و ... تعبیر دارد
ریاست و ولایت شده ... امیر و امام و عالمی و ... غلام ... دیگر
و دوازده هزار درهم ... هر گاه خون آلوده بیند هم بیابد و
لیکن با رنج اگر کسی ... خود را ... دیگر از تن جدا بیند میان او دو خون

جوان شد عز و شرف بیند و اگر بیند که در سر وی گیسوئی بود و ادرا فرزند
آید و اگر دو گیسو بیند دو فرزند هرگاه زنی بیند که بر سر او گیسوهای
او دراز بود نشان عزت وی باشد و اگر بیند گیسوی خود را
ببرید از شوهر و فرزند مفارقت افتد و هرگاه ببرید در میان
بست دلیل مصیبت بود و اگر زن بیند که مردی گیسوهای وی ببرید یا
تراشید دلیل رسوائی بود در میان خلق و سببها از شوهر جدا ماند اگر
سلطان بیند که وی را جعد و طرها بود و بارها کرده و اگر به فضیحت و
رسوائی بیند و اگر دید زنی که سر او تنبر سفید بود ورا فرزندی آید
مستجاب الدعوه شود و هرگاه کسی بیند که موی سر خویش را استرد دلالت
کند که بچ برد اما سلطان و غلام و زنان موی سر خود را دراز بینند
عز و شرف و دولت بیشتر بود و اگر دید که سر او جا برهنه باشد دلیل رنج

موی سر وی بریخت دلیل دولت خواری بود و اگر زن بیند که
سر خود را استرده است دلالت کند که شوهرش بمیرد یا او را طلاق
دهد و اگر کسی موی سر خود را دراز بیند عزت یابد و اگر به غم رسیده کس
تقدیر بمان مو دو دراز بود و ضرری کم کرد و غم زایل کرد و دهد که
ریش مردان عزت و اقبال بود و هرگاه مو را تا بالای ناف بیند
شرف یابد هرگاه کسی ریش خود را با شکوه بیند دولت بیند که ریش
سفید سیاه شد توبه کند هرگاه ریش خود را دراز آن که بود کوتاه
ترشد دلیل ذل و خسارت باشد و اگر دید که موی سفید از ریش
خود کند این کس از سنت رسول مخالف شود و اگر زنی بیند که ریش دارد
دلالت کند که او را فرزند نشود و بعضی گفته اند که پسر زاید
اگر کودکی بیند که ریش دارد عمرش دراز یابد و فصیح گردد و اگر

دو دو ازدی موی سر او نیافتن بهتر دم دست که مر ... دم تا باید
دراست که هر موی سیاه که بر جای ببیند که جای موی بود دلیل مرد و زینت اگر
عید بود زود تر رسد و نیز دلیل اهانت کردن و اگر دید که موی اهانت کرد
یا شیر و هر کاه که تو انکر باشد و درویش شود و اگر درویش بیند توانگر گردد
و هر که اهانت بیند زنان بخواب و از بهر آنکه سلیمان پیغمبر بجهت بلقیس دیوان
فرمود که اهانت ساختند تا موی زهار او بر طرف کرد و دیدن معنی آنکه
اهانت بیند دن کند هر که موی زهار کند یا برید بیغم کرده و تا تیغ بخواب
دیدن دلیل زیادتی عقل و کیاست بود و اگر دید که در تیغ کسی را بخورد
منزه مال آنکس را بخورد و زنا دلیل چشم بخواب دلیل بهشت و چه تعبیر
دارد دلیل و نهایت و زیادتی نعمت و قوت بینی و دید و مادر و
غربت و خادم و مال و نماز و هر چه در روی زیاده و نقصان بیند بدینها

گرفته شد دلالت کند که توبه کند و اگر دید که چشم او از آن اول روشن تر
بود دلالت کند که خدا او را از خواب بیاید دعا مستجاب شود و اگر اعمی
بیند می بیند که چشم گرفته شد دلیل حوصله شود او باشد فراخی چشم دلالت
زیادتی مال بود و اگر دید که چشم وی یکی بود جوز در تر و دیگری بزرگتر
این کس را دو فرزند شود یکی بخیل و دیگری سخی و تا ندان که سرمه
در خواب دیدن زنان بود و میل سرمه دان شوهر بود و اگر دید کور
گشت و لنگ شد دینش تباه شود و اگر ببیند که یک چشم او کور شد
آنکس گناه عظیم کند و اگر دید که چشم وی درد کرد نقصان بود
اگر دید که چشم را دارو کرد دلالت کند که دین را باصلاح آورد
و اگر ببیند که نابینا را رهبری کرد یک گمراهی را راه نماید و اگر
دید که چشم مال مردم را خورد مال و درم یابد از بهر آنکه زر و سیم

فراخ یابد و اگر دید که بر روی خویش دست مالید سفری کند و منفعت
یابد و اگر بیمار بیند شفا یابد و اگر رو سیاه بیند او را دختری آید اگر دیده
که چون حبشی سیاه شده است این معنی حسب آنست اگر روی خود را
تازه و نیکو بیند دلیل است که خدا تعالی از وی خشنود است اگر دید که
چون غلامی نیکو روی امردی بود از همه عیبها بیرون آید و نشاط وی باید
اگر بیمار بیند شفا یابد گر قرض دار بود گزارده شود و غلامی عاشق شود
اگر دید که روی وی و اعضای وی چون شب تاریک بود این کس
غافل بود از صحبت خدای و صحبت به دنیا و دلیل و تاویل گوشت
بخواب دیدن چون شب تاریک بود و سخت بهتر دارد و زن و دختر
و دولت و پسر و غلام و رفیق و خواسته و خبر خوش و زیادت اقبال
که در گوش بیند همه باز گردد و اگر بیند سه گوش دارد یکی زن و

و ریاست و حاجب و وزیر و در زبان و سخن است و دروغ بود
و سلاح و دین دین بر منبر ایمان است انداختن نفقه کردن بود
و علم فرخ یافتن بود و نیز گفته اند که دروغ گفتن باشد اگر دید
زبان او در دهان بنهاده اند و بنهاده اند که بنهاده است آنکس رسوا شود و
دلیل کفر بود و اگر دید که دهان او خشک شده دلالت کند که معیشت
وی تنگ شود و قوله تعالی الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَى أَفْوَاهِهِمْ هرگاه دید
که اندام او سخن گفت همین تاویل دارد چنانکه گفت أَنْطَقَنَا
اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ اگر دید که از دهان وی چیزی
بیرون می آید اگر آن چیز افعال نیکو بود و خوب بود هرگاه بد باشد
هم بود و چیز پاک روزی حلال است و چیز بد روزی حرام اگر دید
که انگشتان خود را گزید دلیل ضعف کرد و قوله تعالی عَضُّوا

[illegible marginal text]

چندانکه سخن چالاک باشد عجب گوی شود و دشمنان را مقهور کند
واگر بیند که در زبان او موی سیاه برآمد آن بلا بود که بوی رسد
اگر سفید بود زود تر اثر کند اگر زنی زبان خود بریده بیند نیکو بود
دانیال پارسی گوید کوتاه زبان بود و مردم از وی ایمن باشند در تاویل
دست و بازو و قوت و قدرت و دولت و خواهر و انباز و دوست
و ملک و روی و جهت ولایت باشد و هر گاه بیند که دست وی [illegible]
[illegible] سلطنت و بزرگی یابد و اگر بیند که دست وی یا دو تای از
پسران و برادران باشند اگر بیند که دست راست وی دراز [illegible]
دولت و ابرو بود و اگر دست چپ باشد نیکی و خیر دو اگر بیند هر دو
دست با و خشک شده گناه بزرگ از او صادر شده باید که توبه کند
اگر کسی دست راست خود در خشک شده بیند دلالت کند که با کسی ستم

[illegible marginal text]

[illegible marginal text]

وشتاب خانه یا مال یا فرزند یا خادم یا مرگ یا زن کانی
دراز بود و دندانها پائین دلیل فرزند نرینه بود و نیز گفته اند
که دندانهای بالا افضل قرابتان بود و نیز مکیان دو دندان
زیرین در تردد انند انها فی که سوی راست بود دلیل جوانان
و نیز پائین اهل بیت بود و دندانهای پیشین دلیل کودکان دندانهای
پسین که طعام خایند دلیل بر جهل و پیر مکان و پیران و پیرزنان بود و
هر زیادت و نقصان که در اینها پیدا کنند دندان و افتادن یا مرد و
مو نیز دلیل کند که قوت ده هزار درهم یابد اگر جوانی برکند و درد
علت دلیل بود که او را تاوان افتد بعدد او درهم و نیز گفته اند
که چند ادنی که دید اگر دید که خود دندانها دارد از دست رفت یا
شد یا برکند یا بیند چنانچه طلب کرد و نیافت دلالت کند که از

[illegible marginal text]

واگر دید که از ارزیز و سرب بود دلیل حقارت بود واگر از عاج بود
دلیل نیکوئی بود واگر دید که از زر بود دلیل قوت علم بود واگر
دندانهای خود را جنبان بیند دلیل پریشان کاری بود یا بیمار شود واگر دید
که باز سخت شد دیگر باره نیکو گردد و دندان بزرگ زیرین افتاده
باشد دلیل مرگ پدر و خویشان مادر او نیز گفته اند دندان زیرین
مردان و زنان باشند از طرف دست تمایل در دست اگر دید
دندان بر کف دست وی افتاد و بر زمین نرسید که دلالت کند از بزرگی
از قبایل اینها بیمار شود اما صحت یابد اگر دید که خود بخود بکند و در دست
خود بنهاد دلیل کند که معتری و هزار درهم بیابد واگر دید که دندا
درد کرد و کند از آن عقوبت بوی رسد اما کندن دندان دلالت
زشتی بود و پاک کردن دندان زکوة دادن بود و سفیدی

کند که کار او بسته شود و اگر بیمار بود بمیرد و اگر دید که طعام در گلوی
او بماند او را عقوبت رسد از برخوردن اگر دید که او را گلو بریده شد
و برآمد دلیل دلخواری بود و میش بر او ناخوش گردد و آواز خوش
که از حنجره برآمد دلیل فراخی بی روزی گردد و میش خوش اگر بیند که
دل او به حنجره رسید عیش بر وی تنگ شود یا مصیبت رسد اگر دید که
او را خفته کردند این متعلق سلطان در افتند و زیان بیند یا رنج
رسد اگر بیند که حلق او تنگ شد و گلوش بماند بمیرد و اگر بیند که صفرا دارد
دل خواری بیند حجت امانت که در گردن داشت کتف و بازو و شانه
اما گردن موضع امانت بود و دین مردم اگر دید که گردن وی
غل بود این کس بر دین خدا و عقوبت بوی رسد نیک بود واگر دید که در
گردن رسن بود دلالت کند که بیننده بخواب غماز بود و هر زیادت و

دو مهتری بود و سالخوردگی در تاویل از فرزند خلاص شدن آنکه سقف و موی
کتف ال بود که از دست بیرون رفته باشد و لیکن درازی موی بغل مرادها
و باز داشتن دست از مروت اما بازو در خواب سلطان و وزیر و برادر و
قوت بود کف دست سخاوت و شجاعت و ریاست و مال خواسته و جوان
مردی و فراخ دستی و از حرام باز ایستادن بود و دو دست هم اندر گذاشتن
بیکاری و تنگدستی بود تاویل ناخن انگشتان دست فرزندان و برادران
بود و نیز گفته اند پنج انگشت دست پنج وقت نماز بود و انگشت سطبر نماز بامداد
و سبابه پیشین و وسطی نماز شام و خنصر خفتن بود اما کوتاهی انگشت نقصان
کردن نماز بود و اگر دید که انگشت سطبری تیز میلرزید و از سبابه خون با مادر
خود کاری میکند و زنش بر وی حرام شود و اگر از انگشت دیگری بیند که خون بیرون
می‌آید این کس با خویشان خود ناحقی کند اگر هیچ انگشت ... بر دست راست خود

خود را خضاب کردن اگر دید که دست خود را خضاب کرد دلیل کند
بر تسبیح کردن بسیار اگر مردی کف دست خود را خضاب بیند البته
رنجور شود و معاش وی تنگ شود اگر دید که هر دو دست وی پر
نقش است این کس خداوند مکر و حیلت بود اگر دید که نقش وی بر طرف
شد دلیل کند که این کس را اجل نزدیک آمده است اگر زنی دست
خود را خضاب البته بیند دلیل کند که شوهر او را دوست دارد دست در
خواب دیدن پدر و سلطان و وزیر و برادر و یار نیک و عقد و علم بود
اگر دید که دست وی قوی بود دلیل فرزند و ایمنی از دشمن بود و درازی
بالا مقدار و اندازه سخت نیکو بود و اگر از حد بیرون دلیل نزدیک
آمدن اجل و نقصان جاه و مال بود و قوه اندر تن و زیادتی نعمت
و شکوه بود اگر تن خود را ضعیف بیند دلیل بر بیکار شدن راز نهفته
و میان پشت را تا باز صلب خوانند دلیل بر قوت و جمال و زینت

دلیل اسراف کردن بود و در نفقه اگر بیند که بر تنش پستان بود این کس بیم
و شغل بود و تنگ‌دل بود و در نفقه اگر بیند پستان بزرگ را نیکو بود
او را دختری آید یا زنی جمیله را بزن کند اگر هر دو پستان خود را بریده
بیند این کس را دختری آید یا زنی جمیله را بزن کند اگر هر دو پستان
خود را بریده بیند این کس را دختر باشد و اگر باشد بمیرد اگر دید که بر
پستان وی ایر بود دلالت کند که قرب ده هزار درم بیابد اگر خداوند
خواب خبر بود و مال بیابد اگر جوان بیند دختر شیر آید اگر دختر ندارد دولت
کند که زن مستحاضه باشد و مردان را دشمن دارد و اگر دید که پستان
او از سنگ یا آبگینه یا مانند آن خبر بود در مال یا فرزندان را نقصان رسد
و گفته اند که مردی نزد دانیال پیغمبر آمد و گفت بخواب دیدم که پستان
من دراز شده است گفت آنکه بر تو [illegible] رسد این سرّ [illegible] ازین یا
محرمی زیادت شود اگر دید که از پستان او شیر آمده است اگر زن

اگر بیند که فرزند بزاد و اگر بیند که جگر او از شکم بیرون آمد دلیل [illegible] را
فرزندان مال مدفون بود اما خون [illegible] از جگر دلیل مکر و حیل بود
و خوردن جگر دلیل یافتن مال بود و پخته و خام یکسان بود ولیکن
جگر بسیار بخواب دیدن رنج بسیار گفته اند که جگر دوست دیدار
درهم محبت بود و جگر حیوانات مال بسیار بود اما سبز جای
شادی بود خصوصاً آنکه قوام تن بدو است اگر نیکو بود عمر دراز
بود اگر کسی بیند که شکم [illegible] جای آن بود و خزینه و عیش
و مال و فرزند و اگر دید که شکم او تهی بود نه از گرسنگی دلالت کند
که مالش زیاد شود یا فرزندش زیاد شود یا سفری رود و اگر دید که
در شکم او کرم درافتاده است دلالت کند که او را عیال بسیار شود و دشمن
او شوند اگر دید که ماری سه از دهان وی بدر کرده او را گرفت

بران قدر که دمیده باشد و جراحت و ریشی و خون و ریم همه مال بود
و تفاوت نقصان دمیدن و ریش ان کرد و در تاویل ذکر و خصیه
در خواب دیدن فرزند زاده و نسل اهل بیت بوده باشد و دمابه و مال
و قوت و اگر کسی ذکر خویش را قوی بیند کارش قوی گردد و بالا
گیرد و توانگری یابد و بمراد برسد و اگر ضعیف و سست بیند برعکس این
و نیز گفته اند که عز و ریاست و مهتری و روشنان حاجتها بود و اگر
بیند که ذکر بسیار بیند و خایه همچنین او را فرزندان باشند بقدر ذکرها
و مهتری بود و اگر دید که ذکر او نقصان شد یا ضعیف شد دلیل
نقصان اندر مال و فرزندان باشد بقدر ذکرها اگر دید که بر
ذکر او گره افتاد و اگر بیند که عرق باشد که جدا شود و باز نشن
خصومت کند یا عیش بر تنگ شود و اگر دید که ذکر او سنگین گشت

یا زری بیند دلیل نومیدی او از زناشوی بود و اگر زن بیند فرزندش
نزاید یا بمیرد و اولاد میان ذکر بسیار بود و اگر زنی بیند که پسر زاییده
و ذکر دارد و بعضی گفته اند شرف شوهر بود و اگر دید که خایه او
بیرون کشیده اند و با زوی جدا شد دلیل کند که فرزندی را با
کسی نیک بخت شنید ولیکن بیرون کشیدن خایه نشان مرگ فرزند بود
اگر دید که خایه بر زمین کشید نشان بسیاری مال بود و توانگری و
فرزند هم بود و اگر دید که بر خایه خویش هم نظر میکرد این کس از
جماع کردن بسته شود و نیز گفته اند که خایه باز داشتن از شر
دشمن و ظفر داشتن اگر جای خایه خالی بیند دشمن بروی ظفر یابد و اگر
دید که ذکر او بریده یا کنده بود این کس از فقیه تمامی خویش برافکنده
گردد و بجایی دیگر افتد و یا از فرزند و عیال خویش جدا شود و اگر

مر اینان باز کرده‌اند گویند که مردی نزدیک ابن سیرین آمد و گفت
بخواب دیدیم که سران من سرخ بود و دراز مردی را دیدم گفتم
تا آن موی را بر کند ابن سیرین گفت تو مرد قرض داری از
خویشان تا آنکه بدید آید و وام ترا بگذارد و اگر کسی پای خود را
جدا بیند تعزیت گفته‌اند و او را از خویشان و اهل دیار جدا ماند و مرگ
او در غربت زیرا که پای آن بریده باهم نه شوید و در بریده را نتوانند
رفتن اما گرهها تا دلیل بدر باشند از بهر آنکه بهبودی پوستها است
آنها نتوانند دلالت کنند بر قوه دینی شخص مردم و تا دلیل پای در خواب
دیدن بر بهشت به تعبیر دارد عیش خوش و عمر دراز و دینی و قوت
دل و مانند درستی و قوام کار و زن مستوره و دینداری
و نقصان دیدن پای بر خلاف این باز گرده و قوام آدمی بر پای بود و اگر

بچیده و موی بر آورده بود ابن سیرین گفت تو مرد قرض داری
ترا زندان کنند و در آنجا بمیری ولیکن از آن مردی بیاید
چهل هزار دینار وام ترا بگذارد پس روزگاری بر نیامد که
خداوند خواب را در زندان بردند و چهل روز در زندان بود
تا مرد و بعد از آن مردی آمد و چهل هزار دینار وام او را ادا
کرد و اگر بیند که ساق و پای او موی بر آمد این کس را قرض بسیار شود
و یا زن را طلاق دهد و اگر بیند که قدمهای خویش را از زمین افسرده
بود و استوار کرده بر دشمن خویش ظفر یابد قوله تعالی ویثبت اقدامنا
و اگر بیند که بر دو قدم ایستاده بود بر خدای تعالی عزت و دولت و رتبت
مبود رسد و بر دشمن ظفر یابد و حاجت او روا گردد و اگر دید که در

که جانوری از بینی او بیرون آمد فرزندان او را کسی دیگر بکشند
اگر دید که اسب بینی بخورد مال زن بخورد و بوی دهن را خوش دیدن
دلیل سخن نیکو بود که بر مردمان گوید خندیدن دلیل اندوه بود و اگر دید
که کسی وبرا دشنام داد از اندر کراهتی بوی رسد و لیکن از ان ظفر
یابد و اگر دید که او از بلندتر زشت کنهای بزرگ کند و اگر دید که کسی
وبرا دشنام دهد [illegible] مال بود که در راه خدا
صرف کند و اگر دید که بر زمین چکیند دلیل صحبت کسی بود و اگر دید که بر در [illegible]
افکند دلیل شکستن عهد باشد و سوگند دروغ آنانچه کرم درازی عمر بود
و سرد شدن دلیل مرگ بیننده بود در دهن او خشک شد دلیل درویشی
بود و اگر دید که از دهن او کرم افتاد اهل خویش بود و گویند [illegible] دندان
راز نهانی بود [illegible] مال دنیا بود و اگر بیمار بیند [illegible] افکند صحت یابد

خود جمع کند یا باز ان جای بیرون کاری کند و اگر دید که مرد معروف بر وی
بول کند از ان کس منتفع و نیکوئی بیند و اگر دید که بر مصحف بول کرد او را
فرزندی آید که حافظ قران گردد و اگر دید که براه میرفت و بول می
کرد این کس حلال کرد و گویند بول کردن از غم رستن بود و [illegible]
کار رها دبستری نیز باید اگر دید بر بستر بول کرد دلالت کند که زنش [illegible]
بود و توبه کند و غیبت در خواب دیدن در دین [illegible] و بیمار را
شفا و بنده را آزاد کرد و محبوس را خلاصی باشد و عامه را نفقه کردن
بر عیال باشد و اگر دید که میزخورد و دست او آلوده شد دیدن مال بود
و [illegible] خانه جای مال و موضع خزینه بود و زن و خواسته و عیش خوش
اگر دید که میز یا غایت بر جای جامه او آلوده دید یا برداشت از خشک
در این همه مال بود و اگر دید که خبری را [illegible] بپوشید و پنهان کردن

کردن بود و اگر دید که فرزندی بول کرد
و اگر دید که مردمان تابع او شوند

وهرچه از شیر بیرون آید خوردن آن هرگاه ببیند که شیر می‌نوشید
عوت آن بود در دین و دنیا و نیز بخواب دیدن روزی فراخ بود
و مال حلال بود از جایی که نیابد و در دوغ اما چون تازه باشد
چون ترش باشد غم و محنت و اندوه بود و شیر و روغن و مال حلال بود
و فرزند بود و نیکو را و مادران را غم و اندوه و محنت از جهت فرزند بود
و عیال و شیر دوشیدن مال فراهم آوردن بود و در کتاب [illegible] شیر دوشیدن
خود دیدن مال بود و شیر شتر در ولایت عز و جاه بود و اگر دید که
شیر می‌دوشید و می‌شامید این کس نفی کند از حلال و نیز گفته‌اند مال
حلال است و شیر گاو فراخی مال و روزی حلال و دین پاک و دعای نیکو
اگر کسی شیر بخورد روزی حلال بود و جاه بیند و اگر بیند که شیر آتش می‌دید
ازادی یابد و اگر درویش بیند توانگر گردد و هرگاه بیند که [illegible]

که عاش بر روی تنگ گردد و اگر دید روغن گاو مال بود و مراد
یابد و اما روغن [illegible] بود که درد گرده و غنیمت باشد و بعضی گفته‌اند
که فرزند باشد و شادی در جهت گواهی دادن برای کسی و مال
حلال توان گرفتن بود و شیر همه حیوانات مال حلال و نعمت و روزی
فراخ بود باب چهل و ششم در تاویل بیضه مرغان و دلیل
کند بر زنان و کنیزان چنانکه گفته‌اند کانهن بیض مکنون
اگر دید که مرغ وی بیضه بنهاده در [illegible] اگر دید که بیضه
خام خورد مال حرام یابد و نیز گفته‌اند که مال یابد و غم بدو رسد
اگر دید که تخم مرغ را پوست کند و پوست را خورد و مغز را
انداخت دلالت کند که این کس زن دزد بود و کفن از مردگان باز
کند اگر دید که بیضه در زیر مرغ می‌نهاده بچه از وی بیرون آید

در دیدن و شنیدن بانگ اسب و سایر حیوانات مثل سباع و دد
اما بانگ اسب دلالت کند که او را خوف و هیبتی رسد از مردم بزرگ
و شریف هر گاه دید که اسبی با وی سخن گفت این سخن راست شود
هم چنانکه باشد الا بانگ خر دلیل کند بر دشمن شنیع و بانگ شتر
در خواب دیدن سفری بود در حج و جهاد یا تجارت با نفع
و اما بانگ گوسفند دلالت کند بر نیکویی نفع بود و خداوند خواب را
از مردم بزرگ شریف و بانگ گاو نیز هم چنین باشد و نفع
نیکو رسد خداوند خواب را بانگ بز و بزغاله و میش دلیل فراخی روزی
بود و عیش خوش باشد آهو دلالت بر کنیزک خردی و یافتن مرادها
بانگ شیر دلیل کند بر دیدن سلطان جابر و بانگ آهو همچنان بانگ
روباه دلالت کند که کنندی بود از مردم فاسق و روغن بانگ

وا گر دید که پری وی را رگ زد طعنه سخن شنود و زیان و بیماری
بعضی گفته اند مال او زیاده شود و اگر دید که فصاد دست او را گرفت
و رگ زد و خون آمد از طرف سلطان او را غم رسد بمقدار خون
رفته بود و اگر دید عالمی او را رگ زد و خون بسیار رفت خوشحال گردد
و قوت بدو رسد و اگر دید که دست راست را رگ زد دلیل زیان
کارهای دوستان بود و اگر دید که رگ زد و نشست دلیل نفع است د
ریاست و اگر دید که فصاد زن بود و زن او دختر بزاید گویند معنی زاده
در خواب دید که حجامت کرد و سرا برده وی از آن خون آلوده شد
چون روز شد رسیاه نزد وی در آمدند و او را بکشتند و نیز گفته اند
که حجامت کردن در خواب اصل بیماری و غم و مال و فرح و سختی نیز گفته اند
که حجاج بن یوسف را بزندان کردند بخواب دید که حجام وی را حجامت

و هر که خود را بیمار بیند دین او تباه شود تب چهارم دلیل گناه بسیار بود
و تب از ده دلیل بود بر تقصیر کردن فریضه و هر علّت فساد دین و بیماری
گوناگون دلیل کند بر خوار داشتن فریضه‌های خداوند تعالی پیغمبر اما از ضعف
و توبه باید کرد و بیماری دلیل نقصان در مال بود و اگر دید که بیمار بود و خوش‌تر
شود و از خانه بیرون آید اما اگر بخواب بیند این دلیل بهتر زیاد شدن مال
بود و حصبه نیز مال بود و هلاک تن و خارش بدن دلالت خوشی ن
و احوال رنج و سختی بود و دمل مال بود به قدری که چرک بیرون آید
سر بچه نیز دلیل مال بود لرزیدن سر سود بود و از سلطان بوی رسد
و اگر دید که زهره دوید و ورم کرد مال یابد و اندوه باو رسد و شادی
و طاعون و جرب و قسمت و آتش سود او و غم و غشیان تا دل اندر محمود
بود و دلیل لقوه انکار راندن بدبختی تن و نقصان دین و اقدام

و امثال این اجوا ان خداوندان بخواب بیند در مهتی بود و شکر اگر
نه راضی بود غم و اندوه بود و در لیسیتی و مشقت ... فساد
دین باشد زیرا که چون چنین کس ان چون به بیداری در ره بهشت بیند
از انفعال نکو گیرند و اگر کسی دید که او را از این علتها چیزی است
و او از آن حزن ناامید دلالت کند که آن کس قضای خدا راضی است
و شاکر گردد و صابر شود و اگر دید که با این علتها صبر و شکر کند و جاه
زیاد شود و هر که خود را نابینا بیند و نشستن بر رود و غم و درد رسد و اگر کسی
چنین کند و بیند که عصا در دست دارد قوت منفعت و شوکت بود و
دیگر او رسد از هر چه خواهد اگر دید که از خداوند این علتها یکی
دور شد و فتح و فیروزی صاحب این علتها باشد علت زکام
دلیل بیماری بود و والا زدود شفا یابد و شادی رسد و زکام غم و

دزدان و دیگران با وقت هم فتنه و حرب و بلاد و غارت بود
وران نواحی که دیده است و اگر دود و آتش تا بهم ببیند دلیل مصیبت و محنت
سلطان ظلم بسیار و گمراهی مردمان آن بلاد و دیلمان بود و اگر نیز دلیل
خون ریزش و غارت و سودا بود و اگر دید در آسمان گرد و تاریکی
بود نیز همچنین تاویل دارد و باد گرم و باد سموم و باد و باد سرد دلیل زهر یا
همین تعبیر دارد و اگر دید باد درختان را از بیخ برکند دلیل خون ریزش و
غارت بود یا خرابی شهر و فتنه مردم اگر دید که از آسمان آتش بارد و اگر
برفی باریده و میوه خشک دلیل بیماری و طاعون باشند اگر دید که در جای از آسمان
طاعون افتاد دلالت کند در آنجا حرب افتد و لشکر و غارت در آنجا بود و اگر دید
که مردمان شهر بانگ جنگ و حرب میکنند دلیل ارزانی نرخها بود

باب چهل و ششم در دیدن کردن صید و شکار و خریدن و فروختن مرغ و هر چه در

و ملک به عوض داد و اگر دید که بنده را فروختند دلالت کند که روزی
بر وی تنگ شود و کار بر وی دشوار گردد لقوله تعالی عَبْداً مَمْلُوكاً
لَا يَقْدِرُ عَلَىٰ شَيْءٍ تاویل مرد بخشش و اگر دید که در عطا یا هدیه
بکسی بخشید الخیر زاد و دولت رسیده است به خیر و نیکوئی بود و نفع هر چند اگر
بخشنده پیر بود و اگر زن بود دلیل کند که این کس که ستانده باشد
ورا نیز نفع رسد و در وا او دوستی ایشان افزاید چنانکه حضرت
مصطفی فرموده تهادوا تحابوا سفر کردن بخواب دیدن هر که
چند سفری میکند دلیل تحول کردن از جائی بجائی و حال بحالی گردد
و اگر ایشان در خواب ببیند سفر کردن بود و هر که ببیند که گروهی
می جهانند نیز سفر بود و اگر ببیند که باز می آید و هر گاه کسی را بسیار
ببیند باز سفر باشد صیادی کردن در خواب دلالت کند که مردی باشد

در خواب هزار درهم بود و خاییدن آن دلیل فراخی بود و لیکن
نان در خواب دلیل مال و توانگری بود و اگر کسی بیند که خبازی می
کرد خصومت زیاده شود و اگر دید که نان بر مردمان قسمت میکند
بر خبا از زنان شود و غم از او برود و مهر ورزیده کرده نان از درو
آن زیادتی مال بود و نان خشک دلیل زندگانی و عیش خوش بود
و اگر کسی بیند که پاره نان بوی داد و بستد و بخورد دلیل بود بر
گذشتن عمر وی اما نان گندم روزی با برکت بود و نان برنجی
و نان جوین هرگاه سپید و پاکیزه بود روزی فراخ بود اما نان
ارزن بسیار خوردن دیدار زن و برادران باشند و زن صاحب
جمال بود که برنج درست آید و لیکن خوردن و یافتن مال حلال و
روزی فراخ بود و آسانی یابد و نیز گفته اند که گندم خواسته و با برکت

غم و اندوه بود و سخن زشت از مردم ناکس شنیدن مال و تندرستی و فراخی
روزی بود و سبب رحمت و زینت بود و الا نان یکلخت یافتن مال
نعمت و ولایت بود و کاه پاینک مال بود و گروهی گفته اند که همه
نمک سفید درهم و دینار بود و نمک سیاه مال حرام باشد

باب پنجاهم

در گوشتهای مغزها و بریانها و چشیدن جگرها و سرهای آدمیان اما
گوشتها و مغزها و بریانها در جمع خام بود دلیل بیماری و ناخوشی بود و
حزین و فروختن آن غم و اندوه بود و لیکن گوشت پخته دلیل مرگ
و غم بود و دل مشغول بود و خوردن آن غنیمت بود و گوشت پاکیزه
بود و از گوسفند فربه دلیل کند بر روزی اگر دید که گوشت خام خورد
دلیل غیبت کردن مردم بود و گوشت بریان روزی با غم بود و از
عقب آن مصیبت میراث بود اما گوشت شتر بچه میخورد و مال یتیم را
بخورد و که بیمار شود اما صحت یابد و نیز گفته اند که گوشت شتر مال است و

یا خوردن اگر پخته یا بریان باشد مال حلال بود و یا میراث و عذر
یافته از قبل زنی و الا اگر ناپخته بود غیبت مسلمانان را و گوشت مرغ
خوردن مال ظالم بود و اگر گوشت مرغ پخته بود یا بریان کرده مال
بود حلال چنانکه گفته اند در قرآن مجید و لحم طیر مما یشتهون
اگر سری بود نیکو بود باب پنجاه و [illegible] در طعامها چون قلیه
و هریسه و تنوربا و تبهاد و مانند آن اما مبالغه قلیه را به تعبیر
خلاف کرده اند در تنور و زیرین و منفعت و مضرت دلو دو
زیان زیرا که هر طعامی که تنور و ترش بود در خواب دیدن و خوردن
هم و محنت بود و خوردن سلطانی بود و جهت آنکه ترش آتش بوی سرسته
و هر طعامی که بخوردن خوشتر بود تا دل خلاف کرده اند که نیکوتر بود
و هریسه دلیل قهر و خشم بود و غضب اگر دید که بوی داده هریسه

و اندوه بود اگر کسی دیگر میخورد چنانکه گفت کردم روزی برا
باد اما طعام بی چرب خوردن دلیل درویشی بود و کامجی در خواب
دیدن دلیل غم و محنت بود باب پنجاه و [illegible] در دیدن عروسی و
مهمانی و چنگ و بربط و سازهای مطربان و رقص کردن اما چنین
خبرها و سرهای مجاهیم نوشته شده است و اگر دید خبر را بخشید او را
خوش آمد دلیل شادی باشد و دولت بدو رسد و اگر خبری که بخشد
آن مجهول و ناخوش بود دلیل مرگ منشنیده بود و اگر دید که خبری
بخشید تلخ بود از او وی بوی رسید اما مهمانی و ختنه و عروسی
بخواب دیدن سنت رسول بود و ختنه مفارقت بود از زنان و
خویشان دلیل نام نیکو بود و اگر دید که قومی بر مهمانی خواند دلیل
کند که کار فرما نبود وی را از آن کار عزل کنند و اگر دید که

نشسته بود در بربط میزد چون بیدار شد از این خواب پریشان گشت
کسی را نزدیک ابن سیرین فرستاد و گفت بگوی که شخصی چنین خواب دیده
ابن سیرین گفت این خواب را حسن بطریق دیگر بیان کرده است طنبور زدن را دلالت
کند بر این دو ضرب یکی بر غم و دیگری بر زنی عاشق شود و از این غم نجات
نیابد خورد و اگر بیند که سلطان از آن ضرب را بخت مضطرب در انکس
عزت یابد و اگر اهل آن بود فرح و شادی یابد و از غم بیرون آید
گفته اند کشتی بر بر زده منزل دلیل خواندن قران بر پرده زدن
دلیل خواندن قران بود و اگر تجار بیند میر دولت با تسبیح زدن در سرود
گفتن باد از زیر و دوان شنوند دلیل شور و شغب و غم و ماتم بود اندران
خانه مصیبت بود و اگر بیند که اندک اندک نامه میزد دلیل نعمت و شادی و راحت بود

باب پنجاه و نهم در نرد و شطرنج و بازی کردن و خندیدن

بود و مال باشد بازی کردن و رقص کردن و نای زدن همه
کارهای باطل و خبر خوش بود اما خمر و شرب در خواب دو جسته
و مال حرام بود و گروهی گفته اند که شراب دیدن در مال حرام و ترویج نهان
بود و اگر دید که مست شده و ندانند که از چه مست شده اند که از چه خوف بود
و فرح کجا رسد و دید که انگوری بود که بروی رسد و اگر دید که انگور خورد
دمی افزود دلیل بود که با پادشاهی یا خدمت کند و فراخی و ارزانی بود
و کار بزرگ ان ازوی صادر شود و اگر دید مستغرق شده غم و محنت بود و شکست
بر همین تاویل دارد و لیکن جائی دارد که مستی توانگری بود اما خمر
مال حرام بود و اگر دید که خمر خورد و حرب و فتنه و وبال افتد در حذا
طاعتی نبود و خوردن خمر تاویل سلطان لمعه الی راغل بود که بازی
کردن کعبتین مشغول شدن بود و کارهای باطل و قمار تاویل نبود

ماده چهارپای بود و دلیل مرغ در خواب دیدن درهم و دینار بود و اگر ماهی
بیند که در روغن کباب زند دستایش مال بود و اگر دید که کلاب
در جایی کرد ما از شخصی کیفیت مال یابد و چنین خویش کرد و دوستی
هم گفته اند و معبر رستی غالبا تا دلیل نشان حج بود و مال نیز باشد
و اگر دید که سایه دارد وی بوی خوش می آید یا کسی نیکویی بیند و اگر
بو بید که از وی سایه دار دوی بوی خوش می آید یا کسی نیکویی کند و اگر
قدر او بداند شکر کند اما کافور و زعفران نیز همین تاویل دارد
اگر دید که در طعام بود و می خورد علامت نیکویی بود و دولت بود
و نیز همین تعبیر دارد بویهای خوش خوب بود و عود نیز دولت و نعمت
بود و همین خوش بود و در روغن های بوی خوش چون گل همه دولت
و مراد بود و روغن زیتون نیز مال باشد اما اگر دید که روغن خوش

بود و دلالت کند که آن کس از مردم بزرگی مال یابد نه بمقدار حسبه
که بر آن اسب بوده باشد و گفته اند که زن با جمال بود و دید که او را اسبی
بود و از این دلالت کند که بیننده مرد شجاعی بود و سخی و جوانمرد
و هرگاه دید که بر اسبی نشسته و آن اسب او را دلالت و اطاعت نمیکند
یا لجام اندر بست و گشنید یا در انداخت دلیل معصیت بود و تبدیل
زنا و لواطه اگر اسب عربی باشد این معصیت و کار باطل بود
و اگر دید که اسب با سوار شد و در میان آسمان و زمین می برد این
دلیل عز و شرف و مرتبه او بود در دین و دنیا بغیر رو دهد با منفعت
و اگر دید که اسب او نشسته در میان آسمان و زمین می رفت در دین و
دنیا شرف و بزرگی یابد و اگر دید معلق از اسب افتاد دلیل کند که از
عمل خود نگاه داشته معزول گردد و اگر دید که از اسب فرود آمد دلیل

مادیان سیاه بود دلیل تیره ان زن تو انکر کردد و اکر سفید باشد زن
پارسا کردد و نیکو زاد و خوش روی و اکر ان مادیان کره دار باشد
زن با بچه باشد و اکر دید که مادیان او بچه زائید او را احد افرزندی
دهد و مادیان ضعیف زمین و باغ و بوستان بود و فرزند و زندکانی
معنیت نیز بود و اکر دید که اسب او کم شد یا شخصی ان اسب را او دزدید و
نقصان درین چیزها که ذکر شد و زن را طلاق دهد و اکر دید در
اسبی سوار رو بهوا میرفت دلیل سفری بود و زن را با خود ببرد از ان
سفر نفعهای کثیر برد و اکر دید که اسب او در خاک یا سرکین مرا غه زد
این کس مال و دولت یابد و تا دلیل از رنکهای اسب ابلق دلیل شهرت
بود در کارها و اسب سیاه عز و بزرکی بود و اسب کمیت قوت شادی بود
و اسب صندل مال و خواسته بود و اسب چرده تا دلیل رنج و بیماری بود و اسب

اکر دید خرش کوسفند شد یقین که معاش او از مردم بزرک و اهل فضل بود
و اکر دید که خرش کرنده شد دلیل کند که معاش او از ظالمان بهم رسد و اکر
دید خرش از بردن بار عاجز شد دلیل است که معاش او از دزدی بهم رسد
و اکر دید که بر خر بار نهاده بود دلیل تنگ بود و اکر دید که از خر افتاده
میان او و همسایه جدائی افتد و اکر دید خرش مرد زنش بمیرد و اکر
دید که بر خر سوار شد و فرود امد مال جمع کند و اکر دید خری یافت
یا بخرید مال یابد و روزیش فراخ کردد و اکر دید بر خری فربه نشسته
و پالان ان خر مطیع و فرمان بردار کردد هر جا برود بخت و دولت
وی باشد و اکر دید که کوشت خری خورد مال یابد از میراث زنان و هر که
در میان مردم از خر افتاد درویشی او در خلق ظاهر کردد و اکر دید
کلوی خود را بکارد برید این کس در دین و معاش خود فدا کند و اکر

او قیمت کنند اگر دید شتر مردی میبد دید انکس را غم رسد و اگر دید که شتر بر ه
بسیار شهری امد و جمع می کردند دلیل کند که کار او نیکو باشد و زد و لشکر های
بیگانه در ان جا فرود امدند و خداوندان خواب را ز حد باید ازان یا سیل یا طاعون شود و
در انجا حرب و فتنه شود قوله تعالی انا مرسلوا الناقة فتنة اگر دید که از
شتر فرود امد بیمار گردد و اگر دید که شتر او را حمله کرد دشمنی بر او ظفر کند و اگر
دید شتری را بعمار کرد انکس بهتر شود و بر دشمن ظفر یابد و اگر دید شتری بر رضای
خود بیش وی امد و مهار وی گرفت و نیکو اباشد دلالت کند که مردی مطیع گردد
بزنی خواهان او گردد که او را زن کند اگر دید که شتری از بیش او رفت
زن از او جدا شود و اگر دید که کسی شتر بار بدر خانه او اورد مال و نعمت
و دولت یابد و اگر دید که ان شتر ماده بود زن شریفه را زن کند اگر
دید شتر وی زائید زنش پسر اورد و اگر دید که شتر ماده او بمرد زن او

محجم دولت شود و او را مطیع خود سازند و اگر دید که گوشت فیل می خورد
مال باید از طرف سلطان و اگر دید که بر فیلی اندر حرگاه بود خداوند
خواب را نصرت و دولت بود اما سعادت نباید قوله تعالی الم تر
کیف فعل ربک باصحاب الفیل اگر دید که فیل بی مد و مال دید
مردم آن شهر را غم رسد اگر دید که روز جنگ بر فیل برهنه نشسته بود دلالت
کند که زنی عجم بخواهد اگر آن فیل او را مطیع شود او را از ان سازگار
باشد و اگر دید که فیل او را مطیع شد زنان هم مطیع او نشود و در رهد
کردن عهده فیل تقوی نباشد و گویند فیل سلطان عجم بود و اگر دید
فیلی از شهری بشهری شد دلالت کند سلطان آن شهر را زوال رسد
و باشد که ازان شهر بشهر دیگر شود و اگر دید که فیلی او را گزند از سلطان
آن شهر او را غم رسد و دانیال پیغمبر فرمود که فیل دوازده نوع تعبیر

سلطان اگر دید که بر گاومیش نشسته بود و بر مرکب ملوکانه سوار شود و با
نیسان دوستی کند و عزت و کرامت یابد اگر در جایی گاومیشان بسیار بیند
انجا مردمان بزرگ جمع شوند گوشت و پوست و سرگین او همه منفعت باشد
در تاویل کرگدن چند نوع است اگر کسی دید که بر کرگدن نشسته مال و عزت
و ریاست بود و با سید خود برسد حجت انکه چون یوسف ع نزد ملک مصر
بردند بر کرگدن نشانده بودند از ان روز تا حال هر که را عزت کنند
بر کرگدن نشانند چنانچه بزرگان ان ولایت همه در کرگدن می نشینند
و اگر بر کرگدن نشسته است بر مرکب ملوکانه سوار گردد و ولایت یابد
و اگر دید خود را بر کرگدن او بخیه عزت سلطنت بود و اگر در کرگدن
نشسته بار می کنند با تمامی با زوالت از غیری او را خیر و برکت
رسد و اگر دید که کرگدن می با زوالت بود که نشسته بار می کند و اگر دید

زود بجنبانید او را مشرف کنند و اگر خواهند معزول کنند نتوانند گاومیش شاخ
بسیار یا دو شاخ سخت دراز بوضع خویش کو بیند که این کس با مرد برسد
و گروهی گفته اند عز و جاه او زیاده شود و اگر دید که گاوی بود در جای
کسی ببرد از بزرگان اگر دید گاوان بسیار نر و ماده از پس و پیش میرفتند یا
در جایی میرفت میروان می اند از هر رنگی سرخ و سفید و سیاه دلالت کند
که دران ناحیت جای سی افتد و از زلزله شود و گاوان هر کدام فربه
بود خیر و برکت باشد و گاوان لاغر قحط و تنگی بوده باشد و اگر دید که
گاوی در خانه او نشسته بخشش میکند مال در انجا جمع شود و دولت یابد
و جمیع گاوان ماده میراث مال او بود و باشد و بعضی گفته اند که نیکی و
نعمت باشد و اگر گاوی دید که سر بسیار است دلالت کند که سالها بسیار
او بماند و تعبیر گاومیش مثل گاو نر است و او در تعبیر مردم کنند و گوشت

کرزکان زیرا شوند اگر دید که گوسفند در خانهٔ داشت بسیار برکت و مال
دران خانه پدید آید گوسفند مال باشد از هزار درهم تا ده هزار درهم
اگر دید که گوسفندان را نگاه میداشت ولایت و مهتری یابد و مهتر مردم
شود چه در جهان گوسفندان که داشته است چه انکه شبانان را راعی خوانند
و حضرت رسول ذکر نموده در دعا اللّٰهم صلّ علی الراعی والرعیة
هر انکه گوسفند در خواب مال حلال بود قوله تعالی واعلموا انما غنمتم
من شیء فان لله خمسه یعنی انچه غنیمت در تفسیر غنیمت است اگر دید
در خانهٔ وی گوسفندان بسیار است مال بسیار بود و هر گاه گوسفند کشته را
پوست میکنید میراث توی رسد و گوسفند کشتن دلیل کند بر توانگری و
ظلم زیر دستان کردن و شیر و پشم او مال حلال است و اگر دید گوسفند
و گاو و شتر از برای او برای وی دعای قربان کنند خدای تعالی او را

و گویند که مهتر لشکر بود چون سپهسالار و لیکن بزیاده زن بود و
ابله روی و اگر بیند بزی گشت دلیل مرگ فرزند بود و استخوان
و رود دلیل فرح و از غم رستن بود و استخوان بره و بزغاله اگر
کسی بیند بره و بزغاله کشته از برای گوشت دادن این کس را فرزندی
بمیرد یا بیمار شود و اگر دید گوشت از پهلوی بز بخورد زن او بمیرد
و اگر دید گوشت تازه می خورد این کس با دیگری نزاع و جنگ و
عتاب کند و اگر دید بزی را کشت از برای گوشت بر مردی بزرگ
ظفر یابد و اگر دید از برای عید اضحی کشت عز و دولت و ایمنی و
فراغت و رحمت یابد باب پنجاه و هفتم در دیدن قصاب
و گوشت مسلوخ و گاو کوهی و میش و بز کوهی و گورخر و خرگوش تا مانند آن
قصاب مجهول در خواب دیدن ملک بود و اگر دیدی که از قصاب گوشت

واگر دید که آهو را کشت یا بدست وی مرد از قبل زن او را غم رسد
واگر دید که آهو بچه کشت یا گرفت وی را فرزند نرینه آید خوب صورت
اگر دید از پس آهو گشت آنکس لوطی بود و هرگاه آهو نر بود در [illegible]
مشنیده بود و اگر دید که آهوان بسیار گرفت آنکس کنیزان بسیار بخرد
و یا زنان بسیار تزویج کند و اگر دید که آهوئی را پوست کند این کس
با زنی غریب زنا کند اگر دید که آهوئی را کلوخ [illegible] انداخت زیرا
دشنام دهد اگر دید سنگی را انداخت و صید نکرد آنکس مال طلب کند و نیابد و
اگر دید که آهوی نر یافت او را پسری آید یا غلامی بخرد اگر دید آهو را
سر ببرید دلالت کند که آن زن را از خود جدا کند از بهر صید یا بدین
دلالت کند که غنیمت یابد با دل گورخر اگر دید که گورخر کشت و بهر جا
که گوشت خورد دلالت کند که بر معصیت دلیری کند و دین را ضایع کرده

روباه در خواب مردی دلیر باشد اگر دید با روباهی جنگ کرد او را
با قومی از خویشان نزاع افتد اما خرگوش زنی بد فعل و بدخوی
بود و درخواب است که کسی را با دیگری خوش نباشد اما گوشت خرگوش
دشمن کین [illegible] مال باشد که حاصل [illegible] افتد و اگر دید که خرگوش یافت
یا گرفت [illegible] کند [illegible] والله اعلم باب [illegible] در دین
و دد و دام و پیل و وحوش و طیور [illegible] و خوک و گرگ و کفتار
اما بدانکه در اصل چنان است که هر که [illegible] کند ضعف دشمن آدم باشند
چون گرگ و شیر و کفتار و هر که این چیزها را ببیند که توجه کنند یا غیور
کند دلیل خصومت و عداوت بود که او در پیش [illegible] اتحاد در
طالع سلطان باشند و در زیر عرش خدای عز و جل فرشتگان باشند
بصورت آدم و بصورت شیر و بصورت کرگس و بصورت گاو و

ز سلطان یا از دشمن خوف و فزع رسد و اگر دید که از شیری گریخت
از شر او در امان بود و از پس او که رفت از ان خبر که حذر میکرد در می رسید
بر آن دشمن ظفر یابد زیرا که هر خبری که مردم در خواب بیند از ان
حذر کنند در رسند چون بیدار شود امن و ایمنی باشد چنانکه موسی
از فرعون بترسید و می گریخت تا آخر الامر مراد او و اصحاب او دست
یافت قوله تعالی ففررت منکم لما خفتکم اگر دید با شیری براه
رفت و او را هیچ گزند و ضرر نرساند دلالت کند که از سلطان
ایمنی و برکت و خیر یابد اگر دید با شیری خفته بود و با دشمن صلح کند اگر دید
که از شیر یا از بیشه خورد بر دشمنان ظفر یابد و خیری یابد که از ان امید
نداشته باشد اگر دید که پوست و موی شیر یافت مال یابد اگر دید ماده
شیری را زن کرد شیر گرگ خورده یابد اگر دید در زندان شیر یافت و یا خورد

خورد بهر زنی او را فقر بید و با او غور و خیانت کند اما گوشت و پوست
و موی گفتار همه مال و میراث بود از جهت زنان چون بمیرد لیکن
گفتار همه مال و میراث بود و چون بمیرد میراث بود و اگر دید که گفتار
نزاد کسی نزد آن او را نامه و پیغام فرستد گرگ در خواب بدان سلطان
ظالم بیداد گر بود یا دشمن بدکردار و دغا اگر دید که با گرگ
منازعت کرد و بر او غالب شد بر دشمن ظفر یابد و اگر دید بزرگ گرگ
خورد آبروی او در میان مردم کم شود اما گوشت و پوست گرگ
همه مال بود از قبل زنان یا از سلطان ظالم ستمکار اما روباه در خواب
دیدن مرد مکار و غدار و شیاع و فریبنده بود و یا زنی یا کنیزی
بحجر دو اگر دید که با زنی یا کنیزی او را با همین آن جنگ
و جدل افتد و اگر دید که شیر در روباه خورد یا دی و مال یابد و اگر

در حیاله وی زبان می کرد ابوذرجمهر حکیم را گفت که تعبیر چیست گفت
بفرما تا مرا بربط دهند و چشم مرا بر بندند و مرا از حرم بر بند همچنان
کرد آنگاه او در رفت و بربط را بنواخت تمامت صورتیان خود را بفرما
همه را بر کنند تا یکی از صورتیان   که خود را بصورت زن
در آورده بود   و از برهنه شدن مانع شد نوشیروان بفرمود
تا برهنه کردند زنگی سیاهی بود که با یکی از حرم پادشاه سر و کار داشت
این خوک تعبیر این خواب نوشیروان بود و اما دیدن خوکان بسیار دولت
کند بر مردمان خشمناک و بخیل حرامزاده اگر دید بر خوک نشسته کارزار
میکند از دشمن حذر باید کرد و آنکه شیر خوک خورد زیان و مصیبت بود و بچه
خوک را غم و اندوه بود بخیل و دنیایی بود یا رنج و محنت از قبل مردم خسیس و دون
همت اگر دید با خوکی نبرد کرد از مردم پلید بد اصل او را رنج رسد و هم خوف بود

دلیل خصومت بود و مبالغه تا دلیل دشمنی با سلطان و بازن رفته و
بازن آن دارد و اگر شکی دارد و شکاری زبهر صید کردن مردی
فقیه بود که از وی منفعت بسیار رسد قوله تعالی وَعَلَّمْتُمْ مِنَ الْجَوَارِحِ
اگر کسی بیند که یکی بازی همراه است وی دستی بود و مروت و لطف منفعت
دشمنان چون سگ بی مروت بود اگر دید که یکی از اردو بیابان او ست
هرگاه که جایی یا ولایتی آن که با بین کند دلیل دوستی بود با برادر و همسایگان
اگر دید بر سگی نشسته بود بر دشمنان ظفر یابد و سگ دشمن یا خادم یا زن
سلیطه دار زیان بود اگر دید که یکی از دور بانگ بر او زند دشمنانش
بر او طعن کنند اما زیانی نبود اما سگ ماده در خواب زن سلیطه فرتوت
بود و اگر دید با سگ ماده نزاع کرد با زن سلیطه جنگ کند و اگر
دید که سگ ماده او را بگزید از زن ملامت بیند اگر دید که سگ ماده

کە حضرت نوح م فرمود کە در کشتی مجامعت کنند با ما در خود کربە خبر
می داد سه بار برین طریق میان سب کربە غمازست اگر کربە صحرائی
بود این صورت صعب تر بود یعنی بیماری و دزدی و غمازی کربە با
حاکم بود و ماده زن سلیطە اگر دید کە سر بە در خانە او رفت دزد
در خانە او در و د خانە او را ویران کنند و اگر دید کە کربە را از بری
کوشت کشت بیمار کردد و کویند کوشت و پوست و موی و سرکین
و هنیا همه مال است ظرف تی مدام حیل و غله و دزدان آما ابن سیرین
کفته کە هر کە در خواب بیند چند روز بیمار کردد و در تاویل بور امردی
بود مخن چین و غماز و میان مردمان وحشت کنند و مرد بی اموز و اگر
کسی را بور الکند رغازی یا بر بودین تسلط یابد و اگر دید از سر قبض او
خبری بیرون امد فرزندی او را اید کە عنکبوتر اگر فت یا در خانە ان رفت
ان کس زاهد و پارسا کردد و کوید کە عنکبوت مرده جولاهه بود و ابار جولا

بسیار دید برنکهای مختلف دلیل درازی عمر بود و مکو یا کارها
اگر دید کە موش را بچنکال بعضی زد با زنی زنا کند و اگر دید موش را
از خانە بدر کرد زن خود را رها کند یا از خانە بدر کند و اگر دید
کە از دهان وی موش ان بدر امدند او را فرزندی اید نا خلف
و اگر دید موش با وی سخن کفت از زن فاسقە نکوئی بیند بطریقی
کە خواهد کذشت و در تحویل خارپشت آن دو نوع است کوچک
و بزرک انچه بزرک است ان را سکونه کویند و انچه خورد است
قنفذ خوانند و او را سه بیرون نمیکند و از هیچ جا او را [illegible]
رکرفت [illegible] ازیم خار او [illegible] و اگر کوید قنفذ را [illegible] و باد [illegible]
نکو [illegible] زن [illegible] کم آزار [illegible] اما کوشت او را
بیند اکر بیند [illegible] از ان نخوانند با [illegible] او در آمد و لیکن [illegible]

ابن المعبر گفته پادشاه همه مرغان کرکس است از انچه فرشته مقرب در باب
ششم یاد کرده است که بصورت کرکس است و عمر او قوی تر بود
و عمر دراز دارد و همت بلندتر است ازین جهت او را بر مرغان فضل است
هر که کسی بیند که کرکس شده است ملک شود و مملکت یابد و سلطنت ورزد
تا بهمی افتد اگر بیند کسی بر کرکس نشسته بود و بر آسمان رفت کرکس قوی ترین
همه مرغان است ملک شود اگر هم نبیند ریاست یابد اما بد دین شود
چنانکه نمرود علیه اللعنه بر کرکس نشسته بر آسمان رفت کرکس قوی ترین همه
مرغان است اگر دید کرکس گرفت یا یافت یا کسی بدو داد او مطیع و
فرمان بردار بود ما اولایت سلطان نیست بمقدار پایه بیننده حرمت
و مرتبه برسد او را که مرغان ازین جهت که بیند که نیز پرواز است دنیا
بود و اگر دید که کرکس او را بهوا اندر برد سفری کند و ازان سفر بزرگی

او را چنگال زد از بزرگی شخص بیمار شود او را زیان آورد و عقاب با
تاویل سلطانی بود و شجاع و حرب کننده بود و نیز گفته اند مردی
خفیه و حیله کرد کینه او را دارد با قدر و بزرگی و تواضع چنانکه در
شکار خویش کم خطا کند اگر دید که کله گرفت او را اسیری باید تاویل
باز اگر دید بازی گرفت یا کسی بدو داد یا در کنار درخت یا باغ
یا دیوار درخت او نشست این کس پادشاهی و ریاست یابد و اگر دید
و بیننده عوام باشد هزار درهم بیابد و اگر دید که بازی از دست او
بپرید و بشکار رفت و در دست دیگر نشست این کس را ولایت رسد از ملک
خارج و ولایت از دستش برود یا فرزندی از او غایب شود و لیکن
مگر و او نقصانی نرسد هر که این کس باز دار باشد باز بی بینند
برود چنانکه در خواب بیند هر که بازی بخواب بیند ملک یابد او را ازان

واز پادشاه ظالمی یا بزرگی بیند ابراهیم گوید مردی بود بسیار
دان که با وی صحبت کنند ونافع شود وجعفر صادق گوید اباء واجداد
او علیهم السلام گوید که شاهین بر چهار وجه بود منزلت وفرزندان
وفرمان ومال وفرزند وملکت اگر بیند بر کلکی نشسته دلیل درویشی بود
اگر بیند باب او کلک بشد درویش باشد نیاز مندتر شود واما پر
وگوشت وپوست واستخوان او همه مال است از قبل زنان اما کلاغ در
خواب شخصی فاسق وفاجر بوده باشد دروغگو ودزد وزناکار
اگر بیند که بر کلاغی دست یافت یا گرفت یا گشت بر چنین کسی دست
بیابد واو را مقهور خود کرداند اگر دید کلاغ بر وی بانگ زد
یا بر بام ودیوار او نشست جز ناخوشی بدو رسد که از آن رنجیده
شود اما سیمرغ مردی بود از خلق دور شده با کسی نیامیزد اگر کسی بیند

مرد غلام بخرد یا زن کند اگر دید که صعوه گشت از دوستی جدا شود و
غم خورد اما هدهد در خواب مردی بصیر وعالم بود که کاتب دوبیر
باشد وکارهای بزرگ هولناک در پیش گیرد وبا تمام نتواند رسانید
اما نام او در آن زشتی بر بندد واو را یاران ودوستان هم باشند
واگر دید که هدهد برابر درخت یا بر بام خورشید یا دیوار بود یا بر دست
او نشست او را غمی رسد ویا رسولی ویا پیکی از جانبی آید ونامه
آورد وخبر نیکو رسد ودوست او با جمیع اعضای او مال باشد اگر
سیمرغ پادشاه همه مرغان است اگر دید سیمرغ با وی سخن گفت یا او را
گرفت یا بر بام خانه ودرخت ودیوار یا دست او نشست این
کس دولت عظیم یابد وکاری عجب او را روی نماید وزنی کند از
بزرگان وفرزند خلفی آید واگر دید گوشت او را خورد ودختر یا

اقرا الطيو سيف ليكانشها هر كه ديد كه در خانه گنجشك كند چنانست
كه دست در عورت مادر خويش كرده اگر ديد كه از خانه گنجشك صغيری
بيرون آورد دلالت كند كه او را فرزندی آيد اما پرستوك در خواب
ديدن الميني از غم باشد پرستوك مردی مبارك بود و بازان زاهد
يا فرزند ضعيف زيرا كه حضرت رسول ع فرموده فرشتنا ما الصبر ...
و تعبير اين حديث آنست كه فرموده پرستوك را نگاه داريد كه او
انيس او ميان است و مراد دست صيد ارو و اما شتر كه او را خفتوك
گويند مردی مجتهد و عابد و محروم و كشتن او حرام بود و از بهر آنكه او آب
از دريا بيرون آورد و بر آتش بريزد تا آتش را بكشد هر كه
چنين مرغی را بنا بد گرفت و كشت ظلم و ستم كرده باشد چنانكه كسی ...
منوب بود اما مرغ خانگی زنان و كنيزك و خادم باشد و بچه گان ...

دستوری نشد او خروس رفاقت كرد و هر دو باهم رفتند و خروس بر
گرفت و قيد دم گريخت از آن جهت كه جرم گشت و خروس در زمان
عابد و خوانست پديد شد و خيانت جو خروس هم غلامی بود تا دليل ...
هم زنی بود خوب صورت و با وفا و خوش حضن و اگر ديد كه دراج
گرفت و اگر ديد كه دراج گرفت يا يافت بر زنی خوب و دست
يابد و او را اذن كند اما ايشان بدولت و عزت و اقبال يابد كه دراج
اوج گيرد و خويش را خوش كرده تا دليل بلبل در خواب مردی بود
سير دكوی يا قران گوی يا مطرب كه بی مطرب بود يا مطربی بيابد موزون
اما كبوتر خانگی زنان باشند و ديگر گفته اند اسيران و محلولان دكان
باشند اگر در خانه كبوتران و مرغان بسيار در خواب بيند در
ملك خود چنانكه ايشان را در عدد شمار در نباشد دلالت كند بر جماعتی

کند باید و یا حاضر باشند کردن که ایشان را افتد اسباب اردو
و سباع اگر کسی مرغان بیند از بلندی مهتری او باشد و هر چه طلب کند
قوی و بزرگ باشد و همه مرغان طلق بود الا در بانگ ایشان خیری
نباشد و چون بانگ کنند و جواب بیند محنت بوده که بیند در آنجا
اما بانگ بط بزرگ اشنود آن نیکو باشد تا دلیل بط مردی عالم و خادم
اهل بیت بود اگر دید که بط گرفت یا یافت بر جنس کس دست یافته
و او در معمور خود گردانده از این جهت مال و نعمت و روزی حلال
یابد و اگر بیند که گوشت او را خورد یا از پر و پوست او چیزی
یافت دلیل عز و شادی و نفع یافتن بود و بچه او نیز چنان باشد و آن
هر که و بچگان بط بسیار بیند دلیل غم و اندوه باشد و همچنان کودکان
بود اما فرزند و نیز چیزی نیست در او از نهاد و غم دگرلیتین و اندوه

آنچنین جوان مرد باشد قوله تعالی واوحی ربک الی النحل ان اتخذی ...
یافت یا بگرفت یا بخورد و مال یابد بدان مقدار که دیده بود و نفع یابد
از همه درد و بهره چار ... اما پروانه بخواب دیدن مردی ضعیف و نادان
باشد چنانچه آن نادان خود را در وسط هلاک کند اما زنبور سرخ
مرد غوغایی باشد و دو نشده و حرکت ... دلیل لشکر سیاه و لشکر باشد
اگر دید که اندر شهری یا محله فرود آمدند دلیل لشکر یا تیم کاره در آنجا فرود
آیند خرابها کنند اگر دید که ملخ جدا کرد و مال منفعت پیدا کند از جهت لشکر اگر
دید که ملخ را گشت گروهی از لشکر بکشد اگر دید با ملخان در هوا بپرید با
با لشکری موافقت کند و منکر رود اما مورچه بخواب بیند ملخ باشد مرد لشکری
باشد و مورچه مردی عام باشد اگر دید در محله مورچه بسیار بیرون آمدند در آ
مردم بسیار شود و اگر دید که از سرا و محله مورچگان بیرون شدند مردم بسیار از آنجا

زیراکه این جامه اهل بهشت است و اگر مرده را بیند که جامه سبز پوشیده آن
شهید مرده باشد قوله تعالی یلبسون ثیاب سندس خضر و استبرق و جامه سیاه و ابریشمین
پادشاه و قاضی و خطیب و کسی که پوشیدن آن عادت دارند نیکو بود و عز و
ریاست و دولت و شرف بود و هر که بخواب بیند که جامه زرد پوشیده است او را غم و مصیبت رسد
و جامه زرد زنان را نیکو باشد ابن سیرین گوید که جامه زرد و بیماری و غم باشد
و کرمانی گفته است که کبود و فیروزه گویند که در آن راه دو جهان را نیکو
باشد اما دیگران را غم و مصیبت رسد چون ... دلیل کند و دلیل فیروزی بود زیرا
کسی که بیند جامه فیروزه پوشیده است کار او بالا گیرد و دولت و حرمت
باید جامه سرخ و دلیل کردن زنان را نیکو باشد و جهت سلطان و کسان که عادت
پوشیدن آن داشته باشند اما اهل تقوی را غم و محنت گشتن بود زیرا که کسی
که بیند جامه فیروزی پوشیده است کار او بالا گیرد و دولت و حرمت

لباس در خواب دیدن مردان را و زن و زنان را الوان باشد
چنانچه جامه سفید دین باشد و جامه سبز ورع و پرهیزگاری باشد
و جامه زرد غم و بیماری ولی جامه پلید ناپاک غم و محنت
بود و باشد و درویشی بود و اگر جامه خود را شسته دید یا
دید که می شوید همه غمها بفرح مبدل گردد و توبه کند و وام
یعنی قرض خود را ادا کند و در هر دو جهان عزیز و محترم گردد
و جامه شستن در خواب زینت و جمال باشد و سرخی جامه در فساد
دین باشد و جامه سوخته و دریده دلیل ناخلفی باشد چنانکه
بخورد و بپوشد و ب باشد که خداوند خواب را به حقی بگیرد
و آن در سرخ و رهبان باشد و ب باشد که آن تقت را
بود و زنار دلیل قباد و عمامه شش وجه تا دلیل کرده اند تاج بر سر دال

باشد هرگاه سلطان بیند که رعیتی پراکنده باوی جمع گردد و اگر باران
از خز بود نیکونام و بزرگ شود و اگر بارانی از برد یمانی بود دین
و دنیائی او نیکو گردد و امّا بارانی در خواب دیدن و نگاه داشتن ایمنی
باشد از عدو تا هیچ بوی نرسد و همچنین پیراهنی مغفر و فولاد و سلاح
دیگر اگر دید که بارانی از پشم بود و رنگ وی سبز باشد دلالت کند
که کار دنیی وی تمام گردد و کارش بالا گیرد و مراد بیابد امّا
طیلسان در خواب دیدن هرگاه رنگ و گونه او دگر گردد از بهر آنکه
سبز بهترین جامه هاست و قوت است در دین و مرتبه و بزرگی و علم و
نفع و مال و دولت ولی سبز به از همه رنگهاست هرگاه دید که طیلسان
او خیری [illegible] دلالت کند که مال و نقد و در کرامت بخرج کردد
اگر دید که طیلسان وی بسوخت یا بدرید دلیل کند که مرد او برادر یا

شوهر و مردان را زن باشد و [illegible] و امینی و توانگری امّا بالش در
خواب خدم و حشم باشد اگر کسی در خانه بالش بسیار بیند که مردان
و خدمتگاران او بسیار شوند امّا چادر شب در خواب بیند که
مردان بر گردن خود انداخته باشد شمشیر علم و امانت از بهر آنکه
محل امانت و شمشیر گردن است و تیغ گردن بود و خلعت دادن بود
اگر دید که سلطان وی را خلعت داد نعمت و عزّ و شرف بود و بزرگی و
گفته اند که تازیانه باید زدن او را هرگاه آن خلعت سبز بود و
ریاستی باید امّا دراعه در خواب دیدن دلیل یافتن دلیل قضاء
حاجت بود و اگر شلوار بیند که از پا در می آورد و بپا ایستاده
بود باز می خوش [illegible] مجامعت کند اگر دید که شلوار می کند
یا دراز کونه پوشیده است آن کس با زنی خوش از ازار بیکاری کند

منبر نیکویی و شادی و عیش و خوشی و سازگاری بود اما برده
هرگاه رست او نخته باشند ولایت و دولت بود و اگر و از گونه
او نخته بیند مصیبت بود اما تعقبه در خواب اگر بیند که خرید یا یافت
زنی کند یا کنیزک بطبوع خرد اگر زنی بر سر خویش معجر بیند شوهر کند
هرگاه شوهر داشته باشد کارش نیکو بود و اگر زنی معجر خویش را سوخته
بود یا دریده دلالت کند که شوهرش بمیرد و کارش تباه شود باب

نهصت و پنجم در خود دیدن جواهر چون یاقوت و مروارید و آبگینه

و تاج و دست برنجن و قلاده و گوشواره و جلاجل اما بدانکه مروارید
در رشته یافته سخن و کلام خدا عزوجل باشد و مروارید سفته و ناسفته
تمام غلام و کنیزک بود و خواندن علم و حکمت و آنچه ناسفته است
پسر و غلام بود و سفته زن و کنیزکان و خواندن علم و حکمت بود و نیز

کند که مال و حلال باید و هرگاه گوشواره مروارید بود یکی یا دو
یا سه عدد دلیل کند بر آموختن علم و حکمت و نفقه بود و اگر دید مروارید
رشته کرده میان مردم می‌افکند یا بر سر راهی یا بر جائی که نه جای
مروارید باشد دلالت کند که در آنجا قدر علم را ندانند و خوار
دارند و استخفاف کنند و اگر دید که مروارید را در آتش انداخت
تا در تنور و بسوخت یا در جائی که هیزم سوزانند دلیل کند که
در آنجا کسی سخن خدا و رسول گوید و اطاعت نکنند و در آنجا اطاعت
نکنند و در آنجا فتنه و آشوب پدید آید در تاویل یاقوت مال بود
و علم و ادب و زنان و فرزند و کنیزکان و دختر باشند اگر ناسفته
باشند غلامان و فرزندان و دختران باکره باشند هرگاه دید
که یاقوت یافت یا در دست داشت سرخ یا سبز بود دلیل یافتن

بود و گفته اند که جواهر در خواب مثل میراث بود اگر دید که مورچه
انا گمینه بود خادم و خسیس باشد اگر دید که مورچه دارد دلیل
خادمان خسیس باشد و آن کار ضعیف‌تر و اگر دید و انامل کمتر باشند
و افسر اگر دید که تاج بر سر نهاده یا افسر اگر از اهل آن باشد پادشاهی
و بزرگی یابد و ولایت و هرگاه از اهل آن نباشد عز و شرف و جاه و
جاه بود و در میان مردم عزیز و محترم باشد هرگاه زنی دید که تاج بر سر
نهاده و مرصع کرده هم عز و شرف بود اگر زن عزب باشد شوهر کند و آن
شوهر بمیرد و میراث بدو رسد اگر شوهر داشته باشد وی را فرزندی آید
معتبر و محترم گردد و اگر امیر یا سلطان بیند که تاج و کلاه خود در ابر دو دم داد
یا امیر معروف یا فرزند خود سپید دلیل بود که مملکت خویش را کسی دهد
و معزول شود و تاویل گوشواره زنان را در خواب عز و شرف و نیکویی

زیادتی مال و جاه بود و زن شوهر و یا پسر نیک بشکم زاید و گویند سلطان
ظاهر و باطن باشد اگر نگین شکسته و حلقه درست بیند بعضی از ملکش
برود و انگشتری در خواب دیدن سلطان را ضبط ولایت بود و
مذهب را زن و توانگری و مال و دولت درویش را نشان زیادتی مال
یافتن و هر مرادی که داشته باشد بیابد هرگاه نگین انگشتر را فیروزه
بیند نصرت و فیروزی یابد و به بشنود که او را پسری آید نیکو سیرت
و مبارک قدم هرگاه نگین از عقیق بود و دختر زاید و اگر نگین
او از انگبینه بود و یا باشد آن فرزندش بخت ور و فرومایه بود
و اگر دید که انگشتری از مس و از زر بیند غم و محنت و حسین درو چیز
نیز همین تاویل دارد اگر دید که انگشتر محکم و نقش کرده در دست
داشت مردمان مهر میکرد دلیل بامنفعت باشد و مملکت سلطنت یابد

اما در تاویل جهر و نامه و خطبه و مانند آن همه نیکوئی بود و فاش
نیکو گردد و کارش بالا گیرد و تمام شود و اخبارها درست بود و
بعضی در روغ گفتن نیز گفته اند که اگر جهتری دید که نامه مهر کرد
سوی وی آمد دلیل فتح کردن ملک بود و ملک را اگر دید که نامه
مهر کرده آمد از برای کسی فرستاد دلیل است بر رفتن کار و طاعت
بود در ملک و ولایت رفتن بود و اگر بیند که عقیق مهر کرده است
دلالت کند که بر چیزی سلطنت یابد و آن چیز بر وی مبارک گردد
و اگر بیند که بر نگین انگشتری مهر کرده پادشاه شود و بر چیزی که آن را
اغلا شود و اگر بیند که انگشتری چیزی را در انگشت کرد دلالت کند که
چیزی یابد که آن چیز در ملک آن کس موجود باشد و از ولایت یا مال
یا زنان یا ستور یا کنیزک و این را تاویل آن است که بیننده کدام لائق

اعلم بالصواب باب هفتم در آینه و سرمه و سرمه دان
و شانه و مقراض و شانه و مانند آن اگر کسی بیند که در آینه می نگرد
دلیل کند که بر یافتن مال و ولایت از آن بسر بوده باشد و اگر زن
بیند که در آینه می نگرد شوهر کند و اگر شوهر داشته باشد کارش
نیکو گردد و عز و شرف یابد و اگر بیند که می نگرد در روشنی
نیکو می نماید عز و جاه و بزرگی و تن آسائی بود و اگر صورت سیاه
نمود این کس درویش شود اما عز و جاه او بر جا بماند اگر دید که در
آینه می نگریست و روی خویش بر سوی بر آورده بود و در جائی
که هرگز اثر وی موی بر نیامده بود دلالت کند که از عز و جاه او
چیزی کم شود و قرض ادا شود اما اگر سلطان بیند که در آینه
می نگرد و از ولایت معزول گردد زیرا که جای دیگری را می نماید

بود و عوام و اهل بازار را از مال منفعت بود و نیز گفته‌اند که
آخر عمرش بود زیرا که بجای خویش دیگری را می‌بیند و ر نادیل این
اگر دید که سرمه در چشم کشید دلالت کند که غایبی رسد یا دوستی یا بیند
که چشمش بدیدار او روشن شود و شاد گردد اما سرمه بهمه حال
مال بود و لیکن سرمه‌دان زن یا کنیزک و عیش خویش بود و اما شانه در
خواب دیدن پادشاه را عدل و داد بود و اما شانه آهنین
برادران باشند یا یاران و دوستان موافق یا مردان
صالح و نیکو اما موی ریش شانه کردن دلیل نیکوئی و قوت بود و کارها
و گفته‌اند که شانه در خواب مردم بزرگ و نجیب در دوستی
موافق بود و مقراض در خواب نیز مرد بزرگ اصیل و در دوستی
موافق بود و در دین بزرگ و بسیار منفعت بود و ناخن چیدن در

و اشکال آن در خواب عز و ریاست و قربت و ولایت بود و اما
حجت زنان یمین خویش و درازی عمر بود و اما قفل در خواب دلیل
بود بر ساختن کارهای درست و درست و حفظ و نیا و دنی و خیرات و حج
و صدقه و نحوه و نفع دین و زن بود و اعتماد کردن بر کسی که
اگر دید قفل را گشاد دلالت کند که کار بسته وی گشاده گردد و دولت و
اقبال روی نماید اگر دید که قفل صندوق را گشاد دلیل بود که ا[روش]ن
کسی زیان کند یا سال اما کلید در خواب دیدن سلطان بزرگی
باشند و قضای حاجت و گشادن کارها و فرج از غم اگر دید که ابی در را
گشاد کار بسته او گشاده شود آنچه طلب کرد یابد و اگر دید که دری را
ببست از ملاهی توبه شود و عقد تزویج و نکاح کند و امیدها یابد
و اگر دید که کلید گشت تدبیر کار خویش را بیابد بهرگاه دید که کلیدی کم

دید و خورده و بزرگ صحبت آن اهل سلاح تمام منید؛ بر دشمن ظفر یابد و هیچ
حال از آن این مکروهی بوی رسد اما زره در خواب دیدن مردی
کریم طبع و مهربان بود اگر دید که زره پوشیده دارد مال و نعمتی یابد اگر بیند
که زره پوشیده و نیزه در دست دارد و مال و ریاست و ولایت یابد اگر
این چنین خوابی با زن پارسا بیند یا باردار باشد البته پسر زاید و اگر دید
که زره پوشیده است چنانکه بر زمین می کشید و دارایی بی‌نظیر یابد یا کسی
اگر دید که زره پوشیده بود زن صاحب جمال و مال دارد راز آن کند
اگر که بر سر خود نهاد خوش دل و فراغت و رزق صاحب جمال بود اگر آهن
خوار افتهی بیند شادی و نعمت یابد اگر دید که ساتگین داشت دلیل قوت
و ریاست بود چنانکه هیچ دشمن بر وی ظفر نیابد اگر دید که ساتگین و
ساتگین داشت این کس برزی کند نیکو و بجمال در تاویل اگر دید و یافت

با صلاح اما کارد و قلمتراش دیدن نیکو بود و دولت و شادی باشد
و لیکن کارد و قلمتراش و کارد قصابی قوت و سلطنت و شجاعت
بود و خنجر و دشمن و حربه همین تاویل دارد در تاویل نیزه اگر دید
که نیزه در دست داشت با صلاح منید دلیل یافتن ملک و سلطنت بود
و مردمان را حاجت بر آید اگر نیزه با صلاح آید و نیزه در خواب
یافتن مراد باشد و گواهی بحق دادن اگر دید که نیزه او بشکست
دلیل زیان دیده بود و باشد و نزد علما تازی مزراق است و اگر دید
که نیزه بروی راست کرده بودند دلالت کند که برادرش از سفر
باید اگر دید که بر ساتگین وی نشسته بود روزی حلال یابد و لیکن چیزها
بسیار افتد و نیزه با اسلحه دلیل یافتن سلطنت و دولت بود و اگر
دید که با خود مزراق است زن بشر نفیر کند و کارش بالا گیرد اما

کرده شغل و تیر انداز شود و اگر دید که تیر راست شد و برفت نشانه
آن امدان بنجام باشد و یا آن نامه که فرستاده بجواب رسد اگر کج رفت
دشمنانه بمیان ان نامه و سخن بکرسی نشنیده و آن کار ناتمام شود اگر دید که
تیر شکست آن رسول در راه بدست حرمیان افتد یا بادی خیانتی کنند
در تاویل سپر در خواب دیدن ستوده و بهتر بود و از جمله نکرده بات
فارغ شود و مردی زاهد و پرهیزکار شود یا روزه یا نماز یا فرزند
یا دوستی مشفق که حاجت او را بسر انجام کند اگر دید که با خود سپر داشت هیچ
بلایی بحمد خدای تعالی او را از همه بدیها و از دشمن نگاه دارد زیرا که
سپر پناه است از دشمنان و سپر بخواب دیدن در جنگ یار خوب است
و قوت و دستور دهد که ری و در کارها درست و با نفع بود باب

هفتاد و [illegible] در دیدن طبل و علم و بوق و سنج و گوی و چوگان

بود در میان مردمان از جهت ملکی یا کسی مرادهای خود را تمامی
بیابد اگر دید که قیامت برخواست و علم بزرگ پدید شد رئیسی
پدید شود از میان و انتقام کشد از ظالمان و قهر کند ایشان را اگر
علم بزرگ در آتش شد دلیل بود که مهتری بر دون ایشان ان
موضع شجاع و مبارز بود اگر دید که پیغمبر او را علم داد این کس
در میان مردمان معروف شود و مشهور گردد اگر اهل خلاف بود
بیابد و نیز گفته اند که علم در خواب سلامت و نفع بود اگر دید که
وی را علمی داد این کس را شرف و دولت باید گوی زدن و چوگان
زدن از ملوک و سلاطین را مراد یافتن و ظفر بر دشمنان ولیکن
عامه را از سخنان ناخوش شنیدن و خصومت و مناظره از جهت
زنان دین و مذهب بود اما قلماسنگ و سنگ انداختن بکمان

نوع بود از این ترس و دردی همه دعوای باطل خواهد یا گوید که
من از فلان قوم هاشمیم یا علمایم و نباشند باید توبه کند که در تاویل
کلاه این چند وجه تعبیر کرده اند مهتر یا قیم یا استاد یا خواجه یا برادر
یا انبار یا کسی که بر سر وی بود در زیادت و نقصانی که در کلاه بود بدیشان
باز گردد هر گاه بر سر خود کلاه بیند عز و جاه و بزرگی یابد اگر دید که
کلاه از سر وی بفتاد و یا در وی نقصانی رسید یا کسی حرام کند بود
که دین وی تباه شود و همین تاویل دارد کلاه بر سر عز و جاه و مال و
بزرگی یابد از مهتران و گفته اند که ولایت و سلطنت و ریاست و
مهتری بود اگر بزرگان باشند هر گاه بزرگان نباشند شادی
یابد در تاویل کمر اگر دید که کمر بسته دارد دلالت کند که در جاه و
مردم بزرگ و شریف شود و از مال و دولت و عز و شرف یابد

بود و غم و خشم و غضب سلطان بر وی صعب بود و هر دیناری که از
زر و سیم کرده باشند زنی بود و دنیا و دولت امانت خود را از مردمان
نگهدارد و هر گاه دینار و سیم زر اندود کرده باشند دلیل کند که آن زنان
با دیانت نبود و خیانت کند و مال مردمان را حلال داند اما درم
سفید در خواب ضعف بود در دین اگر دید که او را درم و دینار بسیار
بود دلیل کند که گواهی حق دهد بر مردمان و هر گاه بیند که سیم طلب
میکند در طلب کردن گواهی بود او را بر مردمان که هر دو بیاید از
برای وی هر درم شکسته بیند دلالت کند که بر گواهی دادن میل
محابا کند اما درم غش معمول به یمین خیانت کردن و گواهی دادن
هر گاه فقیهی یا مفتی فتوی درست میدهد والصواب بود اما دینار
علم و امانت بود و درم ناسره دروغ بود اگر بیند که زر یافت

برابه یا افتابه بدست بر کنی باشد این مال کنیزک بود و اگر دید که نقره
یافت دلالت بکند از حیله زنی بدبخت ارد که سر همه فساد بود و اما مس
برنج دارد و زیر و سرب نا معمول بود و یا کار ناکرده مرد از غم و اندوه
دل مشغول بود و چون صراحی و خشت و طبق و پاتیل و افتابه و کوزه و چراغ
و تغار و چینی و خم اهنی در خواب مرد از شادی بود و دولت و مراد
یافتن هر گاه از اهنها چیزها ساز نهند و ان نیز زنان و مرد از انکه بود و

باب هفتاد و دوم در دیدن شهر و شهرستان و حصر و قلعه و برج و باره

دیگر و ریگ و خشت و تخته و خاک و سنگ ریزه و بیابان و اگر دید که بشهر
ی داخل شد دین وی قوی گردد و مراد و مطلبی که دارد بیابد اما شهر بی دین
در شهر نیز همین تاویل دارد و دلیل خیر و برکت و کار نیک و پاک و اعتقاد
و دین بود و اگر دید که قلعه یا باره شد ایزد تعالی انکس را مسلمان روزی

و اگر ببیند که از ان موضع کسی را خراب کرد تا دیش برعضد اینها
بود و اما در سر منزل در خواب خادم منزل بود و در خواب حجره
در روی عمارت بیشتر بود و خداوند خوابرا کار بزرگ بالا گیرد اما حجره
دلیل و نزد بان اگر دید که بنزد بان بالا میرفت دلیل یافتن عز و
نفع بود و فرزند که او را امید اگر دید که بر بام بلند بنزد بان بالا
بالا میرفت دلیل جاه و رفعت بود و شادی اگر دید که بنزد بان
بلند میشود مال حلال یابد از مردم صالح و پرهیزکار تا ما نزد بان
چوبین و گلین باز موافق باشد چنانکه همه کس از ایشان نفع یابد و
بلند اگر دید که از پل گذشت از غم بیرون اید و شادی یابد و حجره
نیز همین تاویل دارد اما سمار بخواب دیدن اندر حال منفعت
در خوابگاه ... بود و در میان مردم الفت و دوستی باشد اما خشت

کمیه بود اگر دید که بر دیواری نشسته است دلالت بر نکویی
کار وی بود به مقدار بلندی و بزرگی آن دیوار اگر دید که از
درخت و دیواری او فتاده است دلیل زوال نعمت و مال وی
بود اگر دید که دیوار خانه آهنین گشت کار او بالا گیرد
خیری در ولایت یابد اگر دید که بر رو میرفت دیواری پیش آمد
کارش بسته گردد و جعلنا من بین ایدیهم سدا و من
خلفهم سدا و نیز گفته اند که دیوار کهنه را عمارت کردن
نه نکو بود اگر دید که در خانه ایستاده و خانه با بام خانه
او زرین گشت نکو بود باید که توبه کند و از کرده پشیمان شود
قوله تعالی و لولا ان یکون الناس امة واحدة لجعلنا
لمن یکفر بالرحمن لبیوتهم سقفا من فضة اگر دید که

و منع زکوة و خشم و نفاق دین و فزع و سوختن و مصیبت سلطان
و سرسام بود چون کشادن کارها و ایمنی و صحبت و فضیحت و مال حرام
و روزی حرام و منفعت روشنایی چنانکه منیه اگر آتش تا زبانه
دید از آنکه ترسد ایمن گردد و کارش بالا گیرد و حالش بالا
خورد و اگر آتش را دید که میخورد مال یتیم بخورد قوله تعالی
ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما انما یاکلون
فی بطونهم نارا و سیصلون سعیرا اگر دید که در آتش
افتاد و اگر دید که در میان آتش ایستاده بود او را سختی رسد
قوله تعالی و لو تری اذ وقفوا علی النار اگر دید که در آتش
چیزی بپخت این کس سخنان ناخوش شنود با درد و غم و اگر دید
که آتش در جایی افتاد دلالت کند که طاعون و مرگ مفاجات

دلالت کند که این کس کاری کند که منفعتی بدو رسد اگر دید که
جامه از اندازه دری خبری بسوخت مال حلال باید اما اگر د
سزاره و خاکستر همه اش حرام و فسق و فجور و عمل بد بود و خبری که
در او نفع خیر بود و دود به همه حال غم و محنت و سبب رنج و
سختی بود در تاویل کوه در خواب رنج و صعوبت بزرگ در رو مملکت و
مملکت و رفعت و بخت و ریاست و ظفر بر دشمن و رسیدن
بمرادها که دارد که سزاوار حضرتی داشته باشد ولایت و سلطنت
باید اگر دید که بر سر کوهی شد بزرگی بزند مگ شود و کارش
بالا گیرد و ریاست و رفعت یابد و اگر دید کوهی از جا بجنبید فرود
آمد از غم فرج یابد و بنده آزاد کند قوله تعالی فلا اقتحم
العقبة وما ادراک ما العقبة فک رقبة اگر دید که

بانگ نماز گفت یا طاعتی دیگر دلیل یافتن مراد و مهمات اگر دید
که کوهی بسوخت یا ویران شد دلیل مرگ سلطان آن ناحیت
بود و یا بهر شهری که بیند که زلزله افتاد در کوهی سلطان
آن ناحیت را بیم و فزع بود و خوف عظیم بر آید مگر خدای تعالی
ازو ازدی (?) بگرداند و صاعقه در خواب عذاب بود و ماب (?)

هفتاد و ششم در دیدن منبر و غل و زندان و دام و
قفس و چوب و تازیانه زدن راه راست حضرتی و درستی
در کارها بود و اعتصموا بحبل الله جمیعا یعنی بر راه راست
شدن و اعتصام بخدای تعالی کردن اما رسن منبر و عذر
و جادوئی بود و لیکن رسن سیاه خیانت کردن بود اما منبر را
بر چند نوع تعبیر کرده اند مستوران را احکام دین و پرهیزگاری

نه چون چوب خشک بود جهة آنکه چوب خشک مرده است و درخت
مرده و درخت دلیل درخت مردی بود و بزرگ قدر ان درخت
و در میان ان درختان و اگر مبتدی را بیند کشته شده یا ازان
بند بیرون امد و از سختی ها بازی رسید آنها عمل در خواب دیدن
کفر و ضلالت بود و طاعت بود و هرگاه و در هر وقت خود بیند
این کس توبه کند و مصلح و نیکو کار بود و اگر بیند که بند از رسن بود
و حکم و قوت دین بود و در روایت گفته شد از حضرت مصطفی ع که
گفت دوست دارم بخواب دیدن بند را و مکروه دارم غل را
زیرا که بند در خواب ثبات کار دین بود و لیکن غل در خواب کفر
بود و اگر دید که او را بند کرده اند دلیل کند انکس در طاعت
خدا تعالی مقیم باشد اگر دید که او را بند کرده اند و غل بادی

اکرم و مفید بود از منفعت خود مفید شود و اگر دید که تازیانه
او افتاد از جابه خود بیفتد و فرزندش مفید و بمیرد و اگر دید که
تازیانه و ثبت از ادیم سلطانیت بود و مقدار خوبی ولایت
خویش معزول کرد و اگر کسی را دید که تازیانه زدندی و خون
او برفت و در روی گردید مردم بر و نظاره کردند دلالت
کردند که هر تازیانه درمی یابد اگر چیزی دید چیزی بود
معبران گفته اند که زدن لشکر دلیل خصومت و دعوی زنان
کارهای بی نهایه اگر دید که او را تازیانه زدند خون رفت
زیانی بیند اگر دید که ازان زخم شتب و پهلو و اندام وی نقیع
کرد مال بسیار یابد از سفره زخم نصیب بود و بر قدر درازی
و قوت اگر دید که زخم نیست و بیند خشت به کند و اگر دید که

سکونی و مراد بافتن بود چنانکه فرموده فانکحوا ما طاب لکم من
النساء اما طلاق دادن نه نیکو بود غم و مصیبت و اندوه ولیکن
اگر عروسی با ناو سرود و زدن و پای کوفتن بیند اندوه و غم بود و اگر
دید عروسی کرد و لیکن آن زن را ندید و نام و نسب او را ندانست بجز
این که گفته اند که عروسی کرد و دست و دلالت کند که این کس بمیرد یا
او را بقتل رسانند یا کاری سخت او را پیش آید اگر آن زن را شناخت
یا در کنار گرفت یا بوسه داد یا نام و نسب را بدانست سعادت و دولت
سلطنت یابد بقدر حال و خوبی زن اگر دید که دختر نارسیده را
زن کرد بزرگی یابد و حشمت تمام گردد و خویش و در زندگانی دراز
اما بوسه دادن بود و غیر که جماع بود و ظفر یافتن بر دشمن هرگاه دست
قاضی را بوسه داد دلالت که قاضی گواه او را قبول کند اگر دید که دست

از خویشان جماع کرد توانگری یابد و اگر با سباع یا بهایم جماع
کرد بزرگی یابد و اگر ماده چیزی را بیند زن نیکو روی پارسا و لیکن که
چنین بر نتیجه گردد و اگر دید که با زنی مرده جماع کرد بزرگی یابد چون
زبانکره ولایت یابد اگر دید با کسی جماع کرد آن کس او را بگزید
دلیل خصومت باشد با حاکم سلطان و بر دشمن ظفر یابد و اگر دید با زن
درستی جماع کرد مال یابد و اگر خود را دید کرد و بعلو جماع کرد این
دلیل طلبکاری بود که نفعی بدو رسد و اگر دید که با کبر و ترسا و جهود
جماع کرد و مراد او برسد و از آخرت بی نصیب شود و کار ناپسندیده
از وی صادر شود چنانکه قوله تعالی الزانی لا ینکح الا زانیة
او مشرکة هرگاه این خواب از زن بیند همچنین بود و اگر دید زن
با زنان دیگری در کنار گرفت الکس مراد برسد اگر دید که با پیر زنی

وارد کنیزکی را فروخت نشنبه را غم رسد اگر دید زنی از خانه بخشم بیرون رفت

دلیل بود که نشنبه را مال و خانه از دست برود و سختی پیش اید اگر دید

زنی را رها کرده بود باز آورد از عمل که معزول شده بود باز بعهد

و منصب و طمع کردن نیکو بود چنانکه گفته اند تعبیر حق یقین اید اگر گوشت

مردم را در خواب خوردن بریان کردن دلیل بر مال و خواسته آن

شخص اگر خورد و اثران بجانب یا غیبت بر مال را کند که بر مسلمانی تسلط

داشته کاری کند ناحق اگر از خون ادم بخورد و از آن خون اید دلالت

کند که غیبت کسی را اگر بیند که گوشت خام خورد غیبت مردان کند

ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه اگر دید گوشت

مردم می خورد پخته یا بریان مال بسیار یابد و اگر دید در خانه او سر مردم

بسیار او پخته اند مال بسیار یابد و در تا دلیل بو کند اگر بیند بوکه خورد

و دید که چون لا از زمین بیرون آمد شخصی را فرو برد دلیل عقوبت بود

او را از سلطان فخسفنا به وبداره الارض اگر زمین بزرگ

و بسیار بیند دلیل مال بسیاری بود اگر دید که جایی میکنید و از آن

سیم یا نقره بیرون می آمد دلیل یافتن مال بمکر و حیله باشد ولیکن در

زبان مردم افتد و بدنام شود از جهت آنکه زمین مکر و دم و سخن

و گفتگو اگر دید خاک بر سر ای رو یا گردی کنند دلیل یافتن مال بسیار بود

یا فرزند قوله تعالی هو الذی خلقکم من تراب ثم من نطفة

اگر دید که خاک فرزند دلیل جمعیت مال بود اگر دید خاک برگردن

گرفت امانت و دیانت و ودیعت و وصیت بر گردن وی بماند

اگر دید که خاک می خورد دلیل نفقه کردن مال بود اگر دید که برای

او فرو داد و گرد و غبار بسیار برآمد دلیل یافتن میراث بود از جد

مردم نفقه کند در راه باطل یا گناه بزرگ از وی صادر شود و باید که توبه
کند باب هفتاد و دوم در خواب دیدن کشتن و گردن زدن
و دست و پا بریدن و بر دار کردن و یافتن سر اگر در خواب بیند
که کسی را بکشت بر خصم ظفر یابد و هر آنکه کسی اگر کشته باشد بیدادی
کند اگر کشته از مردگان باشد دلیل کند که بر اهل و تبار وی ظلم کند
اگر دید دستی یا انگشتی برگشت بجای آن کس مردی نیکویی بیند و او را
از غم و دشمنان برهاند اگر آن کس دشمن او بود بر او ظفر یابد و ستم کند و غم
نسرین کو دید هرگاه دید که کسی را انگشت بر خصم ظفر کرد و ظفر یابد
اگر آن کشته غمناک بوده باشد فرح یابد و اگر دام داشته باشد
گذارده شود و اگر بنده بود آزاد گردد و اگر دید که سر از تن جدا
گرد میان او و زنش جدایی افتد و اگر دردمند بود صحت یابد

منصور بود و نعمت دهند و خجند دل و همیشه یاغی و ظالم [illegible] امور
کند و نصرت مظلوم کند و جاه و عزت و نصرت ستم رسیده را میرسد
چنانکه حضرت مصطفی صلعم فرموده که یقول الله تعالی للمظلوم
لانصرنك ولو بعد حين اگر دید مردی را کشت
چون کو نعتد(؟) برا که کشته این کس از قاتل نفع بیند هم در دنیا و هم در آخرت
زیرا که قاتل ظالم و کشته مظلوم بود اگر دید که او را کشتند از آن قتل
کننده او را نفع رسد قوله تعالی ومن قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه
سلطانا اگر دید که کسی او را بکشت و بیداد کرد یاغی و عاصی بود
عاقبت خجند دل گردد زیرا که خدای تعالی بر یاغی و عاصی کسی را نصرت
خواهد داد و ایشان را مقهور کند اما گردن زدن نیکو بود اگر دید
که گردنش بزدند اگر بیمار بود و دردمند بود صحت یابد و هر گاه بنده

شدن دلالت کند که خداوندش زکوة مال بداده باشد اما کفش
کهنه سیاه دلیل طلب کردن معاش بود اگر بیند که دو نعلین در یک پا
کرده است دشمن وی شوند یکی از بیگانه و یکی از خویشان و اگر دید که یکی
از نعلین دارد و یکی بگذارد دلیل کند از برادر یا انبازان خود جدا شوند
و اگر دید که نعلین وی دزدیده دلالت کند که از زن یا از کنیز غم بوی
رسد اما سوزن در خواب دیدن دال صعبت حال و نیکوئی بود و
اگر بیند جامه خود یا دیگری را می دوزد همین تا دلیل دارد و نیکو شدن
حال وی بود و اگر بیند که جامه زن خود را میدوزد خیر خود زیرا
چنان بود که قوت آدمی زن خود می کند زیرا که جامه زنان بجای
شوهر بود اگر دید سوزن شکست یا سوراخ شکست دلالت کند که
کارهای پراکنده او پراکنده تر شود اگر دید که سوزن او گم شد یا سوخت

سفر بود اگر زنی بیند که کرباس می بافت دلالت کند که غایبی
از سفر باز آید اما تا دلیل عز باشد و بنیم رستن و رتا دلیل هم سفر
بود اگر دید که چیزی بر آهیه مثل زنان او را غم و اندوه رسد

باب هشتاد و ... در دیدن دوات و قلم و قلمدان و کتاب

و محبره قلم در خواب دلیل راست شدن کارها و مراد یافتن مرادها
و علم و حکمت بیاموزد اگر دید قلم چیزی در دست داشت و چیزی
می نوشت قلمی دیگر یافت و می نوشت رفته در پیمنه باز آید اگر
کسی در خواب بیند که قلم یافت علم و حکمت بیاموزد قوله تعالی
عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ یَعْلَمْ و لیکن قلمدان زنی
بود پاک دو ... و با منفعت اما دوات در خواب زنی بود
نیکو روی پاکیزه و جمال و ریاست و خزینه و محبره زنی بود

سلطان و قاضی ولایت و مهتری و شادی و علم و توانگری
و عیش خوش و دولت سعادت و زن و عروس و کنیزک و زن آبستن
از برای شنیده و اگر دید دست در سرا و خانه شمع یا چراغی میبید اگر او
کس سزاوار مهتری باشد باید هرگاه آن کس عزب بود زن نیکو بخواهد
هرگاه درویش بود که توانگر گردد و کارش گشاده گردد هرگاه بازرگان
باشد سود بسیار کند اما هر آنکه در شهرها و در محلتها یا سرای هرکه شمع
قندیل یا چراغ افروخته بیند سلطان آن شهر عادل گردد و قاضی منصف
شود و علما پارسا گردند و نعمت و فراخی از آنجا پدید آید و مردم ایمنی و
آسایش و خیر و برکت باشد و هدایت ابن سیرین گوید هرگاه کسی بیند
روشنائی بروی افتاد این کس پارسا شود قوله تعالی أَفَمَن شَرَحَ
اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ اگر دید که در میان روشنی نشسته است

خورده سخنان ناخوش بود الا انگور سیم ترش مال و نعمت بود اگر
خورد انگور سفید یافت کم مبره و درم باید اگر زمستان خورشه
انگور بیند آویخته برف و باران و در سرما خوردن مال بود و دنیا
اما هر که در خواب مال حلال بود و از قول نبی علیه السلام نعم المال و ام العقل
اما بعضی همه بعضی ترشیها را در خواب بد می دانند بعد ترشی
آن خبر درست دلیل خرما اگر دید که خرما خورد دلیل خواندن قرآن
بود و روزی جمیله کند یا سخن نیکو بشنود و اگر دید که خرما از درخت
چید این کس زن کند اگر وقت خرما بیند عالم گردد و بعلم کار کند اگر
دید که خرما از درخت باز کند نیکو بود و اگر دید که از درخت خشک
خرمای تر چید دلالت کند که از مردم منافق سخن بشنود و اگر دید
از درخت باز کند نیکو بود و اگر پادشاه بود مملکت ببرد اگر که

حزما توان گری بود و برگ حزما مال بود و اگر حزما خورد یا از درخت
چید مال بود و اگر دید که تعبیر درخت حزما می کرد نیکوئی کار او بود
اگر دید درخت خرما یا درخت دیگر بند همت غنی گردد و رطب نیز
مال حلال باشد و درختش همت باشد و امرود مال حلال است و زنان
صاحب جمال امرود تر مال حرام باشد اما درخت امرود نفع
بیننده خواب رسد اما درخت خواب دیدن بشکستن غم بود و اگر کسی را
که بدان درخت منسوب است در درخت خشک در خواب مردی دین
و نماز بود خصوصی درخت خورده قوله تعالی کانهم اعجاز
نخل منقعر و اما چوب خشک از وی چیزی توان ساختن
مال بود و او خر نوعش را نشاید کس در خواب ستان خوش و
مال و فرزند بود و خبر خوش غلام و طرب شادی کند و درخت او

باید و خربزه بوقت بود و باشد بیماری و سرما و باران و خربزه
هم مال بود از جهت زنان زرد الو نیز مثل خربزه است بوقت و
ترش بیماری و خصومت باشد و درخت بادام مرد غریب و بیچاره
بود و لیکن بادام دل و قوت بود و فوخ و شفتالو نیز همچنین مانند
خواب است و از جمله چار رها و در سنجها ریواس هر چه تر و سرد باشد
بخواب بیند نیکوئی باید اما فندق در خواب فندق نیکو روی و مال
حلال باشد چون غذای آدم صفی الله بود و دست آنکه در بهشت
درخت سنجد مردی پاکدین و خوش طبع بود و سنجد گیلانی کرماند
هر دو مال باشد و از جهت زنان مایه رنج اما طاق درخت او هر دو
غریب بود و مال از جهت مردی بود و بدان گونه که دیده باشد
اما درخت جوز مردی عجمی بود و لیکن کار هر خواهی و بسیار گوی در درخ

درشته باشد اعمرد در قبیله بود و درخت باردار دلیل زنان بود و چون
معروف نبود دلیل دین بود و ساق درخت ایمان بود و بیخ او رکوع
وا آبروی نماز و شاخ وی برادران اگر در درخت نقصان بیند
آن نقصان دین بود اگر دید درختی با وی سخن گفت او را خوش آمد
مال و نیکویی یابد بی رنج باب هفتاد و [illegible] در دیدن کشت
در زرع چون شلغم و سیر و کلم و کمعو و باقلا و مانند تخمهای پخته و خام و
غیر آن همه در خواب دیدن غم و محنت و اندوه بود و همه سبزیها مگر که
عمر دراز بود و همه اسباب و دیگ چون سیر و پیاز و زیره و فلفل و آنچه
بدین ماند بخواب دیدن همه سخن ناخوش بود و هر چه از این نوع نوری
زیری همه مردم مبدل باشند و سخنهای زشت شنیدن و جمله است
مکراهت کشنیز و کبر و فلفل دارچینی و عدس و نخود و همه مکروه و سختی

گندم بوقت خوش دلالت بر برکت آن ناحیت کند و در میراث و عا
که بخواب غنیمه مال باشد که برنج بدست آید و هر چند بیشتر باشد مال بیشتر باشد
وکاه در خواب مال بود و خرمن کاه مردی باشد که مال جمع کند برنج
و افت بسیار باشد که زنی باشد با نفع اگر دید در میان کشت
زار بود دلیل عز بود و الوریع نبی ادم گندم و ترنک و باقلا
مال بود که برنج آید بدست اگر دید بسیار یافت مال حلال یابد
اگر دید که گندم خورد از عمل معزول گردد و در آخر کارش نیکو گردد
و اگر خوشه گندم سبز بیند دلیل فراخی و خیر و برکت بود و هر گاه
دید که غنیمت فرزند آید گوئیا عمر و در زرنگ و باقلا اندک
مالی باشد اما ارزن و گاورس همین تعبیر دارد اما جستنه
لا لنفرا در خواب نفع بود از جهت مردی غریب اما خشن کیاه

فرزندی امد مرده دلالت کند که او را فرزندی اید چنین قوله تعالی

یخرج الحی من المیت ویخرج المیت من الحی اگر دید از فرج

او سوسمار بیرون امد او را فرزند مبارک قدم و عالم شود اگر دید

که ... شد دلیل زیادتی مال باشد اگر دید زاهد از

... امد اگر زنی دید ذکر دارد یا ریش مثل مردان دلالت

کند که او را پسر فرزند شود اگر دارد دختری یابد و با بزرگان

اختلاط کند اگر مرد بیند که فرج دارد یا ختنه یا بی ذکر

خود را بیند نسل او منقطع شود و اگر دید دختر زائید خبری بیاید

و اگر دید پسر زائید غم و اندوه بود اگر دید که طفلی سر راه افتاده

بود و بر داشت خبری بد و رسد اگر زنی یا مردی بیند که مار و کژدم

از فرج یا قضیب او بیرون اید خوب بود اما طبیب دیدار و خورد

شما ... بود و فرح یابد و از خیر و برکت و رحمت بهره یابد و زاهد

گردد و دست از دنیا بدارد و اگر فاسق و فاجر گردد دلیل رای

و اندیشه و کارهای پنهانی بود که آشکارا گردد و فضیحت و رسوائی

بیند و حضرت دانیال پیغمبر گوید که سیر دیدن بهر گاه در رویش بلند

بهتر از تو اگر خواهد بود والله اعلم باب هشتاد و نهم در

دیدن مرغان اب مثل ماهی و نهنگ و سنگ پشت و تمام مرغان اب

از هر نوع که باشند تا خلقت همه مرغان ... از بهر انکه ... این

فراخ تر است اگر دید مرغ اب گرفت یکی یا دو تا نه تزویج

و زن کردن و مال حلال و مراد یافتن اگر بیند که ماهی بزرگ

مال بود و دختر اگر دید که در شکم ماهی مروارید یافت یا دو

عدد یا یکی دید که دیده بود فرزندان باشند اما گوشت سر او همه

شبت دشمنی بود و ته هر دو بجا بود و زد و مکار و ته دو دست دشمن
قوی دست باید و او را هلاک کند و اگر دید که او گشت یا خایه نهنگ
خورده یا بیافت مال از جهت دشمن باید اما جز مردی بود عابد و
زاهد و مجتهد و کارهای خود بسامی بود و قران خوان و خوش آواز
اگر دید یکی از ایشان را گرفت یا دید با ایشان کس صحبت دارد و اگر دید که
خبزان بیارد در شهری یا محلتی خبزان بیارد در آمد آن سپاه و لشکر
بود و نشان عذاب بود که در آنجا نازل شود چون روزگار فرعون
قوله تعالی والضفادع والدم و سنگ پشت مردی عالم و عابد بود
و قامت متعلم بود اندر علم اگر دید گرفتی یا یافتی این کس با مرد عالم
مصاحب شود اگر دید که او را معتبر کرده باید ظفر یابد اگر دید
که کشفی یافت او را در صندوق یا در جوال نهاد و یا در جایی

ظفر باید و اگر دید که ماری سر از سوراخ بدر کرد و باز باندرون
کشید دلیل کند که سلطان او را دو کاری رنجه دارد و از ان
بر ان و غمناک گرداند و اگر دید که ماری در گردن او پیچید
سه بار این کس زن خود را طلاق دهد زیرا که مار تاویل زن
بود و زن دشمن بود بقول خدای تعالی اِنَّ مِنْ اَزْوَاجِکُمْ
وَاَوْلَادِکُمْ عَدُوًّا لَکُمْ و گردن محل امانت است پس سه بار
پیچیدن در گردن سه بار طلاق بود و اگر دید ماری دارد
از میان بدو نیم کرده دلالت کند بر انصاف دشمن و ایمنی
و اگر دید که ماری او را گزید و زهر باندرون وی کار کرد
مکروهی او را پیش آید از جهت خصومت دشمن و لیکن از پس
مرگ او و اگر دید مار شاخ دارد و پای داشت دلیل

در ملک ممکن است و او را فرمان بردار است و از دشمن ترسد
دلیل یافتن ملکی باشد بمقدار مار در میان ماران اگر ماری را
دید که از سر لقا و بر گرده اند بغیب سی ولایت باید اما
سفید به دشمنی از سیاه ضعیفتر باشند هرگاه که ماران
مالک شد این کس لشکرش سپهسالار شود و دولت و مال یابد
و اگر دید که ماری لغز لغزان را مالک دید هر کجا رفتی مطیع او
بود و هیچ کس نبود باوی و صلاح نداشت و نترسید دلیل کند
که این کس گنج باید از گنجهای پادشاهان اگر ماران بسیار بیند
که می آیند و میروند و هیچ کس را آزار نمی دهند دشمنان باشند
بی قوت و ضعیف و اگر دید که از ایشان بترسید هر آینه از
دشمن نترسد ولیکن هرچه در خواب از آن بترسد در بیداری

والله اعلم بالصواب باب دیدن مردمان
و اهل حرفه و امثال آن چون آهنگر و ترازودار و قصاب و
زرگر و حلاج اما بدان که آهن بخواب دلیل سلطنت و قوت
و مال و منفعت بود و قوله تعالی و انزلنا الحدید فیه بأس شدید
و منافع للناس و ترازودار با آهنگر نزدیک بود و اگر
دید که هر چه در ترازو او نهاده است و هر می سنجد و می فروخت
حاکمی باشد که حکم او کند و اگر علمهای او راست است دلیل
داوری بود که از وزارت معزول شود و ملک بیاراید و
معزول دارد و بدخواهان را آشنا کند و دور کند و حق را از باطل
جدا کند و حق را بحق جدا کند و دور باطل را در میانه مردم
جدا کند و حق را بحق رساند و حق را بر ستی نرغیب باید اما سیاف

باطل میکرد شید اما غله فروش مردی بود که مردمان را خرافت
اموزد و دو دوستی همت و عهدشکن باشد و همیشه در کار زنان
ساعی باشد و گفته اند که گندم مردی ولایت جو باشد اما ضایع
اما فتاح مردی بود که اکثر کار او کفارت گناهان باشد و
گویند که مال پراکنده مردمان از دست او جمع شود و مردی بود و صاحب
خیر و برکت اما خیاط مردی بود مسافر هر گاه کسی بیند که خیاطی
کند از جهت دوستی سفر کند اگر بیند که خیاط از کسی آن سفر
باطل شود و اگر دید با کسی خصومت کرد او فاضل آید اما غلیق
فروش و دباغ هم مردی بود که در کار مردم بسیار کوشش کند
ذکر [illegible] زنان [illegible] فروش زن کند بود و در کار [illegible] کرد
آنچه هم [illegible] مال قسمت کننده باشند اما کوزه گر و سبو

و میان [illegible] باشد که بهر کس نزدیک شده باشد و در آخر صحبت با او
آمد و را موضع که دزد آمده باشد کسی در انجا داماد می کند
با کسی از سفر باز آید یا فرزندی شود اما دزد در خواب دیدن
دروغ گوی باشد که دران خبری دانسته باشد و دل تنگی در
کارها و صیاد در خواب دیدن مردی مکار بود اما کحال مردی
باشد که راه بمردم نماید و از ضلالت بهدایت رساند و در
میان مردم الفت و دوستی افکند و در مصالحت سعی افکند و اگر
دید که سرمه در چشم کشید غاسی برسد یا او را دوستی باید که
[illegible] ازین [illegible] گردد اما [illegible] درالیض [illegible] بطال [illegible]
[illegible] و دلال [illegible] بخواب دیدن تدبیر باشد [illegible]
[illegible] دانش [illegible] اما [illegible] خادم و زنان باشند

شد او را با آن کس خصومت و جنگ افتد اما طغرا دیدن بود

اما جهود در خواب دیدن مرد فریبنده دو رنگ را بود در کارهای دنیا حرص و

شتاب کننده باشد و از آخرت بی نصیب باشد اما اسکنه بخواب

دیدن خصومت بود از جهة سلطان جابر یا رئیس ابله کننده اگر دید

ازا کنجی خبری بدو رسید بدان قدر جاه و منزلت از طرف سلطان

بیابد اگر بیند که آتش را سجده کرد سلطان جابری را خدمت کند

اما ناقوس در خواب دیدن مردی منافق بود که در دروغ چیز نمود

هم آواز و هم شنیدن خبری باطل بود و دار جیف اگر دید ترسائی

یا جهودی مسلمان شد دلیل بود که اهل دعوت کسی مسلمان شود اما زود

بمیرد اگر دید مسجدی یا کنیستی یا کلیسائی یا آتشکده ویران شد

آن کس را بدان منسوب کنند که مصیبت افتد یا زیانی رسد یا غایبی

بیند محنت و غم بود و اگر دید که از موی سر قدری را تراشید قدری

بیابد از قرض او چیزی داده شود و اگر دید که موی سر را کند و

محنت و مال از وی ببرد و اما موی زهار کندن دلالت کند بر

شادی آن اما خواریدن و خاریدن در خواب دیدن یا مردی بزرگ

بود یا رئیس اما خداوند خواب را از ایشان نیکوئی رسد و اگر از آن

ناحیت فراخی و ارزانی شود و اگر دید که در سرای ریسه بود و آرد

می کرد و در آن مکانی در انگور و عنب روز خوش شود

اگر دید که سنگ آسیا بشکست نصف عمرش ببرد و اگر دید که در آن

ناحیت آسیا خراب شد آن ناحیت قحط و بلا افتد و اگر [illegible] نیز

همین است اما دولاب در خواب دیدن خزینه دار و مال حلال باشد

اگر دید از دولاب آب خورد یا برداشت از خزینه داری مال و

و اگر دید که دیوانه شده حال با عبرو والله اعلم باب بود و دیم در پریدن
و با سمان شدن و فرو آمدن و از بامی بامی شدن هرگاه دید که از
آسمان بزمین آمد یا بپرید یا بکرد دید دلیل حج کردن بود و اگر دید که
می پرید و بمراد نزدیک رسید و اگر دید که بپرید و در میان زمین و آسمان شد
دلیل مرگ می بود و آن اهو ابر شدن و دلیل بالا گرفتن بود اگر دید
که از کوهی بر برآید مراد خود تمامی یابد و اگر بیرون آمدن خود را
صاحب بپرد بیند این کس سفر کند و سود بیند و اگر دید که بر آسمان رفته است
و بمنید اندکه باز خواهد آمد باید دولت باید و شرف و بزرگی اگر دید که از
بامی بجهد انگیس مردی بود زناکار و دروغگوی طلاق دهنده
خانه که می را طلاق گفت و دیگری بخواهد اگر کسی فرجی یا مرغان
صید کند و یا بازی او را گرفت دلالت کند که این کرگار نی

باب

کرد و نود و دوم در دیدن سرا و خانه و کوشک و چهار طاق آما
هرآنکه سرا و خانه در خواب بیند و صد تعبیر دارد و غنیمت مال و عیش
و ایمنی و زن را نشوهر و نیکبخت و مذهب را نشان قوا کرد و مال
بسیار یا اسب خوب یا کنیزک صاحب جمال اگر دید که خانه او از آن
که بود و فراخ تر شده است دلیل ریاست و ولایت و مهتری و
نعمت بود و اگر در و دیوار است بیند دلیل خطر و عذاب از آن بود و
نیز گفته اند گناه از وی گناه صادر شود و آن دکان بر در سرای
دیدن دلیل ولایت بود و چهار طاق بر در سرای دیدن دلیل خادم بود
و لیکن کفشه بیند دلیل زن بود و پالان در سرای دیدن دلیل بود در
کدخدای خانه و مستراح در خواب دیدن یا زن یا خادم یا کنیزک
بوده باشد اگر در دالان خانه درخت تر بیند دلیل فرزند بود

خواب دیدن ... در ولایت باشند و ایمنی
دعا باید ... کرده در
رفعت ... و ... یعنی
نشسته است دلالت کند که ...
یا ... اگر دیده که پشت بام ... دیوار
کنند و اگر دیده که پشت ... بام ... خانه
باشند که خواهند با زنان وی صحبت
و ... خانه وی ... چون ...
دیده که در ... چون ...

باشند و ستانند زنان بود و از قول ابراهیم صلوات الله علیه که
اسمعیل را گفت کوی متکر دکه باشند در خوب نیاید است
زن دیگر بخواهد هرگاه در خانه خود در بیند دلالت کند که
زنش معشوق گیرد و اگر دیده که یکی با گچبری ... در خانه وی در آمد
دلیل کند که زن و کنیزک وی سخن گو بید و اگر دیده که در خانه را
حلقه زده است دلالت کند که زنش عاشقی دارد و اگر دیده که
حلقه در را میزد دلیل بر آمدن حاجت و مستجاب شدن دعوات
بود و اگر دیده که در خانه وی را میز ... کاری کنند که ان
ان در روزگار ... آنا او را ... خود ... افتد
و اگر دیده که در خانه شد و ... دلالت کند که در آن
خانه کسی بمیرد و اگر دیده که ستون خانه بجای خود در ... در ...

اگر ... در ... کند ...
... اهل ... برادر ... خانه
برادر ... کند در ... بلند
بر بام ... باید اگر دیده
... دولت ...
... بلند بر بام
در ... کرد ... دوستان
... زن ... کنیز ...

... [illegible]

... نماز ... بود و ... و اگر دیده که ... ان بر ... خورد
... در ... و اگر دیده که ... ان بر ... خورد
... دلالت کند ... با ... طعام ... آوردن و خواب
... بود ... که ... اگر ... اید ...
... بود و ... در ... باشند ... و ... بایع ... پایدار
... کند ... از ... برادر ... دیدن بود و خواب
خانه ... و ... کدام ... در ... باید
... و اگر دیده ... با ... حال ... بود ... در
... و ... حال ... آوردن ... را ...
و اگر ... در ... و ... تواضع ... عقب ...
... نماز ... رکوع کردن و سجود کردن و ... و ... باشد
نماز کردن ... کردن و رکوع کردن و سلام و صلوات ... اکر ... است
... قرآن خوندن ... رسول ... حال ... اکر دیده ... است ... الله
و ... دلیل کند ... اگر ... ده ...
او دلیل کند ... خدای تعالی ... اگر ... طاعت ... زن ...
... باید ... و ... قطع ... و اگر ...

واگر کسی از اصحاب علی ابن ابیطالب ع و فرزندان او را در خواب بیند دلیل عدل و داد بود و جور و ستم
برطرف شود و مردمان تعلیم قرآن رغبت نمایند و علما را گرامی دارند و اهل بدعت استغفار کنند و هرگاه
امامان ستوده در خواب زنده بیند شریعت و طریقت قوت گیرد و اگر ملوک زنده بود در خواب بیند همان
تعبیر دارد و اگر عادل باشد عدل او اشعار کند و اگر ظالم بود ظلم باشد و اگر کسی نیکونام باشد فیروزی و برکت
و نفع باید بقدر نیکوئی آن نام چون سعد سعید و سعدان و اسعد و سعادت و مانند آن دلالت کند
بر جمعیت و عاقبت محمود باب نود و چهارم در تعبیر تجملات خانه و آلات و اسباب آن و لباسها بدانکه هر که
که دید که خانه بدیدن زن و کدخدائی و هر که در رسالت نبود و دیدن مردی و خانه و فرو و دیوار بود اگر دید
که خانه مال ... بیند اگر خانه دید [illegible] مال باید و تخته خانه بیند بدر و دیوار تفضل بود اما اگر دید
که بود خوان دلیل خادمان سرای است اگر دید که آب در جوی خورد و سفره از نان آید و اگر دید که از سفره طعامی آید و داد
دلالت کند که فرزندان و اهل بیت او باشند و اگر دید طعامی نیکو و آب خنک دلیل کند که یاری بگیرد و اگر دید که
رغبت یار کس سلامت باشد و کدخدای خانه شود و مال یابد و اگر دید که در تنور نان پخت این خواب از روی فراخی
و اگر تنور سفال خراب بیند خانه سرای بود و چراغ دان و طشت و هاون و طبق و آتشدان
همه پارسا بود و هر چه از آهن باشد چون تیغ و تبر و اره و دوات و دشنه به تاویل قوت و منفعت بود و مانند آن
و کوزه و پاتیل در خواب اینها همه زن و کنیزک و کودک بود و مازن خانه بود و جوال و توبره و مانند آن
همه در خواب خادم باشد و صندوق باشد اما اگر دید که کم باشد و اگر دید که کوزه ای شکست زن
بمیرد اما باد زن در خواب زن باشد مبارک قدم و اسبابی باشد اما غربال در خواب خادم بود و جامه
معاش و خوش معاش و شریف نهاد و پرده زن در خواب زن بود و الفضول و نان و فراوان برادر و برکه بکار
و پیش مردان بود و انچنانکه علم از اول مردم بر باید اما طبق زن بود خارج که مردم سر با افتاح باشد
و لیکن به توفیق و منت باب دیگر از آخر نسخه نبود تمام نوشته شد

اول فرمان سهره است که باید سهواً در اول فرمان نوشته
شود و سهوا افتاده است انتهی

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بیقیاس خداوند جهان را که ابتدای لیل و نهار خنده آگنده خیابان
ازل و ابد را در نوردد و از نسخت عزش نشان نیابد و بر جریده
نیست در این آل سپهر هر چند گرد گرد عالم برآید در وادی فرسخش
چون گرد تو آموز سر بسپهر حیرت باشد بهیات هیات سمند بادپای
اندیشه را چه یارای که بهم عنان او هم قلم از قید امکان جسته
مطلق العنان در عرصه وجوب جولان نماید و فارس جهان
پیرای تحقیقات که محبوس سلسله حجب است چگونه آن هب
کاغذ را از خط حد باز حقیقی میدان داری فرموده ...

و اینها حال ربوده اند
فراق برخ ...

گشوده فروغ زهره مشتری سعادت جبینش بخورشید و مه رسیده
نشان عظمت بهرام صولت تمکینش بام کیوان کشیده ناقوس کوتش
زنگ از روی روم و فرنگ رفته و از غلغله صیتش صدای
زنگ گرفته برق تیغش سیاهی جنود هنود زدوده و رایات نصرت از
احجار مخالفان سیراب شده همای ملک فرسای اوج سعادت
و اقبال نسر همای بلند پرواز درفش جاه و جلال فارس مضمار [illegible]
شهسوار معرکه تا مدار فرمان روایی بسیط ربع مسکون عقده گشای
بساط سپهر تو جولان [illegible] منظر فرخ طالع [illegible]
دلیری ثابت قدم قدم عزم جهانگیری گره گشای کار خانه عالم [illegible]
[illegible] التیام [illegible] و آباد [illegible] سلاطین [illegible]
[illegible] زمان [illegible] اعظم

[illegible] رسیده و نوید رخش ملک [illegible]
[illegible] در [illegible] که [illegible] نژادان [illegible]
[illegible] عالم [illegible] منصور [illegible]
[illegible] مسطور [illegible] صنایع ایزدی که
در عموم حیوانات و خصوص [illegible] جلوه [illegible]
نموده [illegible] بنام [illegible]
الدین [illegible] صادر شد که آنچه [illegible] از [illegible]
و خلاصه اقوال [illegible] این فن [illegible] آنچه از [illegible]
[illegible] مزاج [illegible] التیام [illegible]
[illegible] تحریر [illegible]
[illegible] امید [illegible] غنچه دل

حکمت الهی بر آن رفته که آدمی را ضعیف نهاد و را بر حیوانات توانا
تسلط داده و اکثر انواع را از وحشت نگاه جو درا بالجمله منقاد
کن بنده و از فواید ایشان بر نوع ما مانند بشری منت نهاده
چنانکه در مقام امتنان میفرماید والخیل والبغال والحمیر
لترکبوها وزینة یعنی افریدیم اسبان و استران و الاغان
از برای آنکه سوار شوند و زینت بوده باشند شک نیست که این
آیه کریمه دلالت میکند که در روز علم ازل که مجال ابراهیم بنی حسنه
چنین مقرر شده که منافع وجود این حیوانات بانسان راجع
گردد و چون فایده سواری و زینت بظاهر درعمده است ازین
جهت مصرح شده و در تفسیر ثعلبی از سید سرور کاینات علیه
وآله افضل الصلوات روایت نموده که چون حضرت حق

گفت شد بار خدایا ما در کتاب تسبیح تو میکنیم جز ... این جهت
افرینش این بنده ای تو الهی چنانچه افریده که گردنهای ایشان
گردن شتر بود و چون خداتعالی اسب را بر زمین فرستاد و قدم مهدی او
بر زمین قرار گرفت شیهه کشید لیس بذلک سعید مبارک باد مبارک این
حیوان را که خوار کردیم به بانگ او اهل کفر را و گشته میدارم
گردنهای ایشان را در بیابان و مر گوشها را از ... ایشان را
ایشان را و در من لا یحضره الفقیه از منبع حقایق دقایق امام جعفر
صادق علیه السلام مرویست که کانت الخیل وحوشا فی بلاد العرب فصعد ابراهیم
و اسمعیل علیهما السلام علی ابی قبیس فنادیا الا هلا الا هلم فلم یبق
فرس الا اعطاه و امکن من ناصیته یعنی اسبان وحشی بودند در
بلاد عرب و همچنین بود تا آنکه ... ابراهیم

درست و فور تشبه عالم شده امر فرمائی که ما را فقد و تشبیه میدهند که شهیر
خود رشته بن حضرت سلیمان یکی از اسباب الهی خود با نبیل داد
فرزند که این فرزند نمی است که بدو مثل که فرزند داشته یکی از مردم
خود را بین اسباب الهی شد و نیزه بدست آدم میدید خود آتش
سفر و زر نیز همه جمع کرده خواهید بود که امر دستگار
حضرت [illegible] الیوم که بر منزل که فرزند را ندید بعیر مود د
محل مقصود دند و حیل [illegible] تحیر کرد ند [illegible] عشق دعا زم [illegible] الی
حضرت او درد ند و ال [illegible] را الاول [illegible] میدیدند یعنی
تورنه بگوارنده ان اول است که صیاد ان [illegible] سید شده
دنیا حتی ایل عرب را [illegible] از [illegible] بسیند مرحله اول در زد کسی عدو
و نیامه و دیر ایچه تعلق با نفس [illegible] در ابواب [illegible] در [illegible]

[illegible] بیشتر معلوم نخواهید شد در لسان [illegible] الحقیر الفقیر از سید
کائنات علیه و آله افضل الصلوات در تفسیر آیه الذین ینفقون
اموالهم باللیل والنهار سرا و علانیة فلهم اجرهم عند ربهم
ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون یعنی آنها که میدهند مال خود را
شب و روز پنهان و آشکار پس از برای ایشان است مزد ایشان نزد پروردگار ایشان
[illegible] چنین وارد شده که نزلت فی النفقة
علی الخیل یعنی این آیه نازل شده در باب نفقه دادن [illegible] وارد شده
و این تفسیر اگر چه بحسب ظاهر منافات دارد با آنچه شیعیان [illegible]
و نیز از آن حضرت روایت کرده اند که این آیه در شان
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نازل شده وقتی که مالک چهار درهم
بود یکی را در روز و یکی را در شب و یکی را مخفی و یکی را آشکار

یعنی موجب انعقاد درین عالم دو قسم اخیر بر دو وجه میتواند بود
نخست بالذات که منفعت انسان هر چه ازو فایض شده مانند خورش و
پوشش است بالجمله هر چه ادراک خیرات است مدرک و
محسوس دوم بالعرض چنانچه ارباب تجارات است بر اهالی
و تحصیل تمولات است بر منین و دوامی و هر یک ازین دو
هر گونه مد حجته تقرع یا مستلزم اقتضای آن متاع است یا
بالقضاء آن نیز میسر است و هیچ شبهه نیست که جمیع اقسام انفعالات
از است منتفی میشود از انسان هر چه که در قسم اول وسیله جهاد که علما
عبادات است میگردد و تحصیل زیارت هر مشرف و برادران
مومن با سبب الصورت میپذیرد و در سایر اقسام عموم انتفاعات
حاصل میشود چنانچه خوردن گوشت و پوشیدن پوست و امثال

عبادانان ابتدعا از ملائکه موزه گفت ردوها علی فطفق
مسحا بالسوق والاعناق این شروع کرد در مسح کردن ایشان
داده باهم آنحضرت و یاران او که این تقریب نماز ایشان فوت شده
بود و این مسح کردن بجای تصدق خالق بود در دین ایشان
و لفظ سوق و اعناق که بصیغه جمع وارد شده باعتبار آن جماعت
آنست تعبیر این ابیات که از ائمه موجود یعنی صلوات الله علیهم
اجمعین وارد شده و ممکن است که مراد از لفظ کلمه در حدیث
مذکور جهاد با دشمنان دین باشد که اساس ایمان بر جمیع
عبادات مقدم است و جهانی در جهاد و هیچ چیز مانند اسب غنیمت
توانا آید و اسپ از دشمن میگیرد پس همانا کل خیرات منحصر است
در آن و انا نجحته در قسمت غنایم پیاده را یک سهم میدادند

و امثال آن از بقره و سایر مواضع مقرر به میل ایشان و در کتاب کافی و
تهذیب از آن حضرت روایت شده که فرا گیرید شتر بچه را که آن
لحمها و تعظیم الله ذکرها یعنی هر کس عقیقه کند چهارپایی
نیست برای آن خواهد بود و در روزی آن بر حضرت و در کافی و
تهذیب و کتاب من لا یحضره الفقیه از آن حضرت مذکور است
که خطاب به شیعیان فرمود القیوا الدابة فی نفاذ دین و نفقه
علیها لحومها و ذبحها عند الله جل ذکره یعنی هر که دیدید
کنید چهارپا در شکیبان غنی است و کاهل السلام
بنمود و روزی آن بر حضرت بزرگ باد و نام او در کتاب
من لا یحضره الفقیه از حضرت امام رضا مرویست که هر
مرطوب نیاید عقیقه عنق فی کل یوم ثلث مکارات

باب دوم

در شناختن به سال اسب از دندانها بدانکه اسب ۴ از روز پنجم
تولد تا نهم شروع در برآمدن دندان می شود و پیش از
از بالا بر می آید چهار از آن جمله که میان واقع است دو از پایین
دو از بالا در لغت عرب این را ثنایا گویند و چهار دیگر را
رباعیات و چهار دیگر که بر اطراف است رباعیات شد در سال
اول مجموع دندانهای کوچک نرم و سفید میباشد برنگ صدف
و در سال دوم مایل بزردی شود و در اواسط سال سیم شروع
در افتادن ثنایا شده تا آخر همین بجای آنها دندانهای
بزرگ برآید و در سال چهارم بهمین عنوان در رباعیات افتاده
عوض برآید و در سال دیگر رباعیات همچنانکه در سال پنجم تمام

ترتیب که اول از ثنایا شروع شود و اخر برباعیات برسد و سالی که
دیگر کلی رستی در دندانها بهم بیاید بهمان ترتیب و در سال دیگر چنین
و حرکت کنند باز بهمان ترتیب و در سی و دو سالگی مجموع دندانها
بیفتند و از علف خوردن باز مانند و نادر میباشد که اسب باین سن
برسد و در باب این علامات اختلاف بسیاری در نسخه بنظر رسیده
انچه باعتماد نزدیکتر بود نوشته و الا هرگز این معنی اسپها مختلف
میباشد و در اکثر این مراتب حکم بجزم نمیتوان کرد و اسب را
دندانی چند [illegible] غیر ازین دوازده دندان می باشد
چهار از ان جمله که از رباعیات انور است قوادح و تتمه را
افراس گویند و چهار [illegible] مضبوط نیست از این جهت
مذکور نشده و غایت قوت و کمال در سال دوازدهم است در جوان

در حوالی [illegible] دوشته باشد و شکمش بزردی زند که عرب
[illegible] گویند نیز خوب میدانند و از رنگهای سرخ انچه مایل
بسیاهی و یال و دم ان سیاه باشد که انرا الکمیت گویند از
همه رنگها بهتر است و در [illegible]
و [illegible] و گرسنگی و تشنگی و مرض و سختی از همه بهتر میباشد و ان
چند قسم است بعضی بسیاهی مایل و بعضی بسرخی مایل و بعضی [illegible]
و بعضی بزرده و ضابطه در جمیع اقسام ان است که هرگاه یال و دم
ان سیاه باشد کمیت گویند و اگر سرخ و زردی مایل به سفیدی
باشند اشقر بود و بهترین رنگهای اشقر ان است که مایل بسرخی شبیه
باشد و [illegible] اشقر [illegible] میباشد و اما سم دیگر اسپان
سست میباشد و صبر بر گرسنگی و تشنگی ندارند و اما کمیت و اشقر
کم رنگ تر باشند مثل سرخی گل که گلاب از ان گیرند اگر سیاه اند

گونه یک نقطه‌های بزرگ باشد و ملمع یعنی ابلق یعنی نقطه‌های
سیاه‌های بزرگ مایل باشند مثل پلنگ یک دیگر هم چنین مشهورات
که اسب مجمع و ملمع و ابلق غلتی باشند نسبت بخلاصه الوان و
عربان حکمت هر یک از رنگهای مذکور قدم اثبات کرده اند
و هر قسمی را نامی قرار داده اند و حضرتیان در صوت و دیدی چندان
فرقی ذکر نکرده اند ازین جهت مذکور نشد و مؤلف کتاب اقوال
نیز چنین نقل کرده اند که شیبان بن عبدالعزیز بعد از آنکه با مردان
مار جنگ کرد و عبد الاشعار نمود و اگر لشکر او کشته شد قرار
بر قرار اختیار کرده لشکر مروان از پی او میرفتند و در اثنای
گریختن غلام خود را فرمود پیش از لشکر کسی جدا شده و نماز کرده
رسیده باشد غلام گفت مردی بر اسبی سفید سوار از لشکر پیش افتاده

گویند
ادرج گویند اگر زرد بزرگتر باشد ازاغره و اسب را اغر گویند و اگر تا بینی
رسیده باشد ازاغره سایله گویند و سفیدی که بر چهار دست و پای
یا دو پای و یک دست یا دو پای یا یک پا باشد از تحجیل و اسب را
محجل گویند و چون ذکر بعضی از علامات در احادیث وارد شده
مناسب چنان است که اول بشرح آن احادیث پرداخته شود و بعد
از آن اقوال علما و سلف مذکور گردد و در کتاب من لا یحضره الفقیه
از سید و سرور کائنات علیه و آله افضل الصلوات چنین منقولست
الخَیلُ معقودٌ بنواصیها الخیرُ الی یومِ القیمةِ و المنفقُ
علیها فی سبیلِ الله کالباسطِ یدَه بالصدقةِ
لا یقبضها فاذا اعددتَ شیئاً منها فاعِدّ الاقرحَ
الارثمَ المحجّلَ الثلثَ المطلقَ الیمینِ کمیتاً ثمّ اغرَّ

قال فامسکه علی قال منها کمیتان او صفحان لعطیهما ابنیک

قال الرابع او بهم قال بعه واستخلف به نفقة لعیالک

انما تمن الخیل فی ذوات الاوضاح یعنی هدیه آورد امیر

المؤمنین علیه السلام سوی حضرت رسول چهار اسب از شهر یمن پس بخدمت آن

حضرت آمد و گفت ای فرستاده خداوند هدیه چهار اسب از برای

تو چهار اسب حضرت فرمود که اوصاف انها را گفت رنگهای

مختلف دارند پرسید آیا در آن میان اسب از نجم است یعنی اسبی که

سفیدی بر دست و پای یا پیشانی داشته باشد امیر المؤمنین جواب گفت

که آری یکی از انها اغر است و نجم آنحضرت فرمود از جهت

من نگاه دار امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود دو کمیت از نجم نیز هست

فرمود انها را [illegible] بفرزندان خود یعنی امام حسن و امام

حسین صلوات الله علیهم بخش گفت چهارم برابر ابراهیم ادهم است

یعنی هر کس بیند اسبی اغر صاحب قرحه یا غره پس اگر غره سیاه و داشته

باشند و سفیدی در دست و پای آن باشد دست میدارم از او داخل

خانه او نمی شود فقر و احتیاج تا آن اسب باشد ظلم داخل خانه او

نمی شود این حدیث تتمه حدیثی است که در باب اول مذکور شد آن

حضرت مروی است که من خرج من منزله او منزل غیر منزله فی اول

الغدة فلقا فرسا اغر به اوضاح بورک له فی یومه و ان کانت

به غرة سائل فهو العیش ولم تلق فی یومه ذلک الا سرورا و تقضی الله

حاجته یعنی هر کس از خانه خود یا خانه دیگر غیر خانه خود بیرون رود

در اول روز برخورد باسبی اغر که سفیدی در پیشانی یا دست و

پای آن باشد مبارک است برای او آن روز و اگر آن اسب غره

سائله داشته باشد تمام عیش و شادمانی است نمی بیند آن روز دیگر

خوشی و بر می آرد خدای تعالی حاجت او را آن است آنچه از احادیث

خطی سفید از چشم تا خنجر کشیده باشد یا در سفیدی عزه خطی سیاه باشد
که راه بیرون رفتن نیز باشد این قسم را بد میدانند و اسب چشم
کبود خصوصا که یک چشمش کبود باشد که آن را اخیف گویند بد است
و هم چنین اسبی که بر زبانش خطی چند سیاه باشد در اندرون دهان یا بر
خصیه یا در سفیدی چشم نقطهای سیاه باشد یا در سیاهی چشم نقطهای
سفید یا بر خصیه موهای سیاه داشته باشد و هم چنین اگر بعضی از تارهای
موی دمش سفید باشد و باقی برنگ دیگر باشد هم بد میدانند
و بعضی گفته اند اعصم که اسمش سفید باشد بد است و آن حنفا این مکروه
نیست و اسبی که بر سینه اش بقدر یک شبر یا کمتر تا شبر خطی سفید باشد
مبارک است باب چشم دزد گرا کچه تعلق بعیابت عضا
دارد گوش اسب میانه است و تند چون گوش آهو و بقدر بلند
و از یکدیگر دور و تنگ چون سوراخ باشد و اندرونش پر مو باشد

فراخ و موضع برامدن دندانهای آخرین یعنی اضراس قوی و
پهن باید و میان لب و منخرها هر چند دورتر و منخره روکشیده
باشد بهتر است و مجموع سر و روی باید کوشت و نازک پوست و
بلند و افراخته و قرصه میان دو استخوان زیر گلو فراخ باید چنانچه
که زنت دو مشت سراسر گنجد و از گردن جایی که بر سر متصل است
که عربان را فایق گویند بلند باید که گرانی بلند باشد تمام گردن
بلند خواهد بود و هر چند گردن بلندتر است و بهتر است و موی یال بلند
باید و در گوشت پاره که میان دو طرف گردن میباشد انکی (?)
موهای ضعیف یال بر آمده هر چند قوی تر باشد بهتر است و دلیل
قوت گردن خواهد بود اگر آن بقدر پهن باید بیز زیاده
و اسبی که گردنش کوتاه و کرد باشد معیوب میدانند و مجموع گردن

یک خصیه داشته باشند معیوب خواهد بود و ذکر بلند نیز ناخوش دیگر دست
استخوان بازو که در میان شانه و مرفق است کوتاه و استخوان ساعد که
پایین تر از بازو است و ذراع نیز گویند قوی و بلند و با گوشت چون
ذراع سگ تازی باید و باریکی میان استخوان چون ذراع سگ
تازی و استخوان و ساق پای کوتاه و با گوشت و باریکی میانش بلند
و همچنین استخوان بالای ساق بلند باید و چنین گفته اند و ساق
پا را اگر از پیش ملاحظه کنند باریک باشد و اگر از پهلو ببینند
پهن نماید و اگر از عقب نظر کند متوسط باید و از لوازم در بزرگی
و کوچکی در میان و موی ناخن ساق سیاه و در زم و خردگان دست و پا
که از اعراب آن رضیع و ترکان کا ولدق گویند و کوتاه باید و
نباشد چنانکه سم گاهی بطرف راست و گاهی بطرف چپ مایل

و هم کشیده و از کتب این فن چنین معلوم می شود که این
آن نه ها از خشم و بینی است و از این جهت که کره
وقتی که در شکم مادر است سر خود را در زیر شکم چنانچه بلند دارد
چنانکه دستها در میان دستها و بینی بالها واقع می شود پس
این نشانها هم میرسد لیکن این علامتها چنانکه مذکور شد
معلوم می شود که در شکم مادر حالت طبیعی نبوده و قابل
تربیت نیست اما در کتاب من لا یحضره الفقیه از رجال بن عیسی
منقول است که گفت از منبع حقایق و دقایق امام جعفر صادق
صلوات الله علیه پرسیدم که چرا در میان دو دست چهارپایان
دو داغ نه می باشد بشکل داغ آن حضرت فرمود آن موضع
نور اخشای بینی است وقتی که در شکم مادر بود و این حدیث

که اخر ملاست مساوی باشد با مجموع شب و کفل که اول ان بسر دوش
که اخر ملاست مساوی باشد با مجموع شب و کفل که اول آن بسر دوش
و در اخرش محل فرو رفتگی محل دم است و در دست سوراخ بینی نیز
مبالغه بسیار نموده اند که در دو بینی از زر کمتر نقش بودن عاجز
نه باشد گاه باشد که بسبب تمام خلقت خوش صورت را بدین عضو
علت مبین نگاه نکنند و بنهایت کین شد و در وقت دویدن باید
که دست را بلند کند چنانکه بموضع که در نشستن تنگ نزدیک شود اما
بشرطی که سر سم را بمقدار بلند نشود ملکه و کچیته باشد و چنین منقول است
که عبدالرحمن بن ام الحکم وقتی که حاکم کوفه بود هزار اسب را
در معرض دوانیدن این را که با نسب سیاحی معروف و مشهور بود
طلبیده سؤال کرد که ازین هزار اسب کدام یک نیکوتر است

امّا اگر دو دایره باشد بسیار بد است و دیگر دو دایره که در اسب
می باشد بعضی کم کرده مبیّن اند و طایفه از متاخرین گفته اند بر دو
استخوان که از طرف راست و چپ زیر گوش بر آمده اگر دایره
باشد بد است و بالای پیشانی زیر موی کاکل اگر دو دایره باشد
بسیار خوب است و اگر یک دایره باشد یا اصلاح در ان موضع
دایره نباشد بد است و چنان است که اسب یک چشم یا بی چشم
باشد و اگر در عرض گردن دایره باشد چنین گفته اند که اگر هر دوش
نزدیک بهم مکروه است و اگر بر یا سینه نزدیک است خوب است
و در زیر گردن بر اطراف سینه اگر دو دایره باشد مبارک است
و بر پهلوی جایی که سوار است دایره مکروه است خصوص جانب
راست و بر ذراع از طرف بیرون یا اندرون اگر دایره باشد

از اهل هند موسم آمده شد کشتی در عدن بود بشخصی در موخا
فروخته است مردم هند که آن اسب را دیدن رغبت تمام بخریدن
نمودند و بسیاری بر قیمتش افزودند و لیکن تمام خریدن شخصی
از آن سؤال کرد که این اسب چه خاصیت دارد گفتند هر که
پادشاه اسبی با این علامات داشته باشد صد سال عمر می کند
و هر که بر وی سوار شود غمناک نمیگردد و بیمار نشود و بعد از آن هندوان یکی
شنیدند ... از رسیدن نزد پادشاه کسی نزد وی فرستاد
و از جانب ایشان نیز احکام فرستاده احکام و نوشته ها مشتمل بر تعارف
و تاکید مدت [illegible] تا هنگامی که بدربار خانه بادشاه
رسیدن داده و او را خبر دادند از غایت خرمی و خوش نودی با حضار
مجلس باستقبال اشتافتند چون بدربار خانه رسیدند با جمیع

بیشتر از سایر مراکب بهمانید بشکل و جمالش در نظر او از همه
خوشتر جلوه کرده است و در طلب هر گونه خواهش و
کرختین از هر قسم کمرو سایر مراکب کمپرودش بر سند
اما چون نازک اندام میباشند و اکثر در صحرا ها می آورد
زمینهای نرم نشو و نما یافته بر زحمتها و سختیها صبر نمی دارند
و در رودها چون رود از جای پیرود و زود عاجز میشوند
بخلاف یابوها که بود و بعربی برذون گویند چون در اصل
خلقت کوتاه خانه و کرد [illegible] درشت استخوان میباشند و
در رفتار تندی و بیخ حرکت اسب تازی نمیرسد اما
تاب ریاضت و صبر بر زحمت بیشتر دارند و چون متولد
میشوند و موطن ایشان اکثر در کوهستان و زمینهای صلب است

بیابو کودن بگویند و قسم سیم آنست که پدرش عربی و مادرش
کودن باشد و از اسب هجین و قسم دیگر که عکس این باشد یعنی
پدر کودن و مادر عربی مقرف گویند و این دو قسم در بعضی
صفات به پدر شبیه و بعضی به مادر مایل آید و در ثواب حدیث
داشتن هم چنین در مرتبه هجین و مقرف آمده چنانکه در باب اول این
مرحله مذکور شد و نیز در کتاب کافی از ابن یعفور روایت شده
که گفت قلت لابی الحسن علیه السلام ای شیء تربط قلت حمارا فقال بکم ابتعته
قلت بثلثة عشر دینارا فقال ان هذا هو السرف ان تشتری
حمارا بثلثة عشر دینارا وتدع برذونا قلت یا سیدی ان
مؤنة البرذون اکثر من مؤنة الحمار قال فقال الذی یمون
الحمار یمون البرذون اما تعلم ان من ارتبط متوقعا به

باشد و اگر شد آن حضرت او را مغمور بگردانید با تو یمنی حضرت
و تحصیل تفسیق امر مقرر بود در باب [illegible] در فرق میان مادیان
و فحل در بعضی اوصاف ذکر بعضی از صفات ذمیمه آنچه قبل
از این مذکور شد از شکل و اندام و علامات مشترک میان
هر دو قسم است مثل بلندی و کوتاهی کفل چنانکه [illegible]
نیز واقع شده و همچنین کوتاهی گردن در مادیان آن مقدار
عیب نیست که در اسب نر و همچنان دو [illegible] مادیان [illegible]
نزد کمتر عیب است چه اگر فراخ باشد [illegible] خواهد بود
و دیگر بسیار خفتن در مادیان عیب است و در اسب نر اگر بسیار
خواهد و ناله کند و در خواب ناله کند پسندیده است و هم چنین
و علف خوردن فحل [illegible] علف خورند و [illegible]

حتی ازین جهت که صبر بر تحمل مخنث زحمت بیشتر دارد و اکثر اقسام
اسب خصوص حمل گاهی خوش میدارد که بعضی از انها بعد بپذیرد
زایل میشود و بعضی لایق علاج نیست و چون در تنها فلق اسب معروف
ان عیوب ضروری است مجملی درین باب مذکور میشود که از
جمله کری و گنگی و باین طریق معلوم میشود که از آواز ما و اشکال
نیز متاثر نشود و اگر مادیان را خنده شهنه نکند و از جمله عیوب
نیز آن است که چپ باشند یعنی در دخل شدن انها مرتبه‌های
علیحده است چپ را پیش گذارند و این عیوب اکثر در اصل خلقت
باشند و آنچه از اکثر حادث می‌شود اول حدث است که از همه
بدتر است و آن چنان باشد که دو صفی باشد و هر چند تازیانه
بزنند حرکت نکنند و دیگر ترسناک که از اکثر چیزهای دیگر بد دگر وندان

مرحلهٔ ثانیه در اداب تربیت و نتایج لقحی و ذکر پرورش اسب
و آن نیز بر پنج باب مشتمل است باب اول در متعلقات
ازدواج و تربیت کره تا هنگام سواری فحل و مادیان هر دو
خوش رنگ باید و اگر پنج ساله باشد بهتر است و مادیان را پیش
از آنکه فحل نماید نگاه دارند ازین جهت که مغز و استخوان در سال اول
قدری میگیرد و لیکن اگر در آن سال آبستن باشد هم نقص مینماید و هم
کره ضعیف و ناقوت خواهد بود و باید که اول مادیان را
چند سواری روزی گیرند چنانکه فی الجمله میل بلاغری کنند
و بعد از آن فحل و مادیان را با هم نزدیک کنند تا هنگامی که
آثار رغبت از هر دو جانب ظاهر شود باز یکجا بمانند و همچنین
تا سه نوبت یعنی اگر کمی ازین مراتب بار گرفته باشند بعد از

بعضی یازده ماه و هشت روز و طایفه‌ای دوازده ماه تجویز کرده‌اند
دیگر هر چند بیشتر در شکم بماند قوی‌تر خواهد بود باید که در آن مدت
مادیان را بدوانند و سواری بسیار نکنند و بجوفه زحمت نفرمایند
و بعد از تولد بهتر آن است که یک سال شیر مادر بخورد و اگر بسبب
البته یا مانعی دیگر شیر نبود بشیر حیوانات دیگر پرورش دهند و بعضی
خرما نیز دهند پس اگر خواهند بزودی فربه و قابل سواری شود و رنگ
بدن و مویش صاف گردد و شیر گاو و اگر عوض [illegible] در روغنی
باشد نیز کوفته و اگر قوت یخنی بهمین عنوان مطلب باشد نیز بهتر
دهند و بعضی در رمضان چند روز اول علف [illegible] دهند و بعد از آنکه
استخوان تقدر سخت شده باشد جو میده دهند از این حبوب بیشتر بکرد
بجهت سینه بهتر است و بعضی ذرت میده دهند از این جهت که قوت

و اگر در زمین هموار میسر نشود میان آب عمیق برده بگذارند تا فکنند
مقید بیازند و در ده روز اول بی آنکه کسی سوار شود قدری
راه گردانند و هر روز مقداری افزایند آنگاه شخصی کوچک
سبک صاحب قوت سوار شود چه در اوایل که سوار سنگین
بر وی نشیند دست‌ها و پشتش سست شود و چندانکه ترقی کند
و باید که آهسته براند که آن مقدار دشوار نباشد و در روز بروز
قدری بر مسافت بیفزایند و بعضی روزها استراحت فرمایند
و سوار نشوند و در این امور نظر به ضعف و قوت کره مختلف
می‌شود و عنان را درست باید گرفت که به هیچ طرف مایل
نباشد و زیاده سرعت ننماید و بجهت نماید کشید و باید که
میل به اطراف و دو پا بر ران و رکاب تیز باشند و خود را بر پشت
اسب یک [illegible] دارد و بعقب میل کنند مگر در مسافت‌های کوتاه

هلاک است و می‌شود و بر قفا سوار را امان فرصت
نمی‌کند وقت دیگر که عربان اتراک و جلیه و ترکان یورته گو نیاد و نش
استر و بادپیستند در اسب عربی نادر می‌باشد مگر جهت لیسار
بیاموزند و در هر مرتبه از رفتار باید که حفظ آن مرتبه نماید و
هیچ با هم نشد آنچه معنی آنچه اند زد و دیگر تعلیمها که در جنگ
ضروری می‌شود باید کرد و مانند گردانیدن و جستن‌ها و ایستادن ناگاه
در جای خود و دوالت تعلیم چابک‌سواران عنان از این جهت که
همیشه پیوسته است در رکاب و چوب تعلیمی و تازیانه را که در امینه
عنان را درست باید داشت و گاهی با رکاب یا تعلیمی اندک
اشاره باید کرد که تقدیر خبردار شود و قطعی را ملتزم کرداند و اگر در
در رفتن غلط کند باید ره عنان آگاه کرداند و مجمله این دو اشاره
زیاد مزنا باید که پیوسته مر رکاب تعلیمی قطره را نشفرابد و به عنان همواره

الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله
سبحان الذی سخر لنا هذا

أولم یروا انا خلقنا لهم مما عملت ایدینا انعاما فهم لها مالکون
و ذللناها لهم فمنها رکوبهم و منها یأکلون

ودر وقت سوار شدن این کلمات را بگوید که محفوظ نمی‌ماند و
چهارپایی در هنگامی که فرود آمده باشد تسمیه در ازاله اخلاق
ذمیمه آنچه قبل از این صفت شد اخلاق مذمومه مذکور شد چون
اکثر از ترس یکی و هم توقفی سوار حادث می‌شود و چاره آن آن است
که دلیر باشد و درشتی در دفع آن سعی کند که آن عادت را بالکلیه
فراموش کند و اگر اسب آن فریبی دلتوانایی زیاده باشد به
ریاضت و سواری فاضل کرداند و بعضی اسبها که حرکتی
کنند و در یک موضع بایستند از آن هر بار زه گرم کند و بر سر ذکر
نافرمانی کند از دو گاه باشد که سواری بر وی نفع رسد و شیخ جلیل
القدر علی بن طاوس ذکر کرده در کتاب امان الاخطار نقل
کرده که این آیت را بنویسند و بر گردن اسب حرون نافرمان ببندند

بران سوار شد و بعضی اسباب مانع انزال می باشند یعنی
هنگام فرود آمدن حرکتهای ناخوش می کنند که مانع فرود
آمدن سوار می شود و اکثر علتش آن است که زخمی در پشت
داشته هنوز چرک آن پاک نشده ظاهرش بهم آمده است
و آن چرک در آن میان مانده و سبب خارش پشت از حرکت
سوار است خارش می آید و مانع فرود آمدن می شود و علاجش
آن است که موضع زخم را شکافته دو دانگ فتی که داشته باشند مع روغن
آورده و ملغا نون نهند که در مرحله من لعابت مذکور می شود
سازند و منع از نعل کرد علت این نا شایستگی نعل بند باشد که از
آغاز رسیده دیر رسیده و عطا بتی جا به کوشیده اند و اگر سببش
خشکی سم باشد دو سه روز سم را چرب کنند که تراشیدن دشوار

یعنی ابا بجز دین خدا اصنافی دیگر می خواهند و حال آنکه مر او را
گردن نهاده هر کس در آسمانها و هر کس در زمین است به رغبت
و کراهت و همه بسوی او باز گردند و در تفسیر این آیه بعضی
گفته اند تمام اهل زمین و آسمان و طایفه که از اهل زمین
رغبت و فرمان برداری نموده اند و طایفه دیگر کراهت و
بعضی گفته اند ثقلین یعنی جن و انس از علامت کراهت اطاعت
نموده اند و باقی مخلوقات برغبت و الله اعلم باب پنجاه و هفتم
در آداب علف دادن حیوان اکثر اوقات ترتیب آب دارد
در اوایل ایام بهار با انجام میرسد لیکن آنکه در ریاضت
بوده لاغر شده علف تازه باید داد تا فربه شود و در
هر سال اتفاق اول روز علف دادن اختلاف دارد و رنگ

ایام صیف هر روز دو مرتبه قدری یوالخیه ریزه کرده با نصف
آن کاه بسته نهند و ماده یان را نیز همچنین توان کرد و اما اگر
سرما زده باشد یوالخیه نباید داد و اگر زبان دراز باشد
و اگر در غیر ایام صیف اسب لاغر را فربه خواهند قدری جو نیم
کوفته را در آب خیسانند و اندک اندک با یونجه خشک
آمیخته به اسب دهند چه اگر بسیار با یکدیگر جا میزید ترش میگردد
و اسب بدان رغبت نمی کند و اسب لاغر می گردد و اما این
گره را غذا اکثر مناسبت دارد و بعضی یوالخیه تر و خشک را
با هم آمیزند و نصف مجموع جو را الخیه داخل کنند و به اسب
دهند و گفته اند کوفتن جو از این جهت است که زود تر از معده
گذرد و منهضم شود و یوالخیه اگر چه زود فربه می کند اما در هوای

الغرض اگر خواهش تمام داشته باشند در هر چند ساعت دهند چه
بسیار تازگی آن خشم دکاهلی آورد و در گرمای تابستان
و قدر راه دور را صبر کرده اند بخلاف جو اگر یکبار در آن
تغییرات است و بهترین اوقات آن اول شب است و بعضی گفته اند
هر وقت عادت همیشه دهند و آن باعث امراض می شود
اما گاهی که قدر عادت را تمام نخورده باشد اگر تمام از آن
باید از بیم شدت نهد شاید اگر زحمتی نرسیده باشد آن شب جو را
کمتر از عادت باید داد خصوص در اسبان فربه و هر اسبی را که
بسته باشند و چندان حرکت نکنند و در مرتبه کمتر جو کمتر
از عادت باید داد نفع بسیاری دارد و یابو نخم
در طریق خدمت گاری دهد و از تقصیر از جمله اداست

معتقد می‌شوند که عرق در آن ایام نگاه دیو بچه خشک
وجوب بر درستش نموده اطلاع علف تا شه می‌دهند و هر دو در ایام روز
سوار می‌کنند و مرتبه مرتبه مقدار سواری می‌افزایند و اگر در میدان
که بجهت آن کار مخلص شده سواری کنند بهتر است و از این قسم
تربیت را داشته‌اند آن تضمیر و آن ایام را مضمار گویند
و باید که نوبه نوبه سواری را چنان قرار دهند که یک نوبت تا روز
وعده مطابق افتد و در عرق دمور ند کمال سعی و باید کرد تا
حدی که اگر بر جهد و چهار قدم بدود آنچه مطلوب شود و
نفس را تنگ نکرده‌اند و چون از تربیت بمرتبه کمال رسد در روز
وعده بر سر میدان آیند پیاده و باید شد و یک دو کف آب
بر دماغ و در انکار اسب [illegible] خود و لجام را بدست گرفته چند قدم

[illegible marginal text]

و در زنا عملی هر چند اسب را باهستگی [illegible] باعث تندی می‌شود
و آنچه از شرایط [illegible] از این مذکوری شود کمال مراعات
نمایند و در گردستن حیله و فریب [illegible] طرز [illegible] ند که [illegible]
نوع [illegible] و دف داشت و در اخبار چنین بنظر رسیده
که میان دو قبیله عمده از عربان بتقریب اسب [illegible] که در
اسب دوانی واقع شده بود چهل سال نایره جنگ و جدال
[illegible] چندین [illegible] که [illegible] نعوذ بالله من شر [illegible]
الفاد و شیاطین [illegible] در میان [illegible] می‌خیزد
و الفاظی که در آن مقام مذکور می‌شود بلغت [illegible]
پیش گرفتن است [illegible] اصطلاح این علم دو ایشان اصلاح
این علم عباد است و علم دو ایشان [illegible] کدام [illegible] معلوم شد اگر علم

[illegible marginal text]

جفت را هم از دست جانبی برد و قبل نمیده اند و چهار فرزند را در باب
دهر و اللاغ جانبی که گشته اند و این قسم کردن را در مرغان
نقل کبوتر جانبی نمیده اند و هم چنین در میدان آدم و رخ تخته گشتی
درباب گشتی گرفتن از این جهت که اصل هیچ یک از آن
دو قسم آلت نیست و هرگاه که میان ایشان گرو بسته شده ممکن است که
اعمال را با جانبی که اسب میده اند هر چند با بعضی از ایشان
یا یکجا نقل اکثر هیچ کس باشد هر یک هزار دینار دهد یا
تحصیل ده دینار را یک کس ... کی از ایشان یا کسی که اسب
دوانیدن رفیق نباشد بدهد در این هر دو قسم
شرع مستحسن است و کمال شناسای ایمان در گرویستن وجود محلل
محلل مذکور است و مراد از محلل کسی است که با ایشان در سبق

عضوها از یکی برابر باشند اثر امقطع نامیده اند و قائم کننده را
نیز مقطع دانند از انجست که در رکوع و سجود او عضوها را حرکت دهند
و هم چنین سیم و چهارم را نام مرتبها مرتبه آنهای معین کرده اند
و در بعضی کتب دوازده مرتبه نیز منقول است و چون اختلاف
اسامی در اسامی مراتب بعد از این مرتبه شده فایده چند از
بر ذکر آن مترتب نمی شود از این جهت مذکور نشده و اعتبار
پیش رفتن و پس ماندن از دوش اسب باید کرد نه از گردن
و گوش پس اگر اسبی گردنش و گوشهایش از دیگران پیشتر رفته باشد
اعتبار نکنند و از دوش حکم کنند باب هفتم در شرایط مسابقه
و حول مقتضای آنچه سابقا مذکور شد مسابقه عقدی است از عقود

بعضی که احتمال دیگر نداشته باشند مذکور گردد چهارم آنکه احتمال
جنبش رفتن در هر یک از چهارپایان باشد و چنان نباشد که
زیادتی بعضی از دیگری ظاهر و هویدا باشد پنجم آنکه همه از یک
جنس یعنی همه اسب یا مجموع استر یا شتر باشند و بعضی نقصان در
شرائط العقد اهتمام دارند کرده و اینها دوانیدن اسب را با یابو جایز
نمیدانند اما بعضی گفته اند که اگر احتمال جنبش در هر یک باشد
از یک جنس بودن لازم نیست و بنا برین مذهب شاید است
دوانیدن اسب با الاغ و استر با فیل جایز خواهد بود ششم
آنکه شخصی بر آن چهارپایان سوار باشد پس اگر بی آنکه کسی سوار
باشد هر دو را تند کرده باطل است هفتم آنکه همه سواران یکبار شروع

بغیر از شنیدن و زدن بر وسط یا بر کنار رو گذشتن تیر از اماج یا
قرار گرفتن در آن و بالجمله عقد کرده بعنوانی باید که خصوصیات
آن معلوم باشد و قابل نزاع نتواند بود که وسیله منازعه شدن
در هیچ امر پسندیده نیست و چون تیراندازی از موضوع این
علم بیرون است بهمین چند کلمه اکتفا و تفصیل این پرداخته نگشت
باب هشتم در ذکر الاغ و استر از جمله مراکب الاغ است که
نیز است و خواری مشهور است اما در اینکه کمتر قبلی از این مشروح گشت
مذکور شده و اما سواری شده اند از حضرت عیسی علی نبینا
و علیه السلام شهرت تمام دارد و درین باب حضرت را
راکب الحمار میگویند و در کتاب کافی از حضرت امیر المؤمنین ع
منقول است که حضرت رسول را الاغی داشت یعفور نام با آن حضرت

اقسام آن است که پدر و مادر هر یک در مرتبه خود نجیب
باشند و آنچه از کشیدن اسب بر الاغ حاصل شود اگرچه رهوار
می‌باشند اما اکثر کوچک و به الاغ شبیه باشند و از خواص استر
آن است که شباهت با درش از پدر بیشتر دارد و از این جهت
اگر مادر نجیب باشد بهتر است و از جمله خواص آنکه منقطع النسل
می‌باشند و در بعضی روایات از امیرالمؤمنین ع مروی است که
استر نیز مانند حیوانات حاصل می‌شد اما چون در لقاح هیمه آتش
آتش ابراهیم خلیل از سایر چارپایان جلدتر بود نفرین کرده
منقطع النسل شد و بعضی گفته‌اند که هر نوعی که از ترکیب دو نوع
حاصل شود منقطع النسل خواهد شد پس بهتر آن است که اگر نر باشد
خصی کنند که قوی و خوش خلق می‌گردد و آنچه از اغلاق بردار

یکی و هر دو خصوص اول بغایت توانا می‌باشد اما اگر خصمی
به خرطوم رسد زود عاجز می‌شود و از این جهت در جنگ
چندان نفعی ندارد و گاه باشد که مضرتی عظیم رساند چنانکه
از لشکر دشمن زخمی به خرطومش رسد همان لحظه بازمی‌گردد و
لشکر متوجه قلب لشکر خود گردیده تمام سپاه را برهم
سازد و در تفاسیر و احادیث چنین مذکور است که در سال
تولد حضرت رسول ص پادشاه حبشه لشکری انبوه متوجه
مکه معظمه گردانید و با فیلی عظیم که نامش محمود بود به قصد خرابی
داخل خانه کعبه با آن لشکر داشت و چون به حوالی مکه رسیدند
شتران عبدالمطلب در چراگاه دیدند و غارت کردند آن را
خبر به عبدالمطلب رسید متوجه آن لشکر شده اثنا را با

[illegible]

خود متوجه بند شدن و چون نزدیک رسیدن سپاه اللهی در صورت
مرغان هوائی ظاهر و هویدا شدند و هریک در منقار کلوخی را شکسته
مرکب از سنگ و گل که از دانه عدس بزرگتر بود چون برابر
سرهای ان جماعت رسیدند ان کلوخها را بر سرهای ایشان
زدند چنانکه از میان پاهای ایشان بیرون رفت و در یک لحظه
تمام ان لشکر باین طریق کشته شدند مگر یکی که گریخته بحبشه برد
چون نقل این حکایت را بانجام رسانید یکی از مرغان همانا سید
به اهل ان ولایت حیرت نمود که ان مرغان بدین شکل بودند در تماشای
این سخن رسید و هماکی سنگ ریزه نیم مدور که شده نقش نموده در
ان سنگ ریزه این واقعه الحمد در قران مجید خطاب شده بحضرت
رسول صلعم وارد شده که الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل [illegible]

[illegible]

نبید نمود اگر تنگی علت چشم از باد می باشد پوست هلیله زرد
و کف دریا و زرد چوبه و نبات مساوی یکدیگر کوفته بیخته چون
سرمه در چشم کشند علاج دیگر علاج کنه سفیدی است که انرا [illegible]
سراد می رسانید و سه روز در چشم کشند علاج دیگر موی سر ادمی را
در کوزه اسفالین کرده سر کوزه را بگل حکم گرفته یک
شبانه روز در گل گرم گذارند تا بسوزد انگاه چون سرمه سائیده
در چشم کشند علاج دیگر جوز بویا و ممیران چینی از هریک
یک درم کافور قرنفل از هریک نیم دانگ صلایه کرده
در چشم کشند علاج دیگر پوست تخم مرغ پوست تخم مرغابی
از هریک یک مثقال استخوان که در ان خرگوش صدف سوخته
کف دریا از هریک نیم درم سائیده در چشم کشند علاج دیگر

[illegible]

معجون ... زند و چهار روز بخورش دهند و جو قیحا ... سیاه و دانه
و سباسه و نمک پارسی از هر یک ده درم صلایه کرده میان
نهد که زار ندود بینی اسب بدمند و سرش را بالا کشیده تا
دارو به مغز سر رسیده و اب ... حشیش ظاهر شود و بعد از سه روز
زرده تخم مرغ با روغن تازه بحلقومش ریزند و اگر در سر خلط سودا ...
دارو علامتش انست که همیشه چون ادم سودایی سر می جنباند و چشم
تیره و تاریک می شود علاج تخم زرده تره زرد چوبه شکر سفید از هر یک
ده درم سپند و سیاه دانه شیر از هر یک پنج درم زعفران قرنفل از هر یک
دو درم مجموع را در ده رطل اب بجوشانند تا اب نقصان بماند
پس قسمت شود ده روز قسمتی بحلقومش ریزند علاج دیگر هفت روز
روز چهار رطل شیر با یک رطل شکر امیخته بدهند و اگر که دیوانگی رسیده

زود علاج کنند هلاک میشود و علاج انست که ان موضع را شکافته
ان برامده که پیدا است بیرون اورند و نمک پر کنند با اب دو درم ...
سعالات امراض حلق و سینه اما خناق علامتش انست که
زبان سیاه شود و چشمها بگودی افتد و اب از چشم اید علاج ده
دانه سیر را در سی درم روغن جوشانیده به حلقش ریزند و اب
و جو کمتر از عادت دهند و اگر زبان سرخ و اماسیده باشد
حیوانه بیرون آورده و حشیه با زرده تخم مرغ بمالند علاج دوا
سرفه اگر ... و هوا ... باشد زیاد می شود و اب از
بینی بیرون می اید علاج هفت عدد تخم مرغ را در سرکه ... بگذارند
یک شبانه روز ... ان ... نرم شده تا زرد ... در ...
... گلویش ... انکنند و جو ... تخفیف باید ...

نشتر زنند تا هرچه حرکت در نشتر باشد دفع شود پس داغ کرده و مکی
و نمک کوفته بر کنند و علاج و قسمی دیگر از هوازدگی باشد که باعث
خشکی و گرفتگی در گردن و سینه و گوش می شود و سر بر زمین نمیرسد و
چشم بر هم نتواند زد و گوش و چشم بسوی دم مایل دارد و این قسم را
قیصر گویند علاج گوش را داغ کنند و نصفی [...] گوش و سر و دوش میان
شتر سر و استخوان دم را نیز از آهن گرم [...] شود در خانه گرم
و تاریک ببندند [...] سر را در روغن [...] تمام سر و بدن
بمالند و نمک هندی و [...] زیره کرمانی و کافور از هر یک دو
دانگ و هلیله سیاه [...] کوفته با موم گداخته بیامیزند و بخورد
دهند [...] چند روز بعوض علف زردک را ریزه کرده بر روی
زمین ریزند تا گردن را بلند کرده بخورد علاج دیگر گاه باشد که درد

زمین رسانند و مدتی بی حرکت [...] باشد در [...]
ناله کنند و این بدترین امراض است علاجش آن است که بر رگهای
بینی را سوراخ کنند تا چند قطره خون آید و بعد از آن سمهای
حیوان را تراشند تا جایی که خون ظاهر شود و چند عدد
آجر را گرم کرده نیز تازه و سرگین اسب و نیز سرگین گاو بر زمینی که
با آتش گرم شده [...] می باشند و اسب را بر آن [...] بر آن زمین
بدارند تا [...] و باعث میل ماده بسوی دست
پا شود و این عمل را مکرر بکنند تا سه روز بعد از آن علاج
دیگر [...] بالای سم و دست [...] چون بگیرند پس سمها را همیان
خاک گرم گذارند تا خون [...] زاج [...]
آمیخته نیم گرم بر سمها گذارند تا وقتی که حرکت منقطع شود و در آن
مدت بعوض کاه علف تازه دهند [...] قولنج

نیم رطل هلیله زرد را با نصف آن مویز و قدری بنج حک کرده در ده
رطل آب جوشانیده صاف نموده بخورد و نفع می دهد یا حقنه کنند و اگر
با علامات سابق شکم برآمده باشد و شکمبه نظر بر پهلوی خود کند
سه رطل شراب کهنه و یک رطل پیه گوسفند و دو رطل آرد جوی و ده مثقال
حلتیت در پنج رطل آب جوشانیده صاف نموده حقنه کنند
و نیم مثقال زهره گاو را در یک رطل آب شبت حل کرده بحقنه ریزند
دیگر ... نیز مفید علاج دیگر مویز را ... پوست آن دور کرده ... بادیان
و تخم آن مجموع را کوفته با عسل معجون کنند و بخورانند و منها اگر به
خوک بچه نیز دهد اگر کمتر نفع دارد و اگر با این علامات تنفس بجهد با
آنکه حرکت دهند تمام بدن عرق کرده باشد دو رطل بول آدمی و
یک رطل گلاب و نیم رطل آب برگ ترب و نیم رطل آب خیار

دم ساخ دیگر مروا منبد وست کمال آلوده لخط لخط از سر دوش تا کفل
با لند و اگر دمیل خشن شود دست را ... کرده نمک و مشک
آلوده زنند و بعد از آن فرجش کنند و در آب شیر و ...
با بزرگ دان معقد کردن نفع دارد و طلا کردن شانه و اطراف ... خود ...
درست می شود و اگر بول ... قطره قطره آید بجای آب شیر دهند
... و اکثر امراض ... جو پرهیز فرمایند و بعد از تشنگی و
تمام استسقا گرم ... جو کمتر از عادت ... است
قدر عادت گندم را جوشانیده ... و هر روز قدری
از آن کم کرده و ... تا وقتی که بقدر عادت برسد
و بهترین معالجات در عموم امراض و خصوص بچه‌ها با طفلی آن است
که به دعا و تصدق متوسل شوند چنانچه شیخ جلیل القدر ابوالقاسم

حوز و علاج ثقل از جایی است پای بازگرفته نفط و نمک بالند و چون
عنبر ندو دیگر و زراوند هندی انکه گل مویز و پنج عدد و چغندر و نیم رطل
کشنیز و نیم رطل شاه تره را در ده رطل آب بجوشانند تا به دو رطل آید
و صاف کرده بطلبعیش بریزند و اگر خشکی بر آب غالب گردد علامتش
آن است که بار بریک ... از دو دست نیما باشد و منی خشک گردد
علاج کتیبه خوردش بازکیرند بس دهن کاو و روغن کنجد از هر یک
نیم رطل بطلبعیش بریزند و موی سر شیر قاله را تو خضاب نیند باروغن
کنند و بخورانش دهند و چند روز علف تازه بدهند و اگر علت
انتهای گرم شود چنانکه بخورد هر روز از قدر عادت
چیزی کمتر کند و دو دوا غذا بدهند غم ترشی بزنند روغن بطلبعیش
بریزند و با به جو خورده و شراب لیکه حقنه کنند و ملح سرخ در کحلیل

حقنه کنند و قدری کافور در گلاب حل کرده بر بهش زنند و
روز دیاد هر روز نیم مثقال ریوند را حل کرده بطلبعیش بریزند
تسکین حرارت کند اگر ریوند چینی نباشد دو مثقال بدهد از ریوند
زیاده از این سبب جوان و دادی که گره یا پیر شده اصلاحی بدهد که
جبت انضج می شود و این از غرائب این طبیعت که ریوند در
مزاج اسب تسکین حرارت و در مزاج اسب علت بود و اگر سردی هوا
باعث شد توانا نشود باشد در جای گرم ببندند و نمد و روغن نیم گرم
از راه زبانه بطلبعیش بریزند چنانکه جو رسته بد ضعف باعث شد علاج دیگر
نمک ... اسفناج را در روغن جوشانیده صاف کرده بطلبعیش بریزند
و تخم سفید و ... را از هر یک ده مثقال پنج مثقال شکر معجون کرده
هفت حقنه کنند و هر روز قسمی بخوردش دهند و اگر باعث ضعیف بودن

اندرون که ورم در دست پیدا شد آید چون با آب سماق یا سرکه یا انار دانه

ترش خمیر کرده بر عضو چو بر بندد اما ورم دوئی است که از کثرت سواری

یا هوای سرد در وقت عرق حاصل شود و علاجش آن است که از نمک و ...

کوفته با روغن بمالند و بار ثم پنیر چکیده را با روغن آلوده کرده یک شبانه

روز بران موضع بمالند و اگر بر طرف شود حلبه و لبلاب و ... درهم کوفته

با پنیر هم ساخته ضماد بندند و در وقت گشودن ... باید نرم کرده باشند

تا وقتی که ورم زایل شود یا کم شود پس هر چند که داشته باشند نیز شد

زنگار سوده باشند و جای ورم را بر بالای زنگار بندند چند روز

و وقتی که چرک تمام شود و اگر بعوض مرهم قطران و صبر طلایه کرده با

روغن بمالند یا خاکستر را با بول الاغ ممزوج کرده بمالند نیز نفع دارد

و اگر زیر دست نزدیک شتر مرغ ... ورم کند ...

چرک خوبی که داشته باشند ... نمک را با برگ گل ...

محل نشستن موی بالای سم ورم کند و ضربی مانند آب بیرون آید و این

اکثر در اسپانی که در زیر زمینهای نمناک بر آب و علف میگردد هم میرسد

و علاجش آنست که زرنیخ و مازو را کوفته با قطران که ساخته باشد بیامیزند و بر

تمام سم بمالند و جای پاره بشکل عقده بر سم بندند و اگر عضوی از اعضا

بسبب گزیدن مار یا سایر حشرات ورم کند سیر را کوفته با سرکه یا آب

لیمو بمالند و روغن ... بمالند ... خون ... بندند پس اگر آن ورم

در حوالی سر باشد رگهای ... و اگر بر موضعی دیگر باشد رگی که در آن

حوالی است کشاینده ...

اعضای اسب گاهی ...

... علاجش آنست که ...

سر ...

بهم رسیده باشند اول بیت کشنه تا بشویند و بعد از آن الکث
بریزند و زاج را صلایه کرده بپاشند چون کرم و خون فاسد
و اطراف زخم بالیده بجهت رستن گوشت تازه و زوال زخم
دست جلیله و دو دست انار شیرین و شب یمانی و گلنار مجموع را
کوفته با سفیده تخم مرغ بیامیزند و یک شبانه روز بر آن موضع
ببندند بعد از آن کوفته و نمک آب گرم بشویند و باد زهر درد
نیز بحت مرکب بشنند و چون زخم میل بخشکی کند و قیر و موم کندر را
در سرکه کهنه پخته بر تو مرهم کنند بارند و اما زخمی که از گزیدن
سگ حاصل میشود بهترین علاجها آنست که بر رد ز چند مرتبه
با سرکه بشویند و هلیله را در روغن زیت جوشانیده بمالند
در خصوص زخم پلنگ انکم شقایق را بخایند و بر آن زخم
ببندند اگر بسبب افتادن از جای یا صدمه عضوی زخم شده

بریزند و روغن بادام تلخ بمالند و دیگر سواری نکنند و دیگر بکلید دو روز
نزنند و دیگر خشخاش و روغن بادام بیخته یکلخت بریزند و چون در شروع
در جو دادن کنند مقداری از عادت کم کرده بعوض آن کشنیز خشک
اضافه نمایند و سیر را در گلاب بجوشانیده برق بندند که از ان قطره قطره
بسم [illegible] آمده باشند و صبر کنند و زاج و [illegible] و زعفران بادام
تلخ را صلایه کرده با شیره [illegible] روغن انجیره نیم گرم چند روز
بمالند بر سم و حرقل بمالند و مردار سنگ سوده را با روغن گل بمالند
نیز نافع است اگر سم از پا یکی بوده باشد قطران و نفط سفید را
جوشانیده در محل سم بریزند و آرد گندم را با سرکه بخمیر نمایند کرده تا
خمیر کرده سه روز ببندند و در زیر سرگین خشک کنند باب هفتم
در معالجه جوشش برص [illegible] و کلمات خنازیر دانه آنست بقدر

تیل زردی بر ساق و خوردن دست و پای حاصل شود و این نیز قسمی از لقوا است

علاجش آن است که غذای خاکستر در آب گرم بیخته بآن آب ساق و دست

و پای را بشوید هر روز دو مرتبه مرهمی از زنگار در روغن زیت

و موم بمالند و بسرکه بشویند زنگ ازانکه دست و پای آبله گیر دارد

و تحقیق آن بود از درد و وجع که ساق سرد کرده شنبه تجربه رسیده

علاج دیگر مرهم مرتک بمالند و دست طلات کرده با روغن گل

سرخ بمالند این کوفته با ورق گوشت و اگر در زیر خصیه ورم شود و شرش

ظاهر شود ذیل الفیلی آن را بغایت ... است

آنگاه از زردچوبه بر روی آتش گذاشته در زیر آن بدارند که

دود با نهایت برسد و دیگر روغن زیت با علم مومیه نکلوی ... نرود

هر قسمی از اقسام خوردش که گوشت حلال آن خورده باشند

داخل خوردن بود ... افتاده و چون دانه‌های ... هر چیزی

کردن آنکه ... اعضا ... سفید بهم رسد چند را با بر والات افزود و

درمان بجوشانند چنانکه مستعمل نشود بعد صاف کرده بکلفش بریزند

بکشند و یا بالات مذکور در کوزه کرده سر آن کوزه را بگل بگیرند

و در تنور گرم گذارند تا بسوزد آنگاه خاکستر آنرا با روغنی که از

بریان کردن بره چکیده باشد ممزوج کنند و گرم بمالند سیاه

تخمه را کوفته با روغن زیت بمالند نیز نافع است باب هفتم

در معالجه تخمه امراض دست و پا اما لکیدن اگر بسبب آن باشد که

از جای افتاده باشد پا در اثنای رفتن دست و پا یلی را به

سوراخی رفته و بیرون آوردن رگها از جای خود کرده ... که

از ساق تا دوش و بغل دست ... بمالند تا معلوم شود که کجا درد

می‌کند پس آن موضع را اول بروغن نیم گرم که پوست ... گرم کنند

ارزدان بگاز در جایی بمالد که باعث زیادتی جراحت شود
علاج دیگر همان موضع را داغ باید کرد چنانکه عصب بریده نشود و پوست
تر کند و طریق داغ کردن آن است که اول قدری قطران بمالند
پس آلت داغ را بسیار گرم کرده بر بالای قطران گذارند آن قدر که
رطوبت قطران در وی خشک شود بعد از آن پیه خوک در روغن را با [illegible]
[illegible] روزی بر داغ ببندند و هر روز یا بسیار بشویند و چون
اگر از وقت آتش داغ را [illegible] بمقدار [illegible] از این جهت
ترکان فتنی ایغی میگویند و اگر این کوفت [illegible] در اوایل [illegible]
نکنند و اتفاقا ده روز [illegible] تا از زمانی که [illegible]
شود [illegible] علاج آن است که آن موضع را [illegible] چنانکه از آن [illegible]
[illegible] رسد و آن ماده را از [illegible] عصب در استخوان [illegible]

کشند و سرکه بند بر زنند و بر نهند تا وقتی که برگ [illegible] پیر کوفته و
سنبل ارد جو را در روغن بجوشانند و بالای آن [illegible] مرتبه عمل
سیم بند و در کشش نقطه نیز کمال منفعت دارد باب پنجم
در معالجات متفرقه اگر در میان انگشت پای ورم رسد علاجش آن کرده
با روغن زیت آمیخته بمالند و در آفتاب گرم بدارند [illegible]
که عرق بکند آنگاه با آب گرم بشویند و اگر بعضی از تار رگها
کوتاه و کشیده شود و چون بکشند [illegible] بعید باشد علاج آن است
که بعد از کشیدن صمغ [illegible] و زهره گاو را با روغن زیت
آمیخته بر موضع بمالند و اگر [illegible] کوفته باشد و خواهند
بزرگ شود لعاب بزر خطمی را جوشانیده بمالند و سیر کوفته را
با پیه گداخته یکبار [illegible] ببندند [illegible] هر روز [illegible]

که فتح [illegible] از حرارت و خشکی [illegible] و ظهور [illegible] رغبت عذب
نماید و صورت [illegible] باید که ان رشته بقدر یکم باشد که در کشیدن
گسیخته نشود و اگر [illegible] شهوت غالب باشد و مذهب سرکشی [illegible]
و اوازهای خوش کنند [illegible] سبزرا در اب جوش [illegible]
و اضافه نموده [illegible] نمایند با شکر بقوام آورده
[illegible] گشته [illegible] و از جمله [illegible] که قطع شهوت
[illegible] دانه کشنیز [illegible] کدو [illegible]
و زیره [illegible] هر یک [illegible] که مناسب باشد [illegible]
و اگر [illegible] زایل نشود خصی کنند بهترین طرف خصی کردن
آن است که [illegible] گرم خوابانیده باشد [illegible]
محکم [illegible] بدست [illegible]

[illegible] که اسپی جایفت هر طرف [illegible]
[illegible] ساخته اند [illegible] امانت داران روایت
[illegible] اختلاف بر چهره ان [illegible] کشیده المنة لله
تعالی و تقدس امروز [illegible] بدرجه [illegible]
[illegible] گرفته [illegible] و امام را [illegible] این قسم
امور [illegible] امروز خیل [illegible] حضرت سلیمان علی نبینا و
علیه السلام بکثرت [illegible] اند که [illegible] فرقه [illegible]
موازی یکصد [illegible] امروز در جمیع [illegible] پادشاهی
بعد ازانکه [illegible]
[illegible] ان در اطراف عالم منتشر است [illegible]
[illegible] سلاطین و خواتین را در [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

تاریخ تولد کره بابای نور چشم ... سوم محرم ۱۲۵۸ [illegible]

تاریخ تولد کره ... کمینه ... محرم [illegible]

هفتم محرم ۱۲۵۹ هجری

تاریخ تولد کره ... کمینه ... [illegible]

تاریخ چهاردهم ... محرم ۱۲۶۰ هجری

تاریخ تولد کره ... نور ... [illegible]

تاریخ ... محرم ۱۲۶۱ هجری تاریخ ... [illegible]

تاریخ هفتم ... محرم ۱۲۶۳

تاریخ تولد کره ... هفتم ... محرم ۱۲۶۳ [illegible]

تاریخ ... کره ... [illegible] ۱۲۶۴

تاریخ ... ۱۸ ... صفر ۱۲۶۶

۲۸۳

هجری مطابق سال ... صفوی موافق ... ترکی ئیل

ترکی دو هزار و پانصد و پنجاه و هشت ... محبت

... مرغان ... طول و عرض ممالک ...

و منزل ... آماده ... از ...

... چون نسخه ... از آن ... خانه ...

... در ... باشد ... [illegible]

... از ... خامه ... [illegible]

چنین ... که ... از عرض ... تا حال که سال ... [illegible]

و ... که ... باشد چون هنوز نسخه آن ... [illegible]

... رسیده و ... [illegible]

... [illegible]

تاریخ تولد کره [illegible] تاریخ غره شهر صفر المظفر ۱۲۶۱

تاریخ گشن دادن مادیان کحیله تاریخ هشتم شهر صفر ۱۲۶۱
از اسب [illegible] ۱۲۶۱

تاریخ گشن دادن کره مادیان [illegible] تاریخ دوم شهر [illegible]

تاریخ تولد کره [illegible] کمیت [illegible] از اسب [illegible]
تاریخ بیست پنجم شهر صفر المظفر ۱۲۶۲

تاریخ گشن دادن مادیان [illegible] از اسب [illegible]
[illegible] تاریخ غره شهر ربیع الاول ۱۲۶۲

تاریخ گشن دادن کره [illegible] از اسب [illegible]
[illegible] تاریخ غره شهر ربیع الاول ۱۲۶۲

تاریخ گشن دادن مادیان کحیله از اسب [illegible]
[illegible] تاریخ دوم شهر ربیع الثانی ۱۲۶۲

تاریخ گشن دادن کره مادیان [illegible] تاریخ چهارم شهر
ربیع الثانی ۱۲۶۲ از اسب [illegible]

تاریخ گشن دادن مادیان [illegible] از اسب
[illegible] تاریخ ششم شهر ربیع الثانی ۱۲۶۲

تاریخ گشن دادن مادیان [illegible] تاریخ
ششم شهر ربیع الثانی ۱۲۶۲ از اسب [illegible]

تاریخ گشن دادن مادیان [illegible] از اسب
[illegible] تاریخ [illegible] شهر ربیع الثانی ۱۲۶۲

تاریخ گشن دادن [illegible]
[illegible] تاریخ [illegible] شهر ربیع الثانی ۱۲۶۲
از اسب [illegible]

بجهت حصول مطالب عظیمه و نزد سلاطین رفتن هر صبح بخواند از جمله
مجربات است و اگر کسی را دشمنی باشد و قصد هلاک بکند بجهت ایمنی از شر او
بعد از نماز مغرب هفت مرتبه بخواند بسم الله الرحمن الرحيم
اللهم انی اسئلک یا رب السموات الاربعة ویا رب الارضین
الممرعة ویا رب البحار المترعة ویا رب الجبال المهرعة ویا رب
الملئكة الاربعة ویا رب محمد والثلث محامید معه ویا رب
العليين الاربعة ویا رب الحسنين الشفعة ویا رب جعفر و موسی معه
اللهم انی اسئلک بتلاوة الانجیل ومحادة الاباطیل وعدد نقباء
بنی اسرائیل الصادقین الفیل الذین تقبل بهم الشفاعة وعليهم
تقوم الساعة اسئلک ان تصلی علی محمد وال محمد وان تفوض
بمطلبی فی هذه الساعة الساعة الساعة لقضاء الدین روی ابن الشیخ
الطبرسی فی مکارمه عن الحسین بن خالد قال لزمنی دین ببغداد ثلثمائة الف
وکان لی علی الناس دین اربعمائة الف فلم یدعنی غرمائی ان اقتضی دینی واعطیهم
قال وحضر الموسم فخرجت مستترا واردت الوصول الی ابی الحسن علیه السلم
فلم اقدر فکتبت الیه اصف له حالی وما علی وما لی فکتب الی فی عرض کتابی
تا ۲ در کل صلوة

اللهم انی اسئلک بلا اله الا انت بحق لا اله الا انت ان ترحمنی
بلا اله الا انت اللهم انی اسئلک بلا اله الا انت بحق
لا اله الا انت ان ترضی عنی بلا اله الا انت اللهم انی اسئلک
بلا اله الا انت بحق لا اله الا انت ان تغفر لی بلا اله الا انت
تعاد ذلک ثلث مرات فی دبر کل صلوة فریضة فان حاجتک تقضی انشاء الله تعالی
شرح اسرار آل محمد ص من به علة او هم او غم او خوف فلیخل نفسه فی بیت
لا یبصره احد ولیصل رکعتین بقل هو الله احد وانا انزلناه ثم یسجد ویقول
فی سجوده یا فاطمة بنت محمد ثلث مرات یا سیدتی ثلث مرات ادرکینی
ادرکینی فانی اشهد ان لک عند الله المقام المحمود والشان
المعلوم والجاه والکرامة استغیث بک الی الله عز وجل یا الله الیک
یا الله الیک بفاطمة یا غوثاه بفاطمة بنت محمد الی الله عز وجل
ثم تقول یا الله یا الله الفرج فان لم یقدر فعشر مرات ثم تقول
یا رب صل علی محمد وادفع عنی هذه او الخوف او الهم او الغم فان الله تعالی
یدفعه و یقضی حاجته من ساعته اذا کان نیته صادقة و هذا سر مکتوم
از حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام منقولست که هر کس را مهمی پیش آید

و خواهد که مریضی و کتابت بنویسد و یا حاجات و حصول مقرون گردد بیش

ازانکه رقعه نوشته شود این اید را بقلم خشك در صحیفه که خواهد نوشت

بنویسید و بعد ازان رقعه را بنویسید بسم الله الرحمن الرحیم انّ الله وعد

المتقین الصابرین المخرج مما یخافون والرزق من حیث لا یحتسبون

جعلنا و ایاکم من الذین لا خوف علیهم ولا هم یحزنون ابو تراب ابو تراب

ابو تراب قال الطبرسی رحمة الله فی مکارم الاخلاق من اراد ان یکتب رقعة

او کتابة یکتب بقلم لا شیء فیه ما بین الکتاب او الرقعة المشتملة علی الحاجة لا یخلو

سطر منها من حرف من هذه الحروف محمد وعلی والخضر علیهم السلام ابو تراب بسم الله الرحمن الرحیم

انّ الله وعد الصابرین مخرجا مما یکرهون والرزق من حیث لا یحتسبون انّ الله

هو السمیع العلیم جعلنا الله وایاکم من الذین لا خوف علیهم ولا هم یحزنون اللهم

انی اسئلك بحق محمد وآل محمد علی وفاطمة والحسن والحسین وعلی ومحمد وجعفر

وموسی وعلی ومحمد وعلی والحسن والحجة الخلف القائم المنتظر صلوات الله

علیهم وسلم تسلیما ان تصلی علی محمد وآل محمد وان تیسر امری وتسهله و تعلیله

و ترزقنی خیره وتصرف عنی شره برحمتك یا ارحم الراحمین دعای تربت شفاء

باید که اول تربت را ببوسد و بر چشم نهد و انا انزلناه بخواند و بیت که اینها

بر خاك حضرت امام حسین ع بخواند و بیاد قدری ازان بخورد کمتر از نخود باشد

بسم الله الرحمن الرحیم اللهم بحق هذه التربة الطاهرة المطهرة

المبارکة وبحق الملك الذی هو خازنها والملئکة الموکلین علیها وبحق

الوصی الذی وارثه وبحق الذی هو مدفون بها اجعله لی شفاء

من کل داء و باید که ازاد خود را ذکر کند یا بخاطر بگذراند و شربتی آب بنوشد

و بعد از خوردن تربت و آب این دعا را نیز بخواند اللهم اجعله رزقا

واسعا وعلما نافعا وشفاء من کل داء وسقم ایضا دعای تربت شفا

بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله وبالله اللهم رب هذه التربة المبارکة

الطاهرة ورب النور الذی انزل فیه ورب الجسد الذی سکن فیه

ورب الملئکة الموکلین به اجعله لی شفاء من کل داء بی ازاد خود را یکان

یکان بشمارد یا بخاطر بگذراند و شربتی آب بخورد و بعد ازان بگوید اللهم

اجعله رزقا واسعا وعلما نافعا وشفاء من کل داء وسقم

بسم الله الرحمن الرحیم

از بعض اعزه [illegible] منقول است که گفت [illegible] شیخ محمد ابن [illegible] که [illegible] وقت [illegible]

وقتی که از این پهلو بآن پهلو میگردد سه مرتبه بگو اما وردی خود بگوید آنکه حرکت سه بار [illegible]

پس چند شبی سه مرتبه و بعد چند مدت سه شب هفت مرتبه و بعد از آن هر شب یکمرتبه

این عمل سوی کیا [illegible] الله حی الله ناظری الله شاهد مع علی چون [illegible] که حلاوت

از یاد کردن [illegible] در دولت خواهد افتاد و بعد از آن که احساس آن حلاوت کرد [illegible]

هر عمل که خواهد رجوع به اسمای الله از جمع الجواهر فارسی نقل شد

از جهت [illegible] شخص [illegible]

منقول است [illegible]

علیه [illegible]

روز [illegible]

کوشش [illegible]

علی الله [illegible]

والله غفور رحیم [illegible]

لکل البنت [illegible]

اخفض [illegible] از برای تسخیر حروف شخص مطلوب [illegible]

مرقوم است [illegible]

دعوها [illegible]

اللهم انی اسئلک [illegible]

ا الله ر رحمن [illegible] م مالک [illegible]

هذا الکتاب من المجلد الثانی من المجالس المؤمنین سید اجل سید عارف زاهد شاه قاسم
فیض بخش قدس الله سره

بسم الله الرحمن الرحیم

خلف صدق سید محمد نوربخش و خلیفه ارجمند و دست بعلم و عمل و زهد و تقوی مسمی بودند
در وضع و شریف ان دون کار استعداد همت از باطن فیض بخش او مهمور بوده اند شهور است که سلطان حسین
میرزای والی خراسان التماس رخصت امدن قاسم از سلطان یعقوب که والی عراق بود نمود
که تا بیر برکت قدم و دم حضرت میرزا مرضی که او را در ان ولا طاری شده بود شفا یابد و جهت
تحصیل رخصت شاه معصوم سمنانی را که از نقابی قصبات خراسان بود بسلطان یعقوب پیشکش
نمود و چون شاه قاسم بصحبت سلطان حسین میرزا رسید و ببرکت قدوم او میرزا از ان مرض
خلاص کرد بیدا وا ایکم حرم ادرا الوقت عظیم بخدمت شاه بهم رسید تا انکه قصبه پیابانک را بسیور
غال شاه تعیین نمودند و همواره در تکریم و تعظیم او نهایت مبالغه مبذول میداشت و چون مشایخ و
علما و متصوفه اهل سنت و جماعت مانند شیخ الاسلام تفتازانی و ملا جامی نسبت باو
عرق حسد و حمیت جاهلیت ایشان بحرکت در امده از روی عداوت دینی در ان مقام شدند که وسیله
انگیزند و آبروی آنحضرت را بخاک مذلت ریزند بنابراین از حضرت میرزا التماس نمودند که چون
حضرت شاه قاسم پایه ولایت تشریف اورده اند میخواهیم که خاص و عام از برکات انفاس قدسیه
ایشان مستفیض گردند و در روز جمعه بر منبر رفته موعظه فرمایند که همگی از فوائد ایشان استفاده
نمایند و غرض ایشان بود که چون شاه قاسم در علوم رسمی دستگاه ندارد در مجلس وعظ از
هر طرف او را مؤاخذات کنند و سؤالات مشکله در میان اندازند تا تا بعجز او را اظهار سازند
چون سلطان حسین میرزا از تدبیر ایشان بیخبر بود التماس ایشان را بعرض حضرت شاه نمود و شاه نیز
قبول فرمود القصه چون روز جمعه در امد و حضرت شاه حسب الموعود بر سر منبر امد بعد از حمد

و ثنای

و ثنای الهی و درود حضرت رسالت پناهی و آل و ولایت جاهی شروع در بیان فضیلت ذکر لا اله
الا الله نمود در رئیس المعاندین عبد الرحمن جامی فرصت یافته چون از اشکال مشهوره که در
کلمه طیبه واقع است القا نماید لا جرم متوجه جانب شاه شده گفت که در کلمه لا اله الا الله بحثی دارم
بخواهم که بر شما عرض نمایم حضرت شاه را روحانیت حضرت شاه ولایت امداد در بدیهه فرمود که در
عراق میشنیدیم که تو در کلمه و لی الله بحث و نزاع داری اکنون توهم در کلمه لا اله الا الله بحث داشته
را استماع ان کلام لطافت نظام حاضران انام بر جامی خندیدند و حضرت شاه فاتحه خوانده مجلس وعظ
بپایان منتهی ساختند. در تاریخ حبیب مسطور است که شاه قاسم در زمان فرخنده نشان خاقان مغفور
سلطان حسین میرزا از عراق بخراسان تشریف اورده ان پادشاه عالیشان در تکریم و تعظیم خلف فرخنده
الاحترامش مبالغه نمود و میرزا کپک دست ارادت در دامن متابعتش زد همواره از باطن
مبارکش اقتباس انوار سعادت مینمود و بعد از انکه میرزا کپک داعی حق را لبیک اجابت گفت
در ذات بابرکت شاه بر وفق حدیث حب الوطن من الایمان بصوب عراق شتافت و در ولایت ری متمکن
گشته پرتو لطف و احسانش بر وجنات ساکنان اقصیه تافت و چون شاه دین پناه لوای کشورگشای
بر افراخت اجناب (؟) ... مشغول مراحم بیدریغ گردانیده ازسایر سادات عالم بمزید انعام و اکرام
مستثنی و ممتاز ساخت و شاه قاسم در ظلال دولت ابد الاتصال در کمال فراغ بال اوقات خجسته
ساعات میگذرانید تا در شهور سنه هشتصد و هشتاد و یک ندای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی را
گوش هوش شنیده متوجه ریاض قدس گردید الشیخ الفاضل الموحد الکامل شمس الدین محمد بن یحیی
علی الجیلانی اللاهیجی النوربخشی قدس سره افضل و اعظم و اکمل خلفای حضرت سید نوربخش است اگرچه سلسله
شریفه نوربخشیه بلکه تمام سلسله علیه همدانیه بلکه کافه سلاسل صوفیه بوجود او افتخار کنند یمکن
در شرح بعضی از ابیات گلشن راز ذکر سلسله شریفه خود نموده و گفته که چون سخن بر کمالیت و جمعیت
کامل و هادی رسید لازم است سلسله او مذکور شود ذکر سلسلة الذهب نموده که چون در سریر از هوش ... باکدا

احمد ذاکر جورقانی است و آنحضرت مرید شیخ علی بن لالا است و آنحضرت مرید شیخ نجم الدین
کبری است و آنحضرت مرید شیخ عمار بن یاسر بدلیسی است و آنحضرت مرید شیخ ابو نجیب سهروردی است
و آنحضرت مرید شیخ احمد غزالی است و آنحضرت مرید شیخ ابو بکر نساج است و آنحضرت مرید شیخ ابو
القاسم گرگانی است و آنحضرت مرید شیخ ابو عثمان مغربی است و آنحضرت مرید شیخ ابو علی کاتب است
و آنحضرت مرید شیخ ابو علی رودباریست و آنحضرت مرید شیخ جنید بغدادیست و آنحضرت مرید شیخ
امام علی بن موسی الرضاست و آنحضرت مرید حضرت امام موسی کاظم است و آنحضرت مرید حضرت
امام جعفر صادق است و آنحضرت مرید حضرت امام محمد باقر است و آنحضرت مرید حضرت امام
زین العابدین است و آنحضرت مرید حضرت امام حسین شهید است و آنحضرت مرید حضرت امام
الاولیاء علی المرتضی است و آنحضرت مرید حضرت خاتم الانبیا است محمد مصطفی صلوات الله
وسلامه علیه و علیهم اجمعین بتواتر رسیده که حضرت سید سند میر صدر الدین شیرازی و علامه
دوانی در بعضی از مقامات رکاب ولایت انتساب شیخ را اندوهی بتعظیم گرفته سوار ساخته اند
و از بعضی ثقات شنیده شد که هرگاه حضرت علامه دوانی بزیارت جناب شیخ میر رفته چون نعلین
شیخ را بر آستان خانه نهاده اول آنها را برداشته بچشم و روی خود میمالید و بعد از آن مستعد سلام شیخ
میگردید و با آنجناب طریقه صحبت میورزید [illegible] در بعضی کتاب که بخدمت شیخ
نوشته تعریف او بدین وجه ادا نموده که حضرت ارشاد پناه آینه صفات اله گوهر درج ولایت اختر برج
هدایت واقف حقایق ناسوت عارف دقایق لاهوت صاحب فنای افنا ناصب لوای البقا
مسافر مراحل جبروت سیاح منازل ملکوت و ملا بنائی که ملای شاعران و شاعر ملایان بوده در مدح
شیخ این قصیده لطیفه در سلک نظم کشیده قصیده بیگاهها ده بر اعیان لقد ❊ هر ختنا ستانی تو لیت بعید
بر سمنا ... اطلب راهبر ❊ با جمله جلال تو او نادهی ❊ غوث زمانه شیخ محمد که ذات او ❊ هموت محی
امده هر امان ایمن ❊ ناد بعام چهره بر چشمت سیاه پوش ❊ النور فی السواد یقین شعر ایقنی ❊ انکو جمال ذات
بشب نمود آفتاب ❊ در خلعت سیاه بیا کو ترا ببین ❊ نه صفتان ز ملک ولایت جز تکاو ❊ خود بداد است تو [illegible]

در وی ظهور در جبهه مجموع عابدین ❊ سلطان تخت که مملکت حضرت میر شاه خاقان توئی که مملکت تو کرده
در سفینه چو تو حاکم و مطیع ❊ شام سیاه چهره ترا هندوی کمین ❊ بر حاصل دو کون زنی پشت دست را
کاه کرد رسام ز افلاک اسپین ❊ شعر تو در لباس خط انکس که دید گفت ❊ آب حیات که ظلمت شده قرین
خداست خانقاه تو که جا نشین حق ❊ اقتدا او و خلوه بسا بها امین ❊ شد طرفه طرز خلعت خانقاه تو
وین طرفه تر که خلعت است هم بیا ❊ رضوان برای روفتن خاک در تحقیق ❊ جاروب بسته است ز مژگان حور عین
در بوته کدام مریدی که بوده اند ❊ در آتش شاهی ایا مرا ربعین ❊ زر سالخ همی بنظر مس قلب شان
لیکن دلیل روشنشان زرد تنی جبین ❊ مینبر وز از شعر تو بکجع ادم ❊ در حسب حال خود سخن عند بد حزین
زین شعر گفتم بنوبه این دل غرض ❊ من زبند ظلم نه مقتضیم بآن و این ❊ خواهم که لاله و ابدانم از این دیار
زین که هست بجگر پر از آتش ❊ کار من ز دفتار مجموع که از خزی ❊ شعر از شعر فهم نکرده شده دین زین
و بیاد از این سیم صفتان کو کان حری ❊ بر مکتب همچو سکان که به پوستین ❊ نابد بچشمشان بجز از عیب مرد دان
یا رب که کند باز سر چشم عیب بین ❊ از کلیات هیچ ندانسته غیر خود ❊ و نکرد یار تقدمه نا کرده ام همین
بود از دم فرشته ملائم ملک خوی ❊ اکنون ببود که اسیر دم شرات ❊ قدید فوق تاکه کند سطح آسمان
تحقیق تقل نائید از مرکز زمین ❊ با ما با اختیار تو موقوف سیر آن ❊ با ما با قند در رقابت ثبات این
چند انکه نهار بچه مهر نکرو زمان ❊ در رشته شهود که کند مهر و سنین **و از جمله** تصانیف او شرح گلشن
گلشن راز بر عاو شان و سمو مکان او شاهدی در عدالت حماذات و با آنکه بسیاری از فضلا
مانند قاضی میر حسین یزدی و شاه تاج الدین داعی بر آن شرح نوشته اند اما شرح جناب شیخ را بر انها ترجیح بغایت
ظاهر است در وقتیکه جناب شیخ با تمام آن شرح موفق شد سلطان زمان بجرات در شیراز بود که جامی
این رباعی را در ضمن جواب کتابت نوشته بخدمت شیخ ارسال نمود **رباعی** ای فقر تو نقد گنج ارباب نیاز
خرم ز بهار خاطر تو گلشن راز ❊ یکره نظری بر من مسکین انداز ❊ شاید که برم ره بحقیقت ز مجاز **و**
مشهور است که چون حضرت شاه اسمعیل انار الله برهانه تسخیر ولایت فارس و شیراز نموده قصد

نبیرهٔ حضرت شیخ منقول است که حضرت شیخ چون مرجع طوایف انام بود لاجرم هر گاه حنفی
مذهبی در سلک مریدان و در ریاضات او در می‌آمد و او را فتحی روی نمی‌داد شیخ با او گفت
که مذهب شافعی اختیار باید کرد تا ترا فتوحات حاصل شود و چون او از مذهب حنفی بمذهب
شافعی انتقال می‌نمود در اندک فرصتی ریاضت او فایده می‌داد و او را از مذهب شافعی بمذهب
شیعه انتقال می‌فرمود با او میگفت که جماعتی از درویشان که در سلوک کمال یافته اند از این قبیل اند
و بنا بر مصلحت حال ما ترا یکبار از مذهبی که داشتی باین مذهب انتقال دادیم و ادام
ایام شیخ بزرگوار نیز در این خاکسار است که جد بزرگوارم نور الله مرقده در دار الملک شیراز
با او صحبت داشته و او را از اهل ایمان میدانسته و از کتابهای که میان ایشان دایر گشته حقیقت
حال شیخ به نهایت ظهور رسیده و در مقام شرح این بیت از کتاب گلشن راز که وار شیخ قاسم نفیس
هر سایه که اول گشت حاصل · در آخر شد یکی بیکی مقابل · اظهار موالات حضرت شاه ولایت
بر وجه اکمل نموده و گفته یعنی چنانچه از سر دور رسیده حقیقت حضرت رسالت در نقاط و درجات
ارتفاع از جانب شرق نبوت از هر نقطه سایه و تعینی کاملا ظهوری یافته بود تا بزمان آنحضرت
که وقت استوا بود رسیده و سایه پنهان شد چون آنحضرت از استوا در گذشته و روی بجانب
انحطاط در مقابل هر شخصی از اشخاص انبیا علیهم السلام تعین و تشخصی از اولیا واقع تواند بود چه در این
در مقابل و محاذی هر نقطه از نقاط شرقی نقطه از نقاط غربی البته میباشد مثال آنکه نسبت بازمنه
حضرت رسالت محمدی که در جانب نبوت که بمثابه مشرق تصویر نموده شد هیچ نبی مرسل از حضرت عیسی
اقرب نیست که لی اولی الناس بعیسی بن مریم فانه لیس بینی و بینه نبی یعنی نبیی که مابین حق و خلق
باشد که عبارت از نبی مرسل است و از جانب مغرب که جانب طرف ولایت تصور نموده شد مبدا ظهور
سر ولایت مرتضی علی گشت و حضرت رسالت ع فرموده که ان علیا منی و انا منه و هو ولی کل مؤمن
و ایضا انا اقاتل علی تنزیل القرآن و علی یقاتل علی تاویل القرآن و ایضا قال ع لابی بکر کفی و کف
علی سواء فی العدل و ایضا انا مدینة العلم و علی بابها فمن اراد العلم فلیأت الباب و ایضا انا و علی

بما بعثتم علی شهادة ان لا اله الا الله و الاقرار بنبوتک و الولایة لعلی بن ابی طالب و دلیل بر آنکه
علیه السلام مبدء سر ولایت است آنست که سلسله جمیع کاملان اولیاء الله بعلی ع میرسد و از او بحضرت
رسالت اتصال می‌یابد شعر مارا ز رها هوای سلوک طریق حق · باید قدم نهی بره شاه لافتی
شاهی که از بلندی قدرش خبر دهد · ایزد بجلوه ... · بر تخت ملک فقر چو او مطلق است
شاهان فقر جمله شاه مطلقات · شاهان فقر جمله برو کرده اقتدا · وصف کمالات
سلوک و کشف · کس را نبود عرضه این بعد انبیا · پس هر آینه مرتضی علی در مقابل عیسی
و مصداق این معنی که چنانچه در میان انبیا علیهم السلام بالوحی هیچ نبی غیر عیسی قایل نشده اند
دیگر آنکه چنانچه در قرآن کریم مذکور است عیسی ع میفرماید که قوله تعالی و انبئکم بما تاکلون
و ما تدخرون فی بیوتکم از ثقات مرویست که مرتضی میفرمود که اگر نه میترسیدمی که شما بحضرت
پیغمبر ص کافر شوید اخبار شما میکنم هر طرح خوردنی و هر چه در خانهای خود ذخیره کرده اید
و از این قیاس سایر اولیا با باقی انبیا علیهم السلام مینمای و مناسبة بینها تحقیق میکن و چون اجازه
سوم که جناب سید نور بخش بشیخ بزرگوار داده مشتمل بر بیان مرتبه فضل و کمال آن خلاصه ارباب
ذوق و حال است لاجرم درین مقام بذکر آن اشتغال مینماید که حضرت شیخ در ذیل بیان
نسبت ارادت خود از شرح گلشن گفته که طریق اکابر طریقت که مرشدان کامل اند آنست که چون
مرید با خلاص بخدمت و عزلت و خلوت و صحبت که ارکان اربعه طریقت اند بیت فرموده اند
و اول مرتبه کمالی که لایق و در خور استعداد فطری خود است رسید و میخواهند که باشارة الله او را
بدعوت خلق و ارشاد مشغول سازند البته اجازت ارشاد که لایق کمال او باشد بجهت وی مینویسند
و با طالبان مقابل میسازند که دعوت و ارشاد او باشارت الله و امر کاملان است نه آنکه مانند شیخان
متصنع هوای نفس و حب جاه میخواهد که خود را شیخ سازد و او را مریدان و تابعان باشند و این
فقیر شانزده سال در خدمت آنحضرت بودم و با مر ایشان گاهی بخدمت و گاهی بخلوت و عزلت

و اعاظم سلاطین و امراء الباب و قبایل و خواص و عوام و جمهور امت حضرت
سید الانام او صلهم الله تعالی الی السعادة معرفة المرشدین و محبة الکاملین را بعد سلام
اعلام میرود که حامل جناب تقدس مآب قدوة الکاشفین عمدة الواصلین زبدة المحققین
خلاصة العلماء الراسخین نقاوة الاولیاء المرشدین مفخر الکاملین فرزند جانی شیخ محمد
کبیر ادام الله برکات تجلیاته و کمالاته در عنفوان شباب بعد از اکتساب علوم صوریه
بسبب جاذبه الهیه بصحبت این فقیر رسید و بشرف توبه و انابه مشرف و تلقین ذکر خفی
گرفت و شرایط خدمت و عزلت و خلوت و صحبت چنانچه وظیفه ارباب طریقت است
مرعی داشته و نتایج شریفه این مقدمات مقبول از اطوار سبعه قلبیه و انوار غیبیه
و مکاشفات و مشاهدات و معاینات و تجلیات آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی و سیران
و طیران در عوالم لطیفه ملکوتی و جبروتی لبسین ربوبیه و الهیه و سرهدیه و سکر از شراب
لحصوری و عالم النور و فنا فی الله و بقا بالله و مظهریه و کلیه و معرفت حقایق توحید علمی
و عینی و اتصاف بجوامع اسما و صفات الهی بظهور پیوسته از اعیان و اصلان کامل و مرشدان
مکمل شده در صحبت این فقیر بتربیت سالکان قیام نموده و تعبیرات عربیه فرموده و کتابه
و ریاضات و انوار و مکاشفات و تجلیات لسالکان تعدی نموده و چون حضرت الله تعالی
این دولت عظمی و سعادت کبری را کرامت فرموده باشارة الهی فرزند مشار الیه را اجازه فرموده
که بندگان خدا را بخدا دعوت و دلالت کنند و توبه طالبان و بیعت قابلان قبول نماید و تلقین
ذکر خفی قوی بشروط و شرایطی که در صحبت دیده و دانسته و در اربعینات مستعد و خود بران
مواظبت نموده بگوید و اربعین بنشینند و سالکان را اربعین بنشانند و علوم غریبه از فقه و حدیث
و تفسیر و تصوف و غیره که نسبت خود را این فقیر درست کرده است نقل کند سبیل
همگنان و برادران کمالات مذکوره راسخ و متین دانسته صحبت شریفه ویرا مغتنم شمارند و انفاس
متبرکه ویرا جمیع ابواب قبول نمایند و هر کس از طالبان و قابلان که داعیه توبه و بیعت داشته

حق دریغ ندارد و پیوسته وظایف ریاضات و مجاهدات وارده و اوقات موظف دارند
در جمیع اوقات و ابواب قواعد شریعت و آداب طریقت چنانکه و دیعات مرعی داشته در شیب
و شباب دقیقه از آن فرو نگذارد حضرت الله تعالی جمیع امت محمد را بواسطه متابعت و مبایعت
کمل اولیا و محققان عرفا که وارثان حقیقی حضرت مصطفی و حضرت مرتضی علیهم اند از هوای
حلبس نفسانی و وساوس شیطانی رهایند بکمالات معنوی رسانادو مرشدان کاملان مکمل
و هادیان سبل لبر جادهٔ شریعت و بجاده طریقت راسخ و مستقیم دارد بحرمت مکمل اولیاء
من الاقطاب و الافراد از ابتدای بسم الله تا الحاجی زیاده و کم سواد اجازت جناب شیخ
بعد از وفات سید محمد نوربخش در شیراز رحل اقامت انداخته بسیاری از اهل کشف از دامن تربیتش
برخاسته و خانقاه عالی موسوم بخانقاه نوریه در آنجا ساخته و خلوتخانها در آن ترتیب داده
و همه ساله باتفاق جمعی که رشد ارادت و انابت باو داده بودند باربعینات قیام و اقدام
مینمودند و سلاطین زمان او رقبات تفقیر بر آن وقت نموده تولیه آن اعقاب شیخ و اولاد وی
انجا دست تفویض نموده اند و کلوقیه حق شیخ هم در آن بقعه است و چنانچه از حقیقته ملاینا
نیز مفهوم میشد جناب شیخ کاه فکر نظمی فرموده اند و اسیری تخلص مینمودند دیوان او مشهور
و سطری از اشعار او در اثنای شرح گلشن راز مذکورات وفات شیخ در الشیخ المرشد
المعروف بمخدوم الاعظم حاجی محمد الجبوشانی نسبت ارادت او بچهار واسطه بحضرت
امیر سید علی همدانی نور الله مرقده میرسد چه جناب شیخ از خلفای شیخ شاه علی همدانی اسفراینی اند
و شیخ شاه علی خلفای شیخ رشید الدین محمد و ایشان خلفای امیر شهاب الدین عبدالله برزش آبادی
مشهدی است که مدعی خلافت خواجه اسحق ختلانی بوده که او خلیفه سید علی همدانی است و اکثر
مریدان سید عبدالله را در خراسان صوفیه میگویند و مریدان سید علی محمد نوربخش را که باتفاق
خلیفه خواجه اسحق بودند نوربخشیه میخوانند و میان مریدان این دو طایفه در اثبات و نفی خلافت

دیده اند که آن واقعه مشعر بوده بتوجه او بجانب ایشان بنابر آن از مقام صدق و شوق الارادت
بر گرفته عنان توجه بجانب اسفراین تافته صحبت و ملازمت شیخ شاه علی را دریافته و با جمله جناب
شیخ از اولیای کبار و موالیان اهل بیت اطهار است روایت کرده چون جناب شیخ مجلس شریف خود را
بذکر مناقب حضرت امیر المؤمنین مزین میکردانیده اند و از همت معاندان می اندیشیده اند لاجرم
جمعی از ناسپاسان فقهای خراسان غائبانه شطرنج عنادی با او می انداختند و فتوی قتل
او را در خواطر مقرر میساختند تا یکی از علماء کالانعام بل هم اضل الانام که در هرات شیخ الاسلام
نام داشت خبر رسانیدند که شیخ حاجی محمد خبوشانی بنابر مذهبی که مبدأ آن رساله اعلام الهدی را
که از تألیفات شیخ شهاب الدین سهروردیست در مجلس خود میخوانند و حل بعضی از کلمات آن بر
وفق مقاصد شنیعه مینمایند و اضلال مردم میکنند بنابر این شیخ الاسلام حکم نمود تا اولیای
والی خراسان او را از خبوشان بهرات بردند و او را بنظر شیخ الاسلام در آوردند و چون آن
مدبر نا قبول بعداوت اهل بیت رسول و محبان اولاد مفطور و مجبول بود آن شیخ بزرگوار را
اهانت و ایذای بسیار نموده گفت که چرا رساله اعلام الهدی را در مجلس درس خود میدانی
و ترجمه آن را بمردم می آموزی و ایشان را از طریق اهل سنت بر میگردانی شیخ در جواب گفت
هر گاه چنین تصنیفی از چنان بزرگی در عالم مشهور شده باشد و هرگز کسی از علمای اهل سنت
طعنی بر مصنفان نکرده باشند و حکم بسوختن و شستن آن رساله نفرموده اند پس بر خواننده
آن چرا این همه مؤاخذه و تعرض متوجه شود شیخ الاسلام گفت شیخ شهاب الدین آن رساله را بعبارت
عربی تألیف نموده و عوام حل آن نمیتوانند کرد و خواص بعضی از کلمات او را بظاهر مخالف مذهب
اهل سنت است تأویل میکنند و دلالت مفسده نیست اما مفسده این بسیار است که تو ظاهر ترجمه
آن را بر خواص و عوام میخوانی و مردم بسبب اعتقادی که بتو دارند آنرا باور میدارند و همان طریقه را
حق میشمارند القصه امیر محمد یوسف هروی رازی که از اکابر هرات و تلمیذ شیخ الاسلام و معتقد

تو با شیخ الاسلام یکجا رسید و الحال یکجا میروی جناب شیخ در جواب گفت میروم که ع متو و ساق
هم ساز هم و بنیادش بر اندازیم و گویند که مراد شیخ از آن سلطنت مظهر جلال الهی شاه اسمعیل بود انار الله
برهانه که بعد از اندک روزی شیخ الاسلام بنایره غضب جهانسوزش سوخته گردید و بجزای اعمال خود
رسید و جناب شیخ در زمان ایالت عبید خان اوزبک در بلده هرات از مروفات یافت در سنه ثمان
و ثلثین و تسعمائه الشیخ الفاضل العارف الاوحدی عماد الدین فضل الله المشهدی قدس سره شاهباز
بلند پرواز آسمان استعداد ولایت و همای سعادت آشیان فضای هدایت و ارشاد بوده بعد از
تحصیل علوم ظاهری در عنفوان ایام جوانی بخدمت مخدوم اعظم شیخ حاجی محمد خبوشانی رسیده و
در اندک زمان بمرتبه عالیه کمل اولیا واصل گردیده بعضی از محققان این وادی او را بلقب شیخ عماد
الدین بعد از وی میدارند و بعضی او را افضل و اکمل ازو انگارند و از لطایف اتفاقات که در میان
این دو عارف عالی مقام در احوال ظاهر نیز موافقات تمام است مانند آنکه هر یک از ایشان محبوب
شیخ خود بوده اند و پیش از شیخ خود وفات نموده اند و هر یک از ایشان لباس اهل ظاهر میپوشیدند
و در مصاحبت ملوک و امرا و نصیحت ایشان میکوشیدند و هر یک در ایام جبران حکم سلطان
شربت شهادت و سعادت جاودانی نوشیدند و جمع مجملی از احوال و مقامات آن شاهباز اوج
شهود از اجازه که پیر او شیخ حاجی محمد بجهت او نوشته ظاهر میشود نقل آن درین مقام مناسب نمود و صورت
اجازه بعد از تقدیم حمد الهی و درود حضرت رسالت پناه اینست پوشیده نماند که در هر زمانی حق
سبحانه را در روی زمین بندگانند اندک که بمرافقت توفیق الهی بصفت برشاخ شجر انسانیت بر توافتاب
محبت الهی و تابش ماه معرفت نامتناهی پرورش یافته زینت باغ آفرینش و قوت قلوب اهل دانش
و بینش میشوند و باتفاق باغبانان صنع ایشان را باطباق عزت بر سر دست عنایت گرفته فابعث الحبوب
ایشانست و برکت متابعت نبوی ایشان نیز از نعت لولاک لما خلقت الافلاک حصه و بهره دارند
چنانچه از حدیث نبوی معلوم میشود که مادامی که یکی از ایشان باشد قوام عالم باشد و اگر هیچکس از ایشان
نباشد قیامت قایم گردد و درین عصر و زمان بتایید حضرت منان که یکی از آن فرزند همت بلند

که در حقیقت اند که بکثرت از یکبال العلیة کال الحمل شد در ایام خلوت دوازده شب را اطوار سبعه
بترتیب و تفصیل طی کرده و چهره ماه شب چهارده از افق ولایة کبری طلوع نموده و بجز اصیات
تجلیات اثاریه و افعالیه و صفاتیه و ذاتیه مشرف گشته   اثر او لساحه هر که شود   من
چگویم کاین ندارد حد و عد شعر از بهر که ای نگار همه که روش کنار   بکوفت بوی یار و رها کرد بوی
بر تجلیات ذات که در رجال و نعوت مجازی صفت جریان نمود و چندان تخلق باخلاق و احوال و ولایت
و حقایق و نهایات و مقامات عالیات محقق شد که اشرقت الارض بنور ربها و در فرصت قلیل بعون
ملک جلیل اسفار اربعه دست داده و انقدر از اصناف شهودات روی نموده که قل لو کان البحر مدادا
لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا تطبیق آفاق و انفس میسر
گشت الایه سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق برحضر داری یافته و بر موز
اسرار کنت کنزا مخفیا بشرف عیان مشرف شده کوس دولت سرمدی بر صدد و لیخانه او میزنند
و خطبه سعادت قرب حضرت عزت بر نام او میخوانند و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله
ذو الفضل العظیم در تاریخ اواسط ذی قعدة الحرام سنه سبع و تسعین و ثمانمائة که درویشان و ایشان
بزیارت آستانه ملک آشیانه حضرت سلطان طریقت و برهان حقیقت قطب الاقطاب والغوث
الاعظم اولی الالباب شاه بازان سبک سیر سلطان ابو سعید بن ابی الخیر قدس الله باسراره بمجلس مبارکه
سرافراز شده بودند عالم غیب بی عیب تصریح و کنایة بشارت و اشارت و کن بلعبارة ارشاد فرزند
سرابلند صاحب تکمیل بسبیل تعجیل صادر شده و کتابت آن بالعلم المبالغ الکامل للعلم بالفاظ
عرب شده بود و بعض از محارم لازم التکریم آن خانواده رفیع مرتبه علا منقبت که امثال او امر ایشان بر این
خادم درویشان لازم است استدعا فرموده بودند که اگر بفارسی بیتی مضمون این مکتوب بحر قوم کرده
مرغوب بجز لحه بود امتثال او امر ایشان لازم بعد اخری نموده این مجنی در سلک تقریر و حیز تحریر آمد
شعر اعد ذکر نعمان لنا ان ذکره   هو المسک ما کررته یتضوع شعر سالها من شرح شوق تو داد جی
که کسی بودی که باور داشتی   اما هر چند تکرار خواهد یافت از برده الفاظ ان معلا به معرفت

ای یاران با تمیز و ای دوستان عزیز از هم چیز این باکوره بوستان غیب را نکو دارید
و دولت کثیر البرکه او را غنیمت عظیم شمارید و همگی دل و جان خود را بمحبت او سپارید و دست
دعا و ثنا از جهت دوام این کرامت بر دارید مثنوی کای جوانان لاهوت گیت   بلبل
گلزار سبوح ولیت   ما ورای جسم و جان خراباتش   او از آن مرغان باغ لامکان
شاه بازان جهان صید و بند   پاکبازان جلوه در قید و بند   ای خوش آن مرغی که دید او از او
فهم کرد از بنگجی راز او   تا شکسته بالکان بروی تنند   تا صدا مرغیر ایشان چرخ بلند
در وی او برند تا بازان شوند   کو چه چغد ان شهبازان شوند   یار دار حرم ترا ندی که کسی
ای دریغا غافلند از وی بسی   وصف آن کردم که شاید پی برند   پیش از آن کز فوت آن
حسرت خورند   بعد الاستخارة من الله والاستمداد من ارواح اولیاء الله وامتثال امر غیبی
این خادم حقیر و فقیر بی بموافقت اولیا و متابعت اصفیا فرزند ارجمند مشار الیه را اجازت
کرده بقبول توبه طالبان و تلقین ذکر راغبان و جلوس و اجلاس صادقان و حل
مشکلات و تعبیرات واقعات عاشقان و تربیت مریدان و مشتاقان خرقه طریقت
پوشانیده شد و او لایق تربیت مریدان است و بخرقه تکمیل و اجازه کرده باشد بالباس
خرقهای طریقت هر کس که مرد او اهلیت باشد خرقه فقر بس کند و داده شد و طاقیه
و وصل و مسواک و اذن کرده شد بر اینکه مقراض بر فرق طفلان قابل طریقت یعنی
نشان کردن موی ایشان و تفویض کرده شد بدو جمیع اموری که در طریقت مشایخ سلسله
شریفه تعلق دارد من القلیل والکثیر والنقیر والقطمیر اجازة تامة عامة کاملة من غیر تقیید
ومن الله التأیید و وصیت کرده شد بالتعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله و بکثرت صلوات
بر روح حضرت رسالت و جمیع انبیا و اولیا علیهم السلام در اوقات و دعا برای ارواح مشایخ و
علما و مقتدان سلسله خصوصا بتقوی الله و عبادته فی السر و رعایة ادب المشایخ و طریقتهم

شریعت بغایت نفیس وگرامی بر رسالهٔ لوایح عبدالرحمن جامی که در آن شرح طریقهٔ متصوفه را
نشیع نموده و بعد از شرح هر رباعی لوایح رباعی برای سؤال از نتایج طبع وقاد خود ایراد نموده و
از آن جمله این رباعی مذکور پیشتر **رباعیه** ما درد کرد دوست تحفه جز جان بتری ~ در درد چه
وهمنام درمان نبری ~ بی درد بزر درد عشق نالان گشتی ~ خاموش که عرض درد مندان ببری

شهادت شیخ بزرگوار در شهور سنهٔ اربع عشر وتسعمائه در مشهد مقدس بنا بر نسبت تشیع
بحکم ملازم مروان محمدخان شیبانی واقع شد در محلهٔ سراب مشهد مقدس مدفون گردید و در
همان زودی شیبک خان سر در سر انکار نهاد وبتیغ بیدریغ شاه اسمعیل صفوی انار الله
برهانه جان داد **خاتم مرشدین طریقة الجمدانی الشیخ کمال الدین الحسین الخوارزمی** از متاخران
سلسلهٔ علیهٔ همدانیه بوده وظاهرا بعد از او کسی از این طایفهٔ کرام بمقام علا او ترقی ننموده
والد او شیخ شهاب الدین حسین از اولاد شیخ بزرگوار برهان الدین قلیچ است که در اندجان اسوده
و پیر شیخ در زمان جوکه پیر را بخوارزم رفته و در آنجا تاهل نموده و جناب شیخ در آنجا متولد
شده اند پیر ارشاد ایشان مخدوم معظم شیخ حاجی محمد جنوشانی و پیر تلطیف شیخ عماد الدین
فضل الله مشهدی بوده که هر دو از مشایخ صوفیهٔ امامیه بوده اند چنانکه از پیش گذشت **محمود
غجدوانی در کتاب مقامات** شیخ کمال الدین حسین قدس سره نقل کرده که شیخ میفرمود
که اندران وقت که از غرور و شر جوانی توسن نفس بغایت سرکش بود و در میدان هوا
وهوس بمراد خویش میتاختم وخبر از شر باز نمیشناختم وبهر وادی که قدم مینهادم میپیمودم
بنهایتش میرساندم وچون آخر بی ثبات و بی بقای حاصل و نتیجهٔ آن بر من معلوم شد دست
شغل از آن برفشاندم تا بهر وقت مرد دانشمند رسیدم که از اقاویل علوم دفاتر در خاطر
داشت واو را بتعریف وتحسین قابلیت وشرف علم وعالم بعالم وعالمیان بتحصیل علم مایل
گردانید مختصری از قواعد مباحث قلما باشتغال خاطر من کرمانند که مدتی بر حفظ وضبط
آن اهتمام وسعی تمام بنمودم ولیکن هر چند روز مداومت واعمال این استاد عالم تفحص وتجسس

ذو الجلال است چه طریق عباد درویش پاکان و پیشه پاکبازان ودر سم بلند پروازان پیش
نگیرم وهجرت بسوی خدا و رسول خدا نکنم وبطلب حق طی منازل وبیابانها وعاصل درها گرده
من بعد استفاضهٔ علم لدنی از مطلب ریاضات نکنم که نهنگ عشق اگر بقعر دریا بدر کو اگر به ما
فرو برد فقد وقع أجره على الله منقور شان میکردد و اگر موج لطف بساحل نجاتم اندازد فقد فاز
فوزا عظيما نشان من گردد وچون آتش محبت در ضمیر خود برانگیخت واز حقایق طلب در باطن نور
بخت هادی توفیق رفیق راه شده جمیع اسباب وحیل خیار ایام مال متم همت حال ساخته اوراق
دفاتر قال را در هم نوردیده بخاصیت چندگاه بگرد در لویش حزیش میگردیدیم وبگوش هوش الهامات
ناشنیده میشنیدم وبدیدهٔ قصد غرایب نادیده را باشان نظر الاثار رحمة الله میدیدیم وبمشام جان
نفحات گلستان فروح وریحان وجنت نعیم میشنیدم واستاد علم قال از لذات اشغال بیخبر واز
اعمال وصفای باطن بی اثر بود هر لحظه بکمال شفقت زبان بکلام نصح امیز میراند وبد لایل عقلیه
معقوله ومنقوله مرا باضون ووسوسه بر نقد جواهر عقلی ونقلی میخواند وچون دل شیدا بجای
دیگر مایل بود وسواس جن وناس را بدو تأثیری نبود **شعر** دل که مایل دلدار باشد غریق
لجه دیدار باشد ~ چنان از غیر او قطع نظر کرده که خود هم در میان اغیار باشد ~ بنصیحت راه در آن
عاشق چه تاثیر که مجنون در خیال یار باشد ~ **وبالجمله** آخر درد طلب در دل اشتعال آم در تزاید و تضاعف
گشت وبنماز ها و غرایض ونوافل اقدام مینمودم ودر گوشهای مسجد زمان منزوی میبودم ولیکن
بسبب التیام ومناسبت بصحبت یاران سابق گاه گاه لاحق میگشتم ومجالس ایشان انس گرفته مینشستم
که روزی در بزم ایشان جوانی از ولایت خراسان آمده بود واز طرف حکایتی میگفت ودر لطایف
بالمال فصاحت وبلاغت میسفت ناگاه اراده رب العباد زبان بیانش را باین حکایت بر گشاده
گفتن آغاز کرد که بولایت ابیورد عبور کردم عجب جوانی جوانبخت ملک شعار را دیدم که آثار ولایه
در او پیدا بود ونعمایش باد وهدایتش از جبین او هویدا وراه چون پادشاهان در ملک جهان وجنات
از میان تسلط وتصرف تمام است اکنون بسال هزار واست بعلو شان بزرگوست واو را بنام

بود جانسوز که براتش بنهام و زهد و یکبار تار محبت را برافروخت و خس و خاشاک علایق و عوایق
را بدین شعله بسوخت شعر اندر سوی تو بنهم آتش دل بر فروخت. برق از کوی تو جست عالم جان را بسوخت
از تاثیر این حکایت نفرت ستانی از اختیار از بخارا برآمد و رواه ان ناله جانسوز بر سر راه و از ذوق
جانان بهار دل سوزان و چشم گریان [illegible] بیرون آمد رباعی جانا ز غم تو ترک سر خواهم کرد. و ز بود و وجود
از هستی خود قطع نظر خواهم کرد. انگه سوی نیستی سفر خواهم کرد. از شب تا دم صبح نشستم بر عزم باغش بخارا
و خاشاک خسران بر سر بی سامان می پاشیدم رسوم ننگ و نام را ویران کرده. و تعلقات صوری را
بخاک یکسان کرده رو بمطلب حقیقی آوردم. و قدم همت در وادی طلب و ریاضت ماندم و از
ملاقات احباب و اصحاب ظاهری چشم جبروت پوشانیده انبوه و نابوده و گفت و شنود همه خلق
دست نفرت افشاندم و توسن نفس سرکش بلجام ریاضت در میدان مجاهده میراندم و از احوال و ریا
مشایخ سابق هرچه میشنیدم و در کتب از نقل آنحضرت [illegible] میدیدم بجد اندیشه میکردم و مرکب همت را
در میدان میتاختم و فتح کار خویش را در موافقت ریاضات پاکبازان میشناختم و وجود خود را در
بوته مجاهده بآتش مخالفات نفس میگداختم و سینه الم کشیده را هدف تیر بلا و محنت ساختم
انها که بمیدان طلب تاختند. سینه هدف تیر بلا ساختند. هر لحظه هزار بار از شعله شوق رباعی
در بوته عشق یار بگداختند. و چون دل از سوداهای پر کینه هیکل رو بحق آوردم لطف خداوند همچنان
باطنم را بجانب خویش کرداننده بود. ظاهرم را نیز از نظر غیر پوشانید و از دیده کوته نظران بالکلیه محجوب
و مستور کرد. باید با هر هوا و هوای طلب پیر مرشد هر جانب میگشتم و از اینه هر دیار از مشایخ کبار
استفسار میکردم تا شنیدم که در ولایت بخارا شیخ جمال الدین نام عزیزیست که بارشاد خلق مشغول
از خوارزم بی توقف بعزم صحیح ذخیره و زاد و راحله متوجه سفر بخارا شدم و حسبة لله [illegible] بعضی از
یاران مومن که در ان راه در چار شده بمنزل ایشان بقدر احتیاج تناول میکردیم تا از خوارزم به بخارا رسیدم
و بدریافت خدمت شیخ مذکور شتافتم و خود را بدر [illegible] و فرمان او محو ساختم و احراز دیدن
عشقی نیافتم و همین طریق در ولایت ماوراء النهر هر جا که نام شیخی و گوشه نشینی و صالحی را شنیدم

و مواهب حضرت بود واضح میگشت چون ازین رهگذر بر حقیقت احوال ایشان اطلاع [illegible]
صحبتشان بسر عمر تمام قرار اختیار میکردم و بعد از ملازمت شیخ ماوراء النهر و معرفت احوال [illegible]
مشکلات طریقت از ایشان بر من مکشوف و منحل نگشت باز بوطن خود که آن خوارزم است الله اکبر او رفتن
در گوشهای مسجد و صوامع و مراقد مشایخ منزوی بودم و منتظر فتح غیبی میبودم و شبی متوجه عالم
[illegible] گشته رخ نیاز بر خاک میسودم که مانند قاصدی شخصی آمد گفت که ترا که میطلبند و من بالفعل انقیاد
امر او کرده همراه او روان گشته بجایی رسیدم که گروهی بنماز مشغول بود و این کس بر رسالت آمده بود و اهل اغیار
باز داشت تا امیر ایشان از نماز فارغ شد انگاه مرا پیش برد و گفت آنکس که میطلبید همین کس است که آوردم
بعد از ان مرا اعلام شد که این مرد حضرت امام المتقین پیشوای ائمه معصومین علی اند ع و حضرت امیر المؤمنین
از این کمینه پرسیدند که مرید ما میشوی من جواب آنحضرت بالمضمون گفتم شعر مرید تو ام زانکه جانان مرید
علیک اعتمادی الملک استنادی. انگاه حضرت امیر دست مرا گرفته بیعتم را قبول کردند و آنانی فرمودند
و چون ازین واقعه بافاقه آمدم در خود نوری و حضوری و وجدی و سروری یافتم سوز اشتیاق
و ذوق در وجدان خود بجد یافتم و بیشتر از پیشتر بریاضات و مجاهدات میشتافتم از روی مدتی
در گوشه نشسته متفکر و متوجه نشسته بودم که قریب به دو کس پیدا شدند یکی پیر و یکی جوان
دست مرا گرفته بخت بخارا بردند چنانکه از تاثیر آن بخود حاضر گشتم در ان اثنا گفتند برخیز و تجدید وضو
کن و بیا با آنکه وضو داشتم بامر ایشان رفته تجدید وضو کرده بان گوشه باز آمدم و چون بجای خود
نشستم باز همان دو کس حاضر شده مرا مربع بنشانیدند و ذکر لا اله الا الله را بچهار ضرب تعلیم و تلقین
نمودند و گفتند که خود را باز و برسان و لیکن مشخص نگفتند که ما کیانیم و بکجا بیا و ما را بکجا یابی
شعر چون بخود باز آمدم تجدیدا اضعاف آنچه داشتم از حیرانی و اشفتگی و سرگشتگی و بیطاقتی دست
داد و خواهان و جویان آن اشارت مبهم بوده شبه رکوع فراری باشد شعر این سعادة انتظار [illegible]
بوده متحیر نشسته بودم مرا غیبیه دست داد دیدم که در وادی در سفرم و در ان وادی در نظرم مناره
بغایت عالی پیدا شد و دو کس در بالای آن منار ایستاده بمن ندا میکنند که برین منار بیا و من متردد بودم از آنکه

شد که این دو کس یکی حضرت خواجه خضر است علیه السلام و یکی حضرت مخدوم اعظم قدس الله سره العزیز و حضرت
خواجه خضر ذکر لا اله الا الله را بچهار ضرب مرا تلقین کرده و فرمودند که این ذکر را محکم بگو تا منار قلعه
کبر دو من بگفتن این ذکر چون بیخود شدند و مدتی تمام مشغول شده بر منار بر جای متمکن گشته قرار گرفت وبعد
از آنکه ازین حال و واقعه خاطر جمع گشتم در ضمیر من این داعیه پیدا شد که بطواف مرقد و مشهد معظم و
روضهٔ مکرم حضرت سلطان الائمه علی بن موسی الرضا علیه السلام بروم و بمشایخ ولایت خراسان نیز التجا
نمایم که عقدهای مشکلاتم از ایشان گشاید و از دفتر طبیبان طریقت علاجی درد مرا دوا بباید
با این عزیمت متوجه روضهٔ امام الهدی ابن نقد وقت مصطفی و مرتضی امام علی بن موسی الرضا
شدم و در آن سفر دیوانه مجذوبی با این سرگشته همراه شد و در زمانی که از بحر جیحون میگذشتم موج با
بیم آن شد که کشتی غرق خواهد شد کشتی بانان گفتند که هر کس چیزی داشته باشد از کشتی بیرون اندازد
تا کشتی سبک شود من هر چند در خود ملاحظه کردم هیچ چیز نیافتم که به یاری و در حال ازو مگر یک
کاردی که بیکدرم یا نیم درم ارزید از آنها از خود جدا کرده و در دریا انداختم و نقد جان را بر کف دست
گرفته نثار راه طلب مهیا ساختم چون سبکبار از علایق اغیار گشتم بادشاه کشتی ما را بساحل نجات
رسانید و چون روی به بادیه نهادم سر و پا برهنه طی منازل میکردم تا که دو پای من بمرتبه سوده
شد که خون میرفت و در وقت وضو اول در جوی آب می‌نهادم که چندان از پای من میرفت که
رنگ آن آب جوی از کثرت خون برنگ خونابه میشد و بعد از تسکین یافتن وضو ساخته به نماز
مشغول میشدم و آخر سوزش پای و جراحت آن بمرتبه رسید که هر جا که قدم مینهادم نشان
قدم غرق خون میشد و در صحرای دشت خاوران که میرفتم یکبار بعقب نظر کردم تا چشم میدید
قدمهای که بزمین نهاده بودم نشان هم غرق خون شده بوده و بآن همراه خود کردم که باز
ابیت و کلاه [illegible] را ساختیم تماشا کن و دل غمدیده را درین گلزار محنت غنچه سان از
نسیم شوق و محبت کنده که شکوفه این گلستان از نشاط نوبهار طلب است و خار محنتش از خار

سر روضه پیش نمانده بود و من شکسته حال بیسر و پا شکسته و فرومانده بی تو درین مضطر و متحیر
بان حالت بی قوا درین مضطر بانده باشتیاق طواف روضهٔ علیه امام الهدی و بدر الدجی نقد المصطفی
والمرتضی امام علی بن موسی الرضا که بموجب حدیث حضرت رسول مثابت بهفتاد حج مقبول است شعر
یک طواف در شد از قول رسول عربی تا بهفتاد حج نافله یکسان آمد آخر بخود اندیشه کردم که گر
عمر بن عبد الحق بوده است که بجهت مردانه راه کعبه را به پهلو پیموده است همت مردان راه و روندگان
آگاه از زن کم نبوده است بلکه در درجهٔ اعلی و مرتبهٔ قصوی بوده است هر کس را بقدر همت خلق
روی نموده است اگر چه پا قدم ما سوده است ولیکن جان در بیت الحزن تن ناتوان هنوز بجا است
اجل نفرموده است چه جای محل حالله در مقصود است چه مردی بود که زن کم بود چه همت باشد که راه
را بجهد [illegible] و جان نفس این دولت محروم که زبان احرام حج بسته بجهد
قرار داده ام که بقیه این راه را بزانو روم و اگر زانو فرسوده شود به پهلو راه پیمایم تا در سلک زایران آن
بارگاه و حاجیان این درگاه در آیم شعر پس ازین بدیده خواهم بطواف کویت آمد که ببود
تا زانو قدم بجست وجهت و همین قرار بقیه راه را بشوق بزانو رفتم و هر روز وقفه خود
تا زایران روضه پیوستم و بعد از دریافت شرف زیارت و فراغ وقفه شبی در گوشهٔ آن روضه بوده
و بیش خود اشتغال نموده متوجه بودم که رسولی غیبی رسید و پیغام حضرت امام علیه السلام رسانید
و گفت که حضرت امام ترا می‌طلبند و مرا همراه خود برده تا بجایی رسیدم که در آنجا مجمعی بود و شوکت
دیدم که سلاطین جهان در جنب آن مانند قطره بود بر بحر محیط چون بدان مجمع رسیدم و از شوکت
و عظمت آن دیدم هیبت آن مرا در ربود و حیرانم روی نمود آنکس که مرا با امام برده بود بیخودی رفت
حضرت امام از او پرسید که آنکس را که بخواستم چه کردی گفت ببارگاه آمده است فرمودند که او را
پیش ما بیار چون آن رسول مرا پیش آن امام الهدی برد آنحضرت مرا از روی بنده نوازی نوازش
کرده از اهل آن مجمع این مکینه را اعتبار و سرافراز ساخته در حضور ایشان طبقی پر زر بمن ببارین

حال گشته بودم که هر نفس میخواستم که سر بعالم زنم بلکه عالم بر هم زنم چندگاه در مشهد مقدس ساکن
بودم هر شب در روضه منوره اجا بیتوته میکردم و از روح پرفتوح حضرت امام علیه السلام فواید بسیار میبردم
اتفاقا شبی که بعلت مرضی باجماعت مشغول بودم تن بحضور از فیوض مزید فیض ان امام الانس والجن
این مجهول را چنان احاطه کرد که مرغ روح از قفس بدن بی علاقه گشته هر نفس اهنگ پرواز میکرد
و فیضی که از مبدا فیاض بروح ان پیشوای هر دو جهان فایض میگشت چنان مشاهده شد که مثال آن حضرت
که متوجه روضه است که در حین طلبان شعور عوام و خواص را بقدر مناسبت و قابلیت از ان بهره ها
و این خاکسار درگاه را طغیان امواج بحر فیض چنان مستغرق کرده بود تا دم صبح مجال بخود
حاضر گشتن نبود و بر سر روضه در گوشه فرو رفته بودم و کیفیت حالم انچنان بود که اگر ان در ان
وقت دستی بر من رسیدی روح از بدن پرواز میکرد و در وقت نماز چندان توانستم حاضر
شدم که نماز صبح را بجماعت گذاردم و از جهان کثرت برخاسته خواستم که بکنار روم بسرعت تمام بجانب
مسجد جمعه دویدم چون بمیان مسجد جمعه رسیدم از استیلای آثار غلبه فیض [illegible] باز مغلوب سلطنت
جوشش گردیده بی شعور از این عالم در میان مسجد جامع افتادم و تا نیمروز بدان کیفیت افتاده
بودم چون بعقل خود حاضر گشتم دیدم که پای من بجانب روضه امام علیه السلام دراز شده بود و
چون بی شعور بودم درین سوء ادب معذور بودم و روح مقدس ان پیشوا عذر را مقبول داشته
از آفات خلل و تعرض خلق ظاهرم را محفوظ داشته بود باز بعد از ان الطاف بیکران و عنایات
[illegible] ان امام الانس والجان در دل شکسته ام شوری تازه و سروری بی اندازه پدید گشته [illegible]
مملو شوق و محبت در یافتم و همه عالم و عالمیان را سوخته آتش عشق یافتم بیقین دانستم وجود
هر موجود خاک نشین وادی رضاست و تخمی که در ان مزرع کشته اند محبت و بلاست و هر آنان صدق
و صفات و سیر ایشان مزرع از باران سهای قدر و قضاست و شجره او عشق و منفعت و ثمره
ان درد و محنت است ولذات ان از خود رهائیدن [illegible] و بعار هد در فناست

و در سفر هم سامان و اختیار ندارم رباعیه در وادی عشق دلبر جانانم سرگشته و بیقرارم و دیوانه از شیفتگی
و بیخودیهای غشی مجنون صفتم بیان خلق افسانه درین سرگشتگی و بیسر و سامانی بهر سو میدویدم
ناگاه از کوچه ملامت بر سر کوی بلا بمکتبی رسیدم و در انجا منظر عجیبه دیدم ناگاه مرغ دل
در دام نقش فرش افتاد و عقل دوراندیش از حیران تماشای عجب افتاد مثنوی بیخبر افتاد دلم در بلا
برد دل شیفته را دلربا سر و سامان و ارام ماند از من و باقی اثر و نام ماند حاصل عمرم
همه بر باد رفت عمر چنان گذشت همه از یاد رفت چون نظر از ان بحر غرور بساحل شعور افتاد باز دیدم
دیدم که هزاران مرغ دل اهل نیاز را بر فتراک را بسته و فتنه گری دیدم که هیچ صید ناز خدنگ
تیغ ناز بقصد نقش نرسته است اهل نظر را بیک نظاره صیاد نظر شکار میکرد و ارستگان زمانه را
در سلسله عشق بزنجیر زلفش قید مینمود عقل ذو فنون را بید فنون مجنون و شیدا میکرد
و اهل سامان را بیک عشوه بیسر و سامان میساخت مردمان چشمش خنجر ناز بقصد خونریزی
اهل نیاز کشیده و گلزار حسنش از آه آتش انگیز عندلیبان هنوز دود نرسیده این فتنه فرار روی
نموده و این حادثه بر من برقع گشوده شاهین محبتش مرغ دلم را از اشیان صبر و قرار ربوده که گویی هرگز
نبوده است و هیچ چیز دل را محل قرار و تن را قوت فرار ازین دیار نماند القصه استاد عشقم
در ان مکتب چند روزی ابجد عشق می اموخت و همیشه بوده مرا از چه دوری بر اتش صبوری
میسوخت مثل چون طفلان نادان بر ان استان لوح محبت هجی میکردم و در طریق استقامت
در وادی ملامت ناقه همت عشق را حدی میکردم در کوی وفا ملازم تربیت استاد قران
و معلم طفلان صورت پذیرفت و صحبت من بخاک نشینان ان گذر و محرمان ان در در گرفت
و از نسبت سبق محبت و اختصاص وفا چنان شد که مراد از سبق یاران افتتاح بی تفرقه
[illegible] اتفاق شریک افتاده و ازین راهگذر در ملاقات و مواصلت ان بدر منتهی بفتح الطاف
حجاب بر روی دل من بکشاد تا [illegible] انیس خاطر در صفات ساقی بزم بیدلان گشته
تغیر حال من چنان شد که هر گاه ان افت جان بنظر لطف بجانب من میدید عنان اختیار

اهل نظر اند

بکنظر و در رخ ان ماه منور دیدم ❊ خویش را از غم او والم بتر دیدیم ❊ کر چه خوبان جهان فتنه
من از ان فتنه جان افت دیکر دیدم ❊ در چندین کرفتاری دور از کار خود شرم از هشیاری
و بیداری از خواب غفلت رو داد از عنایت حضرت ذو الجلال هاتف لطف و جمال در
ضمیر من ندائی در داد و در خاطر و فکر مقدمات این اندیشه افتاد که اکابر دین کفته اند که تاکا
پاکبازان را در راه و روش عقبات شیطان و نفسانی سد راه میکردد و سالکان را حجابهای
نورانی و ظلمانی مانع قرب درکاه میکردد بلند پرواز ازادو در هر طرف چندین هزار مرض
و در هر سیری چندین غرض و هزار و هزار سوز و کداز و هزار هزار نشیب و فراز پیش پیش
ایدکان موقف مخاوف و مهالک رونکان راه است و اکر طالبان طریق حق دین و رطها
و عقبات نفسانی و مکرهای شیطانی مقید شده باز مانند مردودی و منکوبی و هلاکت
ایشان در آفت و از مهالک مهالک کذر نتوانند که الا بالهمت و الا و هو قوة عزت
نطی دانستم که این ورطه کرداب عشق مجاز که مرا پیش امده است از ان مهالکست که محققین کفته اند
اکر چه از این مظهر نظرم بر حقیقت و یکی بوده هر لحظه از ان حالتی روی مینمود که در حقیقت
و لبطیعه روی دلم بجذبات کشیده میکشود چون نیک تامل کردم بقبح و فضیحت ان رسیدم
و بدیده صدق نظر کردم و بیقین دیدم و دانستم که این جمله ظلمات ظلالات شیطانی و ذلت حجب
نفسانی است که محل و منزل اغوای شیطانی است و این شمه در نفس انسانی از جلوه شرک
خفی خالی نیست چون این اندیشه بغایت ازل در خاطر افتاد حضرت مفتح الابواب بمفتاح
توفیق قفل کران که ازین فتنه بر دلم نهاده بود بر کشاد و مقلب القلوب و الابصار دل مرا
ازین قیل و قال رهایی داد و دیده باطنم را بنور بصیرت روشنایی داد و پنبه غفلت از سمع سرم
بر کشاد و هاتف غیب در کوشم این نداء در داد **شعر** هر صورت دلکش که ترا روی نمود
خواهد فلکش از دیده تو باز ربود ❊ رو دل بکسی ده که در اطوار وجود ❊ بوده است همیشه با تو و خواهد بود
چون توفیق الهی رفیق طریقم کشت از افعال توبه و استغفار کرده راه فرار از ان دیار اختیار کردم

بر ورود مجدداً هاد برهان رفیق کشته عزیمت مرا بازبولایت خراسان که یافته یکبار مراهوای
السفر و در سفر افتاده و اتش شوق پیر و مرشد طلبی باین نوبت در جان پر دم افتاد و اشتیاق
دریافت صحبت و شرف ملازمت ان عارف اکاه ان همای قله قاف معرفة الله شیخ عماد الدین
فضل الله قدس سره از حد در کذشت و روزی بقضاء الله کاروان متوجه اسپور دشد همراه
ان مسافران حرام بسته متوجه طواف استان شاهباز بلند پرواز شدم و بعد از طی منازل
و مراحل خود را بشرف ملازمت او رسانیدم چون بصحبت ان بزرکوار دین بار یافته مجلس
ایشان در امدم ایشان به بشاشت و بهجت تمام تبسم کرده بی خاسته نوازش مشفقانه فرموده ندکه
چون او دیدیم و در مجلس هر بار که این ضعیف سخن تحقیق میکردند و من جواب میکفتم حضرت شیخ
تحسین میکردند و در ان مجلس فرموده ندکه این جوان چون از در در آمد در دل من جای کرفت و مرا
بی اختیار با او محبتی پیدا شد چون از اتش شوق و محبت ظاهر مرا سوخته و از شمع الذت با طنم را
افروخته دیدند بجهت تفحص احوال اشفته ام التفات در همان مجلس مراقب شدند و مرا تیغ
امواج مکاشفه از خود در ربوده و یک باب مراقبه فرموده در این وقت دیده بشد که عالمیست
بغایت روشن و منور چنانکه افتاب در وقت چاشت می تابد و من محیط جمیع عالم و عالمیانم
چنانکه هیچ چیز درین عالم از نظر شهودم غایب و مخفی نیست درین حال دیده شد که بر سر زانوی
من چراغی روشن کرده اند که اندکی روشنی میدهد چراغی که اکثر فتیله او در درون چراغ مانده باشد و حضرت شیخ در انصف میفرمایند که این چراغ را روشن تر ساز این اشفته نیز در انصف میکوید
که غرض از چراغ روشنایی است و از نور افتاب هم عالم روشنست مرا احتیاج بروشنایی این
چراغ نیست که او را روشن سازم بعد از این مکالمه معنوی حضرت شیخ قدس سره مبتسم شده سر از
جیب مراقبه بیرون کرده فرموده ندکه حالتی غریب و مناسب تو بحضرت شیخ ما است انکاه مکتوب
سیاهی نوشتند و افتتاح ان باین رباعی کردند که **رباعیه** بی خنده صبح و کریه شام مباش
بی معنی خاص و صورت عام مباش ❊ کر عاشق صادقی تو در دام مباش ❊ نیکونامی جوی و بدنام
مباش ❊ بعد از انکه نوشته بودند که وظیفه طالب راغب انکه بلب باطن حقانی و بدیده ظاهر

متوجه مشهد مقدس گشتیم با من روضه رفتیم که امام الانس والجن علیه السلام کردیم مردم لغا گفتند که
جناب شیخ درین دو روز بولایت خبوشان رفته اند از عقب ایشان بخبوشان شتافتم و شرف ملازمت
و سعادت خدمت آن مقتدای عالم مقتدا را دریافتم و در دل خود حضور و سرور و اطمینان
دیدم و از غم المهاء در بیته امان یافتم سپاس فارغ الغم بر وفق کلام الحمد لله الذی اذهب
عنا الحزن گفتم زیرا که عمری سواری ملازمتش می داریم دیدم و بتوجه خاطر هدایت و شرف
گردیدم آنگاه بتعلیم و تلقین ذکر لا اله الا الله مبادرت ورزیدم و بعد از آنکه ریاضت بسعادت
انابت نیز رسیدم و از کلمات حدیقه معرفت و حیدم اینچه چیدم صاحب کتاب نقلیات شیخ اورده
که همواره در مجالس شریف خدمت ارشاد پناه علما و فضلا حاضر می بوده اند و روی اخلاص بایشان
می ستوده اند گاه از مباحث علمی سخنان در میان می آمد و گاه از اسرار توحید آنکه مذکور میشد
ملا احمد جندی که از فضلای اهل سنت و جماعت بود حلقه ارادت ایشان در گوش میکشید
و پیاده در رکاب ایشان میدوید شعر والفضل ما شهدت به الاعداء و ایضا در مجلس اول
از کتاب مقامات تالیف مرید جناب شیخ قدس سره مذکور است که در زمانی که آنحضرت مد
ظله العالی ببلده محفوظه سمرقند تشریف اورده بودند آثار تاثیرات حالات و کیفیات و تصرفات
ایشان خواص و عوام را فرا رسیده بود و جمیع سلاسل و اهالی از بی غیرت و حسد مستاصل(؟)
شده بودند و هم در کوشش فرو رفتند متوجه بودند که شاید از راه توجه دست بروی یابند درویشی
بوده که از صفای باطن خالی نبوده هم باو رجوع کرده اند که او متوجه باشد و آن درویش چون
متوجه شده دیده است که حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب
در میان چهارسوی سمرقند سوار ایستاده و منشوری در دست دارند و میگویند که مضمون این نشان
اینست که تا غایت درین ولایت خلیفه ابوبکر منصوب بوده این زمان بحکم این منشور خلیفه
ما منصوب شد و میفرمایند که درین شهر و ولایت بر طبق این نشان منادی کنند تا همه بشنوند
و بدانند بعد از این توجه باعزه سمرقند صورت واقعه خود را گفت و هم ایشان(؟) مژده که این
کسی نیست که توجه کسی را در او تاثیری باشد خاطر خود را رنجه مدارید که انکس از پیشگاه اگاه

شیخ قدس سره منسوب ساخته و باید که تا اعلام ظاهر میگردد که مانند آن سخنان است دور از کار
از امثال شیخ بزرگوار بلکه از اوساط اهل روزگار سمت صدور نمییابد و دیگر آنکه در مقوله
هفدهم در مقام تعبیر بعضی از روایات از جناب شیخ قدس سره نقل نموده که اعتقاد حصر ولایة را
در ائمه اثنی عشر اعتقاد فاسد گفته اند و حال آنکه این منافی اینچه است که سابقا از جناب
شیخ معظم سعد الدین حموی قدس سره منقول شد که در کتاب محبوب فرموده اند که اطلاق اسم ولی
بعد از حضرت پیغمبر مطلقا و مقیدا جایز نیست الا بر حضرت امیر المؤمنین و اولاد معصومین
او علیهم افضل صلوات المصلین اول آنکه در مقوله سوم آورده است که فاضلی از حضرت شیخ
سؤال کرد که قرآن قدیم است و اینچه ناطق است از حکایات و قصص آن هم حادث است الملاقی(؟)
قدیم را بچه وجه تواند که آنحضرت فرموده اند ظهور و وقوع قصص حادث است و اینچه
متعلق بعلم اوست ازلیت و قدمیت و قرآن از این اعتبار که ثبوت ازلیت در علم
الله قدیم گفته اند باعتبار تغیرات الفاظ و عبارات انتهی مرد متفطن لبیب خبیر مخفی
نیست که اینچه جناب شیخ قدس سره در مقام جواب افاده فرموده اند راجع بآنست که شیعه
امامیه ایدهم الله تعالی گفته اند که کلام لفظی ضرورت و اتفاقا حادث است و کلام نفسی
راجع بعلم میشود و صفتی علیحده نمیشود و اراده معنی بجز علم معقول نیست و قول بآن ناشی از تعصب
و عصبیت جاهلیه است و دیگر آنکه در مقوله سی و یکم آورده که جناب شیخ مد ظله ... فرموده
که در زمانیکه در سیر و سلوک بودم در مشهد مقدس بروضه امام الهدی علی بن موسی الرضا رسیدم
و در مسجدی که بر سر روضه امامست نماز گذاردم شخصی را دیدم که روی خود را بکنج مسجد که
میان مغرب و جنوبست کرده نشسته است بعد از آنکه من نماز گذاردم مرا پیش خود طلبید گفت
که از کجا می آیی گفتم که از خوارزم دیگر پرسید که چه مذهب داری گفتم مذهب امام اعظم ابو
حنیفه کوفی گفت چرا مذهب این امام الهدی را اختیار نمیکنی که این مذهب را اختیار کرده پرسیدم
که مذهب امام را چه اعتقاد داری گفت امام شیعی مذهب بوده اند گفتم که تو غلط کرده مذهب امام

سخن معقول افتاد ساکت گشت باز با و گفتم که تو کعبه را هستی معتقد که بیت الله است و نیز
اعتقادی داری که قبله جهت کعبه است گفت در این چه حرف است که من به آیه اسلام و لیکن
مذهب شیعه را بعضی بمن خاطر نشان کرده اند که مذهب حق است از آن سبب این مذهب را
اختیار کردم بهر با و گفتم که چون کعبه قبله اسلام است در آن بیت الله مقام و قبله حنفی هست
مقام حنبلی و مقام شافعی و مقام مالکی هست هرگز شنیده ام که مقام و محراب شیعه در آنجا
بوده باشد از این است دلالت که این مذهب حق نیست که اگر حق بودی این مذهب را هم در خانه
حق مقامی می‌خواست بود از این سخنان آن شیعی متأثر شده از اعتقاد آن مذهب برگشته مذهب
اهل سنت و جماعت اختیار کرد مؤلف گوید که آغاز و انجام این کلام بی انتظام الملام که مضحکه
عوام تواند داد غایة حماقت و قصور فهم مقاصد ظاهره از اعلانش اند اما فساد آنچه اولا در مقام
سؤال و جواب مذکور شد از چند وجه است اول آنکه حنفی مذهب بودن جناب شیخ خلاف واقع
و مخالف حال سایر مشایخ صوفیه خصوصا سلسله علیه همدانیه است دیگر آنکه مسئله قبله از
مسائل اجتهادیه است به وجهی که در مقام خود مبین شده و بنابر آنکه در بعضی علامات که از
صاحب شریعت غرا منقولست جهت دفع حرج مسامحات واقع است و دلایل رصدی مثل
دایره هندی و مانند آن بتحقیق نمیرسانند و در طول و عرض بلدان نیز تفاوت بسیار
بهم میرسد لاجرم بمقدار مراتب قوت استنباط هر مجتهدی از آن علامات و دلایل تفاوت
در تعیین قبله همیشه ظاهر میشود بلکه در مذهب حنفی توسعه بسیار واقع شده تا آنکه
گفته اند ما بین المشرق و المغرب قبله پس چگونه حنفی مذهب گوید که در قبله اختلاف نمیرود
یا گوید که قبله از قبله مسجد امام بجانب جنوب علی الاطلاق باطل است و چگونه نیز در این قول
آن شخص که سوق کلام دلالت بر فضل و اعتبار او میکند بیکبار ساکت کرده دیگر آنکه در تواریخ
مسطور و بر السنه و افواه جمیع خصوصا اهل خراسان مذکور است که تا قریب چهار صد
سال بر سر تربت حضرت امام هشتم عمارت لایق نبوده و اندک اساسی که بوده از بخششان حمید بن
قحطبه طائی بوده که در زمان هرون الرشید حاکم طوس بوده و چون هرون الرشید وفات نمود

و قبله بآن دور افتاده پس چگونه جناب محراب مسجد مذکور را از متقررات لغفرت شمارد
و سند صحت قبله و محراب آن مسجد پندارد و چگونه آن شخص شیعه مجاور مشهد مقدس صورت
حال آن عمارت را بخاطر رساند تا بگفتن کلام خام جهالت نظام دایر حنا الزام و افحام گشاند
بعد از ظهور مخالفت آن شخص در امر قبله و تیاسر او از محراب روضه متبرکه بجانب جنوب پس چگونه
جناب شیخ با او خطاب میکرد و میگفت که در این هیچکس را اختلاف نیست و بالجمله آن شخص در آن مخالفت
مجتهد بوده یا مقلد اگر مجتهد بوده میبایست که بدلایل معرفت قبله اقلا مرتبه دوسه مقدمه با شیخ
گفت و شنید مینمود بی آنکه اگر شیخ غالب می‌آمد ملزم میشد و اگر مقلد بود آنقدر میگفت که عدم
اختلاف مسلم نیست بلکه علمای شیعه اختلاف کرده اند چنانکه از او بعد از این نقل کرده که مذهب شیعه
بعضی بمن خاطر نشان کرده اند که مذهب حق است و اما فساد آنچه ثانیا بجناب شیخ افترا نموده
آنکه از چند وجه است اول آنکه ذکر این مقدمه را که قبله جهت کعبه است در این مقام وجهی ظاهر
نیست زیرا که عدم ارتباط او بمقدمات این بغایت ظاهر است و عدم تایید او مقدمات سابقه را
نیز محقق نیست چه این مقدمه را در اثبات بطلان انحراف آن شخص از قبله مسجد مذکور وجه تخصیصی
ظاهر نمیشود بلکه اگر تمام شود بر تقدیر قبله بودن عین کعبه نیز جاریست پس ذکر مقدمه مذکوره
صرف و مستدرک محض باشد و دیگر آنکه آن شخص سائل اگر عامی مقلد بوده چگونه حکم در قبله بودن
جهت تردد نیست با آنکه اختلاف و تردد از فقهای شیعه و سنی در آن واقع است و بسیاری
بر این رفته اند که قبله عین کعبه است و اگر فاضل و مجتهد در مسئله قبله بوده وجهی که از روی ادله
قوت تردد او در جهت بودن قبله بر طرف شده بوده پس چگونه با این مقدمات واضحه ساکت گردیده
و ایضا تعلیل عدم تردد او در قبله بودن جهت با آنکه بر ملت اسلام است منفور است با آنکه تردد در
بعضی موجب کفر باشد و این موهم تکفیر بعضی از فقهای کبار میشود و بطلان آن ظاهر است
دیگر آنکه فرقه شیعه تخصیص نماز خود را بر کنی مخصوص از ارکان اربعه واجب یا مستحب نمیدانند
و بنابر این هر یکی از ارکان که اتفاق افتد توجه مینمایند و در عبارات خود بر مصطفی و مرتضی علی

زعم اهل البیت و شیعه ایشان در مقام ترویج مذهب اهل سنت و جماعة شدند این تقسیم اتفاق
افتاده و مع هذا دیدایم که خلفاء فاطمیه اسمعیلیه بر مغرب و مصر و شام و حلب و حجاز و دیگر
ممالک عباسیه مستولی شدند بعد مدید هیچکس از اهل سنت و جماعة اشکار به مکه معظمه و
مدینه مشرفه تمیتوانست رفت چه جای انکه در ایشان مقام خود انکار ابر زبان ارند یا نمازی یا سلوک
نامر عوب بجود کذارند و هیچ صاحب شعوری را در این تردد نیست که اکر انشاء الله تعالی حرمین
شریفین زادهما الله شرفا و تعظیما در تصرف متصرف اولیای دولت علیه شاهیه صفویه موسویه
در اید و ساحت ان دیار را بعضی لا انوار لوث وجود نا محمود متغلبان سلاطین رومیه عثمانیه
پرداخته اید هرایینه جمیع ارکان کعبه معظمه در تصرف شیعه معظم خواهد بود و از اهل سنت و جماعة
کسی در ایشان ظهور نخواهد نمود القصه این مقدمات واهیه که صاحب مقامات بشیخ عالیمقام منسوب
داشته سخنان بیحاصل بی مغز است که خود بر انکشت تعصب در هم یافته و ندانسته که حرف بسیار را
یکبار ان پشت کند و شیعه را الغا اثر باشد که حجت نباشد و سرکه الغا اثرش باشد که آب بدست نیاید
از جمله اشعار شیخ بزرکوار قصیده ایست بالاختصار در مدح ائمه اطهار که دلالت واضح بر تشیع
او دارد بلکه نور ایمان از هر حرف او میبارد و خواجه عبد اللطیف نقشبندی همان را وسیله قدح در
شیخ نموده او را هیچ بر رفض منسوب ساخت تا انکه بعضی از احکام ماوراء النهر انا الله برهانه
که طریقه ارادت بشیخ بزرکوار داشت بلکه بخلاف مقتضای اب و هوای ان دیار رقم ایمان بر صفحه
ضمیر میکاشت انتقام ابداء شیخ از او کشیده او را زبان بریده و سر تراشید والقصیدة هذه
امیر جمله بزرگان و صاحب ناموس ولی و شیر خدا کارساز عبوس شهی که در نظر همتش حقیر بود
هزار ملک سلیمان و کنج دقیانوس چو ذو الفقار کرفتی بروز روز مصاف بخاک تیره فکندی
هزار تن ز روس چنان تبارک هشام تیغ قصه براند که شد ز فرق سر او ر دو نیم تا قربوس
نماز نور ز روزه حج و زکوه بی مهرش بروز حشر هیچ رزق باشد و سالوس کما الجاوید طاوس را
از ان چه زبان کمالیکه بکو بند غراب بر طاوس اکر بغیر علی انتخاب بی ظلم که روز حشر بنای ایمان
رسول در شب اسرا بروز کار مکان طلوع نور علی دید در مکان جلوس ثنا و مدحت او کفته رحم فرایه

مهابت دین درست و ترات جهل و نفاق که عود رانده بد افشته ز جهیم سوس ز بعد بعد
احمد و حیدر امام دانی کیست حسن بود بحقیقت حسین شاه فرو بیل ثنای امام آل
عبا بجان کویم نه از برای زر و سیم این سرای عنوس مکان علم و هنر باقر انکه در ره دین
ضمیر روشن او بود شمع را فانوس امام جعفر ای قجعفر صادق که کشته اند همه دشمنان مجوس
او مابوس ثنا و مدحت کاظم بجان و دل کویم نه علی شاه و سلاطین ز زاده زروق
دلا خرام بدون و سرو بوستان رضا شهید دان انکو بید ر مناز ل طوس
حدیثان تقی متقی شنید ستی که او چند حوادث چکونه بد محبوس ز بعد او
بنقی التجا کن از دل و جان که روز حشر نکردی ذلیل بی ناموس
قرین روضه پر نور عسکری باشد هران دعا که بر اید بصبحدم ز نفوس
شوند غاشیه کش پیش مهدی هادی هزار شاه جهاندار چون جم و کاوس
ترا ز دوستی آل رسول شفیع پسند بروز حشر ز از بکر و عمر حزب لبوس
چو مهر محبت اولاد مصطفی در دل بنزد عقل به از تخت و تاج کیکاوس
ثنا آل علی از حسین طارمی بکوش جان بشنو و یاد کیر و دستش بوس
همیشه ملکام بحق آل علی بروز حشر مرا از علی مکن مابوس
تمام دفتر دیوان من مدیح علی مزین است نه از مدح هر جو کون شموس
بسم الله الرحمن الرحیم
از قول مولانا محمد باقر مجلسی و طریقه انست که در شبیکه خواب دیدی ملاحظه کند که چند روز
ماه رفته و بهمان عدد سوره از قران مجید بشمارد و هر سوره که منتهی شود از اول
سوره ابتدا کرده و ایه بشمارد و آیه اخر انچه مطابق باشد مفاد تاویل و تعبیر خواب است و هر دولت شود
و بسم الله از هر سوره آیه اول حساب بشود و سیزده بیشتر شود اول قران سوره فاتحة الکتاب است

وآیه اول بسم الله الرحمن الرحیم است باتفاق جمله علماء اهل بیت علیهم السلام و از بسم الله
مستفاد میشود که بیننده خواب را امری مطلع میشود که مکتوب یا حکمی از بزرگی باو میرسد
که باعث خوشحالی او باشد دویم ماه سورة البقره است و آیه دویم الم است چنین
مستفاد میشود که خواب بیننده را امری مطلع میشود و بخواطر او گذشته باشد ۳ ماه
سورة آل عمران است و آیه سیم نزل علیک الکتاب چنین مستفاد میشود که
خبر شفاعت یا نامه مکتوب که باعث رفع جاه او باشد ۴ ماه سورة النساء است
و آیه چهارم فان طبن لکم عن شیء منه نفسا فکلوه هنیئا مریئا است چنین مستفاد
میشود که بیننده خواب یا زنی بجد یا مال عظیم بخانه او آید یا خبر خوش یا هدیه باو
میرسد ۵ ماه سورة المائده است و آیه پنجم واحل لکم الطیبات است چنین مستفاد میشود
که از مال اهل کتاب که یهود و نصاری باشد چیزی به بیننده خواب رسد ششم ماه
سورة انعام است و آیه ششم الم یروا کم اهلکنا است چنین مستفاد میشود که خبر
ناخوش به بیننده خواب رسد که موجب حرکت از حوالی افتادن باشد که باعث
آزرده بیننده خواب باشد ۷ ماه سورة اعراف است و آیه هفتم والوزن یومئذ
الحق است چنین مستفاد میشود که بیننده خواب کار از کارها خود بهیچ بخواهد
و بعضی از ایشان سعی کنند که باعث رفعت ایشان باشد و بعضی تقصیر کنند
که موجب افتادن ایشان باشد ۸ ماه سورة انفال است و آیه هشتم و یحق
الحق و یبطل الباطل چنین مستفاد میشود که خواب بیننده و شخص دیگر دعوا واقع
شود یا آنکه دعوائی باشد با پادشاه و صدور یا بقتال اهل طبقه و بر ایشان معلوم
شود که حق بطرف خواب بیننده است ۹ ماه سورة برائت است و آیه نهم
اشتروا بآیات الله ثمنا قلیلا چنین مستفاد میشود که مال حرام به بیننده
خواب آید ۱۰ ماه سورة یونس است و آیه دهم دعویهم فیها سبحانک اللهم است

حرفی

بسم الله

اللهم یا منتهی مطلب الحاجات ویا من عنده نیل الطلبات ویا من لا یبیع نعمه بالاثمان ویا من لا یکدر عطایاه بالامتنان ویا من یستغنی به
ویا من یرغب الیه ولا یرغب عنه ویا من لا تفنی خزائنه المسائل ویا من لا تبدل حکمته الوسائل ویا من لا تنقطع عنه حوائج
المحتاجین ویا من لا یعنیه دعاء الداعین تمدحت بالغناء عن خلقک وانت اهل الغنی عنهم ونسبتهم الی الفقر وهم اهل الفقر الیک
فمن حاول سد خلته من عندک ورام صرف الفقر عن نفسه بک فقد طلب حاجته فی مظانها واتی طلبته من وجهها ومن توجه
بحاجته الی احد من خلقک او جعله سبب نجحها دونک فقد تعرض للحرمان واستحق من عندک فوت الاحسان
اللهم ولی الیک حاجة قد قصر عنها جهدی وتقطعت دونها حیلی وسولت لی نفسی رفعها الی من یرفع حوائجه الیک ولا یستغنی
فی طلباته عنک وهی زلة من زلل الخاطئین وعثرة من عثرات المذنبین ثم انتبهت بتذکیرک لی من غفلتی ونهضت
بتوفیقک من زلتی ورجعت ونکصت بتسدیدک عن عثرتی وقلت سبحان ربی کیف یسئل محتاج محتاجا وانی یرغب معدم الی معدم
فقصدتک یا الهی بالرغبة واوفدت علیک رجائی بالثقة بک وعلمت ان کثیر ما اسئلک یسیر فی وجدک وان
خطیر ما استوهبک حقیر فی وسعک وان کرمک لا یضیق عن سؤال احد وان یدک بالعطایا اعلی من کل ید
اللهم فصل علی محمد وآله واحملنی بکرمک علی التفضل ولا تحملنی بعدلک علی الاستحقاق فما انا باول راغب رغب الیک
فاعطیته وهو یستحق المنع ولا باول سائل سئلک فافضلت علیه وهو یستوجب الحرمان اللهم صل علی محمد وآله وکن
لدعائی مجیبا ومن ندائی قریبا ولتضرعی راحما ولصوتی سامعا ولا تقطع رجائی عنک ولا تبت سببی منک ولا توجهنی
فی حاجتی هذه وغیرها الی سواک وتولنی بنجح طلبتی وقضاء حاجتی ونیل سؤلی قبل زوالی عن موقفی هذا بتیسیرک لی
العسیر وحسن تقدیرک لی فی جمیع الامور وصل علی محمد وآله صلوة دائمة نامیة لا انقطاع لابدها ولا منتهی
لامدها واجعل ذلک عونا لی وسببا لنجاح طلبتی انک واسع کریم ومن حاجتی یا رب کذا وکذا وتذکر حاجتک
ثم تسجد وتقول فی سجودک فضلک آنسنی واحسانک دلنی فاسئلک بک وبمحمد وآله صلواتک علیهم
ان لا تردنی خائبا یا ارحم انک سمیع الدعاء قریب مجیب

تم ختم اوراد

یا رب الملائکة والروح   چونکه فارغ شدی از تحلیل آیة الکرسی از جمال منجان

نوع ختم دعاء منقول است از خط عالم زاهد میرزا محمد باقر داماد

طابر دو روز و سه هار از رحمة شهاده دیگر مذکور است

خون نوشیح دیگر بار سید الرحمة والکاتب من التجربات ابتدا از روز شنبه و انتهاء روز

دمی صلی ختم الرسل شود بعد از آن تسبیح امیر ادا و سه نوبت که هزار مرتبه بگوید ۲۰ مرتبه

جمله کار شما نظام شود   لا اله الا الله الغیاث العلی العظیم ده مرتبه علی ولی الله

المخلص الصفی الصمیم القسیم و صد مرتبه بگوید اللهم صل علی النبی الامی محمد

وآله الخیر وسلم و دوازده مرتبه بگوید یا الله الصمد و منک مددی و علیک معتمدی ناد علیا

مظهر العجائب تجده عونا لک فی النوائب کل هم و غم سینجلی بولایتک یا علی یا علی یا علی

و ده مرتبه فاتحة الکتاب و ده مرتبه لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و دوازده

مرتبه یا مفتح فتح یا مفرج فرج یا مسبب سبب یا مسهل سهل یا مدبر دبر یا میسر

یسر یا متمم تمم و بعد از بند عا حاجت خود را در صحیفه کامله است بحضور قلب و خشوع تمام

بخواند و باید که تصدق نماید بقدر یکه ممکن باشد ان شاء الله اجابت شود بجهت درد

چشم بقره تلث مرات علیها فتسلم من البیاض بسم الله الرحمن الرحیم قل هو الله احد

لیس فی العین رمد احمرا و فی بیاض حسبی الله صمد بالطف بالعباد بعد ذلک

عن ولی اشفی عینی بالاله والکفی شر الولد لیس فیه شریک لا و لا کفوا احد

منقولست از خط شیخ محمد شهید رحمه الله که او از خط ابن بابویه نقل نموده حضرت

۲۰۳

امام جعفر صادق فرموده واقعه عجب اوقات مختلف ...

الف طریقه ختم احزاب از ابن عباس منقول است که از رسول الله صلی الله علیه و آله حکایت کرده فرمود

هر کس سورۀ بزرگ پیش آید هفت دو هفته سوار در جمع روز ... و سه ...

ختم کلام الله ... آن ... شخص ... از علماء ...

دوازده ... منقول ... روایت ... هفته سوم ...

بطریقی که گفته میخواند ختم احزاب ... آن ... روز جمعه از اول قرآن تا آخر ... میخواند

روز شنبه از سوره انعام تا پایان توبه ... روز یکشنبه از ... از اول ...

در روز ... عنکبوت ... تا پایان ... چهارشنبه از سوره تنزیل

وانکه تعبیر عکس است که دیدهٔ اول واقعه صحیح که در ششم و هفتم و بیست هشتم

و بیستم ماه می بینند دوم واقعه غیر صحیح که در اول و دهم و سیزدهم و چهاردهم

و بیستم و بیست یکم و بیست پنجم و بیست ششم و بیست نهم ماه می بینند سوم

واقعه که صحیح است و تعبیران در تعویق آنست که در چهارم و پنجم و یازدهم و

دوازدهم و شانزدهم و هفتدهم ماه می بینند چهارم واقعه که تعبیران عکس است

انکه در دوم و سوم و بیست سوم و بیست چهارم ماه می بینند پنجم واقعه

که در نهایت خوبیست انکه در بیست دوم ماه می بینند ششم واقعه که تعبیر

ان همانست که دیده هم آنست که در نهم و هشتم و پانزدهم و هیجدهم و نانزدهم

و بیست هفتم ماه می بینند

اللهم انت الحی الذی لا یوصف ولا یمان لا یعرف منه منتک یا ذا الاشیاء والیک

تعود فلا افضل منها ملجاء ومنجاه ومادین منتها لم یکن لهو ملجاء ولا منجی

منک الا الیک فاسئلک بسم الله الرحمن الرحیم وبحق حبیبک محمد صلی الله

علیه وآله سید النبیین وبحق علی خیر الوصیین وبحق فاطمة سیدة

نساء العالمین وبحق الحسن والحسین الذین جعلتهما سیدی شباب اهل

الجنة صلوات الله علیهم اجمعین ان تصلی علی محمد وآل محمد وان

... فی الحال التی هو فیها قال الشیخ الطوسی فی مجتهده ورواه

... فلنطط ...

الایمن ویقرء الشمس واللیل والجحد والاخلاص والمعوذتین

ثم یقول اللهم ارنی فی منامی کذا واجعل لی من امری فرجا ومخرجا

لیلة والا فثلث لیال والا فسبع فانه یری ان شاء الله ما یرید

الفاطر لعه ختم ... هرکه ... مهمی عشر آید ... روز هر روز ... الف

مرتبه بگوید بسم الله الرحمن الرحیم یا اله الصمدی من عندک مددی وعلیک معتمدی

بحق ایاک نعبد و ایاک نستعین یا دعی مظهر العجایب تجده

عونا لک فی نوائب الی الله حاجتی وعلیه معتمدی کلما اضرب منقضی

فی دلل له ... کل هم وغم سینجلی بعظمتک یا اله یا اله ...

... یا محمد یا علی یا علی یا محمد ... یا ابا الغیث اغثنی

یا ابا الحسن ادرکنی یا قرة العین ادرکنی یا ... ادرکنی بلطفک الخفی

یا قهار تقهرة بالقهر والقهر فی القهر قهرک یا قهار

یا قاهر العدو یا والی الولی یا مظهر العجائب یا مرتضی علی

من شر اعدائک ... برحمتک یا ارحم الراحمین

اله ... ها از قدرت ... کشته ...

از شاه ... [illegible]

[illegible]

علوم ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خنک فلک بخمه از این غصه ... سیاه چون روی شوهری ... روی سیاه

... که جابه ... غم کاکا سعید که از این غم ... سیاه

شاه ... به ... جابه ... که سلطان ... سیاه

هر جا که ... خبر ... که زین قضیه ... سیاه

هی ... که ... از ... سیاه

... دست ... سعود ... سیاه

از ... که ... روی ... سیاه

... قراقم ... سیاه

... جنگل ... تمام ... سیاه

... از این قضیه ... گشته ... سیاه

... که ... تمام ... سیاه

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب کلیه مراد

باب پنجم در قطعات ۹

مرائی سید علی هجری · قطعات از زبانی شعرا · در نظم

باب ششم در مرثیه ۹

جواهر العقد خمسه · چهارده بند · بن جوزا مقبل · بن جوزا · نونشری

باب هفتم در نصاب و شرح آن و علم عروض ۹

باب هشتم در رباعیات و افراد ۹

باب نهم در مخمسات ۹

از میرزا جهدی خان · از شاطر · متفرقه از · رقعه ها

باب دهم در غزلیات و هجا از نظم و نثر

منتخبات شیخ · بحر طویل ملا دری · هجای انوری · هجای یغما

هجای متفرقه · تجربت نامه

باب یازدهم در علم موسیقی و رساله و دایره ادوار ۹

دایره از علم ادوار · مطلعات نانی · رساله

باب ۹
دوازدهم در تعبیر خواب

باب ۹
سیزدهم در بازنامه

باب
چهاردهم در فرس نامه

باب ۹۰
پانزدهم در زیارات و آداب سفر

زیارت حسین · زیارت عاشورا · زیارت حضرت · زیارت امام رضا

زیارت جناب · زیارت ائمه بقیع · زیارت امام · زیارت حضرت عبد العظیم

زیارت جناب · زیارت عباس · زیارت کاظمین · زیارت سامره

باب ۹
شانزدهم در عمل ساعت و آنچه در لیالی قدر خوانده شود

سور قرآنی · سوره یس · سوره کهف · جوشن کبیر

دعای توبه · دعای مکارم الاخلاق کمیل · دعای ابو حمزه

باب ۹
هفدهم در دعوات نماز و روزه

تعقیبات نماز · سهویات · طهارت ۹

باب
هجدهم در مناسک حج



باب دوازدهم در ختم بعضی از ادعیه و بعضی دعاها و نمازها

طریقه ختم احزاب قرآن طریقه ختم دوازده امام حواله صحیح علی سوره یا دوازده امام

طریقه ختم ... طریقه ختم امن یجیب طریقه ختم حمد طریقه ختم یاسین ...

چهارم طریقه آداب روز نوروز طریقه نماز اول ماه

هشتم در علوم ریاضی و حکمت و طب و نجوم و بعضی تعبیرات و لغت

بعد خاتمه کتاب

